Date..........

Call No..........

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

Call No.________ Date________

Acc. No.________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

Date

Call No.

Acc. No.

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

فلسفه شرق

شامل :

فلسفه مصر ، بین‌النهرین ، ایران باستان ، هند ، چین ،
فلاسفه ایران بعد از اسلام ، فلاسفه عرب و تصوف با تصاویر
عده‌ای از فلاسفه مشرق زمین

نوشته‌ی :

مهرداد مهرین

چاپ سوم

موسسه مطبوعاتی عطائی

حق چاپ محفوظ

چاپ هنر بخش

اهداء کتاب :

بدوستداران حقیقت

K UNIVERSITY LIB.
Acc No 155702
Date 19-12-70

ازاین کتاب دوهزار نسخه درارد یبهشت ماه ۱۳۴۰ بسرمایه
مؤسسه مطبوعاتی عطائی بچاپ رسید

فهرست

موضوع	صفحه
معتقدات مصریان	٣
خدایان مصری	٤
یکتاپرستی درمصر	٥
سرود خورشید	٧
اخناتون اصلاح‌طلب	٩
یك‌فیلسوف بدبین - نه‌خدای‌مقدس	١١
خصوصیات خدایان مصری	١٢
افسانه ازیرس	١٢
افسانه هوروس - حیوانات مقدس	١٤
گاوآپیس - روح	١٥
مرگ	١٦
جاودانی بودن‌روح	١٧
کتاب مردگان	١٧
معتقدات‌کلدانیان	٢١
حکومت جهانی- افسانه عشتاروتموز	٢٢
افسانه گیلگمش	٢٣
افسانه طوفان	٢٥
افسانه پیدایش جهان	
افسانه انلیل‌وننلیل	٢٦
افسانه تیلمون	٢٧
سرنوشت انسان	٢٨
اخلاق	٢٨
نفی ارزشها	٣
مقایسه بین افکارمصریان وکلدانیان	٣٢
نظر اجمالی بفلسفه هند	٣٧
فلسفه‌ی وی‌شه‌سیکه	٥٩
فلسفه نیایه	٦٠
ماتریالیسم هند	٦٢
فلسفه سانکهیه	٦٣
فلسفه ریاضت کشی	٦٩
فلسفه چین	٧٥
فلسفه ودانتا	٧٩
راه‌آریائی	٨٣
فلسفه بودا	٩١
ازگفته‌های بودا	١٠١

سرود آسمانی	۱۰۳
شری اوروبیندو	۱۰۹
مکانیسم کرمه	۱۱۲
اتمن چیست ؟	۱۱۳
انادپرواه	۱۱۵
مبارزه طبقاتی در فلسفه هند	۱۱۵
فلسفه چین	۱۱۹
فلسفه لاادری کنفوسیوس	۱۳۹
چندحکایت از زندگی کنفوسیوس	۱۵۱
حکمت لائوتزه	۱۵۳
اندیشه‌های لائوتزه	۱۶۰
چوانگ تزه	۱۶۶
هدفهای عملی فلسفه‌های چین	۱۶۸
زرتشت	۱۷۳
درکاخ شاه ـ جنگ‌های مقدس ـ مزایای تعالیم زرتشت	۱۷۴
گاتها	۱۷۷
اوستا ـ فروغ جاودانی	۱۸۰
دوگوهر همزاد	۱۸٤
امشاسپندان	۱۸۵
دئنا	۱۸۷
نبرد با بدی	۱۸۸
هومت ـ هوخت ـ هوروشت	۱۸۹
روشنائی ، بازهم روشنائی !	۱۹۱
دیوه پنتویواشاهه	۱۹۲
چراغ دروغ فروغ ندارد	۱۹۶
آزادی اراده	۱۹۸
مفهوم گناه از نظر زرتشت	۱۹۹
گناهان کدامند ـ فروهر	۲۰۰
اهنوور	۲۰۱
آن ز تو پرسم اهورا ! گو بمن	۲۰۳
تأثیر ونفوذ زرتشت در حافظ	۲۰۹
آزادی نسبت به حیوانات ـ مقام زن در مزدیسنی	۲۱۰
عقیده رابیندرانات تاگور	۲۱۳
نظر کلی به فلسفه زرتشت	۲۱٤
نفوذ و تأثیر افکار زرتشت	۲۱۶
نکات جالب مزدیسنی	۲۱۷

پرتو هائی از یك خورشید	۲۲۰
آئین روشنائی (زندگی مانی)	۲۲۳
ماده وروح	۲۲۶
خلقت جهان مادی	۲۲۹
مناظره مؤبد مؤبدان با مانی	۲۳٤
تعلیمات مانی	۲۳۵
آثار مانی ـ علت پیشرفت آئین مانی	۲۳۷
درخت نیکی و بدی	۲۳۸
نبوغ مانی	۲٤۰
آئین مانی از نظر یك شاعر انگلیسی	۲٤۵
صلیب روشنائی	۲٤۷
آئین التقاطی مانی و نفوذ عظیم آن	۲٤۸
رفورم مزدك	۲۵۰
رفتن مزدك نزد قباد	۲۵۲
توطئه اشراف وروحانیون	۲۵٤
تعالیم مزدك	۲۵۹
نهالی که در قلب ملت میروید ...	۲٦٤
ابونصر فارابی	۲٦۷
آثار او	۲٦۹
نظر اجمالی به فلسفه فارابی	۲۷۳
نفس ـ معرفت نفس	۲۷٤
توهم	۲۷۸
حافظه ـ معرفت عقلی ـ رابطه نفس با عقل	۲۷۹
روحانیت نفس ـ جاودانی بودن روح ـ بازگشت روح	۲۸۰
اخلاق	۲۸۱
فارابی ایده آلیست	۲۸۳
ارزیابی فارابی	۲۸٤
مدینه فاضله	۲۸۵
اقسام اجتماعات بشری ـ نظم مدینه	۲۸۷
ساکنین مدینه	۲۸۹
تضاد های مدینه فاضله	۲۹۰
مقایسه مدینه فاضله افلاطون وارسطو	۲۹۱
موارد اختلاف	۲۹۲
محمد غزالی	۲۹۳
زندگی غزالی	۲۹٤
تحری حقیقت	۲۹۵
چرا غزالی بجنگ فلاسفه رفت؟	۲۹٦

عجز فلسفه از اثبات معتقدات ایمانی ۲۹۸
آثار غزالی ۳۰۰
نثر عربی وفارسی غزالی ۳۰۱
رباعیات غزالی ۳۰۳
پاره‌ای از اقوال‌غزالی ۳۰۴
جلال‌الدین بلخی ۳۰۷
مثنوی ولدی ۳۱۳
غزلیات مولوی ۳۱۵
موسیقی در اشعارمولوی ۳۱۵
تواضع مولوی ۳۱۶
شوریدگیهای مولوی ۳۱۷
هدف های عملی مولوی ۳۱۹
خیام و افکار او ۳۲۲
زندگی خیام ۳۲۳
آثار او ۳۲۴
فلسفه خیام ۳۲۵
دم ۳۲۶
بازآمدنت نیست،چورفتی رفتی! ۳۲۷
نیشخند های خیام ۳۲۹
شجاعت خیام ۳۲۹
رباعیات خیام هرگز کهنه نمیشود ۳۳۰
تحقیر دنیا ۳۳۱
روح شکاکیت وبدبینی ۳۳۲
گناهکاران بیگناه ۳۳۳
اخلاق خیام
آیا خیام صوفی بود ؟ ۳۳۵
مزاح خیام ۳۳۵
اشعار عربی‌خیام ۳۳۶
عصرعمر خیام ۳۳۷
ابن‌مسکویه ۴۳۸
طریق تحصیل سعادت ۳۴۰
اخوان‌الصفا ۳۴۱
رسائل اخوان‌الصفا ۳۴۳
علم وعلوم ۳۴۴
زکریای رازی ۳۴۶
آثار رازی ۳۶۷
روش تجربی رازی ۳۴۸

روش او در درمان ٣٤٨
مخالفت او با ادیان ٣٤٩
اصول عقائد او ٣٥٠
روزبه پارسی ٣٥١
اخلاق روزبه ٤٥٢
آثار او ٢٥٣
ابوعلی سینا ٣٥٥
گفتگوی ابن‌سینا با ابوسعید بن ابوالخیر ٢٥٧
آثار مهم ابن‌سینا ٣٥٨
فلسفه ابن‌سبنا ٣٥٩
تصوف ٣٦٢
مقامات صوفیه ٣٦٣
سبمولیسم در تصوف ٣٦٣
تصوف بعنوان وسیله‌ای برای تهذیب نفس ٣٦٤
تصوف غزالی و مولوی ٣٦٥
تصوف و وحدت وجود ٣٦٥
منطق الطیر ٣٦٦
هدفهای عملی تصوف ٣٦٨
الفاظ واصطلاحات خراباتی ٣٧٠
فلسفه تازی ٣٧١
یعقوب بن اسحق الکندی ٣٧٣
آثار او و فلسفه او ٣٧٤
طبابت و نظریه معرفت ٣٧٥
عقائد جالب دیگر الکندی ٣٧٦
ابن‌رشد اندلسی ٣٧٦
نفوذ عظیم ابن‌رشد در اروپا ٣٧٧
آشتی بین عقل و ایمان ٣٧٨
حقیقت مضاعف ٣٧٩
روح جاودانی نیست ٣٨٠
معرفت انسان و معرفت خدا ٣٨٠
جمهوریت فاضله ٣٨١
عقائد دیگر ابن‌رشد ـ آثار ابن‌رشد ٣٨٢
شروح و تفسیر ٣٨٣
سایر تألیفات ابن‌رشد ٣٨٥
ابوالعاء المعری ٣٨٦
آثار او ٣٨٨

قدرت حافظه او ۳۸۹
نکوهش اهل دنیا ـ فلسفه ابوالعلاء ۳۹۰
مذاهب در نظر ابوالعلاء ۳۹۱
عقل وهوای نفس ـ مصیبت باده پرستی ۳۹۳
زن آتش است ! ۳۹۳
ازدواج ۳۹٤
شردر نهاد بشر جبلی است ۳۹۵
ابوالعلاء معری و متنبی ۳۹۵
بنی آدم اعضای یکدیگرند ۳۹۱
فساد حکام ۳۹٦
ابیاتی چند از ادب علائی ۲۹۷
ابن خلدون ۳۹۹
بنیان گذار فلسفه و تاریخ ٤۰۳
عصبیت بعنوان عامل تکامل ٤۰٤
ابو بکر بن باجه ٤۰۵
فلسفه او ٤۰۵
ابن طفیل ٤۰٦
ابن عربی ٤۰۸

تصاویر کتاب

صفحه

اخناتون ٦
بودا ۸٤
لائوتزه ۱۵٤
زرتشت ۱۷۵
غزالی ۲۹۳
جلال الدین مولوی ۲۲۱
ابوالعلاء المعری ۳۸۷
ابن خلدون ٤۰۰

بخش اول

معتقدات مصریان

Call No.____________ Date____________

Acc. No.____________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

معتقدات مصریان

مصر بحق گاهواره تمدن شناخته‌شده است زیرا تا آنجایی که کشفیات تاریخی نشان داده ، مصریان نخستین ملتی بوده‌اند که کاخهای زیبای فکری پی افکنده ودرعلوم وفنون (علی‌الخصوص هندسه و معماری) گامهای بلند برداشته‌اند ومسائل اخلاقی را زیرذره‌بین عقل قرارداده، سعی کرده‌اند بین روابط فرد و اجتماع ، هم‌آهنگی برقرار سازند .

اگرچه تندباد حوادث بسیاری از آثار فکری مصریان را بدست فراموشی سپرده است ، آثار مختصری که باقی مانده نشان میدهد که درام افکار مصریان بسی حیرت‌انگیز وقابل مطالعه بوده است .

آنچه دراینجا مانقل میکنیم ، قطره‌ای از یك اقیانوس است- اقیانوسی که قسمت اعظمش درسینه‌ی روزگار مدفون گشته است !

کهنترین اثر فلسفی مصر تعلق به‌سال ۲۸۸۰ قبل از میلاد دارد و موسوم به‌تعالیم پتاح‌حوتب میباشد . مصر دردنیای قدیم یکی از مراکز بزرك فرهنگی جهان بوده است چندانکه حکمت مصری دریونان ضرب‌المثل بود . بسیاری ازفلاسفه‌یونان (ازقبیل سولون ، تالس، دموکریت ، فیثاغورث وافلاطون) مدتی درمصر درنزد کهنه تحصیل حکمت نموده‌وریزه‌خوارخوان حکمت مصر بوده‌اند . ماازحکمت مصری چندان اطلاع نداریم و در اینجا فقط از یك (۱) گوشه ازحکمت‌مصر پرده برمیداریم .

---

(۱) یك‌قسمت ازحکمت مصری که روی پاپیروسها نوشته شده ، بما رسیده است . کلمات حکمت‌آمیزی که روی این پاپیروسها نوشته‌شده‌نشان میدهد که مصریان باستان بمراتب عالیه انسانی رسیده بودند .

بقیه درصفحه بعد

خدایان مصری

چون فلسفه یك‌قوم بیشتر درمعتقدات‌متافیزیکی آن‌قوم هویدامیگردد ازاینرو بحث خودرا ازخدایان مصر شروع میکنیم.

مردم درمصرقدیم درهر ناحیه‌ای خدای‌ویژه‌ای را می‌پرستیدند وطرز عبادت درهرشهر باشهر دیگر متفاوت بود ولی هرگاه شهری‌نفوذ بیشتری کسب میکرد ، خدای مخصوص‌آن شهر ، سایرخدایان راتحت‌الشعاع‌قرار میداد وبصورت خدای خدایان درمیآمد.

در نتیجه‌ی عامل فوق‌الذکر ، تثلیث «ازیریس- ایزیس هوروس» بوجود آمد. ازیریس خدای نباتات ، ایزیس‌ربة‌النوع آسمان و هوروس خداوند شاهین بود واین عوامل نامتناسب مدتها درسیاست واقتصاد مصر نقش مهمی بازی کرد.

بعداً خورشید بزرگترین خدا انگاشته شد و عقیده‌ای مانند عقیده زرتشت پدید آمد بدین‌معنی که مصریان‌فکر میکردند خداوندنور بااهریمن تاریکی پیوسته درنبرد است وشب‌وروز زاده این نبرد است.

ازجمله‌خدایان‌دیگرمصری ، اینهابودند : آنوبیس (رب‌النوع‌اموات) ، خونسو (خدای‌ماه) ، نخ‌بت (ربة‌النوع کرکس) اوتو (ربة‌النوع‌مار) باخت (ربة‌النوع گربه). سلکیس (ربة‌النوع‌عقرب) نوت (ربة‌النوع‌آسمان) غب (خداوندزمین).

مصریان تصور میکردند نوت «زن‌عظیم‌پیکری‌است که بدن‌او بشکل قوسی بالای زمین‌قرارگرفته ودهان‌وکشاله ران‌او بارتفاع افق میباشد و

اینك نمونه‌ای از کلمات مزبور نقل‌میشود :

«بدرس وعلم دل‌ببندو آن‌را چون مادرت دوست بدار.»

«حرفه ای نیست که آدمی درحین اشتغال بدان تحت فرمان دیگری قرارنگیرد.»

«فقطمرد دانشمند میتواندرتحت‌حکومت‌خویشتن باشد.»

«وقت خودرا بهوس وآرزو تلف‌مکن.»

«سکوت برای توخیلی سودمندتراز پرحرفی است.»

بازوان وساق‌های پای‌وی آن‌طرف دنیای مرئی قرار دارد .

«غب‌خداوند زمین وهمسر نوت که بسختی از وی جدا شده وچون معرف زمین‌بود ، همیشه اورا خوابیده برروی زمین تصور میکردند .»

«شو، خداوندلئونتوپولیس که‌نوت‌وغب را درحال‌نزدیکی ازهم‌جدا کرده ونوت را بر سردست ومعلق درهوا نگاه میداشت . اوفضائی‌خالی وخشك بین‌زمین وآسمان را باین‌ترتیب مجسم میکرد (۱)

مصریان خدایان خودرا بشکل حیوان ویا انسان مجسم‌میکردند مثلا آمون‌را بصورت‌ملخ ویاگاونر ، ازیریس را بصورت گاوویاقوچ وفوروس رابصورت بازمجسم میکردندگاهی‌یك‌خدا را بچندین شکل مجسم‌میکردند مثلا آمون «یعنی‌مرموز» راکه خداوندشهر «تب» بود ، گاهی بصورت انسان وگاه بصورت قازویا قوچ مجسم میکردند .

مصریان اکثر خدایان محلی خودرا به «رع» منتسب میکردند مثلا «آمون‌رع» دارای دوقایق بود . یکی قایق‌روز ودیگر قایق‌شب . باقایق شب ، رع دردهان ربةالنوع آسمان فرومیرفت وپس‌ازعبور ازبدن آسمان بامدادان درقلمرو روز آشکار میگردید .

هلیو پولیس یعنی «شهر آفتاب» که در ۲۵ میلی ممفیس واقع شده بود ، مسقط‌الرأس خدای آفتاب ؛ رع‌آتون ، محسوب میشد . این شهر که بنام «اختناتونو» یعنی «افق‌آتون» خوانده‌شده نقش‌مهمی‌درتاریخ‌مذاهب مصری بازی‌کرده‌چندانکه بعضی‌ازدانشمندان‌عقیده‌دارند آئین یکتاپرستی ازاین شهر باطراف واکناف جهان پراکنده شده است .

یکتاپرستی درمصر

درمصرقدیم‌یك‌نوع وحدةالوجودرواج‌داشت که‌بی‌شباهت به‌وحدةالوجود هندنبود . باین‌معنی که آنها زندگی را جلوه یك نیروی واحد میدانستند وفرقی بین‌انسان ویاگاو یادرخت ویا خدا نمیدیدند . بهمین جهت خدایان خودرا بهمه‌شکل مجسم میکردند مصریان برای دنیا مظاهر مختلفی قائل بودندکه همه ازیك‌جا سرچشمه گرفته‌اند بعبارت دیگرآنان برای‌دنیامانند

(۱) ازتاریخ مصرنوشته دکتر بهمنش .

الوان مختلفی که درقوس قزح دیده میشود ، مظاهر مختلفی قائل بودند با علم باینکه این الوان مختلف مظهر یك رنك بیش نیست . درنتیجهٔ فکر میکردند همانطور که هریك ازرنگهای مختلف قوس قزح ممکنست در تحت‌شرایطی برنگی دیگرمبدل‌شود ، هریك ازموجودات عالم‌هم قادراست درتحت شرایطی بوجود دیگری تبدیل گردد .

این آمادگی اختلاط عناصر متضاد باهم، موجب گردیده که بعضی‌از مصر شناسان فکر کنند که مصریان یکتاپرست بوده‌اند و «چهره‌وحدت» را در

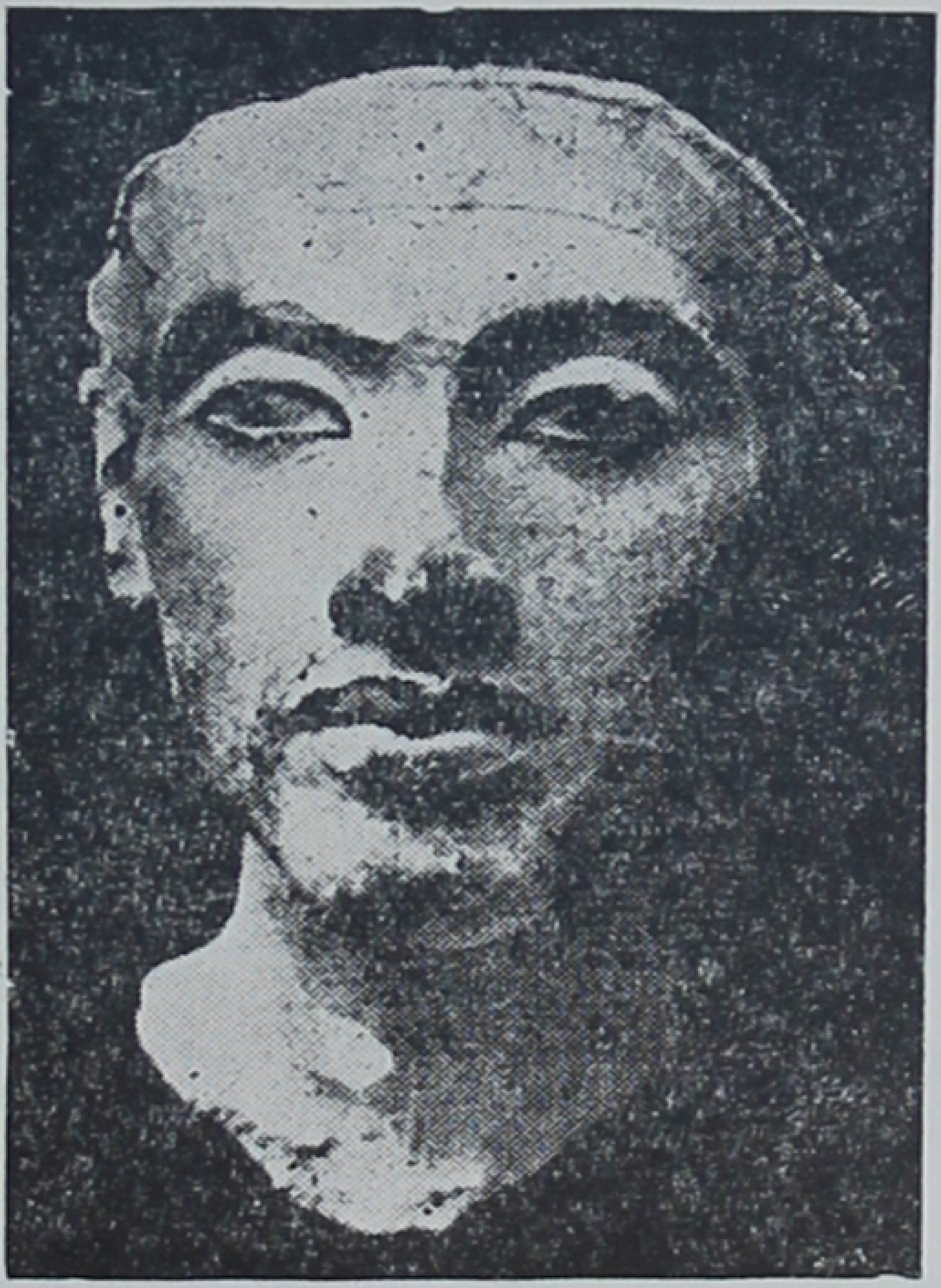

اخناتون

«آئینه کثرت» میدیده‌اند . این‌موضوع مسلم بنظر میرسد زیرا مصریان فکرمیکردند سه‌خدای بنامشان یعنی «رع»و«آمن»و«پتاح» درحقیقت‌یکی بیش نیستند «آمون» در نظر آنان نام‌این خدای یگانه بود؛ پتاح جسم‌اوو«رع» سراورا تشکیل‌میداد.ولی حقیقت اینستکه مصریان در آغاز بوحدانیت طبیعت معتقد بودندنه بوحدانیت خدا ، یکتا پرستی در مصر پدیده‌ی بود که نسبتاً

خیلی دیر ظاهر شد.

در زمان آمنوفیس چهارم یکتاپرستی برای نخستین بار در مصر برقرار شد. آمنوفیس که بعداً اسم خودرا به اخناتون(۱) تغییر داد، قرص خورشید را بعنوان سمبول خدای واحد انتخاب کرد. اشعه‌ی خورشید بمنزله دستهای این خدا بود که بسوی زمین سرازیر میشود تاجهان را باانوار خویش آبادان گرداند این قرص خورشید و یا بقول آمنوفیس، آتون(۲) بدون واسطه بعملیات دامنه‌دار دست میزند.

اخناتون سرودی برای خورشید ساخت که معروف بسرود خورشید است و یکی از برجسته‌ترین قطعات ادبی دنیای باستان بشمار میرود. بعضی از قسمت‌های سرود خورشید او بقدری بامزمور ۱۰۴ (ازمزامیر داود) شباهت دارد که بعضی خیال میکنند این مزامیر تقلیدی از سرود مزبور است.

چنین پنداشته میشد که اتون، رب‌النوع خورشید بخودی خود بوجود آمده است؛ اتون دومعنی دارد: «همه‌چیز» و «هیچ‌چیز» بعبارت دیگر آتون هستی و نیستی، آغاز و انجام، خلاء و ملاء و خلاصه همه‌چیز است!

سرود خورشید

اینك سطری چند از سرود خورشید که اخناتون سروده است نقل میشود:

«طلوع تو از افق آسمان چه زیباست،
ای اتون زنده، ای سرچشمه زندگی!
در آن‌هنگام که از افق مشرق طلوع میکنی،
همه‌سرزمین‌ها را از زیبائی خود آکنده میسازی.
اگرچه بسیار دوری، پرتوهایت بزمین میرسد،
واگرچه بسیار بالائی، روز اثر پای تست،

---

(۱) اسم اصلی اخناتون که معنیش «آتون راضی است» میباشد، «آمن حوتب» بود ولی چون وی با آئین «آمن» مخالف بود بهمین جهت اسم خودرا عوض کرد.

(۲) «آتون» یعنی حرارتی که در خورشید نهفته است.

«در آن هنگام که در افق مغرب غروب میکنی ،
زمین همچون مرده‌ای درظلمت فرومیرود ،
همه دراطاق های خود بخواب میروند درحالی که سر های خود را پوشانیده‌اند .
شیران همه از کنام خود بیرون می آیند .
وماران می گزند .
ظلمت فرمانروائی میکند وجهان درسکوت غرق میشود .
زیرا کسی که این‌هارا آفریده ، رفته‌است ودرافق‌خویش بیارامیده!
«در آن‌هنگام که توسراز افق بیرون میکنی ، زمین درخشان است .
در آن‌هنگام که پرتوافشانی میکنی ،
مردم‌هردو سرزمین‌مصر ، جشن‌روزانه خودرا برپا میکنند .
وبیدار می‌شوند و برپای‌خود میایستند ،
زیراتو آنهارا از خواب بیدار کرده‌ای .
همینکه دست‌وپای‌خودرا شستند، لباس‌برتن میکنند .
ودست‌هارا برای‌پرستش طلوع تو ، بلند می کنند
وآنگاه درسراسر جهان هر کس‌پی کارخود میرود .
چهارپایان درچراگاه آرام می گیرند ، تمام درختان و گیاهان برشد ونمو می‌پردازند .
پرندگان درمردابهای خود پروبال میزنند ،
وبابالهای افراشته بتونیایش‌میکنند .
همه گوسفندان برروی‌پای خودمیرقصند ،
بالداران همه‌پرواز می کنند ،
وچون برآنان‌بتابی ، زندگانی آغازمی کنند .
کشتی‌هارو ببالاوروبپائین رفت‌وآمد میکنند ،
ماهی‌رودخانه دربرابر تومیجهد ،
وپرتوهای تودروسط دریای عظیم دیده می‌شود .»
توآفریدگار جرثومه‌مرد درزن هستی
این‌توئی که بپسردرجسم مادرش ، جان‌می‌بخشی ،

و آرامش می کنی تا گریه نکند.
وحتی دررحم مادر بپرستاریش می پردازی.»
در آن هنگام که جوجه در تخم مرغ جان می گیرد،
دراو نفس می دمی تادر آنجا اورا زنده نگاهداری
از تخم بیرون می آیدو باهمه نیرویش چهچه میزند.
و بردو پای خود اینسو و آنسو میدود
وه، کارهای توچه قدر گوناگون است!
واز نظر ما همه پنهان!

اخناتون اصلاح طلب

همانطور که تذکر دادیم اخناتون از بت پرستی نفرت داشت و یك نوع خداپرستی بلکه طبیعت پرستی را رواج داد که خورشید سمبول اصلی آن بود. بدخواهان، همانطور که زرتشتیان را آتش پرست میخوانند، این علاقه اخناتون بخورشیدرا نیز یك نوع بت پرستی جلوه دادند. وبا حرارت هرچه تمامتر با اخناتون بمبارزه پرداختند. در بین بد خواهان اخناتون کهنه بودند زیرا اخناتون روحانیون را مسبب اصلی بدبختیهای بشر میدانست ودکان آنها را تخته کرد. ولی از آنجا که غالبا باطل برحق پیروز می شود، بمجرد اینکه اخناتون در گذشت، روحانیون از نو دکان خود را باز کردند و بدینسان تمام کوششهای اصلاح طلبانه اخناتون را خنثی نمودند.

برخلاف آنچه مخالفان اخناتون تبلیغ میکردند، این فرعون، خورشید را خدانمیدانست. خدای او آن نیروی نامرئی و غیرقابل ادراکی بود که اشعه جانبخش خورشید ازاو سرچشمه می گرفت.

اخناتون از پیروان خوددعوت کرد خدای خودرا درمحراب های تنك وتاریك وگرد آلوده ویا در میدان های خون آلوده جنك نجویند بلکه او را در مرغزار های سبزوخرم وگلهای زیبا و پرندگان خوش الحان بجویند. او بدینوسیله پرستش زیباترین مظاهر طبیعت رامی آموخت و مردم را از اجرای مراسم بیمعنی مذهبی که روحانیون برای پر کردن جیب های خود

متداول کرده بودند ، بازمیداشت .

برای اینکه اخناتون ازشرروحانیون درامان باشد ، پایتخت خودرا از «تب» به «العمارنه» انتقال دادودر آنجا بترویج آئین خود پرداخت .

ازاصلاحات بزرك دیگر اخناتون مخالفت او با جنك بود . اخناتون فکر می کرد جنك که موجب محروم شدن انسانها از جان میشود ، جنایتی است بس عظیم . زیرا کشتن مخلوقات آفریدگار، بمنزله مخالفت با خود آفریدگاراست .

این شاه اصلاح طلب مانند اغلب اصلاح طلبان خیلی خوشبین بودو تصور میکرد همینکه اصول ساده او درباره حفظ صلح عمومی وحقیقت پرستی رواج کامل یافت ، درسراسر امپراطوری وسیع او صلح عمومی برقرار می شود . ولی متاسفانه برخلاف انتظاراو ، روش ملایم وانسانی اخناتون تاثیر بسیار سوئی در کشور های زیردست بخشید بطوریکه حکام محلی را تشویق کرد بسرپیچی پردازند . شکست در سیاست خارجی یك عامل مهمی دراز پای در آوردن این پادشاه خردمند ، که درسنین جوانی درگذشت، بود .

از اصلاحات بزرك دیگر اخناتون که گذشت فوق العاده اورا نشان میدهد ، آن بود که برخلاف سایرفراعنه مصری وی خود را خدا نمیدانست بلکه پیوسته بمردم گوشزد می کرد که وی یك بشر عادی است . عادت براین جاری بود که فراعنه ازمردم کناره میگرفتند و کمتر درملاء عام ظاهر میشدند اخناتون برعکس سعی می کرد دائما در میان مردم باشد بهمین جهت است که درحالی که نقاشان ، فراعنه سابق را بسیار محتشم نشان میدادند ، اخناتون رابصورت یك بشر عادی روی تابلو نقاشی می کردند .

اخناتون علاوه براینکه یك مصلح بزرك ویك شاه مهربان بود ، یك شوهر عفیف وباوفا نیز بود . وی همسر زیبا و الهام بخش خود ، نفرتیتی ، رابسرحد جنون دوست میداشت و بااینکه تاپایان عمراز او صاحب اولاد ذکور نشد ، زن دیگر نگرفت اخناتون یك پدر خوب نیز بود . وی هفت دختر داشت وچون مسحور اخلاق زیبا و شیفته دینداری حقیقی بود آنها را کماهوحقه تربیت کرد .

اخناتون بسال ۱۳۷۲ قبل ازمیلاد در ۳۰ سالگی درگذشت وی اگر

چه نتوانست درطی عمر کوتاه خود اصلاحات لازم را بنماید ، نام نیکی ازخود بیادگار گذاشت .

بدینسان اخناتون که میخواست بکمك یك ایده ویك رؤیا بر مصر حکومت کند زندگی کرد ومرد .

یك فیلسوف بدبین

بدبینی یك پدیده ی تازه نیست حتی چندین هزار سال پیش بدبینی بشدیدترین صورتش وجود داشته است .

درمصر حکیمی بنام **Ipuwer** پیشوای فلسفه بدبینی بود . این حکیم ازاعماق دل فریاد میزند : «ایکاش بشر نابود میشد : ایکاش نطفه منعقد نمی گشت و کسی متولد نمیشد .»

این فیلسوف ظاهراً نخستین حکیمی است که نسبت به تمدن بشر اظهار بدبینی کرده وهواخواه انهدام هردو گشته است .

نه خدای مقدس

مصریان خدایان بیشماری داشته اند ولی در بین تمام این خدایان از همه مهمتر ومقدس ترند خدایان نامبرده زیر بوده اند :

۱ ـ «رع» ویاخورشید

۲ ـ «سو» ویاهوا

۳ ـ «تیفنیت» ویا خلاء

٤ ـ «جیب» ویازمین

٥ ـ «نوت» ویا آسمان

٦ ـ «ازیریس» ویانیل

۷ ـ «ایزیس» ویازمین حاصلخیز

۸ ـ «سیت» ویاصحراء

۹ ـ «نیفتیس» ویازمین لم یزرع

درمیان این خدایان رع ازهمه بزرگتر بود . مصریان تصور می کردند

تمام‌خدایان وعناصر ازدهان «رع» بیرون آمده‌اند . نام‌هرشیئی باخودآن شئی برابر شمرده می‌شد . بعبارت دیگرمادام که موجودی اسم‌نداشت‌وجود هم نداشت !

خصوصیات خدایان مصری

خدایان مصری همه‌دارای طبع‌وخوی بشری بوده‌اند یعنی مانند بشر دارای نقاط ضعف بوده خیلی‌زودخشمگین‌ویاخشنود میشده‌اند . هیچ یك‌از خدایان‌مصری‌اخلاق‌ثابتی‌نداشته‌اندیعنی‌هیچکدام‌خوب‌خوب‌ویابدبدنبوده‌اند فی‌المثل‌رب‌النوع موسوم به«سیت» بااینکه‌دشمن خدایان‌نیك‌بود و باصطلاح نقش شیطان رابازی میکرد ، معذلك بنیکی هائی دست می‌یازیدو کار های سودمندی (مخصوصا برای مردگان) انجام میداد ! ازسوی دیگر هوروس که ازخدایان‌نکوکاربشمارمیرفت ، یکبار درحال‌خشم‌سرمادرخود«ایزیس» رابرید ! یك‌خدای دیگر «رع» ازخلقت بشرپشیمان شد و درصدد برآمد این‌لکه ننگ را پاك کند . برای نیل باین امر «سخمت» را بزمین گسیل داشت تاآدمیان رابقتل برساند . سخمت کماهوحقه‌بنابودی این‌حیوان‌مودی پرداخت ولی‌ناگهان «رع» از کرده خودپشیمان‌شد ودرصدد نجات‌مخلوق سرتاپامعیوب خودبرامد ولی‌ازآنجاکه «رع» روی آنرانداشت که‌سخمت رااز انجام وظیفه بازبدارد ، بحیله دست‌زد یعنی دستورداد‌هفت‌هزار کوزه مملو ازآبجو قرمزرنك درراه «سخمت» بریزند تاسخمت بخیال اینکه‌وی ازمیان سیلی‌از خون راه‌میرود ، از کشتار دست‌بردارد اتفاقا نقشه محیلانه «رع» موثر واقع‌شد وسخمت ازوسط این‌سیل‌شناکنان گذشت و باندازه‌ئی مست گردید که خود بخود از کشتار دست کشید !

افسانه ازیریس

ازمیان اساطیرمصری‌شیرینتر ازهمه افسانه ازیریس وهمسرش‌ایزیس است . ازیریس‌پسرارشد«غب»و«نوت» وامپراطور سرتاسر زمین‌محسوب می‌شد . ازیریس در نوشته های‌مصری بعنوان پادشاهی که همیشه پیروزاست

پادشده . ازیریس امنیت وعدالت رادرسرتاسر جهان برقرار وحامی بزرك تمدن بشمار میرفت .

«ایزیس» زوجه‌ی اوپیوسته‌درهمه کارهاازازیریس حمایت میکردو با اودرنقشه های خیرخواهانه‌اش همکاری می نمود .

متاسفانه برادر ازیریس «ست» با «نوت» متحد شده برعلیه برادر خودقیام کرده اوراکشته وجسدش رادرآب افکنند . بر طبق روایت دیگر «ست» درطی ضیافتی برادر خودرا بحیله گرفتار کرده و نابودش ساخت . بدین‌معنی که دراثنائی که مهمانان غذا تناول می کردند ، وی‌دستور داد صندوق زیبائی که بطول قامت ایزیس ساخته‌شده‌بود ، بیاورند . آنگاه‌رو بمهمانان نموده گفت : «هرکس براحتی دراین صندوق بخوابد صندوق‌مال اوخواهدبود.» هریک‌ازمهمانان‌بخت‌خود رابیازمودند تاقرعه بفال‌ایزیس افتاد . ولی به‌مجرد اینکه ایزیس درصندوق جای گرفت ، «ست» صندوق‌را محکم بست وآنرا دردریا افکنند .

برطبق روایت‌دیگر «ست» پس‌ازکشتن‌ازیریس بدنش‌را ۷۲ قطعه کردوآنرا دروادی‌نیل بپراکند«ایزیس» زن‌ازیرس اشك‌ریزان بجستجوی شوهرپرداخت وبکمك‌توت‌رب‌النوع مرغ‌ایبس‌وآنوبیس رب‌النوع‌مشاغل، اعضاء وجوارح اورا جمع آوری کرد وحنوط نمود و هروس پسر ازیریس برسر «ست» تاخت‌آورده‌اورابگرفت وغلی برگردن نهاده دربرابرایزیس حاضر ساخت . ایزیس ازاودرگذشت وهروس ناچارگردیدکه مدام جنگ بادشمن رااز سربگیرد . ازیریس ازآن ببعد سلطان اموات شد. »

«این افسانه را چنین میتوان توجیه کرد که خورشید (ازیریس) در عرصه آسمان نمودار می‌شود وروز رابه‌پیمودن آن می گذراند . چون این عرصه بپایان میرسد ، لشکر ظلمت هجوم آورده سپاه خورشید را ابتداء عقب می‌نشاند ومعدوم‌می‌سازد وزمین‌رافرا می گیرد . دربین ستاره‌دیگری (ماه‌ایزیس) ظاهر شده نورخود را برسرمردم نثار می کندولی‌چنان بنظر می‌آید که دراوقیانوس شب‌سرگردان است‌تاآفتاب (هروس) بدمد وظلمت بهزیمت برود منتهی جنگی که فیمابین روز وشب درگرفته هیچگاه بریده نخواهدشد.(۱)»

---

(۱) نقل‌از تاریخ ملل‌شرق ویونان آلبرماله ترجمه هژیر

افسانه هوروس

هوروس نام رب‌النوعی بوده که محل سکونتش آسمان بود. خورشید چشم راست و ماه چشم چپ او محسوب می‌شد. هوروس دشمنی مخوف داشت که نامش «ست» بود. ست بشدت بر هوروس رشك می‌برد و مخصوصا بر چشمان زیبایش حسادت می‌ورزید. این حقد و حسادت موجب می‌شد که «ست» گاهگاه ضرباتی برچشمان نورانی «هوروس» وارد کرده و آنها را دچار «خسوف» و «کسوف» کند!

حیوانات مقدس

درمصر، هرشهری حیوانی را مورد تقدیس و پرستش قرار میداد. در بین حیوانات، گاو و گربه از همه محبوبتر بودند علی‌الخصوص گاو آپیس که احترامی خاص داشت وهر وقت میمرد باتشریفات بخاك سپرده می‌شد.

معروفترین حیوانات دیگر مقدس دیگر، قوچ‌هارصافیس، بزایزیس، تمساح، گربه ماده باستیس، شاهین، لك‌لك، بوزینه، شغال‌وموش بود.

بعقیده بعض علماء، منشاء پرستش حیوانات درمصر یك نوع توتیمیسم بوده است. ولی بعقیده برخی‌دیگر ازمصر شناسان منشأ تقدیس حیوانات در مصر آن‌بوده که‌مصریان میخواسته‌اند ازشر حیوانات‌موذی در امان و ازحیوانات مفید برخوردار گردند.

بهمین جهت ازیك سوحیواناتی ازقبیل شیر، تمساح‌و ابوالهول (یك نوع حیوان ترسناك خیالی‌بود که‌پنداشته می‌شد گاهگاه روی زمین‌ظاهر می‌شود تامردم رابترساند) را می‌پرستیدند. گوساله‌و گربه و گوسفند و مرغابی را نیز تقدیس‌می کردند. درآغاز مصریان دربین حیوانات‌هر نوع، فقط به‌یك‌نوع واحدتوجه داشتند و اورامی‌پرستیدند ولی بعداً این‌پرستش شامل همه افرادآن نوع‌بخصوص گردید. به‌عبارت دیگر اگردر آغازفقط یك گربه بخصوص موردتوجه بود، بعداً تمام‌گربه ها مورد پرستش قرار گرفتند. گربه‌ها و سك‌ها بقدری‌در مصرعزیز بودند که هنگام‌مرك آنها مردم عزاداری می کردند! «هرودت» می نویسد که‌یك شب دریکی ازشهر

ها حریقی رخ‌دادو تمام‌ساکنین تشریك‌مساعی کردند تاقبل ازهمه‌چیز گربه های آن‌شهر راازمرك نجات‌بدهند ! نه تنهاحیوانات بلکه درختان‌هم‌تقدیس می‌شدند .

در تاریخ مصر به‌قصه‌ها و اساطیری‌برمی‌خوردیم که در آن‌ازدرخت های مقدس سخن‌رفته وحکایت‌های شگفت‌آوری در باره اسرار باطنی این درختان گفته شده است .

گاو آپیس

مصریان مانند هندیها ، برای گاو احترام خاصی قائل بودند .دریکی از روایات «آسمان بصورت گاوی که پوست پرستاره‌ای داشت معروض می‌شد وچنین‌می‌پنداشتند که‌این گاو برفراز زمین‌روی چهارپای خودایستاده است.»

مقدس ترین‌گاوها ، گاوی موسوم به‌گاوآپیس بود این گاوداری علائم مشخصی‌بود . یعنی‌سیاهرنك بودو علامت سفیدی‌روی پیشانی و شکل عقاب داشت این‌گاو در جایگاه مخصوصی‌درممفیس نگاهداری میشد،گاو- آپیس‌نمی‌بایست‌بیش از۲۵سال عمرمی کرد. اگربیش‌از۲۵سال‌عمرمی کرد، کاهنان اورا پنهانی میکشتند !

روح

عقیده مصریان‌در باره روح خیلی عجیب بود . آنها فکر میکردند هرکس دارای دوروح است: یکی‌موسوم به «با» و دیگرموسوم به«کا». «کا» باصطلاح قالب مثالی‌بود که‌هرگز نمی‌مرد . ولی‌معذلك برای‌محافظت اولازم بود که جسم‌سالم بماند. بهمین جهت جسم را مومیائی میکردند و آنرا درمحل محفوظ بخاك میسپردند ودر کفن ودفن ، دقت فراوان مبذول میداشتند تامتلاشی نشود. وچون‌احتمال آن میرفت که‌جسد مومیائی‌شده‌واز بین برود ، قالبی بشکل مرده میساختند ومرده‌رادر آن میگذاشتند‌تاهرگاه روح خواست‌دوباره درجسم جای‌بگیرد ، بیخانمان‌نشود!

درحقیقت‌جسد بمنزله‌خانه‌وروح بمنزله صاحب خانه‌است پیداست برای

فرا خواندن صاحب خانه بخانه خود ، لازم بود خانه‌سالم نگاهداشته شود. مصریان فکر میکردندد رصورتیکه جسم متلاشی شود وقالبی‌هم‌ازشکل‌مرده وجود نداشته باشدروح مرده سرگردان میشودو در نتیجه اسباب زحمت زندگان میگردد .

مرگ

ارزشهای زندگی هرقوم وابسته بفلسفه‌ایست که آنان دربارهٔمرگ دارند. هندیها چون‌مرگ راهدف‌اصلی‌زندگی میدانستند ، برای‌زندگی چندان‌ارزشی قائل‌نبودند. ولی‌مصریان برعکس چون‌مرگ را پایان‌زندگی نمیدانستند ، برای زندگی ارزش‌قائل بودند وسعی‌میکردند تادر قیدحیاتند بکامرانی بپردازند و برای‌حیات پس‌ازمرگ خود، مقابرمحکم‌وباشکوهی بسازند .

شاید مصریان نخستین‌قومی بودند که باین‌فکر پوچ معتقد شدند که‌با مرگ حیات بشرپایان نمی‌یابد . این‌خاك مصر بود که‌آنان‌را بزندگی پس ازمرگ امیدوار میساخت زیرا اگردر یك‌فصل درمصر همه‌چیز میمردو زیر شنهای‌صحرا پنهان میشد، در فصل دیگر همه چیز بطرز اعجاز آمیز، زنده میشد «عمرو» فاتح‌مصر چه خوب این‌معنی رابیان کرده است: «مصر یك روز زمینی‌پرگردو خاك است ، یك‌روز دریائی ازآب شیرین ویك‌روز باغچه‌ای ازگل‌وریاحین است .» وضع خاص طبیعی مصرموجب گردیده‌بود، مصریان همیشه‌نسبت به‌حیات پس‌ازمرگ امیدوارباشند ودرعین حالیکه‌در مهمانی ها قبل‌ازصرف خوراك تابوتی‌را که‌در آن‌مومیائی خوابیده بود دور میگردانیدند وبدینوسیله اشاره‌باین نکته‌میکردند که تاوقت باقی‌است بایدخوش بود ، هرگز ازحیات بعداز مرگ مأیوس‌نبودند .

مصریان فکرمیکردند وقتیکه انسان‌میمیرد ، شبحی ازاو زنده‌میماند اغلب شبح مرده رابشکل کاکلی یاقرقی نشان میدادند و اورا دارای همان خصائص انسان زنده می‌انگاشتند . مقام‌مردگان درمصر بامقام خدایان برابر بود ؛ هر دو تقریباً بیك اندازه محترم بودند و هر دو مقدس انگاشته میشدند .

جاودانی بودن روح

مصریان از ازمنه خیلی قدیم، اعتقاد بخلود روح داشتند وفکر میکردند دنیای دیگری هست که در آن نیکان پاداش می‌یابند و تباهکاران سیاست میشوند. دلیلشان آن بود که زندگی کوتاه زمینی برای مجازات اشرار و پاداش اخیار کافی نیست. برای آنها مسأله ازدوحال خارج نبود: یادردنیای دیگری اخیار پاداش می‌یافتند و اشرار بسزای اعمال خود میرسیدند ویااینکه مرگ پایان قطعی حیات انسانی بود. چون درصورت اخیر، نیکان پاداشی نمی‌یافتند وتبهکاران بسزای اعمال زشت خود نمیرسیدند و این امر برخلاف عدالت بود، لذامصریان برای تحکیم مبانی دینی، وجود یك دنیای اخروی را اختراع کردند.

در نظر آنهاطرز محاکمه درروز جزا چنین است که محکوم در برابر محکمه اوزیرس میایستد ومیمونی که درپشت ترازو قراردارد، دل محکوم را دریك کفه ترازو ویك پر درکفه دیگر قرارمیدهند. اگروزن پر ووزن دل باهم مساوی بود، محکوم تبرئه شده به بهشت میرود ولی اگردل سنگین تر از پر بود، محکوم بجهنم میرود.

کتاب مردگان

از کتاب های معروف مصر که قطعاتی ازآن هنوز باقی است، «کتاب مردگان» است. این کتاب که حاوی کلمات قصار وادعیه است و مخصوص مردگان نوشته شده، حتی در زندگی زندگان هم رخنه کرده سالیان دراز راهنمای آنان بوده است.

کتاب مردگان حاوی نسخه‌ئی است برای دفع بلاهای دنیای دیگر! این کتاب بخوانندگان یادمیدهد چگونه میتوانند روز قیامت نواقص ومعایب خودرا پنهان کرده وخدایان را فریب داده، ازمجازات رهائی یابند!

Date

Call No.

Acc. No.

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

بخش دوم

معتقدات کلدانیان

*Call No.*__________ *Date*__________

*Acc. No.*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

Kashmir University Library
Accession No. 15702

معتقدات کلدانیان

همانطور که در بخش اول کتاب اشاره کردیم ، مصریان عقیده داشتند انسان پس از مرگ بحیات خود ادامه میدهد وفکر میکردند برقوای مادی میتوان چیره شد . مصریان این اندیشه را بصورت اهرام برای ما گذاشتند، بطوریکه میتوان گفت اهرام سمبول این اندیشه است. ولی کلدانیان برخلاف مصریان، بزندگی بعد ازمرگ اعتقاد نداشته ودائم فکر میکردند زندگیشان عاریتی وموقتی است. شاید بهمین علت است که کلدانیان هیچگونه بنای محکم و پایداری ازخود بیادگار نگذاشتند و تمام هم خودرا صرف تدارک وسائل کامرانی درهمین دنیا نمودند .

در نتیجه احساس بعجز در برابر قوای سهمگین طبیعت ، کلدانیان خرافاتی بار آمدند و بوجود قوای نامرئی و ارواح نیک و بد معتقد شدند و شروع به پرستش خدایانی نمودند که ازهر حیث از انسان قویتر و داناتر بودند. نتیجه منطقی این رویه ، اعتقاد بجادو بود که در بابل رواج کامل داشت و روحانیون از این رهگذر سودهای کلان برده و دکانی برای خود باز کرده بودند .

از سوی دیگر نتیجه منطقی اعتقاد بارواح آن بود که کلدانیان تمام موجودات این عالم را دارای جان و اراده بدانند حتی نمك طعام در نظر آنها دارای روح بود وممکن بود عنداللزوم از آن استمداد کرد.

مفهوم شناختن طبیعت در نظر کلدانیان این بود که شخص بتواند باسرار درونی موجودات پی ببرد واز نوع اراده ،قدرت و اخلاق آنها واقف شود و پس ازآگاهی از این اسرار ، آنهارا بنفع خود مورد استفاده قرار دهد.

در نتیجه اعتقاد بچنین معتقدات ، کلدانیان فکر میکردند ارواح شریر

قادرند درنهان اسباب آزار انسان‌را فراهم کنند . بهمین جهت بجادوگری، که درنظر آنها راهی برای مبارزه باارواح شروری بود، روی آوردند.

حکومت جهانی

کلدانیان تصور میکردند یك حکومت مشترك‌المنافع جهانی در آسمان وجود دارد که بر اعمال جمیع موجودات نظارت میکند ؛ و فکر میکردند حقوق هر کس پس ازمشاجرات طولانی و آتشین در دادگاه خدایان تعیین میشود ؛ ریاست دادگاه خدایان با« آنو » خدای آسمانها بود . در کنارش پسر او« انلیل » خدای طوفان قرارمیگرفت.

در بین رأی دهندگان « هفت‌خدائیکه مقدرات را تعیین‌میکنند»، نقش عمده‌ای بازی‌میکردند چندانکه هرگاه این‌خدایان هفتگانه تصمیمی اتخاذ میکردند ، سایرخدایان بلافاصله آنرا تصویب میکردند« آنو » حکم‌دادگاه را اعلام میکرد و اجرای‌حکم برعهده‌ی « انلیل » بود.

جامعه انسانی درنظر کلدانیان قسمت کوچکی از جامعه‌جهانی بود.

اعضاء جامعه جهانی که عبارت بودند ازجمادات و نباتات ، حیوانات وانسانها ، ازاحکام معینی پیروی می کردند . این احکام که ما آنرا قوانین طبیعت می‌نامیم ، جبری وتخلف ناپذیر بودند و بهمین جهت کلدانیان در مقابل مقدرات خود تسلیم بودند وبوسیله دعا سعی می کردند ، خدایان‌را برحم برانگیخته ازسرنوشت‌شوم رهائی‌یابند .

اینك چند افسانه باستانی که در آن بعض‌معتقدات کلدانی‌منعکس‌شده است ، نقل می گردد :

افسانه عشتار وتموز

تموز ، رب‌النوع‌جوانی، عاشق عیشتار « الهه‌زیبائی وعشق» گردید واورا بزنی گرفت ولی‌دیری‌نگذشت که مرك‌اورا دررбود . شایع‌شد زنش اورا مسموم کرده است .

عیشتار ازعمل خودپشیمان گردید وبگریه وزاری پرداخت وتصمیم گرفت بعالم اموات رفته وبجستجوی شوهرخود بپردازد در عالـم اموات سلطان جهنم اورا توقیف کرد وبزندانش افکند . عیشتار خشمگین گشت و

فرمان داد هر چه روی زمین باو تعلق دارد ، تعطیل گردد . چون عیشتار الهه نسلها ومیول جنسی بود ، رغبت جنسی درحیوانات وانسانها زائل شد و نسل هردو روبزوال گذاشت . احوال زمین وآسمان رو بخرابی نهاد . خدایان تاب نیاوردند در برابر این وضع خاموش بنشینند . از اینرو به خدای عالم اموات پیام فرستادند که بایدهرچه زودتر عیشتاررا آزاد کند . رب النوع مرگ بامتثال اوامر خدایان پرداخت وعیشتار وشوهر اورا ازعالم اموات مرخص کرد .

افسانه گیلگمش

این افسانه درطی قصیده حماسی طویل وباشکوهی که نخستین حماسه بزرگ تاریخ بشر بشمار میرود ، حکایت شده . گیلگمش آن پهلوان جلیل القدر ووحشتناکی که دوسوم خدا و یکسوم انسان بود ، همراه با دوست خود «انکیدو» بمبارزه باپادشاه «عیلام» که دشمن دیرین آنها بود ، میرود . پس از جنگی شدید گیلگمش برشاه عیلام پیروز می شود . دلاوری گیلگمش توجه عیشتارالهه عشق را بخود جلب میکند . عیشتار بشدت عاشق گیلگمش می شود وازاو تقاضا می کند اورا بزنی بگیرد . ولی گیلگمش عاقلتر از آنست که فریب این الهه ستم پیشه که هر زمان عاشق کسی می شود ، بخورد لذا درخواست اورارد می کند . عیشتار سخت خشمگین می گردد و نسبت به گیلگمش کینه شدیدی دردل می گیرد . درنتیجه این کینه ، عیشتار گاو وحشی خطرناکی را بجنگ گیلگمش می فرستد . انکیدو بدفاع از دوست خود می پردازد و گاورا می کشد . عیشتار کینه شدیدی نسبت به انکیدو در دل گرفته واورا به بیماری جرب مبتلی می سازد وسرانجام نابودش می کند . عیشتار حتی بمرگ «انکیدو» قانع نشده پلنگی سرلاشه او میفرستد تااورا تکه پاره کنند .

هنگامی که گیلگمش این ماجراء را می بیند ، رازهائی بعمق بی پایان براو مکشوف می شود . یعنی برای نخستین بارمرگ، آن ظلمت عمیق نفوذ ناپذیری که همه چیزرا بیرحمانه می بلعد ، توجه اورا بخود جلب می نماید . بمجرد اینکه گیلگمش پی میبرد که اوهم درمعرض فناء ونابودی است تصمیم

می گیرد بحیات جاودانی نائل گردد .

گیلگمش درجستجوی حیات جاودانی بملاقات جدخود (اوتا-نابیشتیم) میرود . (اوتا-نابیشتیم) کسی بود که درسیلی که جهان را درخود غرق کرد درکشتی نشست و بخلود نائل گشت (۱) گیلگمش بمجرد رسیدن بمحل اقامت اوتا-نابیشتیم) رازحیات جاودانی راازاو سئوال میکند . (اوتا-نابیشتیم) داستان طوفان رااز اول تاآخر برای او نقل میکند ولی باو تذکر میدهد که ازراز حیات جاودانی خبر ندارد واگر اوزنده مانده، یك موهبت خدائی وامری استثنائی است. ولی برای اینکه گیلگمش را بکل مایوس نکند ، باو گیاهی میدهد که برای تجدید جوانی می توانست مفیدواقع شود . گیلگمش بااین بخشش اکتفا کرده وعزم بازگشت بخانه خود می نماید . درراه بفکر می افتد در استخر شنا کند .

گیاه راکنار استخر می گذارد وبشنا مشغول می شود . ماری ازلانه خود بسوی گیاه خزیده آنرا می خورد وپوست خودرا انداخته ، ازآن محل دورمی شود . گیلگمش پس از بیرون آمدن از استخر متوجه می شود که گیاه عزیزش ربوده شده . غم ویأس براو مستولی می شود . رب النوع موت چون احوال اورا بدین گونه می بیند ، دلش می سوزد وباب عالم اموات را بروی اومیگشاید .

همینکه گیلگمش وارد عالم اموات می شود وبدوست خود «انکیدو» برمی خورد این سئوال پیچیده وغامض را ازاو می کند . «حیات عالم اخروی چگونه است ؟» ولی روح دوستش جوابی باین سئوال نمی دهد وبگریه اندر می شود . ازگریه دوستش گیلگمش درمی یابد که وضع عالم اموات بسیار بد ونامطلوب است ومتوجه می گردد که دربرابر این بدبختی بزرك ، چاره ای جز تسلیم نیست .

---

(۱) باحتمال قوی «نوح» همان «اوتانابیشتیم» است ویهود داستان نوح را از کلدانیان گرفته اند .

افسانه طوفان

«انلیل» طوفانی عظیم بر آدمیان نازل کرد تاهمه آنان را نابود کند موقعی که سایر خدایان ازاین موضوع آگاهی یافتند، دودسته شدند : یك دسته ازاجرای این توطئه پشتیبانی کردند . دسته دیگر بمخالفت برخاستند . در آغاز «ایا» رب النوع علم از دسته دوم پشتیبانی کرد . ولی همینکه فهمید دسته اول پیروزشده ، ازمیان آدمیان شخصی را بنام «اوتا ـ نابیشتیم» که ازهمه زیر کتر بود ، انتخاب کرد تاباکشتی، خودرا ازاین طوفان نجات بدهد اوتا ـ نابیشتیم أمر «ایا» راامتثال کردوسوار کشتی شدوتاآنجا که میتوانست انواع واقسام طیور ، وحیوانات ولوازم زندگی همراه خودبرداشت بمجرد این که «اوتا ـ نابیشتیم» سوار کشتی شد ، دنیارا آب فراگرفت وتاهفت روز همچنان غرق درآب ماند تااینکه روزهفتم سیل طوفان فرونشست و کشتی بالای کوهی لنگرانداخت. اوتانابیشتیم یك کبوتر ویك بلبل درآسمان رها کردتا بوسیله آنها دریابد که آیاروی زمین جای خشك باقی مانده یاخیر . ولی این دو پرنده بنزدش برگشتند وازاین موضوع وی دریافت که وضع همچنان نامساعد است . پس از کمی درنك ، اوتانابیشتیم مجدداً کلاغـی را بپروازدرآورد . کلاغ مراجعت نکرد . ازاین موضوع ، اوتانابیشتیم دریافت که وضع بهترشده . پس ازکشتی خود بیرون آمد و برای اینکه بخدایان شکرگذاری کند بتقدیم قربانی پرداخت . همه خدایان قـربانی های اورا پذیرفتند بغیراز «انلیل» که ازشکست این توطئه سخت برآشفته بود .

درهرحال اوتا ـ نابیشتیم ، زنده ماند وعمر جاوید یافت ولی اولاد او همه بخود غره شدند وبتحقیر خدایان پرداختند ودرنتیجه حسادت باخدایان برج بابل راپی افکندند تابوسیله آن خودرا بآسمان برسانند . ولی دراثنای صعود آنها خداصاعقه ای عظیم برآنها نازل کرد و نقشه شان را برهم زد و بعنوان مجازات آنان راوادار کرد بچندین زبان تکلم کنند تازبان همدیگر را نفهمند ودائم باهم بستیزه جوئی پردازند .

افسانه پیدایش جهان

در آغاز بغیراز پریشانی و آشفتگی چیزی نبود . نه آسمانی وجود داشت و نه زمینی. «اپسو» یااقیانوس ازیك سو و «تیامات» و یاآشفتگی از سوی دیگر باهم مخلوط شده قیامتی بر پا نموده بودند . آنگاه آرامشی پدید آمد و «انشار» و «کیشار» یعنی آسمان‌وزمین پیدا شدند واز پیوستگی این‌دو ، «آنو» وجمیع خدایان دیگرزاده شدند .

هنوز ازپیدایش اینها چندان نگذشته بود که «اپسو» و «تیامات» پشیمان گشتند وتصمیم گرفتند آنهاراازبین ببرند . پس‌وحوش خیلی ترسناك بعالم فرستادند تاآنها را بقتل برسانند ولی «ایا» الهه علم بکمك بعض تعاویذ سحری‌خود، براعداء غلبه کرد . «اپسو» بعقب‌نشینی پرداخت ولی «تیامات» تحت تأثیر جادو گری «ایا» قرار نگرفت و بکمك وحوش بجنگ ادامه داد . همه‌خدایان باستثنای مردوك ترسیدند وازمیدان بدر رفتند . مردوك بتنهائی باتیامات جنگیدو اورا بدوقطعه نمود : یك‌قطعه‌جسدتیامات آسمان‌شد وقطعه دیگرش‌زمین ! سپس آرامش ونظم بر همه جا حکمفرما گشت. بعلاوه برای‌هرستاره‌ای مرزی تعیین‌شد تاازحوزه نفوذ خود خارج نشود و بتعدی وتجاوز نپردازد !

افسانه انلیل وننلیل

چگونه ماه بوجود آمد ؟ چطورماه دارای‌سه برادرشد ؟ برای کشف این‌معما باید بهزاران‌سال پیش، یعنی بزمانی که‌خلقت آغاز گشت ، عطف‌توجه کنیم . درآن هنگام درشهر نیپور، سه‌خدا بنام «انلیل» و «ننشبار گونو» بسرمی بردند . ننشبار گونو بدخترش اخطار کرد که نباید تنهادر نهر شنا کند زیرا ممکن است جوانی اورابه‌بیند وباو دست‌درازی کند .

ولی «ننلیل» جوان بود وخودسر . حرف‌مادرش را نشنیده گرفت و بشنارفت درنتیجه آنچه نبایستی اتفاق بیفتد رخ داد یعنی «انلیل» ننلیل‌را دیدو بزور بااو همبستر شد . «ننلیل» آبستن گردیدو «سین» یعنی رب‌النوع ماه‌را زائید . ولی گناه انلیل بخشوده نشد چه بمجرد اینکه وی بشهر خود

مراجعت کرد ، درحین گردش دریکی ازمیدان‌های شهر ، توقیف گردید و بنزد اولیای امور برده‌شد. مجمع‌خدایان که ۵۷ عضوداشت ، انلیل‌رابجرم هتك ناموس تبعید کردند .

انلیل برطبق‌حکم‌دادگاه خدایان، نیپوررا ترك‌وبسوی قلمرومخوف مردگان رهسپار گردید . ننلیل‌عاشق سابق‌خودرا ازیادنبرد وبدنبالش‌راه افتاد . «انلیل» ترسیدهمانطور که وی‌بناموس ننلیل تخطی کرده دیگران هم ازبی‌بناهی این‌دختر سوء استفاده کنند . لذابفکر افتادبهرترتیب‌شده ازننلیل حمایت کند .

نخستین مردی که درطی‌سفر بسوی‌جهان مردگان با اوروبروگردید دربان دروازه جهان‌مردگان بود . انلیل قدرت خدائی خود را بکاربرد و بصورت دربان درآمد .

همینکه «ننلیل» بدروازه رسید انلیل‌رادید ولی‌درهیئت تازه‌بهویت اصلی اوپی‌نبرد. دربان‌دروغین باطلاع ننلیل‌رسیانده که وی بحکم انلیل آنجا ایستاده وبرطبق‌دستور اوازاو حمایت خواهد کرد . بالاخره باسخنان پرآب‌وتاب ، دربان دروغین ننلیل را فریفته خود ساخت وباز بااو همبستر شده وبرای‌باردوم آبستنش کرد .

این‌بار «ننلیل» رب‌النوعی که در اساطیر کلدانی معروف است به «مسلامتئا» زائید .

انلیل مجددا راه‌خود را درپیش‌گرفت وننلیل بازبدنبالش‌راه افتاد!

افسانه تیلمون

هنگامی که جهان بین‌خدایان تقسیم می‌شد ، بحرین‌نصیب «انیکی» و «نینهورساگا» گردید . پس‌ازاینکه «انیکی» به‌پیشنهاد «نینهورساگا» برای این‌جزیره آب‌تازه فراهم کرد ، ازاوخواستگاری نمود . درآغاز «نینهورساگار» درخواستش رارد کرد ولی‌سرانجام بازدواج بااوتن‌درداد ازازدواج این‌دو یعنی خاك (نینهور ساگا) و آب (انیکی) دخترشان الهه نینسار (نباتات) بوجود آمد ولی‌همانطور که طغیان سالیانه دجله وفرات قبل ازرشد نباتات فرومی‌نشیند وروبکاهش می‌گذارد ، همچنین «انیکی» قبل

از تولد الهه « نینسار » از زن خود « نینهورساگا » جدا میشود . ولی همانطور که در اواخر بهار نباتات دور و بر رودخانه‌ها میرویند همچنان « نینسار » بمحل اقامت پدر خود « انیکی » میرود ولی « انیکی » دختر خود « نینسار » را بچشم یك دختر جوان نگاه و با او همبستر می‌شود سپس ترکش می‌نماید الهه نباتات « نینسار » دختری میزاید و این دختر چیزی غیر از لیف نبود که برای بافتن پارچه کتان بکار میرود . آنگاه این الهه بنوبت خود الهه پارچه وریسندگی یعنی « اوتو » رامیزاید . اکنون که « نینهورساگا » پی برده چه‌قدر شوهرش « انیکی » بوالهوس است ، به « اوتو » اخطار میکند که مواظب خود باشد و فریب « انیکی » رانخورد . « اوتو » به‌اندرز « نینسهورساگا » ترتیب اثر نمی‌دهد وحاضر نمی‌شود با « انیکی » همبستر شود مگر اینکه انیکی رسما باو پیشنهاد ازدواج نماید .

اینکی بدرخواست « اوتو » تن‌درمیدهد و بعنوان یك خواستگار ، برای او مرتب هدایای گرانبها می آورد . ولی آخر کار « اوتو » را فریب‌داده باو شراب میخوراند ودرحال مستی ، بکامجوئی میپردازد . « نینهورساگا » از اعمال ناهنجار « انیکی » بستوه میآید واورا نفرین میکند . درنتیجه‌ی این نفرین چاه‌ها ورودخانه ها خشك می‌شوند و آب در اعماق زمین پنهان میگردد. خدایان ازاین وضع نگران میشوند وازروباه تقاضا مینمایند « نینهورساگا » را بنزدشان بیاورد تا اورا وادار کنند بر نفرین خود خط بطلان بکشد . نینهورساگا فریب روباه را میخورد و بنزد خدایان میآید و اظهار پشیمانی میکند . وسرانجام بازادن هشت رب النوع (هررب النوع برای یك عضو بدن) انیکی مریض را شفا میدهد .

سرنوشت انسان

کلدانیان بحیات بعداز مرك اعتقاد نداشتند وفکر میکردند سرنوشت آدمی درهمین حیات دوروزه محصور است . مرك رايك بدبختی چاره ناپذير میانگاشتند ومانند گیلگمش میکوشیدند برمرك چیره شوند .

اخلاق

تمدنی که جهان را تحت سلطه‌ی یك دولت واحدماوراء طبیعی میانگاشت طبعاً می بایست اطاعت را یکی از بزرگترین فضائل بداند . پس جای شگفتی نیست اگر به بینیم «زندگی نیکو» در بین النهرین مترادف باز ندگی توأم با اطاعت انگاشته شود .

درجامعه بابلی فرد بایستی قبل از همه ازخانواده خود (یعنی پدر ، مادر برادر وخواهر ارشد) اطاعت کند وسپس وظیفه او بود که ازدولت اطاعت کند .

درنتیجه پیروی ازاین اصل ، کلدانیان به پدر ومادر (علی الخصوص مادر) احترام خاصی قائل بودند ، چنانکه ازجمله امثال سائره این مثل بود «بحرف مادرت همچنان گوش بده که بفرمان خدا گوش میدهی . »

همانطور که گفتیم تنها عضوخانواده نبود که باید به بزرگترها احترام خاص بگذارد بلکه هر کس ارشدبودازز یردستانش انتظار داشت باو احترام بگذارد . مثلا کارگر بایستی مطیع کارفرما و کارفرما مطیع دولت ودولت مطیع شاه باشد .

کلدانیان پادشاه را چوپانی میدانستند که ضرورتاً باید وجود داشته باشد . چنانکه این ضرب المثل کلدانی بهمین معنی اشاره میکند : سربازانیکه شاه ندارند ، گوسفندانی اند که چوپان ندارند !» ویا «فرمان کاخ چون فرمان آنو ، تخلف ناپذیر است .»

ولی بالاتر ازهمه ، قوای ناپیدای ماورای طبیعی بودند که بایستی در برابر آنها مطیع محض بود بهمین سبب است که کلدانیان درهنگام رو برو شدن بیك بدبختی ، مانند یك کودك عاجز و بی دست وپا به پدر آسمانی پنداری خود پناه میآوردندوازاو کمك میخواستندوچون تازمان «حمورابی» دادگاهی درمیان نبود ، مظلومان برای گرفتن انتقام ازظالمان بخدای ناپیدای ماوراء الطبیعی خود پناه میآوردند . اینکه امکان دارد درهمین دنیا جانی را توسط یك دستگاه دادگستری سیاست کرد ، در خاطر یك کلدانی هرگز خطور نمیکرد . این ازلطف ومرحمت «حمورابی بزرك» بود که قوانینی برای

رفع ظلم ازمظلوم وضع واجرای عدالت را یك حق مسلم ؛ نه عنایتی ازجانب کردگار ، معرفی کرد .

در بین آثاری که از کلدانیها بدست آمده ، کتابی بنام «کتاب حکمت» است که قسمتی از اخلاقیات کلدانیان در آن نوشته شده . ازجمله تعالیم مزبور اینهاست :

« بدشمن خود شر مرسان و بکسیکه بتو بدی کرده ، نیکی کن بازنی که عشاق زیاد دارد ، ازدواج مکن . مرد خردمند کسی است که خود را نادان تر از آنچه هست نشان میدهد»

نفی تمام ارزشها

در اواخر هر تمدن غالبا بدبینی رواج پیدا میکند . تمدن کلدانی هم ازاین قاعده کلی مستثنی نماند چنانکه در اواخر هزاره اول ، بدبینی رواج یافت . یکی از قطعاتیکه از آن دوران باقی مانده ، این امر را ثابت میکند . قطعه مزبور که درحقیقت گفتگوئی است بین ارباب و بنده او، معروف به «دیالوك بدبینی» میباشد .

الگوی این دیالوك خیلی ساده است : ارباب به برده خود اعلام میکند که میخواهد کار بخصوصی را بانجام برساند . برده باذکر تمام محسنات آن کار ویژه ؛ ارباب را تشویق میکند بآن کار دست یازد . ولی ارباب دراین اثناء تغییر عقیده میدهد و به برده خود میگوید که کار مورد نظر را انجام نخواهد داد . این بارهم برده عمل او را میستاید وجنبه های بدقضیه را ذکر میکند .

بدین ترتیب تمام ارزشهای اساسی زندگی مطرح شده و بالاخره نتیجه گرفته میشود که هیچ چیز بخودی خود نیك نیست. اینك سطری چند از این دیالوك در اینجا نقل میشود . درباره عشق بحث زیرین بین ارباب و نوکر درمیگیرد .

«ای نوکر ، بامن موافقت کن که بازنی دوست بشوم !

«دوست بشو آقا ، دوست بشو»

نه برده ، من نمیخواهم باهیچ یك از زنان دوست بشوم .

ـ دوست مشو ، مولای‌من ، دوست مشو !
زن‌دام وتله وچاله است !
زن شمشیر آهنین تیزی است که گردن مردجوان راقطع میکند .
درباره تقوی این گفتگو درمیگیرد :
ای‌برده بامن‌موافقت کن ! اطاعت میکنم آقا ، اطاعت‌میکنم !» فورا دستور بده برای دستهایم آب بیاورند تامن برای‌خداوند ساغرریزی کنم !
ـ همین‌کاررا بکن ای‌مولای من ، همین‌کاررا بکن ! مردی‌که برای خداوند خود ساغرریزی میکند ، قلبش‌فارغ‌ازهم وغم است .
نه برده من‌برای خدای‌خود ساغر ریزی نخواهم‌کرد .
«مکن ای مولای من، مکن !
به‌خدای خود یادبده‌که مانند سگ بدنبالت بدود .»
بعبارت دیگر ، خودت‌را برای خدا بگیر ! بگذار خدا حس کندکه برای عبادت وخدمت باو ، بتواحتیاج دارد !
گفتگوی نوکر وارباب درباره دادن‌صدقه هیچ‌بهتراز گفتگوی آنها درباره تقوی نیست :
ای برده بامن موافقت کن ! « بله ، قربان ، بله»
من میخواهم بکشور خودصدقه بدهم !
همین‌کار رابکن ، مولای من ، همین‌کاررا بکن .
مردیکه بکشور خود صدقه میدهد ،
مانند آنستکه صدقه را روی کف خودماردوخ (خدا) قرار میدهد .
خیر ، برده‌من‌بکشور خود صدقه‌نمیدهم .
آری ، این‌کاررا مکن‌مولای من ، این‌کارامکن
برویرانه های‌شهر کهن قدم‌گذاروراه برو ،
وبرجمجمه های‌روزگار پیشین نظرافکن وببین که خیر خواه وکه بدخواه ، بوده است»
بعبارت دیگر فرقی نمیکند چه‌شخص بدخواه وچه‌خیرخـواه باشد ! زیرا درهردوحال هم بدخواهان وهم خیر خواهان فراموش میشوند . پس هیچ‌چیز وجود ندارد که واقعا خوب باشد . همه‌چیز پوك وبیمعنی است .

برده بامن موافقت کن !

ـ اطاعت میکنم آقا ، اطاعت میکنم

حالا بگو ببینم خوب چیست ؟

زدن گردن تو و گردن من وافتادن دررودخانه ـ این خوبست !

ولی ارباب مجددا تغییر عقیده میدهد ومیگوید :

نه برده ، بگذار اول من ترا بکشم . بگذار مرك توقبل از مرك من اتفاق بیفتد وبرده هم سئوال میکند : « آیا مولای من میخواهد حتی برای مدت سه روز پس ازمرك من زنده بماند ؟»

بعبارت دیگر زندگی سودی در بر ندارد زیرا اگر هیچ چیز خوب نیست وهمه چیز پوچ است ، ارباب ازطولانی کردن عمر خودچه نفعی تواندبرد ؟

مقایسه بین افکار مصریان و کلدانیان

هم مصریان وهم کلدانیان ، خدای خودرا درمظاهر طبیعت میدیدند چنانکه اگر مصریان خورشید را سمبول خدامیدانستند اهالی بین النهرین خورشیدرا رب النوع شمس میانگاشتند .

ولی درمورد حیات پس ازمرك در بین النهرین مترادفی نمیتوان پیدا کرد زیرا کلدانیان برخلاف مصریان بحیاب بعداز مرك اعتقاد نداشتند .

بهمین جهت درحالی که اهالی بین النهرین از ارواح شریر نگران بودند ودر برابر مرك خودرا میباختند ، مصریان کمتراز کلدانیان خرافاتی بودند ودرقبال مرك چندان وحشتی از خود نشان نمیدادند .

ازسوی دیگر درحالی که درمصر فرعون مظهر خدابود ، در بین النهرین پادشاه نوکری بیش نبود که بوسیله خدایان انتخاب و بهوس آنهامعزول ویانابود می شد بهمین سبب بود که مردم بابل و پادشاهانشان پیوسته مترصد ظهور علائمی برروی زمین ویاآسمان برله ویاعلیه آنان بودند و بکمك علم نجوم می کوشیدند حتی الامکان از بدبختی قریب الوقوع جلوگیری کنند !

وامادر باره خدا وخلقت باید گفت که مصریان تصور می کردندخلقت جهان یك عمل درخشان خدای قادر ومتعالی است که بر تمام عناصر مسلط است و نیوهیچ رئی را قدرت معارضه باآن نیست ! ولی کلدانیان فکر می کردند

آفریدگار جهان خود خادم یك دسته از خدایان دیگر است ودر برابر قوای نیرومندتر از خود عاجز می باشد . پس مقدرات آدمی را یك خدا تعیین نمی کند بلکه دسته‌ای از خدایان تعین می کنند و نقش آفریدگار در کنسرت آفرینش نقش یك اجراء کننده بیش نیست .

در بابل هم مانند مصر ، کهنه نفوذ تام داشتند ودر جمیع امور کشور مخصوصا مسائل اقتصادی مداخله می نمودند .

مذهب در بابل بقدری نفوذ داشت که حتی یك نام مذهبی بر پایتخت آن گذاشته شد . بعبارت دیگر بابل «باب خدا» معنی می داد و یك مرکز دینی محسوب میشد .

ولی ازسوی دیگر ، درحالی که کلده سرزمین غیب گویان جادوگران وعلمای علم احکام وشرایع بود ، مصر کشور معماران ، صنعتگران ودانشمندان بود . دراوائل کار ، کلده هم مانند مصر برای هرشهر خدائی مخصوص بخود داشت ولی بتدریج خدای پایتخت بعنوان رب الارباب انتخاب گردید وماردوك برهمه خدایان برتری یافت .

مردم بابل برخلاف مردم مصر سعی می کردند مرده را هرچه زودتر کن ودفن کنند . امر کفن ودفن بقدری مهم بود که تصور میشد سخت ترین مجازات محروم کردن کسی از کفن ودفن است !

بالاخره این نکته راهم باید بخاطر داشت که عقائد مصریان و بابلیان اثر عمیقی درنوشته های یهود گذاشت چندانکه می توان گفت یك قسمت از اندیشه‌ها وتخیلات علمای یهود عینا ازنوشته‌های فلسفی وادبی این دو کشور نقل شده است .

*Call No.*__________ *Date*__________

*Acc. No.*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

بخش سوم

فلسفه هند

Call No.____________

Date______________

Acc. No.____________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

نظر اجمالی بفلسفه هند

درفلسفهٔ هند ، همه نوع افکار پیدا میشود. فی المثل، ازیك سوی فلسفهٔ هندهمه چیز راخدا میداند Pantheism و ازسوی دیگر همه‌چیز را در خدا می بیند Panentheism ازیکسو ازایده آلیسم مایه‌میگیرد وازسوی دیگر ازماتریالیسم بحث میکند. ازیك طرف خداپرستی راترویج میکندوازسوی دیگر الحادرا ؛ازیك سوی خیر اعلی رامحبت میداندوازسوی دیگرحق را بقدرت میدهد .

از میان فلسفه های بیشمار هند، میتوان شش دستگاه فلسفی نامبرده را ذکر کرد

(۱) فلسفه سانکهیه (۲) فلسفهٔ چارواکه (۳) فلسفهٔ نیایه (٤) فلسفهٔ ویدانته (٥) فلسفهٔ وی‌شه سیکه (٦) فلسفهٔ می مامسه

نوشته های فلسفی هند، چهار نوعند:

(۱) Purvapaksha (آنچه پیشینیان گفته‌اند)

(۲) Khandana (انتقادبر فکر گذشتگان)

(۳) Uttarapaksha (شرح فکر تازه)

(٤) Siddhanta (نتیجه فکر تازه)

فلسفه هندبدو طبقه تقسیم‌میشود :

(۱) Astika یا افکارفلسفی الهامی

(۲) Nastika فکر آزادومستقل

بعض سیستم‌های فلسفی هند بهم مربوطند. فی المثل فلسفه سانکهیه جنبهٔ نظری فلسفهٔ یوگ میباشد ومسلك چارواکه و فلسفه جین ازنوع فلسفه ناستیکه و سانکهیه ونیایه ووایسه شیکه از نوشته‌های ویدائی مایه‌میگیرد و فلسفه

های ویدانته و میمامسه از نوع فلسفه استیکه میباشد.

برای اغلب فلسفه‌های هند تفاسیری نوشته شده و این تفاسیر «سوترا» خوانده شده‌اند از قبیل برهماسوترا (در تفسیر فلسفه ویدا) . سوتراجی‌منی (در تفسیر فلسفه سانکهیه). گوتمه سوترا (در تفسیر فلسفه ویسه‌شیکه) سوترای پتنجلی (در تفسیر فلسفه یوگ)

برهما (نیروی مقدس) بزرگترین نقش را در فلسفه هند بازی میکند. برهما، همان حقیقت نهائی است که مافوق دنیای عمل قرار دارد و از این رو فارغ از هر گونه رنج و اندوه است زیرا در جائیکه عمل (Karma) نیست، میوهٔ عمل که درد باشد، هم وجود ندارد. سعی و کوشش جو کیان اینستکه بوسیله رسیدن به «برهما» از شر عمل (کرما) رهائی یابند.

از نظر فلسفهٔ هند، از سه طریق میتوان به «برهما» رسید

(۱) Gyana Marga (طریق علم)

(۲) Bhakti Marga (طریق احساسات)

(۳) Karma Marga (طریق عمل)

نیروی «برهما» در اعماق وجود ما نهانست و در هر لحظه آماده است بما خدمت کند بشرطیکه ما از آن واقف گردیم.

فیلسوف هندی به «تئوری علم» و چگونگی جهان نمود چندان اعتقاد ندارد. او میخواهد بخویشتن شناسی نائل گردد و به «برهما» برسد. جهان نمود، برای او Maya (وهم) است. او میکوشد در دام وهم و پندار گرفتار نگردد تا به برهما و یا حقیقت دست یابد. برای رهائی از افسون «مایا» و برای درهم شکستن قشر هستی، فیلسوف هندی تمام قوای دماغی خود را بکار می اندازد.

برای رخنه نمودن بسراپردهٔ اسرار وجود و ترکتازی در میدان مجهولات فیلسوف هندی راههای دور و دراز طی میکند.

نخستین قدمیکه در این راه بر میدارد، ریاضت کشی است. قدم بعد پشت پا زدن به حطام دنیاوی است و قدم سوم ریشه کن کردن صفات رذیله ست تا بدینوسیله بتواند قدمی از این گرداب ظلمانی فراتر نهد و بر نور عرش اعلی نظر افکند. بیجهت نیست که فلسفه را بزبان سنسکرت درشته (Drishta)

یعنی «دیده‌شده» خوانده‌اند. هریك ازسیستم های فلسفی هند ادعا دارند که شخص بوسیله آنهامیتواند به تتوادرشته (دیدار حق) نائل گردد.

برای‌دیدار حق بایدشخص درون‌خود را ازهرگونه آلایش پاك کند تا روشنائی حق‌چون آفتاب ظهربر روح او بتابدو اشیاء راچنانکه هست، نه چنانکه بنظر میرسد، باونشان دهد.

فلسفهٔ هند دنیای‌مادی راپنداری بیش‌نمیدآند. در این باره حکایتی گفته‌اند بدینگونه که‌پادشاهی نزد شانکارا رفت تا از اوحکمت آموزد. شانکارا گفت جهان‌مادی‌خیالی بیش‌نیست. پادشاه برای اینکه بفیلسوف بفهماند که‌چنین نیست، دستور میدهدموقعیکه شانکارا به‌کاخ میآید، یك‌فیل دیوانه بسویش رها کنند. همین‌کار رامیکنند وشانکارا بمجرد اینکه‌فیل را می‌بیند، باچستی وچالاکی بالای‌درخت میرود و خودرا بدینوسیله ازشرفیل نجات‌میدهد. روزبعد پادشاه واقعهٔ دیروزرا موردبحث قرارداده وبمعلم‌خود میگوید:«اگر دنیای‌مادی‌خیالی بیش‌نیست پس‌تو چرا ازبرابر فیل که‌خیال است، گریختی؟ فیلسوف میگوید:« آری، فیل خیالی‌بیش نیست ولی‌نباید فراموش‌کرد که من‌و توهم باندازهٔ فیل‌غیر حقیقی هستیم. این‌جهالت‌تو بود که وجود نمودی وغیرحقیقی مرامشاهده کرد که‌بالای درختی - که آنهم خیالی بیش‌نیست - میرود»!

چه چیز است که این‌جهان‌خیالی‌را حقیقی جلوه‌میدهد؟- نادانی‌است! علت‌العلل همه بدبختیها جهل(Avidya) است که ازآن سمسکارا یاصور مادی میزایند وازسمسکارا وی‌گیان (Vijianana) (که سرمایه‌ایست از زندگانی گذشته برای‌صورت دادن زندگانی آینده، پدیدمیآید. و اینها همه موجب‌پیدایش‌مصائب‌رنگارنگ‌زندگی‌میگردند ازقبیل Namarupa (نام‌وپیکر) و Sadayatana (وسایل ششگانه که پنج‌حواس وعقل‌باشد) و Sparsa (سودن حواس بمحسوسات) و Vedana (احساس وتجربه) و Trshna تشنگی بمادیات و Upadana (دلبستگی وعلاقه) و Bhava (هستی) ودر نتیجه علاقه بهستی، Jati (زادنو) و Jara-marana (پیری‌ومرگ) این‌مراحل دوازده‌گانه را وسایل دوازده‌گانه (Dvadasa nidana) ویاچرخ وجود Bhava Chakra می‌خوانند. آری، نادانی

ریشهٔ فسادو بدبختی است زیرا تا نادانی هست،عمل نیز هست و تاعمل هست. زادنوهم هست و تازادنوهست ، بدبختی‌هم هست.

فکر هندی‌اهمیت زیاد به‌فرق‌عظیمی که بین ماده وروح هست،میدهد. اساساً ازممیزات فلسفه‌هند همین اهمیت فوق‌العاده‌ای است که این‌فلسفه بروح میدهد. تفاوت عظیمیکه بین‌روح‌وماده هست‌در فلسفه سانکهیه بطرزی بدیع تشریح‌شده است . بدین‌معنی که بر طبق‌این فلسفه دنیارا دونیرواداره می کنند :یکی‌پروشه Purusha (روح) و دیگری پرکرتی Prakriti (قوه‌ایکه علت‌العلل دنیای‌مادی است) بین این‌دو قوه پیوسته‌جنگ‌وجدال هست اگرچه آخرالامر پروشه موفق میشود که برپرکرتی مسلط گردد. نیکی‌و بدی اشخاص بستگی تام‌دارد باینکه بالاخره کدامیك از این دوقوه بردیگری پیروز میگردد .

سانکهیه معلول‌را ازعلت جدانمیداند و میگوید که علت بصورت معلول بروز می کندعلت‌غائی ، قوهٔمحض است‌و ابداً اثری ازمادیت‌در آن نیست بنابراین علت‌نسبت بمعلول لطیفتر است وهمانطور که معلول واپسین جسمانیت محض است ، علت‌نخستین هم‌روح محض میباشد.

پرکرتی سه جنبه‌ویا سه‌رخ دارد که‌عبارتند ازستوه ، رجس وتمس. رجس (Rajas) محرك اشیاءاست وخودنیز همواره، درجنبش است . تمس سنگین وپائین‌روست ونفس‌را تیره می کندوغفلت‌و نادانی ببار می آورد.

رجس‌وتمس‌وستوه همیشه باهمند،منتهی دریکك‌فرد تمس قویتراست‌ودر دیگری رجس‌و یاستوه . نیکی‌و بدی اشخاص بستگی کامل دارد باینکه کدامیك ازاین‌سه قوه بردیگر قوابرتری یافته‌است . این‌قوا مثل‌روغن و فتیله ونوربهم مربوط ولازم‌وملزوم‌یکدیگر ولی‌معذلك این‌سه قوه‌دروجود هرکسی مدام درحال‌مبارزه‌اند . خوشابحال کسیکه ستوه‌در وجودش بر سایر قوا غلبه یابدزیرایك‌چنین‌شخص ازنوردانش برخوردار خواهدگشت.

بعقیده سانکهیه آلام سه نوعند:(۱) آلامی که در نتیجه خصوصیات جسمی وروحی بروزمی کند (۲) آلام‌مادی که از خارج میرسند (۳) آلام نامعلوم آسمانی که‌چیرگی برآنها ازقدرت بشری خارج است.

همه این‌آلام‌را تحمل می کنند منتهی «یکی تحمل‌می کند و مضطرب

می‌شودو دیگری سکون‌وصبر راپیشه‌می‌سازد.ولی نجات از آنها ، در آزادی روح است . چون‌روح‌ازپر کرتی کاملاجدا شد ، آلام بالطبع جدامی‌شوند... ارواح مجرد ومنزه‌و نامحدودولامکان‌وازهمه آلودگیهاپاك‌و بهیچ‌خواهشی نیازمند نمی‌باشند . نه چیزی می‌خواهند ونه از چیزی گریزان می‌شوند. دانش خالص هستند وازحدود مکان‌وزمان‌وعلت‌ومعلول خارج وبرهمه‌محیط واز همه‌آزادند آنچه‌می بینیم‌و از آن گاهی‌شاد و زمانی رنجیده می‌شویم بازی‌پر کرتی ودرآمدهای اوست . روان‌نه نیکی‌را طالب است و نه‌ازبدی می‌هراسد، نه‌بهشتی آرزو داردونه‌ازجهنمی می‌ترسد، نه‌بزرگی رامی‌شناسد ونه به‌بندگی بندمی گردد ، نه‌می کشدونه کشته می‌شود ، نه پی‌چیزی‌می‌رودو نه‌چیزی پی‌اومی آید . بازی‌دنیاهرچه باشدازنفس آغاز می‌شود که‌بنور عقل تابنده‌گشته بنام‌روان خودرا نمایش‌می‌دهد ودرخودنمایی جهانی رازیرورو می‌سازد وچون‌روان باشتباه‌افتاده‌خودرا ازنفس‌ممتاز‌نمی‌داند ، اونیز بحدود زمان‌مقید شده بدام‌کرمه یااعمال‌می افتد . دراین‌وقت است که روان‌باشتباه افتاده ونفس روان‌نما شده، شخصیت‌پیدا می‌شود . نامی می‌خواهد و کامی می‌جوید وهرلحظه بشکلی درمی‌آید . گاهی‌خورنده وگاهی کننده زمانی ستمکار وزمانی‌ستمدیده، گاهی‌پادشاه وزمانی رعیت، زندانی وآزاد،خوش وناخوش، درصدمه‌و دور ازصدمه،می‌شود تااینکه‌ازعالم‌تصور بعالمی‌پست‌تر که تخیل باشد افتاده و ازآنجا دچار موهومات وخرافات‌شده، سرانجام به چاه‌جهل سرنگون‌میگردد ... ولی‌هر موج که‌به کمال‌پستی رسید، بایدپس از آن‌بلند شود.روان‌نیز کوشش بعکس آغاز میکنند وازهمان راهی که سرازیر شد،سربهبالامی‌رودو همچنانکه‌پاك‌بود ،بازمنزه وپاك‌می‌شود.»(۱)

فلسفه سانکهیه بخدااعتقاد ندارد و«روح راحقیقی، مستقل‌و ابدی و مستغنی ومنزه ازآلودگیها می‌داند» اگرهم خداباشد ، خدا یك تماشاچی بیش نیست . زیرارهائی‌ازپر کرتی بستگی تام‌بفعالیت‌خود روح‌داردودراین مبارزه احتیاج به‌نیروی‌خارجی(یعنی‌خدا) ندارد. اگرچه روح متحرك‌نیست، درحضور پر کرتی متحرك بنظرمی‌رسد . با سعی‌و کوشش ، روح می‌تواند

---

(۱) ازایران نامه تألیف‌عباس مهرین

هرچه بیشتراز شر تسلط و نفوذپر کرتی رهائی یابد.

بر طبق فلسفه هند، کسی که‌میخواهد حکیمانه زندگانی کند، بایستی سه‌مرحله Ashrama راطی کند، دورهٔ اول دورهٔ شاگردی واطاعت است (Antevasin) در این‌دوره شخص باید زن نگیرد وعفت‌را پیشه‌خودسازد. بعد دوره زناشوئی (Grhastha) پیش‌میآید . آنگاه وارد مرحله سوم (Vanaprashtha) می‌شود . دراین مرحله خانه‌را ترك‌میگویدو دوراز شهر درجنگل زاهدانه بسرمیبرد . درمرحله چهارم (Bhiksu) یعنی یك درویش خانه‌بدوش وسرگردان میشود ودراین مرحله‌چنان ازخود بیخود میگردد و درروح برهما مستغرق میشود که قیود جسمی را بکل فراموش میکند. هدف‌فلسفه‌هند اینست که‌انسان رابمرحله(Moksha) یعنی‌رهائی از قیود مادی‌ونفوذ ساحرانه‌قدرت کیهانی (Nemuci) برساند. بنابراین، با تمام‌اختلافی که‌درسیستمهای فلسفی هندمی بینیم، ازیك لحاظ کلیهٔ‌فلسفه‌های هند دریکجا همدیگر را تلاقی‌می کنند! بعض فلاسفه هند دراین‌راه بقدری تندروی کرده‌اند که‌پیروان خود را وادار نموده‌اند برای رهائی ازقیود مادی بریاضت کشی‌پرداخته حیات‌دردناك‌و پر شکنجه‌ای را طی کنند.

از خصوصیات دیگرفلسفه هند، طرز برخوردن آن‌بامعمای وجوداست در تاریخ فکر آدمی افکاری‌عالی‌تر و باشکوه تر ازآنچه در این باره در کتب‌فلسفی‌هند آمده است ، پیدانمیتوان کرد. زیبائی فلسفه هنددراینستکه معمای وجودرا باخوفناکترین و اسرار آمیزترین صورت‌نشان میدهدو نغمه حیرت و اضطراب‌را سرداده جهل‌مطلق خودرا اقرارمیکند .

اوپانیشادها ، که یکی از کتب بزرگ فلسفی هند است درین باره میگوید :

«هرکس سعی کند به‌آنچه بی‌پایانست پی‌ببرد ، هرقدمیکه در این راه برمیدارد به‌ظلمت عمیقتری بر میخورد.» دریك نوشته دیگر وقتیکه فیلسوفی میخواهد «سرالاسرار» را نام ببرد ، اینطور آنرا نام می‌برد: (تات توام‌ـ‌هاك‌تو) یعنی این‌توهستی تو!

آری ، معمای‌وجود نه‌تنهاشناختنی نیست‌بلکه حتی‌نمیتوان‌نامی‌بر آن نهاد . نه تنهاانسان نمیتواند به‌رازهستی پی‌ببرد بلکه خودهستی‌هم ازخود

بیخبر است! چشمهای‌ما شبحی‌مبهم ازآفرینش را میبینند ولی‌خود آفرینش این‌شبح راهم نمی‌بیند زیرا آئینه‌ای‌نیست که‌خلقت خودرا به‌بیند!

تمام‌وسعی و کوشش فلسفه‌هند اینستکه در این‌فضای خالی و دراین ظلمت بیکرانه راهی‌بسوی‌روشنائی‌بجوید‌و گرداب عمیقی که‌بین «مجهول» و «معلوم» وجوددارد، طی‌کند وریشه ارتباط معلوم ومجهول راپیدانماید ولی کوشش آن‌بجائی نمیرسد وجزسکوت‌وحیرت، جوابی‌برای این معما نمی‌یابد

اگر فلسفه‌هند دربرابر معمای وجود، لال‌و گنگ است، در برابر مسئولیتیکه انسان در این جهان درسلوك‌و رفتار دارد، هیچگونه شك‌و تردیدی بخودراه نمیدهدیعنی‌انسان رامسئول سرنوشت‌خود میداند. برطبق مذهب ودا، «روح هیچ‌احتیاج ندارد‌که بپرونده خودرسیدگی کند تاخود را محکوم‌نماید ویاحساب اعمال‌اوبد باشد، روح‌خود رابشکل یك موجود محکوم میبیند ... تارو‌پود موجودیت روح از اعمال بافته‌شده و عملش هر طورباشد، وجوداو بهمان‌طرز ساخته‌میشود ... همانطور که‌همه وقت خود را درآئینه بشکلیکه هستیم می‌بینیم، روح نیز پیوسته به هر شکل که باشد خودرا در آئینه می‌بیند آئینه‌ای که‌ما را نشان میدهد چیز دیگری غیر از ماست. اما آئینه روح خودروح‌است. روح جز بوسیله خویش خوشحال وجز بوسیله خودغمگین نمی‌شود...» (۱)

نظر باینکه انسان ناخدای کشتی‌وجود خویش‌است ومسؤل کلیه‌اعمال خودمیباشد، ازاینرو‌فلسفه‌هنداهمیت‌زیادبتهذیب نفس‌میدهد. واز آنجائیکه شراره‌خواهشها آدمی‌را بسوی‌پستی‌می کشند، دستور اکیدمیدهد که با مراقبه و محاسبه‌نفس، آتش‌خواهشهای خودرا فرو نشانیم تامبادا زبانه های آن بدودی پیچیده مبدل‌شده‌عقل‌را که‌ناخدای کشتی‌وجود ماست، تاریك‌و گمراه گرداند.

نقش مهمی که اعمال ما درزندگانی مابازی میکنند، در فلسفه بودا بطرز برجسته نمایانست. برطبق این‌فلسفه زندگانی‌نام دیگر سلسله‌ای از دردهاست که باید گسیخته گردد رشته‌ایکه این‌درد را بهم‌متصل‌میکنند، عمل

---

(۱) رازبزرگ (ترجمه ذبیح‌الله منصوری)

است. رستگاری آدمی در کشتن تخم‌عمل در وجود خویشتن است . چیرگی بر خواهشهای نفسانی ، چیرگی بر بدبختی‌است . بجای‌اینکه‌در باره‌مجردات وماوراءالطبیعه فکر کنیم ، باید راهی برای کشتن خواهشهای نفسانی پیدا کنیم . عزم ثابت‌و خلوص نیت دراین راه بما کمك میکند نه‌نذر و نیاز و ریاضت وعبادت . بودا برای‌فرمانروائی برخواهشهای نفسانی راهـی‌نشان داده است که معروف به‌طرق هشتگانه میباشد . طرق هشتگانه عبارتند از:

(۱)عقیده پاك (Samyagdrsti) و(۲) ارادهٔ پاك (Sammyak Sankalpa) و (۳) سخن پاك (Sammavaca) و (٤) رفتار پاك (Samyak Karmanata) و (۵) روزی پاك (Sayagajiva)و(٦) جهادپاك (Samyag vijayama) و(۷)توجه‌پاك (Samyaksmrti) و(۸) تصور یا تمرکز پاك (Samyak Samadhi)

فلسفه «جین» هم آدمی‌را مسئول‌اعمال خویش‌میداند ومیگوید هر کس مانند کرم ابریشم‌زندان خود رامیسازد. هر کس خصوصیات جسمی و روحی خود را خودبوجود میآورد . «کرمه» یا عملیکه در حیات سابق از او سرزده ، حیات کنونی او را بوجود میآورد . برطبق این فلسفه ازجمله صفات ناپسندیکه حیات انسان را درآینده تـاریك و معیوب میکند ، خشم (Krodha) وتکبر (Mana) وغفلت (Maya) و آز (Lobha) است. برای رهائی از اینگونه صفات آدمـی باید اعمال و گفتار تیرتنکریس (Tirthinkras) را سرمشق خویش سازد (۱)

فلسفه جین مثل‌فلسفه بودا وفلسفه سانکهیه ازنظر تئوری مبتنی بر بدبینی است ونجات ازآلام‌زندگی‌را دررهائی ازقیود مادی‌وتعلقات‌جسمانی میداند . درنظر فلسفه جین‌عالم وجود خیلی‌پیچیده است وبدو قسمت تقسیم میشود : موجودات غیر ذیروح وموجودات ذیروح . موجودات غیر ذیروح حیات مشخصی ندارند وبهرچیزی ممکنست مبدل‌شوند ولی‌موجودات‌ذیروح اگرچه در قیودمادی گرفتارند ، مادی‌نیستند ومیتوانند خودرا نجات‌دهند .

فلسفه جین مبتنی بربی‌آزاری‌است. پیرو مسلك بایدقسم یاد کند که (۱) هیچ‌موجودی‌رانکشد(۲) دروغ‌نگوید (۳) بدون اجازه ازمال‌دیگران استفاده نکند . (٤) عفیف باشد (۵) دارائی‌خود را محدود کند . (٦) از

حرفها و کارهای بیهوده و بیمعنی بپرهیزد (۷) از افکار جنایت آمیز دوری کند. (۸) درروزهای معین روزه بگیرد. (۹) هرروز مقداری ازعلم وثروت خود راوقف دیگران کند.

بر طبق فلسفه جین جهان بحیوانی مانند است که تمام وجودش مرکب ازذرات جاندار است. این حیوان هرگز نمی‌میرد بشرهم جاودانه زنده است بشر مراحل تحول و تطور روحی را طی میکند وگاهی حیوان و زمانی فرشته میشود. ظاهراً انسانها و کلیه موجودات دیگر میمیرند ولی در حقیقت مرگی وجود ندارد. زیرا «وجود» چون حلقه‌های زنجیر بهم پیوسته است. بنابراین همه موجودات میمیرند و دوباره بصورت دیگر زنده میشوند. امتیاز بشر بر سایر حیوانات تنها در اینستکه انسان میتواند خودرا از قیود حیوانی آزاد کند درصورتیکه حیوان نمیتواند. انسان از این قیود آزاد نمیگردد مگر اینکه قهرمانانه بانفس اماره مبارزه کندو بر آن مسلط گردد.

فلسفه یوك، بااینکه مانند فلسفه جین بدبین نیست، آزادی روح را در غلبه برنفس میداند و برای غلبه برنفس، تهذیب فکر را لازم میداند زیرا روح بمنزلهٔ خورشید است و افکار پاك بمنزله پرتوهای آن که ناپاکیهای وجود آدمی را پاك میکند. بنابراین هروقت کسی توانست افکارخودرا تحت کنترل قرار دهد، برنفس اماره هم که ریشه همه بدیهاست، مسلط تواند شد.

پیروان یوك نه‌تنها فکر را وسیله‌ای برای تهذیب اخلاق خود قرار داده‌اند بلکه ازآن بمنزله قوه‌ای استفاده میکنند. بدین معنی که بوسیله قوه امواج فکر، افکار دیگران را میخوانند وحوادث را قبل از وقوعش حس می کنند و بوسیله فکر، زندگانی دیگران را تحت نفوذ و تأثیر خود قرار میدهند.

از همه اینها مهمتر اینستکه بوسیله قوه فکر بر علوم مکنونه دست می‌یابند و بوسیله علوم مکنونه، عوالم نامرئی را مکشوف میسازند و بدین ترتیب، باچشمهای باطنی سود چیزهائی میبینند که اشخاص عادی نمیتوانند ببینند. ودر نتیجه قادر به رؤیت تمام ذرات عالم در یك لمحه میگردند و دیوار هائی که ماضی وحال ومستقبل را ازهم جدا کرده است ازمیان برمیدارند ودنیا را همانطور که هست می بینند.

بااینکه درقسمت تهذیب‌نفس اینگونه‌وجه تشابه بین این‌فلسفه‌هاهست ولی درقسمت خداشناسی باهم اختلاف زیاددارند مثلا«یوك» و «ودانته» بوجود خدا اعتقاد داردو ازاینرو این‌مسالك راپیروفلسفه الهی (Isvara) خوانده‌اند ولی فلسفه سانکهیه به خدائی اعتقادندارد واز اینروآنرا بی‌خدا (Nirisvara) خوانده‌اند.

فلسفه جین‌نیز مانندفلسفه بودا بخدااعتقاد ندارد ولی‌در «وداها» یك نوع‌خدا پرستی ذکرگردیده که‌مخصوص بهنداست. «وداها» که ازنوشته های مقدس هندمیباشد ،وحی‌منزل انگاشته شده‌وتحریر آن‌را به(Sruti) یعنی «شنیده» شده نسبت داده‌اند . بعبارت دیگر مطالبیکه در «وداها» ذکر شده ازخدا «شنیده» شده.

بنابرین ، نویسندگان و داها واسطه‌ای بیش نبوده‌اند. «سوتراها» که تفاسیری برای وداهاست جنبه‌الوهیت ندارد و کاملا انسانی است. این نوشته‌ها (Smrti) سنت‌خوانده شده است.

معلوم نیست «وداها» کی‌و بدست‌چه اشخاصی‌نوشته شده. محققان حدس زده‌اند که‌این‌نوشته‌ی منظوم‌در سال ۱۵۰۰ وحتی ۲۰۰۰ سال قبل ازمیلاد سروده شده

وداها چهار قسمت‌اند (۱) Rigveda (۲) Samaveda (۳) Yajur veda (٤) Arthaveda ازهمه مهمتر «رگ‌ودا» است که یکی ازکتب مذهبی بشمارمیرود.

ایزدان اصلی که در «ریك‌ودا» نام برده شده‌اند عبارتند از آگنی (آتش) ، پرتیوی (زمین) نارونا (احاطه کننده) اندرا (آسمان) سوریا ـ آفتاب سوما (ماه).

«ودا» انسان را جزوی‌از کل‌میداند و یکتاپرستی را تعلیم میدهد. مذهب ودائی‌معبد و کشیش‌و بت‌ندارد وپناهگاهی جزخدا نمیشناسد .

علاوه برنظریه یگانگی خدا ، نظریه های دیگرهم درکتب‌ودائی هست که موجب حیرت دانشمندان کنونی شده است . یکی ازآن نظریات نظریه منبسط ومنقبض شدن عالم است . بعبارت دیگر برطبق نوشته های ودائی جهان درطی ملیاردها سال‌نفس بیرون میدهد و وسیعتر می‌شود و

سپس شب «ودا» فرا میرسد ودنیا کوچك می گرددو نفس خودرا فرومیبرد ودوباره پس‌از هزارها میلیارد سال روزودا فرا میرسد و دنیارو ببزرك شدن می گذارد. اخیراً دانشمندان اروپائی‌همین نظریه را اظهارداشته‌اند منتها نظریه آنها برپایه‌های‌علمی‌قرار دارد درحالی که نظریات‌دانشمندان عصر ودا شاعرانه وتخیلی بوده است.

اینکه هندوان توانسته‌اند درعالم خیال اینطور فکر کنند خودنشانهٔ بارز برقدرت فوق‌العاده آنان در تفکر می‌باشد.

گفتیم‌که ویداها عقیدهٔ یگانگی خدارا تعلیم میدهد. برهما نام‌این خداست. صفات او درسه قوه یعنی آفرینش، بقاء و تخریب مجسم شده است. نام دیگر این سه‌نیرو، «برهما» و«ویشنو»و«شیوا» است.

ازجمله ایزدان پست‌تر «ااندرا» است که الههٔ آسمان ورعد وبرق و طوفان وباران است. دیگری «آگنی» است که الههٔ آتش است. سومی «یاما» است که ایزد دوزخ است چهارمی «سوریا»است که الههٔ خورشید است. «برهما» خالق جهانست و تمام ایزدان ازویند و عاقبت هم بدو باز می گردند.

همچانکه شیر بماست وآب به‌یخ تبدیل‌می‌شود همچنان «برهما»شکل خودرا تغییرمی‌دهد وبصورت های مختلف درمی‌آید.

ویشنو: ویشنو ازلحاظ مقام واهمیت‌پس‌ازبرهما قرار دارد ومظهر بقاست. ویشنو برای‌رهائی جهان ازخطر فنا بصورتهای گوناگون روی زمین ظهور کرده واین صورتها را «اواتار»خوانده‌اند. عدهٔ «اواتارها» زیاداست ولی‌ده‌تای آن ازهمه مهمتر بوده است.

اواتار نخست‌بصورت «ماتسیا» یعنی ماهی بوده است دومی بشکل لاك پشت‌بوده. دراین‌شکل ویشنو اززمین محافظت‌کرد در موقعی که ایزدان مشغول برهم‌زدن دریاها بودند تاازآن شراب عمر جاودانی را بدست آرند.

اواتار نهم‌که مهمترین اواتار هاست بصورت آدمی یعنی «کرشنا» ظهور کرد. کرشنا که یك‌جنگجوی مغلوب ناپذیر بود، جهان رااز‌وجود ظالمین پاك کرد.

آخرین اواتار هنوز ظهور نکرده است و باظهور او ، شر از این جهان رخت بر خواهد بست .

شیوا : شیوا مظهر انهدام و ویرانی است و نام دیگرش **Mahadeva** است . قدرت شیوا کاملا ظهور نمی کند مگر موقعی که عمر جهان بپایان رسد (یعنی پس از ۱۲ ملیون سال) .

می گویند برهما پس از خلق جهان از مداخله در امور آن کناره گیری کرده دیگر فعالیتی نمی کند و فرمانروائی را بویشنو و «شیوا» داده است حالا هر بلائی به بشر برسد از اینهاست و نه از برهما که خیر محض است و هیچ گونه بدی از آن نمیزاید .

اینکه انسان عبارت از همین جسد عنصری نیست بلکه در حقیقت یك وجود روحانی است و از یك چشمه روحی بوجود آمده است اندیشه‌ای است که در اغلب فلسفه های هند دیده می شود . فلاسفه هند از یك سوی جهان را جز یك وهم و یك تصویر بی پایان و یا بقول «راما کرشنا» یك بازیچه نقاشی شده نمیانگارند ولی از سوی دیگر بحقیقتی پایدار ، تغیر ناپذیر و ابدی قائلند که بکلی از بازی‌های رنگارنك جهان مادی بدور است .

چارواکه ، یك مسلك دیگر است که اعتقاد بخدا ندارد در نظر پیروان چارواکه ، دنیا بخودی خود وجود دارد و کسی آنرا بوجود نیاورده است و چون چنین است ، بشر باید خوب و بد این دنیا را همانطور که هست بپذیرد و بحداکثر سعی کند در زندگانی خوش باشد . درد و زشتی در دنیا وجود دارد ولی عاقل باید از درد بپرهیزد و بکوشد بحداکثر خوشی را بخود جلب کند ریاضت کشی معنی ندارد . نذر و نیاز و عبادت هم بیمعنی است بهشت و جهنم هم دامی است که روحانیون برای خر کردن مردم گسترده‌اند . باید خوب زندگانی کرد و از مرك هم نباید باك داشت زیرا مرك و زندگی دو جنبه مادی یك چیز ند .

فلسفه نیایه هم خدارا حقیقتی غیر قابل درك میداند و می گوید که حق را فقط از پشت پرده تصورات شاعرانه میتوان دید و از هر راه دیگری بخواهیم بمعرفت کردگار پی بریم سعی ما باطل خواهد بود .

شنکارا چاریه که شارح فلسفه ویدانته بود ، وحدت وجودی است .

این فیلسوف خدارا درهمه جاوهمه‌چیز می بیند ، حکایتی شیرین نقل کرده‌اند بدین گونه که یك فیلسوف هندی بدانشجوی تازه کاری می گفت که همه چیز خداست . خدا درهمه‌چیزوجود دارد حتی درتو ! آن‌دانشجوازاین‌فکرچنان بوجد وطرب آمد که مانند یك ابر خودرا سبك و بی‌وزن یافت . دراین‌وضع وحالت بوسط خیابانی رسید که ناگهان بیك‌فیل عظیم برخورد . فیلبان فریاد زد : « کنار برو» ولی آن‌مرد که خودرا خدا میدانست ، بکنار نرفت اوپیش‌خود فکر کرد : «چرامن‌راه رابرای‌فیل باز کنم ؟ من‌خداهستم ، فیل هم خداست ! چراخدا ازخدابترسد ؟» ولی وقتی که خدا باخدارو بروشد، خدای گنده ؛ خدای کوچك‌را باخرطومش بلند کرد ومحکم‌برزمینش کوفت خدای‌کوچك باگریه وزاری‌پیش معلمش دوید و ماجرا راگفت وبرفلسفه اوایراد گرفت. معلمش‌باآرامی‌وخونسردی بداستانش گوش‌دادوگفت : «در اینکه توخدا هستی شکی‌نیست ، فیل‌هم خداست ولی فراموش کرده‌ای که فیلبان هم خداست . چراوقتی که فیلبان فریادزد کناربرو ، تو کنار نرفتی درصورتیکه این‌صدای خدابود که تراازارتکاب‌عملی ناصواب بازمیداشت!»

ازخصوصیات فلسفه هندیکی آنست که تاکیدزیاد درباره یکی بودن حقیقت می کند . همه‌اشیاء ازلحاظ صورت مختلف ولی‌در معنی یکی‌هستند حقیقت درآینه های‌رنگارنك منعکس شده است (۱) ودرجا های مختلف برنگهای‌گوناگون درمی‌آمده. ولی‌اگرپس‌این‌پرده های رنگارنگ نفوذ کنی ، جلوه نوریک حقیقت را می‌بینی . بقول وحشی بافقی :

یکی روی درصد آینه‌گر میکند ظهور
آینه هاصداست ولی‌روهمان یکی است

اگرچه صد نوا بیرون دهد چنك
چو نیکو بنگری باشد یك آهنك !

ولی شرط رسیدن بحقیقت ودیدن جلوه‌خیره کننده آن اینستکه از صورت های بیمعنی رمیده سوی معنی بگرائیم . آری ، فقط در اینصورت قادر خواهیم بود «درآن‌عرصه که‌نورجاویدانست» راه پیدا کنیم .

---

(۱) ـ شاعری میگوید :

در باره رازوجود ، این حکایت در «اوپانیشادها» آمده است : معلمی ازشاگرد تقاضا کرد انجیری بیاورد . شاگرد انجیر را آورد ، آنگاه این گفتگو درمیان آنان درگرفت .

معلم : انجیررا تقسیم کن .»

شاگرد : خودش تقسیم شده است .

معلم : در آن چه می بینی !

شاگرد : تخمهای عالی .

معلم : اینهارا تقسیم کن !

شاگرد : اینها هم تقسیم شده است .

معلم : در آنها چه می بینی ؟

شاگرد : هیچ نمی بینیم !

معلم : عزیز من ، بدانکه این درخت عظیم ازهمین جوهر ظریف که تو آنرا نمی بینی بوجود آمده است . باور کن عزیز من که روح این دنیا عبارت ازهمین ظریفترین جوهری است که تو آنرا نمی بینی . حقیقت، همینست! «اتمن» همینست .»

هدف اساسی فکر هندی ، پرده برداشتن ازهمین رازدرون، این «اتمن» و یا بقول عرفاء «خودی» است . «اتمن» و یا روح جاودانی جهان تغیر ناپذیر ومافوق مکان وزمانست. برطبق فلسفه هند علم مربوط به اشیاء متغیر وفانی و معرفت حقیقی نیست زیرا آنچه مربوط به «نمود» است از «بود» جدااست اگرچه ظاهرا فرقی بین «بود» و «نمود» دیده نمیشود ولی این نوع احساس وهم وخیالست . برای فرار ازجادوی یك چنین وهم ، آدمی باید بصدای ساکت رازدرونی گوش بدهد تا بحقیقت پی برد .

دراینجا بکلمه ای برمیخوریم که بنظر من زیباترین وپرمعنی ترین و بزرگترین کلمات فلسفه هند است وآن کلمه مـایا «Maya» است معنی «مایا» که از ریشه «Ma» یعنی اندازه گرفتن ، ساختن ؛ صورت دادن، گرفته شده قبل از هرچیز اینستکه درجهان قدرتی وجود دارد کـه موجب پیدایش تأثرات فریبنده ووهم انگیز شده وحقیقت اشیاء رادر پرده وهم مستور میدارد . کسی که ازحقیقت طناب باخبر نیست هروقت طنابی را در خیابان

ببیند خیال می کند بایک مار روبروست . همچنین کسی که از حقیقت جهان با خبر نیست ، خیال می کند حقیقت جهان همینست که ظاهراً بچشم او می‌خورد .

جهان درفلسفه هند دوصورت‌دارد : ظاهر وباطن . نادان فقط‌صورت ظاهررا میبیند . داناهردوصورت را می بیند ولی دل بباطن میبندد . اقلیم جهان باطن«Nama» نام دارد وصورت ظاهر آن «Rupa» بنابراین «Namarupa» یعنی‌صورت ظاهروباطن جهان. چیزی که موجب‌میگردد ما بباطن جهان پی‌نبریم نادانی (Avidya) است. این نادانی‌رانه‌میتوان وجود (Sat) دانست ونه وجود فعلی (A-sat) بلکه این‌نادانی امری‌غیر قابل توضیح (A-niryacantya) میباشد .

نمیتوان نادانیرا«بودن» انگاشت چون‌نادانی‌متغیراست. دگرگونی وناپایداری ، خاصیت‌نادانی است و جوینده حقیقت درهمان لحظه‌ای که از افسون نادانی رهائی می‌یابد ، باین‌حقیقت پی میبرد .

جوینده حقیقت وقتیکه ازقیدنادانی رهائی یافت ، نه‌تنها از بسیاری ازمصائب این‌جهان خاکی نجات‌می‌یابد بلکه بحقیقت‌وجود خود نیزپی‌میبرد یعنی درمی‌یابدکه اواز عالم علوی است واگر گرفتار دنیا شده است ، بر اثر نادانی خوداوبوده ومیتواند بارفع نادانی دری‌بسوی عالم‌حقیقی برای خود باز کند واز نور سرمدی آن بهره‌مند گردد .

حکایت تمثیلی مربوط بموضوع فوق بدینگونه است که بچه‌شیری براثر تصادف درمیان بزها بزرگ‌شد وراه وروش شیران رافراموش کرد . یعنی زبان‌بزها را آموخت وشروع بخوردن علف کرد و کم کم طوری شد که همهٔ حرکاتش مثل بزها گشت .

یک‌شب یک‌شیر نر به بزها حمله کرد . همهٔ بزها فرار کردند مگر این بچه‌شیر . البته اوخیلی متحیر بود چرا رفقایش فرار کردند ولی نمیدانست راز اینکه اوازشیر نمیترسد چیست . فقط در درون خود احساس میکرد رابطه‌ای بین اووشیر وجود دارد ولی‌نمیدانست این‌رابطه چون و چگونه است . یک‌لحظه بسکوت وحیرت گذشت وبچه‌شیر چون بزان ناله‌ای کردو باز مشغول خوردن علف گشت . شیرنر که اورا نگاه میکرد غریدو گفت :

«اینجا در بین بزها چه‌میکنی ؟ اینجا چه‌میخوری ؟» بچه‌شیر صدای بزك‌را درآورد . شیر نر بر آشفت‌و گفت : «چرا این‌صدای ابلهانه راازحلقت‌بیرون میآوری ؟ » قبل از اینکه بچه شیر حرفی در جواب بگوید ، شیر نر او را دردندانش گرفت وسخت‌تکانش داد . سپس اورا بنزدیك‌یك دریاچه برد وواداراش کرد توی‌آب نگاه کند . مهتاب آب‌را چون‌آئینه روشن وشفاف کرده بود شیر گفت : «این‌دوقیافه رانگاه کن . آیاماعینا شبیه‌هم نیستیم ؟ چرا توخودت‌رابز تصور میکنی ؟ چراعلف‌میخوری وصدای بزدرمیاوری؟»

بچه شیرباحیرت به‌دوتصویری که روی‌آب منعکس‌بود ، نگریست و هیچ‌نگفت . شیراورا دوباره در بر گرفت وبغارخود برد و یك قطعه‌گوشت چرب‌ونرم جلویش انداخت و گفت : «بخور» .

بچه‌شیرلختی درنك کرد . شیرچون دید مردد است ، قطعه‌گوشت را بزورتوی‌حلق بچه‌شیر کرد . بچه‌شیرمزه خون‌را چشید وازآن لذت برد و باز ازشیر نر گوشت خواست ! سپس‌بچه‌شیر نیروئی تازه درخود یافت‌ومانند کسی که‌سالیان‌دراز گرفتار طلسمی‌شده‌باشد ، ازجای‌خود برخاست وناگهان مثل شیرغرید. شیرخوشحال شدوگفت«حالاتومیدانی که حقیقتاً چه‌هستی ! حالا بیا برویم بجنگل باهم شکار کنیم .»

مکرهندی عالیترین وخالصترین فلسفهٔ «وحدت وجود» را تشریح کرده‌است . فرمول‌سانسکرتی معروف به **Ekam eba advitvayam** یعنی «یکی‌هست ودوم ندارد» نشان میدهد که هندوها نخستین قومی‌بودند که‌عقیده توحیدرا ترویج کردند . فلاسفهٔ صافی‌ضمیر هنداین‌قسمت ازفلسفه سحرآمیز خودراکه جنبه خیالی آن‌قویتراست ، باعبارات مرموز وشاعرانه چنان خوب بیان کرده‌اند که هنوز بااینکه سالیان دراز ازعمرنوشته‌هایشان میگذرد ، آثارمزبوراززیباترین‌وعمیق‌ترین وپرمعنی‌ترین آثار بشربشمار میرود .

ازاین آثارجاودانی برتراز همه «اوپانیشادها» و «وداها» است . شوپنهاورازاوپانیشادها چنین‌تجلیل کرده است : «مطالعهٔ هیچ چیز مفیدتر وتعالی‌دهنده‌تر از مطالعهٔ اوپانیشادها نیست . این کتاب درخلال حیاتم مایه تسلی‌ام‌بود ، درمرك‌من هم مایه تسلی خواهد بود .»

اوپانیشادها «رازخودی» ویا«جهان درونی» را مکشوف میسازد .
دراوپانیشاد هاانسان ناپیداست ومافقط ناله های پنهانی اورا میشنویم . انسان برطبق این نوشته که مشحون ازافکارعمیق فلسفی است ، موجودی است متفکر وبیحس وپراز ابهام . انسان برطبق این کتاب يك جزء حقیر ازيك كل است ودرزندگی هیچگونه هدفی ندارد جزاینکه درکل محو وفانی شود . این جهان مقدمه‌ای نداشته است وازازل بوده‌است وجنبه های مادی روحی وانسانی والهی این جهان ازيك چیز سرچشمه گرفته است . دراوپانیشادها این جمله را میخوانیم «آنکه در انسان بسرمیبرد وآنکه در خورشید وجود دارد ، یکی است .» ولی درعین حال «جهان وجه خداست وخدانیست» .

چون نور که ازمهرجداهست وجدانیست
عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست.

دراو پانیشاد ها باسیلهای قوی ازمعانی که باعبارات شیوا وشاعرانه نوشته‌شده ، روبرومیگردیم . داستان زندگی‌دراین کتاب حالت جادو زده‌ای بخود میگیرد و بجای توضیح معمای خلقت مارا ازدریائی ازتخیلات اسرار آمیز دلربا عبور میدهد . اوپانیشادها دنیائی ازخواب وخیـال است واین جهان بی‌پایان معانی را فضای مه آلودی فراگرفته است .

اوپانیشادها منبع ادبی فلسفه متداول هند که معروف به (Vedanta) است گردید . اوپانیشادها به‌فرمالیسم يك كتاب مقدس دیگر که معروف به Brahmanas میباشد پایان داد اصطلاح Vebanta که از Veda و Anta ترکیب یافته «پایان ودا» معنی میدهد . و«ودا» اسم نـوشته‌های مقدس دیگری است که شهرتش کمتر ازاو پانیشادهانیست . «ودا همانطور که قبلاذکر کردیم مرکب ازچهار کتاب است که‌عبارتند از : (۱) Ridveda

(۲) Samaveda (۳) Vajurveda (٤) Atharvaveda

سرود هائیکه در «رك ودا» هست صدای فلاسفه‌ای است که احتمالا ۲۰۰۰ سال پیش ازتولد مسیح میزیسته‌اند . «رك‌ودا» روشنائی برظلمت قرون تاریك میافکند ووضع زندگی فکری‌هند درچهارهـزار سال‌پیش‌را بیان میکنند . در «رك‌ودا» اثری‌ازخرافاتیکه اکنون دردین هندوهاهست نیست . کسانیکه «رك‌وا» را نوشته‌اند ، مردانی خوشبین ، دلیر ، فعال و

سعادتمند بوده‌اند وخداوندان درخشانی را میپرستیده‌اند در «رك‌ودا» از بت‌پرستی و بتکده وامتیاز طبقاتی واسارت زن اثری نیست . دراین سرود ها جملاتی درخشان ازاین‌قبیل میخوانیم : «مرا ببر به آن مأوای جاودانی وفنا ناپذیری که روشنائی ابدی بر آن حکفرماست »

از کتابهای مقدس معروف دیگر هندقدیم، مهابهارت **Mahabharata** میباشد . این کتاب که ترجمه انگلیسی آن بالغ بر ۷۵۰۰ صفحه شده است شامل حکایات ، قصص ، امثال ، نکات دلکش فلسفی هند باستان است . بقدری در آن حکایت آورده شده که میتوان آنرا گنجینه‌ای ازفو کلور هنددانست علاوه براین حکایات وامثال حکیمانه ، معمای اسرار آمیز آفرینش با بیانی متین وحکیمانه مطرح شده است .

دراین کتاب جملاتی ازاین‌قبیل میخوانیم :

«در آغاز فضائی بود بی‌پایان وغیرقابل حرکت نه‌خورشیدی بود و نه ماهی ونه‌ستارگانی . جهان خفته‌مینمود ، سپس ظلمتی داخل ظلمت شد وآب سبب پیدایش زندگی گشت .»

بدینسان‌این‌داستان عظیم مانندیك‌سیل ، انواع‌واقسام افکار وحکایات همراه خود میآورد ومارا ازقدرت و هیبت جریان خود ، مبهوت ومتحیر میکند . این کتاب رؤیای شگفت انگیزی است از واقعات وافکار‌نگارنك ملت فکور هند .

کتاب‌معروف دیگر هند «رامایانا» **Ramayana** است . این کتاب دارای قدرت وهیبت مهابهارت نیست . قهرمانان رامایانا اهلی‌ورام هستند دراینجا جنگجویان ودلاوران مهابهارت دیده‌نمیشوند ولی‌درعوض رامایانا بیشتر صیقل یافته وبیشتر باقانون نزدیك‌گشته است .

رامایانا را به «اودیسه» همرتشبیه کرده‌اند . زیرا این کتاب دربدر گردی‌سیتا (Sita) وراما (Rama) راشرح میدهد . «رامایانا» هنوزیك کتاب‌ایده آلی برای‌هندوهاست‌وهرزن‌هندو میکوشد دروفاداری وپاکدامنی سیتارا سرمشق‌خود قراردهد .

ولی درمیان آثارهند ، آنهائی که نفوذش ازهمه بیشتراست ، نوشته هائی است که راجع به فلسفه ودانته نوشته شده .

برطبق تعالیم ودانته وجود کل برتر ازجسم وجان است و با اینکه خود فاقد هرگونه احساس میباشد ، به فرد فرد موجودات ، هستی میبخشد . این رابطه عجیب که بین کل و جزء وجوددارد در کتاب «تایتیریا آرانیاکا» اینطور بیان شده است .

« کور گوهری پیدا کرد ، آنکس که انگشت نداشت آن‌را برداشت و آن کس که گردن نداشت آن‌را پوشید ؛ و آن کس که صدا نداشت آن را ستود !»

با اینکه وجود کل درهمه‌جا و همه‌چیز وجوددارد معهذا بهرشکلی که درآید ، همیشه از جزء جداست همچنانکه خورشید از ابر جداست هیچ‌چیز نمیتواند دروجود کل نفوذ و تأثیر کند . برای وجود کل نه‌زمان و نه مکان هیچکدام معنی ندارد و هرذره ازذرات هستی درگرداب ماده کیهانی ، حیات منفردی دارد و این‌ذرات مانند چوب‌پنبه بی‌اختیار روی امواج تولد و مرگ روانند . «شانکرا» فیلسوف معروف هندوستان که درسال ۸۰۰ میلادی میزیسته است و عمرش بسیار کوتاه بوده، تفاسیری درباره «برهماسوترا» و «بهگوت گیتا» و «اوپانیشادها» نوشته است . کتاب فلسفی او Viveka-Cudamani تأثیر و نفوذ عمیق در فلسفه شرق نموده است .

برطبق فلسفه ویدانته ، کرمه (عمل) سه نوع است (۱) karma - Sancita یا بذرهای تقدیری که درنتیجه اعمال زندگانی سابق همچنان در وجود ما بجامانده است و ممکنست درهرآن رشد و نمو کرده ثمردهد (۲) Agami -karma بذرهائی که ممکنست ذخیره شود درصورتی که همچنان درراه نادانی قدم زنیم (۳) Prarabdhu Karma بذرهائی که در گذشته ذخیره شده و عملا رشدونمو کرده است . بعبارت دیگر این «کرمه» عبارتست ازهمان کارهائی که درزندگی فعلی ازماسرمیزند و تاپایان عمر همراه ماست و وقایع زندگانی فعلی مارا همین کرمه تشکیل میدهد . میتوان بوسیله تهذیب نفس و قطع رابطه باتعلقات جسمانی ، ازشردونوع کرمه اول رهائی یافت ولی کرمه نوع سوم تاپایان عمر گریبان مارا رهانمیکند .

شانکرا استدلال فلسفی خود را در باره وجود با فرمول ویدائی Tat twamasi (تو آن هستی) شروع میکند و Atman «خودی» را

یگانه‌حقیقت واقعی وجهان‌نمودرا محصول نادانی میداند . نه‌تنهاجهان نمود بلکه حتی‌نفس (Ahankara) محصول نادانی است. «وجود» ، در اعماق ماپنهانست وهر کس به«وجود» پی بردپرده نادانی اوازهم دریده میشود و اوهام ازمیان برمیخیزد . دیگر نه‌جهانی وجودخواهد داشت ونه زمـان ونه مکان . خلاصه جهان کثرت که‌وهمی بیش‌نیست ناپدید میگردد و همه چیـز بوحدت می‌پیوندد .

پیداست آنچه موجب‌میشود ، آدمی ازقید نادانی رهائی‌یابد ، دانائی است‌ولی‌برای‌تحصیل دانائی ، شخص‌بایداول‌ازقیود جسمی (ازقبیل‌شهوات نفسانی وصفات مربوط بآن) رهائی‌یابد وبمعنی واقعی به‌تهذیب نفس خود بپردازد ، فقط بدین طریق میتوان به‌ریشه‌کن کردن نادانی‌وجود خوداقدام کرد . آنوقت است که شخص بحق‌میرسد .

همه‌کس میتواند بحق‌برسد . این گوهررا همه دارند . منتها یکـی دارد ومیداند که دارد ودیگری دارد ونمیداند که دارد . حال اگـر کسی پیدا شود وباونشان‌دهد که چنین گوهری رادارد و یاخودشخص دریابد کـه این گوهر رادارد ، چیزی‌باوافزوده نشده است . تنهافرقیکه کرده‌اینستکه نادانی او برطرف گشته است .

نادان دنیارا درحال کثرت میبیند ولی برای دانا کثرت‌سرابـی بیش نیست . اودنیارا مثل صحنه‌ای میبیند که تجلیاتش همه‌یك نوع جادو گـری است . دانااین‌جادو گری‌را تماشا میکند ولی‌فریب نمیخورد وبه‌غیر حقیقی بودنش پی‌میبرد . همانطور که ممکنست درتاریکی طناب‌را بصورت‌مار به بیند ووحشت کند ؛ همچنین ظلمت‌جهل «وحدت»را درحال کثـرت میبیند و وحشت میکند .

فرد‌تا وقتیکه جاهل است ، فقط‌خودرا میبیند دانا هم‌خود را میبیند وهم دیگران راواز این‌رو امتیازی بین‌خود ودیگران قائل‌نمیشود .

دانا خودرا چون‌درخت ناچیزی درجنگل هستی‌میبیند وازاینرو برای اومائی‌ومنی معنائی ندارد اوفقط وحدت وجودرا میبیند ـ وجودی که‌دارای تجلیات گوناگونست ولی دراصل یکی است . خدابرای اویك‌رقاص کیهانی است که حرکاتش تجلیات رنگارنك این‌هستی بیپایانست . او رقص‌مـوزون

دائمی و بدون وقفه خدارا میبیند و فریب تجلیات رنگـارنگش را نمیخورد اونیك میداند که این تجلیات متغیروزودگذر، موهوم وغیر واقعی بوده آنچه حقیقی و پایدار است، ناپیدا وفناناپذیر است. جهان‌نمود برای اوماسکی بیش نیست که خدابخودزده است. نادان این‌ماسك را حقیقت وجودمیانگارد درحالیکه داناچون‌پرده‌نادانی رادریده وحقیقت رادیده است، فریب‌نمیخورد وبموهوم بودن آن پی‌میبرد. اگرچه هیچکس نمیتواند این مجهول بزرك این‌راز رازها، رابشناسد ولی هرکس‌میتواند، اگر بخواهد، وجود«او» را دردرون خودحس کند. همانطورکه خورشید برجمیع موجودات‌جهان روشنائی میافکند ولی خودهرگز بااشیاء این‌جهان آلوده نمیشود، حق‌را هم وقتیکه شناختیم ازنورش بهره‌مند میشویم ونادانی خـودرا تااندازه‌ای برطرف میکنیم ولی‌خودحق ازهرنوع آلایش مصون میماند. فلسفه هند تعلیم میدهد که آنقدر بایددرباره وحدت وجود فکر کرد که وجـود فردی ماکاملا درهستی کل محو گردد همچنانکه نمك درآب محو میشود.

پس کسیکه ذات‌مطلق(Brahman)را مغزهستی(Atman)شناخته است، ازجهان نمودکه درقیود نادانی گرفتاراست، رهائی یافته سایه‌هـای جهالت برزندگانی‌اواثری ندارد. درنتیجه، او ولودرجهان کثرت و عـالم حوادث بسر برد روحش همیشه‌آرام و آزاداست وحوادث اعم ازخوب یا بد دراواثری ندارند.

فلسفه ویدانته اهمیت‌خاص به‌فکر میدهد وفکر هرکس‌را سرنوشت اومیداند. فکرریشه و کلمات تنه واعمال شاخه های درخت وجود هرکس است. همانطورکه اگرریشه های درخت، قوی ومحکم باشند درخت سالم میماند وثمرمیدهد همچنان دروجود هرکسی افکارسالم وخوب موجودباشد آن‌وجود پرازثمر وحاصلخیز خواهدشد.

بالاترین درسیکه ویدانته به‌آدمی‌میدهد، طرزرهائی (Moksha) ازشر دینا ویاباصطلاح هندوئی Namuci «ساحر کیهانی»است. ادراك این‌تعالیم آسانست ولی عمل بدان سخت دشوار. فقـط اشخاصی میتوانند بچنین هدف بلندبرسند که سالهاریاضت کشی نموده‌اند.

برطبق تعالیم‌فلسفه‌هند انسان درزندگی‌ممکنست چهارهدف راتعقیب

کند که عبارتند از :

اول ـ آرتا که تعلیمات مربوط بآن موسوم به Arthashastra میباشد. دوم ـ کامه است که تعلیمات مربوط به آن Kama – Sutra خوانده شده . مهمترین کتاب راجع به این موضوع کتابی است که Vatsyayana تحت عنوان Kama -Sutra نوشته است. سوم ـ دهرمه است که تعلیمات مربوط بآن Dharma-Sutra خوانده شده است . چهارم ـ موکشا نام دارد . Moksha از کلمه Muc مشتق شده است ومعنی رهائی ، آزادی ونجات را میدهد. معنی کلمات Artha و Kama و Dharma بترتیب عبارت است از ثروت وعشق ووظیفه. مردان نیک سیرت واولیاء باین سه پشت پا میزنند وسعی میکنند به مقام موکشانائل گردند . فقط کسی میتواند ازحطام دنیاوی اعراض کند که بتواند این فرمول رابکار بندد :

ihamutrarthaphalabhogaviragah

یعنی « بی اعتنائی به برخوردارشدن ازمیوه عمل چه مربوط باین جهان باشد ویاچه مربوط بسرای دیگر.» هر کس که این فرمول را بکار بست ، او قادرخواهد شد پرده از «Satyasya Satwam» یا «رازرازها» بردارد و paramartba-vid (یعنی کسیکه برازدرون هستی پی برده) بشود .

این بود خلاصه‌ای از نظریات بعض فلاسفه هند . از روی همین خلاصه میتوان استنباط کرد که بینش هندی علوی است بر خلاف بینش یونانی که بینش سفلی است . منشاء اولی بصیرت است و سرچشمه دومی بصر . فلسفه هندجهان نمودرا رؤیائی بیش نمیداند وواقعیت را درپس این پرده فریبنده میبیند .

فلسفه هند میگوید برای اینکه انسان پس این پرده را ببیند و مدارج ملکوت علوی را طی کند ، بایدخودرا کشف ودرون خودرا تماشا کند . انسان درفلسفه هندتنها همین جسدعنصری نیست . انسان وجودی روحانی است که باپرورش روح میتواندماورای جهان نمودراتماشا کند . برای کسیکه توانسته است بماورای جهان نمود نظری اندازد ، زمان ماضی ومستقبل و حال وجودندارد . اوجهان را ازدریچه ابدیت مینگرد . برای او «دیروز» وفردا وجود ندارد .

روح چنین شخصی نه تنها بمعنی جاودانی بودن بی میبرد بلکه برای اورؤیت تمام ذرات جهان دریك آن هم امکان پذیر میگردد .

☆☆☆

اکنون مهمترین سیستمهای فلسفی هندرا ذیلا باتفصیل بیشتر تشریح میکنیم :

فلسفه وی شه سیکه

شارح این فلسفه «الوکه» ملقب به کنادا Kanada است کتابی بنام Vaishiska – sutra نوشته است . این کتاب دارای ده فصل است و قسمت اعظم آن مربوط بمنطق میباشد .

وی شه سیکه ، یك فلسفه مادی است و به مسائل مربوط بالهیات اعتنائی ندارد و خدا را کان لم یکن میانگارد . ولی اینجا و آنجا میبینیم که عقاید مربوط بالهیات راه یافته است علتش آنستکه برهمن ها برای حفظ فلسفه ایده آلیستی هند ، فلسفه مادی و ایشه سیکه را باتصورات ایده آلی مخلوط کرده اند .

درین فلسفه چهار نوع دانش ، معتبر شناخته شده و آنها عبارتند از: (۱) ادراك Pratyaksa و (۲) استنباط Laingika و (۳) تذکر Smrti (٤) اشراق Arsajnana وچهار نوع دانش غیر معتبرند و آنها عبارتند از (۱) شکست Samsaya (۲) تصور غلط Viparyaya (۳) معرفت نامعلوم Anabhyavsaya (٤) رؤیا Svapna

وی شه سیکه مانند فلسفه دموکریت وفلسفه اپیکور روی اساس نظریه اتم قرار دارد . «کنادا» میگوید که هرگز اشیاء این جهان کامل نابود نمیشوند واگرچه ساختمان اشیاء متلاشی میشود ولی آجر های آن ابدی و فنانا پذیر است . اتمها بصورت فرد فرد غیرقابل رؤیتند ولی وقتی که درهم آمیخته شدند وشیئی را بوجود آوردند ، قابل رؤیت میگردند .

بنابرین ماهرگز نمیتوانیم اتمهارا تك تك ببینیم . در نظر «کنادا» زمان ومکان ظرفهائی بی پایان هستند که در آن حوادث و اشیاء ریخته میشوند ماده و اتم درزمان و مکان فرومیریزد وخلقت عبارت از این ریزش دائمی

ماده است.

برای دموکریت واپیکور، اتمها دائم درحرکتند ولی «کنادا» اتمها را در اصل ساکن و بیحرکت میانگارد.

بر طبق فلسفه وی‌شه‌سیکه زمان سوبستانس ابدی و اساس هر نوع تجربه است. مانمیدانیم خودزمان چیست ولی تجربه مابصورت زمان بروز میکند وزمان هم یکی بیش نیست ولی بر اثرارتباط یافتن با تغییرات، متعدد بنظر میرسید.

درقسمت اخلاقیات، وی‌شه‌سیکه مانند تمام مؤسسین اغلب سیستمهای فلسفی هنداعتقاد دارد که آدمی هم میتواند بمقام ملائك صعود کندوهم بمرتبه حیوانی فرود آید.

وی‌شه‌سیکه بین فعالیتهای اختیاری و غیر اختیاری، خیلی فرق میگذارد و میگوید که امتیازات اخلاقی مربوط بفعالیتهای اول میشود. آنچه دراخلاق مهم است همرنگی اتوماتیك فرد با مراسم و عادات خودزمانه نیست بلکه مهم اینستکه باطناً و اختیاراً شخص از هر نوع بدی اعم از بدیهائیکه زمانه میپسندد ویا نمی‌پسندد، دوری کند.

فلسفه نیایه

بنیان گذار این فلسفه گوتمه Gotama بود. گوتمه افکار خودرا در پنج دفتر در کتاب معروف به Nyaya-Sutra تشریح کرده است.

این فلسفه مبتنی بر منطق است و ازاینرو اعتقادندارد باینکه میشود حقیقت را ازپشت پرده تصورات شاعرانه و عارفانه تماشا کرد.

بر طبق این فلسفه ازچهارراه میتوان بحقیقت رسید:

(۱) Pratyaksha (احساس محسوسات به‌حواس پنجگانه)

(۲) Anumama (استدلال بقوه ممیزه)

(۳) Upamama (موازنه و تطبیق)

(٤) Shabaa (گفتار دانشمندان)

محسوسات هم‌دوعند محسوساتیکه ازطریق چشم و گوش احساس میشود ومحسوساتیکه توسط نفس دریافت میشود.

در فلسفه نیایه، روح (Jiva-atma) کاملا از جسم جدا است.

وحیات جاودانی دارد : روح بوسیله نفس محسوسات را ادراک میکند.

برطبق این فلسفه «اتمن» عـالم است و «منس» فقط وسیله تحصیل دانش میباشد . بوسیله «منس» میتوان توجه خود را بیك شیئی معطوف داشت .

درپاسخ اینکه دانش چیست ، گوتمه میگوید که دانش حقیقی به «اتمن» یا «خودی» پیوستگی دارد . دانش بحواس واشیاء مـورد توجه حواس ، ممکن نیست تعلق داشته باشد . زیرادانش حتی موقعیکه حواس کار نمیکند میتواند وجود داشته باشد . دانش محصول ارتباط «اتمن» با «منس» است «منس» Manas فقط آلتی است بدست «اتمن» Atman و اتمن هم دو نوع است: «Jivatman» یعنی خودی وفردی و Paramatman یعنی «خودی بالاترین»

در فلسفه نیایه خوشی بدون درد وجود ندارد زیرا حتی لذت پر ازدرد است . همانطور که سایه همیشه بدنبال نور است درد هم همیشه در دنبال لذت میباشد .

برطبق این فلسفه شخصی به Apavarga یا آزادی ازهمه نوع درد نمیرسد مگر بوسیله پیدا کردن علم صحیح نسبت باشیاء جهان .

درفلسفه نیایه، خداعلت العلل خلقت است ولی خدا منظم کننده هستی بی صورت دانسته شده نه خالق عالم خلقت. خدا بمنزله روح جهانست و جهان بمنزله جسم خداست . جهان هم بوسیله او بحرکت افتاده وهم از اوجدا نیست.

نیایه تمام مسائل اعم ازعلمی یا نظری را بیرحمانه زیر چاقوی انتقاد مورد تشریح قرارداده بتفصیل در باره مکانیسم علم صحبت و بر ضد شکاکیت مطلق استدلال میکند.

نیایه بطور کلی راهنمای خوبی برای فلسفه‌های منظم هندی است . اصلا کلمه نیایه معنی تحقیق تحلیلی میدهد آنرا «علم بحث» Tarkavibya و (علم مناظره) Asbavibya نیز خوانده‌اند .

نیایه خاطر نشان میکند که هیچ فلسفه ثابتی را نمیتوان روی شالـده چیزی جز منطق بیان کرد. بااینکه نیایه خیلی طرفدار تحقیقات علمی ومنطقی است ، استدلالات غیرعلمی در آن زیاد دیده میشود . چنین بنظرمیرسد که

برهمن ها این فلسفه علمی راهم خراب کرده‌اند تاآسیبی بخرافاتیکه درسایر فلسفه‌های هندی وجود دارد نرسد زیراروحانیون هندی هم مثل روحانیون سایر جاها، باتبلیغ خرافات مردم ساده لوح رافریب‌داده امرارمعاش میکنند.

نیایه و وی‌شه‌سکه مکمل یکدیگر شناخته‌شده‌اند زیراروش هردو در تحقیق حقایق علمی ، تحلیلی ومنطقی است.

ماتریالیسم هند

«چارواکه» نام مادی فلسفه هنداست: ماتریالیسم بزبان سنسکرت «لوکایاتا» خوانده‌میشود. «لوکا» یعنی دنیا: مادیون Lokayatikas خوانده‌میشوند. فلسفه مادی هند بنام مؤسس آن «چارواکه» موسوم گشته است. ولذابروایتی موسس حقیقی این فلسفه برهسپتی پسرلوکه بوده است. «چارواکه» از کلمه‌ای مشتق‌شده که‌معنی «جویدن» رامیدهد.

برطبق این فلسفه آنچه‌هست ونیست ، همینستکه در دنیامی بینیم.روح بخودی خود وجود مشخصی که‌جدا ازتن باشد، ندارد بلکه روح هم جزو تن است . جسم‌است که‌میبیند وفکر میکند وعشق‌میورزدو احساس میکند. حتی فکر یك‌نمود مادی است. همانطورکه «کابانیس» گفته است: ازمغز فکرتراوش میکند همچنانکه ازکبد صفرا تراوش میکند!

روح جاودانه‌زنده‌نیست زیرازندگی‌ومرگ‌دونوع ترکیب‌ماده است زندگی یعنی‌بهم پیوستن بعضی‌عناصر ومرگ یعنی‌از هم‌پاشیدن آنها! نذرو نیاز وعبادت‌و خداوبهشت وجهنم، معنائی دربرندارند، این‌حرفها را شیادان برای فریب‌دادن ساده‌لوحان گفته‌اند. دین یك مرض ماغی است.دنیا خدا ندارد. طبیعت بکلی عاری‌از صفات‌اخلاقی است وظلم‌ورحم ونیکی وبدی‌از اختراعات بشر است.

اگرطبیعت اخلاقی داشته‌باشد ، اخلاقش در بی‌اخلاقیست روزقیامت و سزا وجزائی هم‌در کار نیست . اعتقاد باین قبیل سخنان ، ناشی ازجبن و وبیچارگی وسست عنصری است. دنیا خودبخود بوجود آمده واحتیاج به آفریننده‌ای ندارد .

بنابرین درزندگی بایدعاقل بود و خورد و نوشید و خوش بود و

به قوانین من‌در آوردی بشراعتنانکرد زیرارعایت این‌قوانین موجب میشود که از اصل‌موضوع که لذت بردن اززندگی است محروم بمانیم . هر کس زور داشته باشد ، میتواند درهمین دنیا بهشتی برای خودفراهم کند. آنکه عقائد سست وپوچ‌را پذیرفت وبامیدرفتن ببهشت ، باقناعت ودنائت‌روزگار گذرانید ، سرخودش کلاه‌رفته است! بهشت‌و جهنم اگروجود دارددرهمین دنیاست ! عاقل کسی است که ازهمین خوان‌یغما که برایش در این جهان گسترده‌اند ، بحداکثر استفاده کند وباین نوع‌عقائد پوچ‌و بی مغز که‌دامی بیش نیست وقعی نگذارد . اگرچه‌زندگی دردهائی دارد ، باید بکوشد از همین مختصر شادی که‌در این‌جهان هست، بحداکثر ، استفاده کند. آدم‌عاقل پرتقال رابعلت اینکه پوستی بدمزه دارد ، بدور نمیریزد بلکه پوستش را میکند ومغز خوشمزه‌اش را میخورد برای‌چارواکه بلندترین‌هدف آدمی باید این باشد که حواس پنجگانه‌را بحداکثر برای‌تمتع ازلذات دنیا بکار اندازد .

فلسفه «چارواکه» تأثیرمهمی درافکارمردم هندبخشید چارواکه آنقدر نفوذ پیداکرد که‌طلسم فلسفه‌قدیم هندرا شکست ومردم‌را آماده شك کردن درباره چیزهائیکه پیشینیان گفته بودند ، نمود. برهمن هاچون خطررادیدند، شروع بمبارزه‌با این‌مرام کردند و کتابهای مربوط به‌آنرا تا آنجایی که میتوانستند ازبین‌بردند. بهمین‌علت امروز نوشته‌های مربوط باین مسلك راخیلی کم دردست داریم .

فلسفه سانکهیه

معنی سانکهیه، «شماره» است موسس این‌فلسفه شخصی بنام‌کاپیله(۱) (Kapila) بود که حدس‌زده میشود درقرن ششم قبل‌ازمیلاد میزیسته‌است ازمهمترین آثار کاپیله یکی Tattvasamasa ودیگری Samkhya-sutras می‌باشدفلسفه سانکهیه رابطه‌علت‌ومعلول راجدائی‌ناپذیر میداند وعلت‌العلل راکاملا مجرد ولطیف میانگارد وعلت‌را همیشه برمعلول فرمانروامیبیند .

---

(۱) بااینکه‌کاپیله منکر خدانبود ، سیستم اومعروف به بی‌خدا شده است (Anishvara)

معلول ازعلت بوجود آمده وباز بعلت می پیوندد .

دراین فلسفه خدا هیچگونه نقشی بازی نمیکند زیرا کاپیله فکرمیکرد که وجود مبتنی بریك روح عام وباعالمی ازارواح نامحدود است . «خلقت» دراین فلسفه جای خودرا به «تحول وتطور» میدهد بعبارت دیگر جهان محصول رابطه ای است که بین پروشه (روح) و پرکریتی (ماده) وجود دارد . سانکهیه تئوری تحول وتطور (Avirbhava) وبرگشت بحالت طبیعی Tirobhava را قبول دارد .

فلسفه سانهکیه عقیده اینکه جهان انعکاس چیزی است که وجود ندارد رارد میکند وهمچنین جهان را تصور تو خالی نمیداند ، بلکه جهان برای سانکهیه پرگریتی (ماده) است که جاودانه وجود دارد ودر مظاهر مختلف خود موقتاً محومیشود . آری پرکریتی ماده اصلی جهان است . تمام موجودات دورمحور آن میچرخند پرکریتی زمینـه همه اشیاء است . ولی پـرکریتی بخودی خود نمیتواند بجلوه گری پردازد . پروشه (روح) لازم است تا اورا ازاین جمودت وبیحرکتی بدرآورد . زیرافقط بکمك پروشه ، پرکـریتی میتواند جلوه گری کند . پروشه همیشه بوده وخواهد بود . پروشه هرگز خلق نشده وهیچگاه فانی نخواهدشد . پروشه بـرهمه جا حکمفـرماست و ماورای ادراك انسانی وماورای زمان و مکانست . پروشه ارتـباط بسیار نزدیك به پرکریتی ندارد . پروشه فقط یك تماشاچی منزوی است . بازیهای جهان نمود ، درپرکریتی نمودار میشود . پرکریتی بمنزله رقاصه است و پروشه بمنزله تماشاچی . وقتیکه پروشه رقص پرکریتـی را تماشا میکند ، خودرا فراموش میکند .

پروشه دراین حالت مانند کسی است که صورت خودرا درآئینه به بیند و تصور کند که آئینه خوداوست . تاآدمی ازاین طلسم شوم رهائی نیابد ، وی درزنجیر جهالت گرفتار بوده دچارتوهم دائمی خواهدبود . دانائی دراینست که پروشه فریب عشوه گریهای پرکریتی رانخورد وبه ماهیت حقیقی خود پی برد وبداند که اوپرکریتی نیست بلکه نوری است که بوسیله اش پرکریتی خودرا نشان میدهد .

پروشه عالم است وپرکریتی معلوم پروشه همیشه ساکن و تغیرناپذیر

است ولی پر کریتی دائما فعال و تغیر پذیر میباشد . پر کریتی امری برون ذاتی است و پروشه امری درون ذاتی . فلسفه سانکهیه خلقت را محصول اتحاد پر کریتی و پروشه میداند . این اتحاد نتیجه (Aviveka) یا عدم قوه تشخیص است ولی هر کس میتواند باریاضت تا اندازهٔ ازشر پر کریتی رهائی یابد و قوه تمیز و تشخیص (viveka) پیدا کند .

در باره مراحلیکه باید برای دست یافتن بر قوه تشخیص طی شود ، در کتاب Samkhya-tattva-Kaum udi آمده است همانطور که کدخدا ازهر خانه‌ای مالیات میگیرد و بخزانه‌دار میدهد و خزانه‌دار هم آنرا تحویل پادشاه میدهد همچنان حواس پنجگانه آدمی ، هر نوع معلوماتی که بآنها میرسد تحویل منس (ذهن) میدهند ومنس هم هرچه باو میرسد تحویل اهنکارا (نفس) میدهد و نفس هم هرچه دریافت میکند به بودهی «عقل» که ارباب کلیه حواس است میدهد و بدینوسیله شخص را بدانائی میرساند ! (۱)

درفلسفه سانکهیه (Dukha) یا «درد» نقش مهمی بازی میکند ، درد جزء لاینفك زندگی است . مادرقبال يك قسمت ازدرد های زندگی که چاره ناپذیر است ، هیچگونه مسئولیتی نداریم وراهی هم برای نجات ازاینگونه دردها پیدا نتوانیم کرد . ولی درعین حال ، درد در نظر این فلسفه حقیقتی ندارد زیرا درد تعلق به پر کریتی (ماده) دارد . پروشه که حیات حقیقی را دربردارد ، ازدرد غافل است .

علت اینکه نمیتوانیم در طی حیات این دنیا ازدرد کاملا آزاد شویم آنستکه نمیتوانیم ازشر پر کریتی کاملا آزاد گردیم . معذلك بایددر نظر داشته باشیم که پروشه در زندگی فنا پذیر خاکی ، فقط نقش يك تماشاچی را بازی و پر کریتی را تماشا میکند .

پروشه آنقدر مجذوب رقص پر کریتی میشود که این توهم باو دست

---

(۱)- معنی تحت اللفظی «Budh» بیدار شدن است و همانطور که آدمی که خوابیده است نسبت بجهان خارجی بیحس است ولی همینکه بیدار شد از حقایق این جهان آگاهی می یابد ، همچنین پر کریتی تازمانیکه بیدار نشده بی حرکت و جامد است ولی همینکه بیدار شد چشم بصیرت پیدا میکند و باصطلاح Budhi میشود .

میدهد که نکند این رقص را خود او میکند . بهمین جهت پروشه اشتباها درد هائیکه متعلق به پر کریتی است بحساب خود میگذارد . ولی باقوه دانش و بصیرت میتوان این طلسم توهم راشکست و باین حقیقت پی برد که پروشه برتر ازاین جسم محدود فانی است و این آلام ولذات همه غیرحقیقی است و بمجرد اینکه رقص پر کریتی تمام شد این درد ها و لذت های موهوم هم تمام میشود واو که «پروشه» است بحیات سرمدی بیدرد خود ادامه میدهد .

این رابطه فوق که بین پر کریتی و پروشه وجوددارد ، درطی یك تشبیه زیبائی توصیف شده بدین معنی که پر کریتی به رقاصه ای تشبیه شده که نه تنها میکوشد اورا باعشوه گری مفتون خویش سازد بلکه درعین حال سعی میکند چشمانش را باز کند واورا از طلسم وافسونگری خود آزاد سازد ! ولی رقص پر کریتی فقط تازمانی دوام دارد که پروشه نظر به او میدوزد . در غیر اینصورت ، پر کریتی رقص خودرا بپایان رسانده ، از نظر پروشه محو میشود ! با اینکه پروشه سخت مجذوب رقص پر کریتی میشود ، پر کریتی بیشتر به پروشه محتاج است تا پروشه به پر کریتی ، زیرا آنچه پر کریتی را بحرکت درمیآورد اظهار لطف پروشه است ! یعنی مجذوبیت پروشه به پر کریتی است که موجب می شود پر کریتی برقص خود ادامه دهد .

بهمین سبب وقتی که آنقدردانا شدیم که تشخیص بدهیم پر کریتی نقش حقیقی را درزندگی بازی می کند منتهی برای فعالیت های خود از پروشه کسب قوت میکند ، نسبتا از افسونگریها پر کریتی آزاد میشویم و این آزادی نسبی تاوقتی دوام دارد که بالاخره مرك فرا میرسد وجسم را از میان برمیدارد و بدینسان پروشه رااز شر پر کریتی آزادنموده واورا بصورت جسم ظریف (Linga_Sarira) درمیآورد . بااینکه طرز همکاری پروشه وپر کریتی زیاد توضیح داده وحکایت هائی برای روشن کردن این موضوع آورده اند. معذلك این موضوع زیادروشن نیست . از جمله حکایات یکی اینستکه یك چلاق و یك نابینا همدیگر را ملاقات کردند . چون هیچکدام نمیتوانستند درتنهائی بسر برند ، تصمیم گرفتند باهم زندگانی کنند. بدین معنی که قرارشد که پر کریتی کور پروشه لنگ رابردوش بردارد و بدینسان هردو بکمك هم راهی راکه فرا رویشان بود ، طی کنند.

از توضیحات دیگری که در این باره داده شده راجع بطرز تماشای پرکریتی بوسیله پروشه است . گفته شده که این تماشا مانند تماشائیستکه شخص در آئینه میکند همانطور که انسان متحرك است و آئینه بیحرکت ، همچنان در نظر چنین میرسد که پروشه تمام حرکات وعملیات را درزندگی میکند . درحالی که فاعل کلیه حرکات ، پرکریتی است نه پروشه . برای توضیح بیشتر این مطلب باید بگوئیم که تمام بازیهای این جهان را پرکریتی میکند و پروشه یك تماشاچی (Saksin) بیش نیست ولی پرکریتی بدون کمك پروشه بیحرکت و بیجان است پروشه هم بدون پرکریتی نمیتواند جلوه‌ای بکند . همانطور که برای دیدن صورت آئینه لازمست ، همچنان برای اینکه پروشه رخ خود را ببیند باید باپرکریتی تماس بگیرد ولی همانطور که چهره‌ی که در آئینه دیده میشود ، سایه‌ای بیش نیست وهیچگونه واقعیتی ندارد ، همچنان جنبشیکه پرکریتی بوسیله پروشه از خود نشان میدهد ، پروشه نیست . ولی نادان تصور میکند که این پروشه است که همه کارهای پرکریتی رامیکند. آنکه داناست و بمقام **Jivan mukti** (آزادشده درزمان حیات) رسیده است ، پرده ازروی این توهم برمیدارد وحقیقت را می بینید ودر نتیجه تااندازه‌ای ازشر درد رهائی می یابد .

ازخصوصیات دیگر پرکریتی وپروشه اینست که نفوذ پروشه بر پرکریتی اختیاری نیست ، یعنی همانطور که نزدیك شدن یك سنجاق مثلا به آهن ربا موجب جذب شدن آن باآهن ربا میشود ، همچنین نزدیك شدن پروشه به پرکریتی ، خودبخود موجب بجنبش درآمدن پرکریتی میگردد .

پروشه خودبخود نورانی ، تغیرناپذیرو بی نیاز است ولی پرکریتی همیشه درحال تغییراست . پروشه صفات ندارد ، حرکت ندارد وازاینرو از الم ولذت متاثر نمیشود وفاقد احساسات است . پرکریتی بدون پروشه عاجز و بی‌دست وپاست ولی پروشه هم نمیتواند بدون پرکریتی بآزادی نائل گردد .

ازسوی دیگر ، اسارت وقتی دست میدهد که پرکریتی به پروشه میپیوندد وآزادی وقتی پدید میگردد که پروشه ازپرکریتی جدامیشود . برای رهائی ازشرپرکریتی ، بایستی شخص تعلقات دنیوی خودراقطع کند . هرچه شخص

بیشتر خودرا بدنیا آلوده کند ، روح او گناهکارتر ، فاسدتر واسیرتر میشود فقط وقتی آدمی بنورمعرفت نائل میگردد که قوای فکریه اوازشر نفس اماره رسته ازهرگونه بیقراری رهائی یابد کسیکه باین حالت رسیده ، دیگر در او پرکریتی فعالیت چندانی ندارد و در نتیجه سایه‌اش از سر پروشه کم می‌شود .

نجات کامل ازشر پرکریتی درعرض حیات زمینی غیر ممکن است ولو انسان منتهای جدیت خودرا برای تهذیب نفس بکاربرد . ولی رهائی نسبی ، امکان پذیر میباشد .

درفلسفه سانکهیه ، نادانی (Avidya) بی آغاز است ولی میتوان آنرا پایان داد . پایان دادن آنهم بهمان صورتی است که درفوق اشاره کردیم .

غامض ترین قسمت فلسفه سانکهیه رابطه‌ی مرموز واسرار آمیزی است که بین پروشه وپرکریتی وجوددارد .

مسأله قابل توجه دیگر دراین فلسفه مسأله درد است .

سانکهیه که قدیمترین فلسفه هندی است ، دردرا امری عمومی وجهانی میداند . درددر این فلسفه سه قسم است (۱) Adhyatmika (دردی که ازطبیعت مربوط به پسیکوفیز - بولوژی برمیخیزد) و(۲) Adhibhautika (دردی که از جهان عوارض برمیخیزد (۳) Adhidivika (دردی که از عوامل مافوق الطبیعه سرچشمه میگیرد) دردهائیکه ازبیماریهای جسمی و روانی پدید میگردد ، ازنوع درد قسم اولست . دردهائی که از همنوعان ، حیوانات وپرندگان میرسد ، ازنوع دردقسم دوم است . منشاء دردهای نوع سوم هم درنتیجه نفوذ سیارات درتقدیر آدمی است . دوداستان شیرین در فلسفه سانکهیه ذکرشده که هردو قابل توجه بسیاراست . یکی راجع به تغییر کاملی است که درشخص - درزمانیکه به ذات حقیقی خودپی میبرد - ایجادمیشود ودیگری راجع به خطر فراموش کردن علم حقیقی دراثر سهل انگاری است .

داستان اولی بدینگونه است که شاهزاده‌ای براثر تیره روزی بدست یك مرد جنگلی افتاد وچون جنگلیان میزیست ولی یکی ازوزراء که دریافته بود شاهزاده هنوز زنده است باو پنهانی اطلاع داد که او شاهزاده است نه یك مرد جنگلی شاهزاده هم حرف اورا باور کرد وراه وروش شاهزادگان

را درپیش گرفت . بهمین طریق مردی که معلمش باو یادداده است که ذات حقیقی او چیست ، دیگر حاضر نمیشود درجهالت سابق باقی بماند .

همانطور که یك برهمن ممکنست براثر استیلای روح خبیث بر وجود اوخودرا ازطایفه نجس هابیانگارد ، وپس از رهائی از شر ایـن روح خبیث بحقیقت خودپی برد ؛ همچنین روحیکه گرفتار (Maya) است تصورمیکند که دارای جسم میباشد .

ولی همینکه طلسم «مایا» شکست او بذات حقیقی خـود پی میبرد و بخودمیگوید: «من یك برهمن هستم»

داستان دوم راجع به پادشاهی است که بشکاررفت ودختری زیبا درجنگل پیدا کرد . آن دختر حاضرشد که زن پادشاه بشود بشرط اینکه هرگز پادشاه نگذارد که نظرش بر آب افتد . پادشاه چنین قولی راداد ولی یك بار وقتیکه ملکه براثر بازی خسته شده بود ، ازاودرخواست کرد کمـی آب باو بدهد . اوقولی که داده بود فراموش کرد وکمی آب برایش آورد . دختر بمجرد دیدن آب مبدل بقورباغه شد ودردریاچه‌ای ناپدید گردید ! هرچه سعی کردند او راپیدا کنند سودی نبخشید وپادشاه دختررا برای همیشه ازدست داد . بهمین طریق علم حقیقی براثر یك خبط کوچك که نتیجه سهل انگاری باشد ، برای همیشه ناپدید گشته ، باز نمیگردد .

فلسفی ریاضت کشی

یکی ازعجائب هند زندگـی ریاضت کشان است . هر سیاحـی که از هند بکشوری مراجعت میکند اولین سئوالیکه ازاومیکنند ، راجع بریاضت کشان است . شهرت ریاضت کشان مربوط به یك زمان ویایك مکان نیست . این طایفه درهمه وقت وهمه جای دنیا شهرت داشته‌اند . چنانکه زمانیکـه اسکندر مقدونی هندوستان راگرفت ، بدیدن آنها رفت . جامی دراین باره اشعار ذیل راگفته است :

سکندر چو بر هند لشکر کشید

خـردمندی بـرهمنان را شنیـد

گروهی خدادان و حکمت شناس
بریده زگیتی امید و هراس
نیامد از ایشان کسی سوی او
ز تقصیرشان گرم شد خوی او
برانگیخت لشکر پی قهرشان
شتابان رخ آورد در شهرشان
پس از قطع هامون بکوهی رسید
دراو کنده هر سو بسی غار دید
گروهی نشسته در آن غارها
فرو شسته دست از همه کارها
ردا و ازار از گیا بافته
عمامه بسر از گیا تافته
زن و بچهٔ فقر پروردشان
گیاچین بهامون پی خوردشان
گشادند با هم زبان خطاب
بسی شد ز هر سئوال و جواب
بسا رمز حکمت که پرداختند
بسا سر مشکل که حل ساختند
چو آمد بسر مجلس گفتگوی
سکندر در آن حاضران کرد روی
که هرچ از جهان احتیاج شماست
بخواهید از من که یکسر رواست
بگفتند ما را درین خاکدان
نباید بجز هستی جاودان
مرادی کز آن بر تر امید نیست
بجز زندگانی جاوید نیست
بگفتا که این نیست مقدور من
وزین حرف خالیست منشور من

کسی کو نیارد که در عمر خویش
کند لحظه بلکه کنم نیز بیش

چه سان بخشش زندگانی کند
بقای کسی جاودانی کند

بگفتند چون دانی این راز را
چرا بندهٔ شهوت و آز را

پی ملك تا چند خون ریختن
بهر کشوری لشکر انگیختن

گرفتم که گیتی همه آن تست
جهان سر بسر زیر فرمان تست

شده بر تو دور زمان گنج سنج
نماندست بر تو نهان هیچ گنج

چه حاصل چو می باید آخر گذاشت
بدل تخم اندوه جاوید کاشت

مگاستین که سفیر کبیر سلوکس نکاتر دردربار «چندره گپتا» بود راجع به ریاضت کشان هند چنین مینویسد: «آنها بطرز ساده‌ای زندگانی میکنند وروی حصیر نئین ویا پوست مینشینند و از خوردن غذای حیوانی و مجامعت خودداری میکنند و اوقات خود را صرف گوش دادن بمباحث جدی نموده معلومات خودرا فقط بکسانی اطلاع میدهند که حاضرند بمباحث آنان گوش فرادهند.»

ریاضت کشان نه تنها مورد توجه سیاحان خارجی قرارمیگرفتند بلکه حتی پادشاهان ومردم هند بانظر احترام فوق العاده باین طایفه می نگریستند. پادشاهان قدیم هند بیشتر خوششان میآمد در دربارشان دانشمندان باشند تا جنگجویان. مردجنگجو درهندوستان هیچگاه عزت و احترام نداشته است حتی ارجن که رستم هند بشمار میرود، در برابرمباحث فلسفی «کرشنا» از مقام شامخ خودتنزل کرده باندازه یك شاگرد مبتدی، خاشع و خاضع گشته بسخنان کرشنا گوش فرا میدهد.

☆☆☆

فلسفه یوك یا فلسفه‌ریاضت کشی ، خیلی کهنسال است این فلسفه برادر فلسفه سانکهیه حساب میشودو ازروزگاری درهندرواج داشته است که نمیتوان تاریخش را تعیین کرد.

یوگ که از Yuj یعنی پیوستن مشتق شده؛ اتصال جزء به کل معنی میدهد. مقصود از Yuj آماده شدن برای یك کار سخت میباشد . ولی یکی از مفسران «یوگاسوترا» میگوید که Yui درحقیقت Yiyoga به‌معنی جدائی است ـ یعنی جدائی پرکرتی ازپروشه است.

بطور کلی یوگ دسپلین شدیدی است برای تربیت نفس ـ تربیتی که جسم رامطیع روح می‌سازد؛ یوگ نه‌تنهاروح را ازشر نفس اماره‌وذهن‌را از شر افکارناپاك رهائی‌میدهد بلکه درمراحل بالاتر ، آدمی‌را باروح‌جهان مرتبط‌وچهره‌ی‌حقیقت رامنکشف میسازد:

«دل چوصافی شد حقیقت‌را شناسا میشود
از صفا آئینه منظور نظرها میشود»

راجع به شیخ‌اشراق گفته‌اند : «حجاب‌ظلمانی ازپیش نظرش برداشته شدو اتصال بعالم ملکوت اعلی برای اوحاصل گشت.»

حالتیکه به‌شیخ اشراق دست‌داد ، همان‌حالتی است که بیك نفرجوکی دست میدهد.

فلسفه‌یوگ‌چندقسم‌است: (۱) Raja Yoga راجع به تربیت قوای ذهنی وروحی است (۲) Karma Yoja راجع به‌تربیت قوای‌جسمی‌است (۳)Hatha yoga راجع به آزادی‌روح‌ازطریق‌خدمت‌به‌دیگران‌وانجام‌وظیفه است (٤) Bhakti Yoga راجع‌به کوشیدن برای‌وصول به کمال‌ازطریق محبت است(٥) Jnana Yoga راجع به‌سعی به وصول به‌خدا از طریق حکمت میباشد.

یوگاـسوترا (Yoga-Sutra) که مهمترین‌اثرراجع به«یوگیسم» میباشد دارای‌چهارقسمت است.

(۱) Samadai - Pada یعنی توضیح شکل و هدف یوك وطرز تفکر .

(۲) Sadhana-Pada وسیله رسیدن به‌حالت تفکر ومراقبه

(۳) Vibhuti-Pada تشریح چگونگی قوای مافوق طبیعه که در اثر فکرومراقبه میتوان بدست آورد.

(٤) Kaivalya-Pada

«کایوالیا» یا «تنهائی» بزرگترین هدف در یوگیسم است . کایوالیا از «گوالا» یعنی «تنها» مشتق شده و معنی آن جدا کردن روح از دنیا و بازگشت دادن آن بعالم‌خودش یعنی «برهمن» میباشد

برای طی این مراحل مشکل چهارگانه نوآموزیوگیسم علاوه برترك علائق دنیوی بایستی مراحلی‌را طی کند که عبارتنداز:

(۱) Yama (یاما) نوآموز بایداز طلب‌لذت وفریب‌دادن این و آن و دروغ گفتن‌وهدیه گرفتن وتکدی، سرقت ، زنا ، فحاشی، تنبلی ، راحت طلبی وهرنوع آزار بدیگران خودداری کند.

(۲) Niyama (نیاما) در این‌مرحله بایستی‌نوآموز رابطه‌خود را باجهان خارجی قطع کند وتمام‌توجه خودرا بامورمعنوی معطوف‌دارد.

(۳) Asana (آسانا) در این‌مرحله بایستی جوکی ورزشهای بسیار سخت بدنی‌را برخودهموار کند . ازبین‌ورزشها ۸٤ نوع‌ورزش‌هست که‌در طی آن‌جوکی‌میکوشد بطرزمخصوص‌بنشیند.زیراطرز نشستن تأثیرمخصوصی در تمرکز قوای دماغی دارد.

٤ - Pranayama در این‌مرحله نوآموز بایدنفس کشیدن‌خودرا منظم کندوطرز نفس کشیدن بطریق‌صحیح را بیاموزد.

٥ - Pratyahara در این‌مرحله نوآموز بایستی‌تمام توجه خودرا از عالم‌بیرون برگیرد وبه‌کنترل افکارخود پردازد.

٦ - Dharana در این‌مرحله بایستی‌بآرامش فکری و تمرکزقوای دماغی نائل گردد.

۷ - Dhyana بایدتمام‌توجه خودرابیك‌عقیده انتزاعی «مثلانیکی» تمرکز دهد.

۸ - Samadhi این آخرین‌مرحله‌است . دراین‌مرحله نوآموز بسرمنزل مقصود خودرسیده است‌ومحو بیخودی گشته‌است . اودچار یك سبات و اغماءروحانی گشته‌وتوانسته‌است پروشه‌خودرا ازشرپرکریتی آزادسازد .

تمام سعی یوگیسم آنستکه «پروشه» که در پس حجاب های ضخیم «پرکریتی» گرفتار است، ازظلمات ماده آزاد سازد. بااجرای این‌دستورها جوکی نه‌تنها بسلامتی جسمی نائل‌می‌شود، بلکه سلامتی روحی راهم تأمین میکند. بهداشت‌جسمانی‌هدف زندگانی‌نتواندبود ولی‌معذلك یکی‌ازشرایط لازم سلامتی روح است زیراجسم آلتی است که بوسیله آن روح‌قادرمیگردد به بلند پروازیها بپردازد. بهمین علت بایدمنتهای سعی‌خود را بکنیم که این آلت، معیوب‌و ناقص نشود. ولی درضمن بایدمواظب باشیم جسم بر روح مسلط نگردد. بهمین جهت‌است که یوگیسم کنترل شدید قوای جسمانی را تعلیم میدهد. باغلبه بر نفس‌اماره وقوای‌ذهنیه، نه‌تنها ازشر قیودجسمی و دردهای روحی راحت‌میشویم بلکه‌به سراپرده وجود نیز راه یافته «حقیقت خودی» ویا باصطلاح هندی‌حقیقت «اتمن» رانیز کشف میکنیم. در نظر جوکی هاحقیقت‌فقط‌بوسیله یك‌چنین تجربه‌درونی منکشف میگردد. حقایق علمی فقط دارای ارزشهای نسبی‌واعتباری هستند ولی این حقیقت درونی که آمیخته با اشتباهات ذهنی نیست وچون هدیه‌ای ازطرف حق‌اعطاءمیگردد، دارای ارزش مطلق و تردید ناپذیر است ویك‌چنین علم، غیر قابل انتقال میباشد.

ولی برای انکشاف‌حقیقت درونی، نخست تسلط‌بر تأثرات خارجی لازمست یعنی‌بایستی چشم‌و گوش ظاهری را بست تاچشم وگوش باطنی باز شود. باید واردیك نوع‌سکوتی شدکه خالی‌از هرنوع هیاهوی‌جهان‌بیرونی است. باید آشفتگی‌و تضادعواطف درونی‌را فرو نشانید وخودرا ازاسارت نفس اماره‌رهانند تاآئینه‌جان‌ازغبارشهوات‌پاك گردد وچهره‌ی‌حقیقت‌منعکس شود.

از عجائب این‌مسلك آنستکه خدا راانکار نمیکنند ولی‌معذلك خدارا خالق جهان نمیدانند. خدای‌یوگیسم باخدای مسیح وخدای‌موسی‌تفاوت‌بسیار دارد خدای‌یوگیسم خیلی بالاتر ازآنستکه چنین دنیای پرنقص وتضادی را بیافریند.

این‌خدا توصیف ناپذیر است. تنهاچیزی که‌در باره‌اش میتوان گفت اینستکه ازهرنوع عیب‌ونقص مبری ومافوق قانون علیت است وبعلاوه این

دنیا راخلق نکرده وازهر نوع ارتباط باموجودات این جهان ، آزادمیباشد .

یوك ، یك Taraka استیعنی وسیله‌ای است که ما را از اقیانوس جهان عبورمیدهدو به این خدای بی نقص وبی عیب نزدیك میگرداند. همانطور که یك گل قرمز وقتی بنزدیك یك قطعه کریستال قرار داده میشود رنك کریستال هم قرمز بنظرمیرسد، همچنین هر فکریکه در مخیله آدمی جای میگیرد، شخصیت اورا برنك خوددر میآورد .

فلسفه جین

معلوم نیست بنیاد گذار این فلسفه کیست . میگویندمؤسس آن سبه‌دیوه (Rasabhadeva) بوده است .

ولی آنچه‌مسلم اینستکه‌مروجین این مسلك پارسواناتا Parsvaantha ومهاویره‌وردهمانه Mahavira Vardhamana بوده‌اند .

پارسواناتا که۲٤٦ سال‌قبل ازمهاویره زندگانی میکرده ، صدسال عمر کرد . اومانند بودا شاهزاده بودو در آغاز عمر اززندگانی درکاخ و خوشیهای آن بیزاری‌جست و ازقصر فرار کرد و بقیهٔ عمررا درزهدوتقوی وارشاد مردم بسر آورد.

و اما مهاویره که‌در ۵۲٦ ق.م مرده است، مردی دانشمند وباتقوی بود وعمرش راصرف تعلیم این‌شریعت نموده‌است. جین از کلمه جینا مشتق شده ومعنیش «پیروز» است‌مقصود پیروزی بر هوی و هوس است . بعقیده جین‌ها ، برای اینکه شخص «آفتاب‌حقیقت» راببیند، باید درون‌خود را از هرگونه آلایش پاك کند تاروشنائی‌روح‌چون خورشیدنیمروز بتابد واشیاء را چنانکه‌هست نمایان سازد.

بر طبق این فلسفه ، جهان دارای دو جنبه است : جنبه مادی و جنبه روانی ؛ اولی ناپایدار ومتغیر ودومی پایدارو تغییر ناپذیر است.

ماهاویره(۱) پس ازاینکه‌مدت ۱۲ سال بتربیت نفس‌همت گماشت،شریعت

---

(۱) ماهاویره در چند فرسخی «پاتنا» بدنیا آمد . والدین او را «وردهمانه» نامیدند یعنی «رشد کننده» ماهاویره در اوائل جوانی با «یاسودا» ازدواج کردو ازاو صاحب‌دختری شد . درسی سالگی ماهاویره پدرو مادر خودراازدست داد مرك والدین بقدری‌او رامتأثر کرد که‌از آن پس بفکر کشف معمای وجود‌افتاد و زاهد گردید.

پیشینیان را بطرز عوام‌فهم و بدیع منتشر کرد ودر بیست و هفت سالگی در «پاوا» در گذشت.

ماده که حجاب نور باطن است باید با ترك لذائذ جسمانی مغلوب گردد تا جنبه معنوی ما که جنبه حقیقی وجود ما میباشد، قوت گیرد. سه اصل جین که اهمیت زیاد دارد، از این قرار است:

۱ـ رفع جهل و معرفت بنفس 1_Samyag-jiana
۲ـ تحصیل ایمان پس از تأمل و دیدار حق 2-Samyag-darshana
۳ـ خویشتنداری 3-Samyag-Charitra

این سه اصل را Triratra و یا «سه گوهر» خوانده‌اند.

در فلسفه جین چند اصل دیگر هم هست که نهایت اهمیت را دارند و آنها از این قرارند:

۱ـ بی آزاری 1-Ahimsa
۲ـ احتراز از دروغگوئی 2-Setyam
۳ـ اجتناب از دزدی 3-Aste yam
۴ـ عفت در فکر، قول و عمل 4-Brahmacharyam
۵ـ قطع علاقه از لذات مادی 5-Aparigraha

در مسلك جین نه خدا هست و نه پیغمبر؛ نه بهشت و نه جهنم! هر کس مسئول اعمال خویش است. زندگی کنونی هر کس محصول اعمال اوست. بنابراین بخت و اقبال و قسمت معنائی ندارد. برای توضیح بیشتری باید گفت که بر طبق این فلسفه، هر فکر تخم عملی را میکارد. زیستن از لحاظ پندار و گفتار و کردار، فعالیت کردن است و این فعالیت خواه ناخواه اعمال دیگری ببار میآورد و این اعمال رشد و نمو کرده ثمر میدهد و این ثمر سرنوشت موقتی و یا همیشگی شخص را تعیین میکند.

بدترین گناه در فلسفه جین، کشتن و یا آزار رساندن (Himsa) است و بهترین فضیلت، بی آزاری (Ahimsa) است.

جین‌ها بقدری به اصل «بی آزاری» اهمیت میدهند که هر گاه کشیشهای جینی تصمیم میگیرند بجائی بروند، یکنفر با یك جاروی کوچك مرتب جلو پایشان را جارو میکند تا مبادا آقای کشیش حشره‌یی را زیر پای خود نابود کند و برای

اینکه حشرات داخل دهانشان نرود ، اغلب اوقات کشیشان جینی پارچه‌ای به دهن خود می بندند!

جین ها هرگز درظلمت شب آب نمیخورند چون میترسند حشره‌ای در ظلمت دیده نشود و آنها با آب قورتش بدهند و همچنین هرگز با بادبزن خود را بادنمیزنند زیرا ممکنست باد بزن حشره‌ای را بکشد! اگریك نفر از جین‌ها در رودخانه بیفتد، باجدیت میکوشد که بملایمت شنا زیرا اگر باخشونت و سرعت شنا کند ممکنست باتمهای آب آسیب برسد!

جین هاچون اجازه ندارند حشرات را بکشند ، ازاینرو خانه های خود را خیلی تمیز نگاهمیدارند تا اصلا حشره‌ای تولیدنشود که بکشتن آن احتیاج پیدا شود.

بر طبق فلسفه جین، جهان مرکب ازشش جزء ازاینقرار است :

(۱) (Jiva) یعنی مجموع ذرات جاندار که در کاینات براکنده‌اند. این ذرات نه خلق شده‌اندو نه هلاك میگردند. این ذرات دارای انرژی ابدی و حیات سرمدی بوده وذاتاً جاندارو شبیه بهم هستند ولی جزء دیگرجهان یعنی (۲) Ajiva داخل این ذرات شده آنهارا از هم آهنگی انداخته ملوثش میکنند . معنی (آجیوا)، عدم است. قبل از هرچیز (آجیوا) یعنی خلاء است که براز(Akasha) است. واین خلاء نه تنهاجهان Locaرا دربردارد بلکه آنچه جهان نیست (Aloka) نیزمتعلق بدوست . «آجیوا» علاوه براینکه خلاء میباشد، چهار جزء دیگر جهان راهم دربردارد که اینهاعبارتنداز:

(۳) Dharma که بوسیله‌اش حرکت و جنبش موجودات امکان‌پذیر گشته است (٤) Adharma که آسایش وسکون را تولیدمیکند. (مانند زمین که ساکن است ومخلوقات جهان رویش راه میروند) و (٥) Kala یا «زمان» که پیدایش تغییرات را امکان پذیر میگرداند (٦) Pudgala یا (ماده) که مرکب ازذرات ودارای رنك وبوومزه است . قیود زندگی ناشی از متحدشدن «جیوا» با «آجیوا» است ونجات از این قیود در اینستکه موجبات تفرقه افتادن بین این دورا فراهم کنیم.

برطبق فلسفه جین زندگی با مرگ پایان نمی یابد بلکه هر مخلوقی محکوم است مدام متولد گردد وبمیرد . بنابرین زندگی یك عذاب قطع نشدنی

است . هیچکس نمیتواند ازشر زندگی رهائی یابدحتی خدایان که کاملا تحت نفوذ طلسم زندگی هستند؛ منتهاازز ندگی رنج نمیبرند چون گرفتارقیود مادی نیستند. انسان‌هم میتواند ازیك نوع هستی پست به یك نوع هستی عالیترالهی برسد بشرطیکه رنج تهذیب نفس‌را برخود هموارسازد.

فلسفه جین که‌در کتابی گردآمده بزبان «پرکریت» نوشته شده‌است. این کتاب موسوم به (Agamas) است وذیلا سطری چند، ازاین کتاب نقل میشود :

بدان چه‌چیز هاموجبات اسارت‌روح رافراهم میکند، وآنگاه بکوش این عوامل‌را برطرف کنی.

☆

پرندگان زندانی‌شده، نمیتوانندازقفس رهائی یابند،همچنین کسانیکه فرق بین بدونیك نمیگذارند، قادرنیستند ازبدبختی نجات یابند.

☆

همه موجودات زنده ازدرد نفرت‌دارند ؛ از اینروآسیبی بآنهامرسان وآنهارا مکش . هیچ‌جانداری رانکشتن.. اینست‌لب لباب حکمت!

☆

خردمند بایددرمد نظرداشته باشد که‌دراین‌دنیا تنها اونیست که رنج میبرد؛ جمیع موجودات رنج‌میبرند.

☆

اگر باغسل کردن میتوان بکمال‌رسید، می باید جمیع موجوداتیکه در آب‌زندگی می کنند، بکمال‌رسیده باشند!

☆

مرد باتقوی کم میخورد، کم‌می نوشد و کم میخوابد

☆

نادان رابآسانی میتوان گمراه کرد .

☆

مردنادان آکنده‌از خـودپرستی است ؛ او شب وروز بـرای بدست

آوردن ثروت تلاش می کند بطوریکه گوئی هرگز پیر نشده و نخواهد مرد!

☆

انسان باید باسراسر مخلوقات همچنان رفتار کند که انتظار دارد دیگران با او رفتار کنند.

☆

مرد کور، ولو چراغ همراه خود بردارد، باز چیزی را نخواهد دید.

☆

خودبینی خار نازکی است؛ بیرون آوردن آن دشوار است

☆

کسیکه آتش را روشن می کند، موجودات زنده را می کشد، و آنکس که آتش را خاموش می کند، آتش را میکشد. از اینرو عاقل همیشه قانون و شریعت را در مدنظر خواهد داشت و هرگز آتش روشن نخواهد کرد.

☆

زنان با یك مرد قلباً و با دیگری لساناً و با سومی عملا معاشقه میکنند.

فلسفه‌ی (ودانتا)

خواندن فلسفه هند مانند بالا رفتن از یك قله مرتفع است. هرچه بالا تر میروید راه صعب العبور تر میشود ولی در عوض افق وسیعتر وفضای روشنتری پدیدار میگردد و شما را غرق وجد وطرب میسازد.

بالا رفتن از کوه فلسفه هند هم مانند بالا رفتن از هر کوه دیگر بی خطر نیست. در اینجا به بهمن معانی و پرتگاههای کلمات و سردی استدلال بر میخوریم ولی زحمات ما بی اجر نمیماند زیرا بالاخره بجاهائی میرسیم که منبع نور و صفاست.

شاید بلندترین قله در سلسله کوههای فلسفه هند، فلسفه ودانتا باشد زیرا تقریباً تمام سیستمهای فلسفی هند از این فلسفه مایه میگیرند.

فلسفه ودانتا در کتاب **Vedanta-sutra** نوشته بدریانا **Badarayana** تشریح شده و شخصی بنام **Shankara** تفسیری بر آن

نوشته است که خیلی مشهور است. کتاب «ودانتا سوترا» یك سیستم منظم فلسفی مرکب از ۵۵۵ قطعه است. «بدرایانا» کتاب «ودانتا» را دو قسمت کرده‌است: بخش علمی **Jnana-Kanda** و بخش عملی **Karma-Kanda**. قسمت علمی آن در **Upanishads** و قسمت عملی آن در **Brahmanas** مورد بحث قرار گرفته است.

بر طبق اصول ودانتیسم، هر امری که بر پایه حقیقت متکی است، فنا ناپذیر است و هر چه فناپذیر است، حقیقتی ندارد. مخلوقات این دنیا حقیقتی ندارند و متعلق به قلمرو نادانی‌اند زیرا نمودی زودگذر و فانی هستند. نمود وجود، فقط تاوقتی حقیقت دارد که آدمی در خواب باشد ولی همانطور که آدم بیدار به بی حقیقت بودن رؤیاپی میبرد، همچنان آدمی که از جهالت رسته و داناشده است، به بی‌حقیقت بودن این جهان واقف می گردد.

اصول اساسی ودانتا رایك دانشمند هندی در این چند سطر بیان کرده است: «من در یك مصرع آنچه را که در هزاران جلد تعلیم داده‌اند میگویم: «برهمن حقیقی است، جهان حقیقی نیست؛ روح برهمن است و چیزی جز آن نیست.»

و در جای دیگر گفته شده: «چیزی قابل تحصیل نیست؛ چیزی لذتبخش نیست؛ چیزی قابل دانستن نیست مگر برهمن زیرا کسیکه برهمن را میشناسد، خود او هم برهمن است» و آنکه برهمن است، دارای همه چیز میباشد.

در ودانتا، اصطلاحی است که خیلی اهمیت دارد و آن اصطلاح اینست، **Tat tvamasi** یعنی «تو آن هستی». مقصود از **Tat** برهمن یا علت العلل است و مقصود از **Twam** اتمن (خودی) است. بعبارت دیگر معنی «تو آن هستی» اینستکه روح آدمی باروح الهی که جهان را فرو گرفته است، فرقی ندارد بهمین جهت است که «ویو کانندا» و دانتیست بزرك هند میگوید: «کسیکه بخود اعتقاد ندارد، ملحد است. الحاد در نظر ودانتا، عدم اعتقاد بروح خویشتن است».

در نظر ودانتا مخلوقات جهان گرفتار مصائبند چون دچار خودفراموشی گشته‌اند. حیات جاوید و سعادت بخش در اینستکه آدمی از این خودفراموشی

بدر آمده و بخودشناسی نائل گردد. یعنی باین حقیقت پی ببرد که روح فردی او باروح جهان پیوستگی دارد و برخلاف آنچه ظاهراً بنظر میرسد، از آن جدا نیست.

بودائیان تصور میکنند که جهان از چیزی که نیست بوجود آمده و بهمین جهت آنها اعتقاد به **Sunyavada** یا تئوری پوچ بودن زندگی دارند و نهیلیست بتمام معنی هستند ولی ودانتیستها برعکس اعتقاد دارند که پیدایش جهان مبتنی بر چیزی است که هست و این چیز (sat) و یا **Brahman** خوانده شده است.

بهمین جهت فلسفه ودانتا خیال میکند که ارواح انفراداً از ازل وجود داشته و تا ابد وجود خواهند داشت. ارواح در لباس شرایط وجودی خویش بوده و بر طبق اعمال سابق خود هستی را از سر میگیرند. بعبارت دیگر هر مخلوقی محصول اعمال خویشتن است.

اخلاق و سرنوشت هر کس محصول زندگانی گذشته اوست و همین اخلاق تأثیر بسزائی در زندگانی های آینده او خواهد داشت. بر طبق این فلسفه اگر کسی کر و یا کور و یا لال بدنیا آمد، تقصیر از خالق نیست بلکه تقصیر از خود اوست بعبارت دیگر جزای اعمال اوست که در زندگانی های سابق از او سر زده.

در ودانتا علم بدو گونه تقسیم شده: علم عالیتر و علم پست تر. علم عالیتر علم آزادی اتمن (روح) از کلیه شرایط وجودی (Upadhis) میباشد. با رسیدن باین مقام، آدمی به **Moksha** یا رستگاری میرسد و بیکی بودن اتمن و برهمن پی میبرد و از شر زاده شدن از نو و تغییر و تحول دائمی **Samsara** رهائی می یابد.

اگر برهمن همه چیز است و چیزی جز او نیست، عالم خلقت هم چیزی جز برهمن نتواند بود. در ودانتا باین اصطلاح بر میخوریم:

Tatdananyatvam یعنی آنها، علت و معلول فرقی باهم ندارند» و اصطلاح دیگری هم هست که دلیل بر پیوستگی علت با معلول میباشد. این اصطلاح **Karya Karanabheda** (۱) است بنا براین بر طبق این فلسفه معلول چیزی تازه نیست که خلق شده باشد بلکه جلوه ای از علت است ـ علتیکه

---

(۱) در فلسفه هند **Karana** (علت) و **Karya** (معلول) رابطهٔ جدائی ناپذیر باهم دارند.

هرگز نابود نمیشود ولی نامرئی میگردد.

پس فرقی بین علت و معلول نیست. علت و معلول دو زاویه یك چیزند: معلول در علت نهانست.

آنچه در فوق ذکر کردیم راجع به علم عالیتر بود واما علم پست تر (Karma-Kanda) بما یاد نمیدهد که چطور برهمن را بشناسیم بلکه این نکته رامی آموزد که چگونه میتوانیم جنبهٔ نمودی برهمن (خدا) را پرستش کنیم. شاید بت پرستی میوهٔ همین علم پست تر باشد. چون عوام قادر نیستند حقائق انتزاعی و تجریدی را درك کنند، از اینرو فلاسفهٔ هند فلسفه‌ای برای آنان ساخته‌اند که در خور فهمشان باشد. عوام بوسیله بت پرستی و اجرای مراسم بیمعنی مذهبی بهتر قادرند نیازهای درونی خود را برطرف سازند. برای عوام، مذهب بایستی لباس رمز و اشاره را در بر کند تا برایشان قابل استفاده گردد.

عوام چون تابع شهوات نفسانی اند و نمیتوانند خود بخود پای بند معنویات و اصول اخلاقی بشوند، ازینرو بایستی ازطریق اجرای مراسم آنانرا پای بند اجرای اصول اخلاقی نمود. ولی برای عقلا کافی است برهمن را بشناسند تا از لغزش اخلاقی مصون بمانند.

مذهب عوام، در Purva-Mimamsa نوشته Jaimini تشریح گردیده و مذهب خواص در Brahman-Mimamsa شرح داده شده است. فرق اساسی این دو در اینستکه در حالیکه «برهما میمامسه» نجات را در این میداند که آدمی به «برهما» آگاهی یابد چنانکه گفته شده:

«Brahmavid Brahmaevabhavati» یعنی «براستیکه هر کس برهمن را شناخت، برهمن است» پروا میمامسه، اهمیت زیاد به کرمن (عمل) میدهد و میگوید که نجات فقط در انجام دادن عمل نیك است که بایستی بدون انتظار پاداش دنیوی یا اخروی انجام بگیرد.

ودانتا فلسفه بومی هندوستان است و ازقدیمی ترین فلسفه های هند بشمار میرود. این فلسفه پس از طی راه پرپیچ وخم، ما را بفضای آزاد و نورانی داخل میکند و در جهانی پر از نور عرفان غرق مان میسازد. در نظر ماکس مولر فکر انسانی در فلسفه ودانتا باوج خود میرسد. چه این گفته صحیح باشد یا نباشد

شکی دراین نیستکه این فلسفه روشنائی نوینی راجلوه گرمیسازد ـ یك روشنائی پرصلح وصفائی که درهیچیك ازفلسفه های سایر کشورها دیده نمیشود.

راه آریائی «۱»

روزی دسته‌ای ازقوهای وحشی برفراز باغهای کاخ امیر «کاپیلاوستو» می‌پریدند. یك شکارچی تیری بسوی این پرندگان افکندو یکی از آنهارااز پای درآورد. درمحلیکه قوافتاد، طفلی مشغول بازی بود. کودك پرندهٔ زخمی را برداشت و تیرجانگداز رابدر آورد. دراین اثنانوکر شکارچی بنزدش آمد وگفت: «مولای من قوئی را که شکار کرده است، میخواهد. آنرا فوراً تحویل بده» کودك جواب داد: «خیر، اگر پرنده کشته شده بود آنرا بقاتلش میدادم ولی قوزنده است.» شکارچی چون ازماجرا خبردار گردید، با خشم فریادزد: «آن پرنده چه‌مرده باشدچه زنده، ازآن کسی است که آنرا برزمین افکنده است؛ درموقع پرواز تعلق بکسی نداشت ولی اکنون که من برزمینش افکنده‌ام، آن قو ازآن منست.»

بااینکه شکارچی پسرعموی کودك بود، آن طفل مهربان که‌سیدارتانام‌داشت، حاضر نشدقورا باو بدهد. سرانجام جدالی سخت‌درگرفت‌وکار بدادگاه کشید. قضاةهریك سخنی گفتند تاعاقبت پیرخردمندی برخاست‌وگفت: اگرفکرمیکنید جان ارزشی دارد، نجات‌دهنده بیش‌از قاتل مستحق تملك موجود نجات یافته می‌باشد. زیرا قاتل نابودوخراب میکندولی نوازنده باعث تقویت‌حیات میشود. پس پرنده‌رابکسی بدهید که نجاتش داده است.» همه‌رأی این‌دانای ارجمند راپسندیدند و پرنده‌را به کودك دادند.

☆☆☆

یك روز «سیدارتا» امرا، رقاصه‌معروف «کپلاوستو» رادر جشنی مشاهده کرد باقدمهای سنگین‌و خسته‌راه میرود. گامی دوسه به‌پیش نهاد وآنگاه بالطف ومهربانی از امراسؤال کرد: «دختر من، ترا چه میشود؟ چرا اینقدر خسته‌و بیمار بنظرمیرسی.» امرادر آغاز خواست‌علتش رانگوید

---

(۱) بودیسم، راه آریائی نیز خوانده شده

ولی سیدارتابراصرار خودافزود . امرا گفت: «مولای من، راستش اینستکه من نباید بشما بگویم چرا اینقدرخسته و کسلم . همین‌قدر بدانید که از فردا دیگر نخواهم‌رقصید.» سیدارتا گفت: «دختر من، بتوفرمان میدهم که‌علتش رابمن بگوئی.»

امرا باچشمان درشت غزال‌مانندش باطراف نگریست تا مطمئن‌شود کسی سخنان اورا نمیشنودو آنگاه گفت :

بودا

«من‌جرأت‌نمیکنم حرف بزنم‌زیرا بمن‌اینطور فرمان‌داده شده‌است» سید ارتادر پاسخ گفت :

«فرمان من بالاتر ازهر فرمان‌دیگرست. حرف‌بزن» امرابا ترس و لرز گفت :«مولای‌من، این بیماری منست که‌موجب‌شده ازخدمت شمامرخص گردم. دوسال‌پیش خواهرم«ویجایا» که‌رقاصه بود ،مسلول گردید واو را مرخص کردند ووی در گذشت . اکنون منهم‌دچار بیماری سل گردیده‌ام و

شب گذشته خون از دهانم بیرون ریخت و فردا قصر را ترك خواهم گفت. ولی از شما خواهش میکنم سخنان مرا در دل خود پنهان دارید زیرا ممنوع شده حزن فضای اطراف شمارا ملوث گرداند.»

ـ ولی پس از اینکه استراحت کردی، سرفه‌ات رو بکاهش خواهد نهاد. آنگاه مجدداً سلامتی خودرا بازخواهی یافت. «نه‌مولای من، من میمیرم زیرا این بیماری درمان ناپذیر است.» سکوت عمیقی حکمفرما شد. آنگاه سیدارتا گفت: «آیا از اینکه میمیری بیمناك هستی؟»

«مولای من، آری سخت بیمناکم ولی چاره‌ای نیست آنچه باید رخ دهد رخ میدهد. من اکنون خیلی خسته‌ام و نمیتوانم برقصم پس بهتر است بمیرم تا باری بر گردن مادرم که فقیر است نگردم.»

سیدارتا(۱) در بحر فکرت فرورفت و در دل خود گفت: «پس روی چنین پایه های لرزان است که من سعادت خودرا بنا نهاده‌ام! دیگران خون دل میخورند و میگریند تامن شادمان باشم.» آنگاه وی گردن بند مروارید را از گردنش بدر آورد و آنرا به رقاصه داد. صبح روز بعد این پیام را برای پدر خود فرستاد: «پدر بزرگوار من، اکنون که بر تمام اسرار واقف گشته‌ام و چیزی از غم دنیا برمن پوشیده نمانده، نمیدانم چه چیز موجب گردیده مرا نمیگذاری آزادانه درمیان مردم بگردم. ممکنست در حین گردش یك منظره شادی بخش نظرم را جلب کند ومرا از شعله سوزنده حس شفقت که وجودم را میخورد، نجات دهد. بعلاوه هنگام آن فرارسیده که مردمی را که روزی باید بر آنها حکومت کنم، بشناسم. پس تمنی میکنم زندانی خود را آزاد کن.»

مهاراجه باخواهش پسر خود موافقت کرد و برای اینکه هیچ منظره

---

(۱) نام حقیقی بودا Siddhartha (یعنی کسیکه بهدف رسیده است) و نام فامیلی او Gautama بود. نامهای دیگر او یکی Sakyamuni (یعنی دانای ساکیا) و دیگری Buddha (یعنی منور) است. بودارا Tathagata (یعنی کسیکه بحقیقت نائل گشته است) نیز میخوانند.

دلخراش وحزن‌انگیزی جلب‌نظر پسرش‌را نکند ، دستورداد همه‌جای‌شهر را چراغان کنند وجشن عمومی برپای دارند.

سالی چندبرین بگذشت و آن کودك مهربان بجوانی خوش سیما و خوش اندام‌مبدل گشت . همه‌ازوضع‌و رفتار اومتعجب بودند زیرابا اینکه پدرش امیری‌از امرای بزرك هندبود و ولیعهداو بشمارمیرفت ، معذلك سیدارتا همیشه‌مشغول مطالعه کتب حکمت ومدام‌متفکر ومغموم بود. پدرش خردمندان قلمرو خودرا فراخواند واز آنان سؤال کرد چگونه می‌توان او را ازاین غم‌بی‌پایان نجات‌داد . هر کسی سخنی گفت تااینکه عاقبت پیشنهاد یکی از بزرگان موردپسند امیرافتاد وآن‌این بود: باید هر چه زودتر باو زن داد !

در نتیجه پریرخان درروز معین‌در قصر گردآمدند وازجلو شهزاده جوان ، رژه‌رفتند تاسیدار تایکی ازآنها را انتخاب بکند . شاهزاده‌هیچیك رانپسندید مگر«یسودره» راکه آن‌دلش رابه تاراج برد.

☆☆☆

روز عروسی فرارسید . همه‌خوشحال وشادمان بودند جز یکنفر که همان شاهزاده‌ای جوان بود.درهنگامیکه ساز«وینا» بصدادرآمد،سیدارتا احساس می کرد که‌صدای «وینا» باوچنین می گوید:

«ما آوازهای بادسر گردان هستیم که برای آسایش‌مینالندو هیچ جا آسایش نمی‌یابند. دریغا! زندگی‌فناپذیر مثل‌بادی، ناله‌ای، آهی، گریه‌ای، طوفانی ونبردی‌است!»

«شما نمیتوانید بدانید ما از کجائیم و بکجا می‌رویم . همچنانکه نمیتوانیدبدانید که‌زندگی‌از کجا سرچشمه می گیرد وبکجامی‌رود . مامانند شما اشباح تهی هستیم، مااز دردمتغیر خودچه‌لذتی توانیم برد؟»

بودا بادیده ژرف‌بین خود، زندگی‌و دنیارا مطالعه کرده بودوباین نتیجه رسیده‌بود که‌زندگی یك‌نفرین ویك‌لعنت ابدی‌است . اودریافته بود ماتیره‌روزان بی‌پشت‌وپناهی هستیم که‌همه جابرخوردمان بادامهای بیشمار است‌و این‌دنیا یك‌دنیای موهوم پرازاشباح‌بل کابوس وحشت آوری‌است که از تمایش کسی جزدیوانگان‌لذت نتوانند برد . اومیدید آدمی در دنیائی

گرفتار گشته است که چون جیوه بیقرار و چون آتش جفاکار و چون سنگ بیحس و بی عاطفه است. او می دید در بیابان خوشنمای حیات، چیزی جز خارغم نمی روید. این حقائق عریان را می دید و از درد بر خود می پیچید.

☆☆☆

چند سال دیگر هم گذشت. سیدارتا هوس کرد گردش مفصلی در شهر کاپیلاوستو (۱)، پایتخت قلمرو پدرش بکند. پس سوار بر اسب شد و باتفاق تنی چند از دوستان براه افتاد« نزدیك دیوارهای کاپیلاوستو، در سر پیچ جاده، چیزی نمانده بود که سیدارتا مرد پیری را که با زحمت با کمك یك عصای کلفت نی قدم برمیداشت، برزمین واژگون کند. این پیرمرد باندازه‌ای خمیده بود که ریشش تقریبا برزمین می سائید. جسمش چنان فرسوده و استخوان نما بود که از سوراخهای لباس ژنده‌اش مانند تن مرده‌ای می نمود.

«شاهزاده از ظهور ناگهانی این پیرمرد، یکه خورد. اسب خود را نگاهداشت و باچهره‌ای که حاکی از تعجب بود از پیرمرد پرسید:

-تو را چه میشود؟ چرا اینطور باقدمهای لرزان و نااستوار راه می روی؟ مگر از شراب سوما مست شده‌ای؟ پیرمرد گفت: شهریارا، این مستی ظاهری من از پیری است ... من روزی چون تو جوان و زیبا بودم ...!

«سیدارتا با خاطری اندوهگین سر خود را بزیر افکنده راه خود را در پیش گرفت ... غیر از صدای سم اسبان و چکاچاك سلاحها، کسی از سواران ساکیا، سکوت شاهزاده را بهم نمیزد. کمی بعد، همینکه بدروازه باختری شهر رسیدند، ناگهان ناله‌های دلخراشی که با نوای غم‌انگیز و یکنواخت همراه بود، بگوش رسید. این ناله ها از گروهی برمیخاست که تابوتی را تشییع می کردند و از شهر خارج شده بسوی تپه‌ای که روی آن برای سوزانیدن جسد آتشی از هیزم کاج افروخته بودند، رهسپار بودند.

«این نخستین بار بود که سیدارتا تشییع جنازه‌ای را به چشم میدید و با وحشت تمام ناله های منظم و گوشخراش دسته‌ای از گویندگان را که در پیشاپیش صف حرکت می کردند، می شنید دلش از زاری و اشکریزی خویشاوندان مرده بدرد آمد. سرود عزائیکه برهمان همراه جنازه باصدای

---

(۱)- کاپیلاوستو یعنی خاك سرخ.

خفه وحرکتهای مرموز می‌خواندند ویرا سخت، منقلب کرد.

«وقتی شاهزاده ازجلوی تابوت‌می گذشت درون آن جسدبیجانی را دید که درپارچهٔ کتان‌پیچیده بود. این‌جنازه جوانی بود که لابد نیرومند و زیبا نیزبود. ولی گرمی هوابرسرعت فسادجسد افزود ولکه های کبودکه منظره نفرت‌انگیز داشت، پوست رنگ پریده جسد را رگه رگه کرده بود.

سیدارتا سراسب را برگرداند و با همراهان خود ازهمان راهی که آمده بودبازگشت...

«شاهزاده مثل اینکه ازبرابر خطری می گریزد و می‌خواهد هرچه زودتر خودرا بقصرسحرآمیزخویش که رنج‌ودردرا یارای گذشتن از آستانه آن نیست، برساند، چهارنعل می تاخت... همین‌شتاب سبب‌شد که شاهزاده پیرمردیرا که سری باشلق‌داشت و ازجاده نزدیك قصرش می گذشت ندید فقط همان‌بر خورد بخار بینی‌اسبش پیرمرد رانقش بر زمین کرده بود...»

«شاهزاده ازوحشت فریادی کشید ودستهای آراسته‌به انگشتریهای خودراجلوی چشمهای‌خویش گرفت: چهره‌ای دیده‌بود وحشت‌انگیزونفرت آور، سراسرباد کرده‌وپوشیده از کورکهای بیشماریکه مگسان‌حریصانه بآنها چسبیده بودند. برلبهای خورده شده‌اش که ازبین آن دندانهایش نمایان بود، لبخندی اهریمنی نقش بود. مردمك چشمهایش که ورم نفرت انگیزی آنهارا تقریبا پنهان کرده بود، مانندنیمسوز هائیکه شعله دزد می‌پراکنند، پرتو فشانی می کرد. این صورتك موجودی دوزخی بود که سیمای وحشت آورش‌به غولهائی که بخواب آدم می آیند شباهت داشت...

کسیکه سایبان کهن‌را حمل‌میکرد واز خادمان آزموده دربار بوده، پرسش سرگشته‌ایرا که برلبان شاهزاده نقش‌بسته‌بود، بفراست دریافته‌عرض کرد.

- شهریارا، این‌بارپای بدبخت بجذام دوچار بود. شاهزاده گفت:

- آیافقط همین‌موجودات پلید که‌برهما نفرینشان کرده است به این بیماری دوجار میشوند؟

- نه این‌مجازاتی است که شیوای سنگدل همه‌را، خواه‌خوب باشندو

خواه بد ، بی‌تفاوت بدان‌دچار می کند که‌می تواند عدهٔ کسانیرا که‌در کشور تومثل این‌پار یاتیره روزند شماره کند؟

«سیدارتا ، بانومیدی سرش‌را بزیر انداخت . چی ؟ این‌هم‌هست؟ پس نه تنهاپیری ومرك‌از بلاهای اجتناب ناپذیریست که درپایان زندگی گریبان آدمی رامی گیرد ، بلکه‌بیماری نیز با انواع بیشمارش وجود دارد . دنیای وحشتناکی است، چیزی جزرنج‌وفلاکت‌در آن‌نمی‌توان یافت!(۱)» سیدارتا پس ازتماشای این‌مناظر حزن‌انگیز، بالکل‌از زندگی بیزار شد ودرصدد بر آمد هوسهای دیوانه‌اش‌راقید وبند کند. بودا تا آن‌زمان‌کام‌دل‌می‌جست، اکنون درصدد بر آمد خود دل‌را بجوید. اودرصدد بر آمد درجستجوی‌دل، به‌هر طرف‌روی‌آورد ودردنهانی خودرا بامرهمی فرو بنشاند. اودربیابان زندگی وحشت‌زده وتنها بودواز گردش ایام‌سخت ملول وافسرده.

سرانجام یك شب تصمیم گرفت فرار بکند . از بستر نرم‌و گرم خود برخاست وسوار براسب شد ودرجنگلهای هنددر جستجوی حقیقت آواره گردید .

سیدارتا یکچندی بریاضت کشی‌پرداخت چون‌خیال می کرد رستگاری در ریاضت است. وی بقدری بخودسخت گرفت که‌پس‌از شش‌سال به‌پوست و استخوان مبدل گردید . خوداومی گوید:« دست‌وپای من مانندنی‌پژمرده و ضایع‌شده بودو رانم‌مثل کف‌پای شترشد واستخوان‌فقراتم مثل ریسمان لرزان گردید ودنده هایم براثر افراطدر روزه‌داری مانندچوبهای سقف خانه ویران شده سرازیربنظر می‌رسید.»

روزی از فرط ریاضت کشی وگرسنگی بر زمین افتاد بطوریکه پیروانش گمان کردند مرده است ولی‌پس ازچندی بهوش‌آمد . وچون‌دید روزه‌داری دردی را درمان نمیکند بلکه آنرا شدیدتر می کند، از ریاضت کشی دست‌برداشت وشروع بخوردن غذانمود پیروانش‌چون این‌رابدیدند، او را ترك‌و بشهر بنارس مراجعت کردند

میگویند روزی سیدارتا درعالم تنهائی درمحلیکه امروز موسوم به Budhagaya است‌نشسته بود ودرباره اسرار وجود می‌اندیشید . پس‌از

(۱) نقل‌ازعبرت، بودا نوشته:پ . ایبانز ترجمه آقای قائمیان

لختی نزاعی سخت بین نفس بهیمی وقدسی در گرفت . گاهی سیدارتا یاد از کاخ و عشق و فریبندگیهای قدرت وثروت می کرد وگاه بکسب آرامش درونی تشویق می گردید . سیدارتا متحیر مانده بود کدام‌راه رادر پیش گیرد: بتحصیل مال‌ومنال برود و یاآرامش‌درونی رابدست آورد. عاقبت هنگامی که‌آفتاب جهانتاب‌رخ‌پنهان مینمود در این نبرد سهمگین ، نفس قدسی پیروز بدر آمد وسیدارتا برحقیقت زندگی واقف گشت . حقیقت این بود که «زندگی» نام دیگریك سلسله دردهاست که‌باید گسیخته شود. رستگاری آدمی در اینست که ریشه‌امیال را بسوزاند وتخم‌امل‌را نکارد تا این سلسله دردها ازهم گسیخته گردد . او در آن‌لحظه تابناك دریافت که درد بشر ازخودش میباشد وتنهاخودش هم قادر است برای‌دردهای خویش درمانی بجوید . دراین‌هنگام ۳۵ سال ازسن‌اومیگذشت . از آن‌روزسیدارتا بودا شد وازآن روزوی تصمیم گرفت مسلك جدید خود را بمعلمان قدیمی اعلام کندولی چون‌اغلب آنهادر گذشته بودند ، برآن‌شد تعالیم خود را بشاگردان اظهار کندشاگردانش دراین‌هنگام درشهر بنارس بودند.همینکه بودا به بنارس‌رسید ،شاگردانش استقبالی ازاو نکردند . بودا اصول‌تعالیم خود راباآنها اظهار کرد. وازآنجا که‌در سخنوری استادبود وشنوندگان‌را بآسانی مجذوب خودمینمود ، شاگردان مجذوب گفتارش شدند وکم کم باو گرویدند .

در همین اوقات‌بودا مرتاضی راملاقات کرد که سخت مشغول ریاضت بودوی براو رحمت آورد وگفت:

ای برادرعزیز ، آیاقبل از این‌هیچ‌چنك زدن رایاد گرفته‌ای؟

جوان گفت. «آری» بوداگفت : «بسیارخوب حالایك تشبیهی‌ازاین موضوع برایت درست میکنم . هروقت سیمهای چنگ خیلی سفت‌و کشیده شد ، نه اینستکه آهنگش خوش صدا نخواهد بود واگرشل‌شد، بازصدایش دلکش وموزون نخواهد شد ، ولی وقتیکه نه سخت ونه سست‌بود، آنوقت آهنگش موزون خواهد بود . بدن آدمی‌هم سازاست : اگر با خشونت با آن رفتار کنی ، خسته وفرسوده می‌شودواگربا نرمی وملایمت باآن رفتار نمائی ، احساسات توسست واراده‌ات ضعیف می گردد..» پس‌چه باید کرد ؟ باید راهی میان این دوراه را درپیش گرفت .

بودا ۸۰ سال بزیست (۱) وعمرخود را صرف تعلیم آئین خویش‌نمود.

---

(۱) بودا در Kusinagara گذشت .

برهمنها وطبقهٔ متنفذ هند چون اصلاحات او را بضرر خود یافتند ، شروع بمخالفت با او نمودند وازاینرو «بودیسم» چندان درخود هند رواج نیافت.

پس ازمرك بودا(۱) بودیسم بدوفرقه تقسیم شد :

(۱) فرقه ماهایانا Mahayana که پیروانش اغلب درژاپون هستند.

(۲) فرقه هینایانا Hinayana که پیروانش در جنوب وشرق هند علی‌الخصوص سیلان و برمه و سیام میباشند . فرقهٔ اول سوسیالیست هستند و عقیده دارند که شخص نه تنها باید خود را بلکه باید همنوع خود راهم از ضلالت وبدبختی نجات بدهد . ولی فرقهٔ دوم عقیده دارند که هر کس باید فقط برای رستگاری خود بکوشد وکاری بکاردیگران نداشته باشداز نوشته‌ی بودائی کتابی است بنام Tripitaka . این کتاب مشتمل برسه دفتر است (۱) Vinayapitaka که درباره اخلاق نوشته‌شده‌و(۲) Sutta-pitaka که حاوی پند واندرز است و(۳) Abhidhammapitaka که در باره مسائل فلسفی بحث میکند .

از کتابهای معروف دیگر بودائی Dhammapada است که حاوی کلمات قصار بوده‌است .

فلسفه بودا

یکی از نویسندگان اروپائی گفته است : «آنچه من از هندوستان میدانم اینستکه هندوها بودائی هستند و چون معنی نروانای بودا خاموشی است ، بنابراین هندوستان چیزی ندارد که به تمدن جهان بدهد .»

اولاهندوها بودائی نیستند وثانیا نروانای بودا بآن‌معنی که نویسنده اروپائی آنرا گرفته است معنی خاموشی را نمیدهد .

فلسفه بودا ذخیره بزرگی از تجارب درونی است . بودا چنان در تجزیه وتحلیل اسرارداخلی کوشیده است که مسلك اورا «مسلك تجزیه و وتحلیل» خوانده‌اند .

بودا مانندفروید درتحلیل وتجزیه ، بیرحم است . اوحقیقت عریانرا دوست می‌دارد هرچند این حقیقت زشت باشد. او بظواهر دل نمی بندد ووضع زشت این گیتی را باچاقوی‌فکر تشریح میکند . بودافقط یك چیزیاد میدهد وآن اینستکه زندگی براساس درد قراردارد و راه مبارزه بادرد ، ریشه کن کردن خواهش‌هاست .

چهار حقیقت بودا عبارتند از : (۱) **Dukha** (درد) و (۲) **Samudaya** (شهوات) و(۳) **Narga** (خاموش کردن آتش شهوات) و (٤) **Marga** (طریق اصلاح)

بودا به‌بت‌پرستی، نذرونیاز، قربانی کردن اعتنائی نداردومتعجب‌است ازسیاحان قلمرو ماوراءالطبیعه که خودرا دربیابان بی آب‌وعلف متافیزیك سرگردان‌ساخته‌اند.

افکار بودا حول یك‌موضوع دورمیزنند وآن موضوع عبارتست از رابطه موجود بین علت‌ومعلول. «وجود کنونی‌هرفردنتیجه‌ی اعمال‌اوست» وهستی هم شراست‌یعنی‌چیزی‌است‌که‌نبایدباشد. بنابرین شخص باید بکوشد که دوباره گرفتار هستی‌نشود. و اینرابایدبداند «که‌نه درآغوش فضا، نه درمیان دریا ونه‌درغارهای کوهها، آری در هیچ نقطه‌ای ازجهان، آدمی جائی‌را پیدا نمیکند‌که بتواند برای‌فرار ازنتیجه اعمال خود بدانجا پناه ببرد» اعمال انسان سایه‌صفت اورا دنبال‌میکنند. «باهمان‌آرامش تدریجی که شیر منعقدمیشود وبماست مبدل میگردد، اعمال بدیکه انسان مرتکب شده است نتیجه‌وثمرهٔ خودرا آشکارمیسازد.»

اعمال بدیهای مرتکب میپیچد وهمچون‌آتشیکه زیرخاکستر‌پنهان است، میسوزاند.»

چه چیز است که باعث میشود آدمی دنبال بد برود؟ چیزیکه باعث میشود آدمی بدنبال اعمال‌بد برود یکی‌بیش نیست و آن‌نادانی است.

«اگر انسان‌چیزها را بهمان‌شکلیکه هست به‌بیند او ازتعقیب‌سایه‌ها صرفنظر نموده وبسوی حقیقت بزرك نیکی راه‌خود راباز خواهد کرد.» نادانی، حقیقت زندگی‌راکه دردو اندوه است، از نظرانسان پنهان‌میدارد. نادانی باعث میشود که ما بچیزی که حقیقتی ندارد، دل‌ببندیم. میل‌باادامه حیات، نه تنهاکاری احمقانه‌وپست است‌بلکه محصول نادانی و اسارت‌است. نادانی علت‌العلل بوجود آمدن«من» و«تو» است.

نادانی باعث میشود هرکس خود را ازسایر مخلوقات جدانگاهدارد و اهمیت فوق‌العاده‌ای به«من» بدهد. نادان کسی است که خیلی علاقه به «من» دارد وسعی‌میکند این«من» را ابدی گرداند.

وجودفردیت، شر است . درد های زندگی از وجود همین فردیت سرچشمه میگیرد. آدمیان افسرده ومتألمند چون‌بنفس خود خیلی اهمیت میدهند . بزرگترین مصیبت خودپرستی اینستکه شخص زیاد طالب لذت و تشنه زندگی میگردد . ما متألم هستیم چون زنده‌ایم، و افسرده‌ایم چون تشنه کسب لذتیم. «کسیکه اسیر این‌تشنگی است دردهای اوهمانطوررشد ونمومیکند که علف رشد ونمو می کند . کسیکه این‌تشنگی را باتقیاد در میآورد ، درد از وجودش خارج میشودهمچنانکه قطرات آب از روی نیلوفر آبی فرومیریزد.»

برای اینکه آدمی برای‌محو آلام‌زندگی قدمی‌فراتر نهد، بایستی نخست به‌پوچ‌بودن‌زندگی تمام‌موجودات پی‌ببرد . فردیت که یك‌تظاهرپوچ زندگی است، علت‌العلل کلیه‌دردهاست . زندگی دراین جهان خاکی‌بمنزله مسافرت درسر زمین مجهولی است که هیچ‌مرد عاقلی‌حاضر نمیشود بچنین سفری تن‌دردهد.

خوشا بحال کسیکه باین‌حقیقت‌بزرك پی برده است زیرا اواز چرخ پیدایشهای دائمی رسته است.

دربودیسم خبری ازخدا نیست دیگرچه رسدبه لطف و عنایت الهی! هرکس مسئول‌سرنوشت خویش است. هرکس شخصاً خود را بدام بقا میافکند ویااینکه‌ازشر آن‌خود رانجات میدهد؛ هیچکس نمیتواندبرمردی که برنفس‌خود چیره شده، حکومت کند. «حتی‌یك خدانمیتواند پیروزی مردیکه نفس خویش‌را مغلوب کرده است، بشکست‌مبدل کند.».

در بودیسم ، معجزات و کرامات وجودندارد . اگر معجزه‌ای هست ، همان غلبه برنفس اماره است واین کار هم‌تنها ازعهده‌ی کسی برمیآید که برنادانی‌خویش چیره شده‌و با ایمان‌کامل واراده راسخ درصدد غلبه‌برنفس برآمده است.

بزرگترین عبادت دربودیسم ، همین تهذیب نفس است. وقتیکه‌شخص زنجیر های نفس اماره‌را ازهم‌گسست‌او به هدف خود رسیده است‌یعنی او Arhat گشته است .

بزرگترین تعلیمی که بودا به‌جهانیان داد همین است‌که هیچکس‌جز

خود شخص مسئول بدبختیها و یا خوشبختی هایش نیست بهمین جهت وقتیکه «آناندا» بزرگترین شاگرد بودا برای آخرین بار از بودا کسب تکلیف کرد و آخرین دستور اورا خواست ، بودا گفت: « شما باید چراغهائی برای نفس خودتان باشید. شما باید پناهگاههایی برای خودباشید؛ شما نباید به هیچ پناهگاه خارجی متوسل گردید. از حقیقت چون چراغی محافظت کنید ؛ حقیقت را بناهگاه خود بدانید ، بغیراز درون خودتان ، درهیچ جای دیگر پناهگاه مجوئید»

آن پناهگاهی که درون ماست ، چیست ؟ آن پناهگاه فکر است. «هر چه امروز هستیم نتیجه چیزی است که فکر کرده ایم» فکر پاك بهشت است و فکر ناپاك دوزخ . لهذا «شخص خردمند ، درهر گام جزء بجزء وساعت بساعت همچون زرگری که نقره راخالص میسازد ، وجودخود را از هر آلودگی پاك میکند» نجات فقط در جهان درونی است. نجات فقط در تغییر مجرای افکار است . فکر اساس هستی آدمی است. بقول مولوی:

«ای برادر توهمین اندیشه ای»

«همانگونه که چرخهای درشکه در دنبال پای حیوانیکه بدان بسته اند روانست رنج نیز کسیرا که با اندیشه ناپاك سخنی گوید یاکاری کند ، تعقیب میکند.

اما کسیکه با اندیشه پاك سخنی گوید یاکاری کند، شادمانی همچون سایه اش که اورا رها نمیکند، دردنبال اوست»

سعادت اگردر جائی باشد ، درون ماست واگر نباشد، درهیچ کجای دیگر نیست. اندیشه نیك، سعادت است. برای رهائی از افکار ناپاك چه باید کرد؟ بودا در این باره این پنج دستور راداده است :

(۱) - افکار پاك راجایگزین افکار ناپاك کن.

(۲) - مردانه باافکار ناپاك روبروشو و آنها را ناپاك وزیان آورو حزن انگیز تشخیص بده.

۳ - افکار ناپاك را ازخود دور کن.

(٤) - افکار ناپاك راموردِ تجزیه و تحلیل قرارداده سعی کن دریابی این افکار درواقع ازچه چیزها ترکیب یافته اند

(۵) ـ با تمام‌قدرت با افکار ناپاك مبارزه کن و آنهارا نابودساز.

هروقت ماتوانستیم برافکار ناپاك چیره‌شویم ، آنوقت‌تمام امیال بد چون مارهای ترسیده ، بسوراخهای‌تیره خود فرارخواهند کرد ونورحقیقت با تمام‌جلال‌وشکوهش، طالع خواهدگشت در این‌وقت است که‌آتش‌شهوات رو بخاموشی گذاشته و شخص آماده وصول به «نروانا» **Nirvana** میگردد .

«نروانا» کلمه‌ایست که تشریح آن‌بسیارمشکلست . هرکس تعبیری از آن‌نموده‌است. (نروانا) بطور کلی‌حالت‌آرامشی‌است که‌پس‌ازغلبه برنفس بآدمی دست‌میدهد آرامشی‌بالاتر از«نروانا» هم‌هست وآن«پاری‌نروانا» است. این‌حالت فقط‌پس ازمرك‌بدست میآید. بعضی بغلط معنی «نروانا»را کشتن تمام‌خواهشها اعم ازخوب یابد تفسیر کرده‌اند . وحال آنکه بودا نمیگوید که ما تمام خواهشهای خود را بکشیم‌زیرا او میداند که اولا یك چنین‌امری‌ممکن‌نیست زیرازندگی آدمی‌روی امیال‌قراردارد. ثانیاً خواهش های نیك‌سعادت بخش‌توانندبود. بنابرین خواهشهای نیك‌را بایستی‌باتهذیب نفس‌بپرورانیم وفقط‌خواهشهای بدرا ازخود دور کنیم.

پس‌معنی‌حقیقی «نروانا» فرونشاندن آتش شهوت ، نفرت و جهالت است. نروانا کمال‌طلبی‌است نه‌فناجوئی. نرواناخواب عمیقی است که‌درطی آن آدمی ازشر فردیت رهائی‌می‌یابد وبکل‌می‌پیوندد. «نروانا» بازگشت بجریان ملایم رودهستی است. «نروانا» یعنی‌ناپدید شدن نورشمع دربرابر نور خورشید.

☆☆☆

از آنچه‌فوقاً نوشتیم‌اینطور استنباط‌میشود که بودیسم اساساً‌متکی برروانشناسی، منطق واخلاقیات است وچیزی ازعلم ماورالطبیعه والهیات در آن‌وجود ندادد. بودا ازخرافات نفرت‌داشت وبشاگردان خود پیوسته اندرزمیداد که‌ازقوانین‌روحی پیروی کنند ومعتقدبه افکارپوچ وهیچ‌نشوند، او میدانست چنانچه بنای اخلاقیات روی شنهای‌بی ثبات ماورالطبیعه قرار بگیرد، بزودی فرومیریزد.

بودا به سلطنت خرافات پایان‌داد وفلسفه‌ای بوجود آورد که محدود

به مرز های عقل مطلق است . واز کار های عجیب او اینستکه همیشه از شاگردانش دعوت میکرد مانند اهل مناظره با او بحث کنند و سخنانش را بی چون وچرا قبول ننمایند . شریعت بودا روی اساس «بیاو به بین» قرار داشت نه روی اساس تعصب و استبداد فکری. روش بودا در معالجه درد های بشری روش پسیکو آنالیستها بود، اوفقط به پیروان خود کمك میکرد که از افکار واحساسات مخوف درونی خودواقف گشته با آن مبارزه کنند.

در بودیسم ده معاصی کبیره هست. سه معصیت مربوط به جسمند وعبارتند از دروغ گفتن و سرقت و زنا. چهار معاصی مربوط به زبانند وعبارتند از دروغ گفتن ، افترا زدن، دشنام دادن، بد گفتن . سه معصیت مربوط به ذهنند و آنها عبارتند ازطمع و نفرت واشتباه وغیر از این ده گناه چهار گناه دیگر هم هستند که عبارتند از نفس پرستی، میل به پیدایش دوباره ، جهالت و تفکر درباره امور ماوراء الطبیعه . در بودیسم اهمیت زیاد به «حسن عمل» ودرستکاری داده شده است.

در بودیسم انجام اعمال نیك بعنوان وظیفه کافی نیست. بایستی سراسر وجود ما اصلاح شود واز شر تسلط نفس اماره رهائی یابد . اعمال نیك ما بایستی چون میوه های یکدرخت، خودبخود پدید آیند.

فضیلت در بودیسم عبارت از اینستکه آدمی راجع به علم نیکی، بااطلاع باشد . نه تنها بایستی از این علم بااطلاع باشد، بلکه بایستی برطبق آن عمل کند. دانائی در این نیست که کسی در اخلاقیات و الهیات معلومات کافی اندوخته باشد بلکه در اینستکه در هر عملیکه انجام میدهد حسن نیت خود را نشان بدهد .

در بودیسم، ریاضت کشی وزجر جسم وجود ندارد. تن را نباید باروزه داری وزجر ، آزارداد . نبایدهم زیاد تن را موردنوازش قرارداد . بودیسم را «دین میانه روی» خوانده اند چون بودا آدمی را ازهر نوع افراط وتفریط برحذر میدارد . بودا بپیروان خود اجازه داده است که از لباس خوب، غذای کافی، منازل راحت و معالجات طبی استفاده کنند و ریاضت کشی را سخت قدغن کرده است.

برای بودا زاهد کسی نیست که بدن خود را با انواع وسایل تنبیه می کند

بلکه زاهد کسی است که بتهذیب نفس میپردازد ووجود خودرا بگنجینه‌ای ازافکار واعمال نیکومبدل میگرداند .

با اینکه بودا پیروان خودرا آزادگذاشته است که تأهل اختیار کنند یانکنند معذالك زندگی زناشوئی را مورد نکوهش قرار میدهد : «زندگی زناشوئی پرازموانع است ، راهی است ملوث از شهوت ؛ حیات کسیکه ازتعلقات دنیوی رسته است چون هوا آزاد است چقدر دشواراست برای مردیکه درخانه زندگانی میکند دارای زندگی عالی و پاك ودرخشنده‌ای باشد !»

وقتی که آناندا عزیزترین شاگردانش که ۲۵ سال باو خدمت کرده بود ازاوپرسید چگونه بایستی درحضور زنها سلوك کرد، بودا گفت :

«اززن بکلی برحذرباش» وقتی که آناندا گفت اگراضطراراً بازن روبروشود چه‌بایستی بکند، بودا گفت :

«دراین‌صورت بیدارباش» ودرجای دیگر بودا گفت : « موقعی که بازن‌ها معاشرت میکنی ، اگرپیرند آنهارا مادرخود بدان واگرجوانند، باآنهاچون خواهران‌خود سلوك کن» دریکی ازکتب مقدس بودائی زن چون تمساحی انگاشته شده که دررود زندگی منتظرمینشیند تا شناوری را طعمه خویش‌سازد !

ازعقائد بدیع دیگر بودا ، عقیده اوراجع به بی‌ثباتی دنیاست برطبق عقیده اوهیچ‌چیز ثباتی ندارد. همه‌چیز شعله‌وراست وهمه‌چیزمثل شعله دچار تغییردائمی‌است«چگونه ممکنست خنده وجود داشته باشد؟ چگونه‌ممکنست شادی وجود داشته باشد درحالیکه‌جهان دچارحریق همیشگی‌است.»همه‌چیز (Anatta) بیهوده است . همه‌چیز بی ثبات است اعم ازجسم ، احساس ، ادراك ویا هرچیز دیگر . همه چیز جلوه‌های توخالی‌اند . حتی آن چیزی که ماآنرا «من»میگوئیم واینقدر بآن مینازیم ، وجود ندارد !

بودا بقدری‌حیات بشری رابی‌اساس‌وکوتاه‌میداند که دوام‌آنرافقط تا دوام یك‌لحظه تفکرپایدارمیانگارد. همانطور که چرخ گردونه درموقع حرکت فقط روی‌یك نقطه میغلطد وموقع توقف‌هم روی‌یك‌نقطه‌میایستد، همچنان حیات بشری فقط درعرض‌مدتیکه برای یك فکر کافی‌است ، ادامه

دارد. همینکه آن یك فکر ازمخیله گذشت وجودزنده‌هم میمیرد!

بودا وجود آدمی را مانند شعله میداند که نه تنهامیسوزد بلکه‌دائماً دگرگون میگردد . بهمین‌علت هیچکس‌درهیچ لحظه‌ای همان آدمی که سابقاً بوده‌است : نیست. هرانسان درهر لحظه ، انسانی دیگر میگردد ولی‌این تغییرات دائمی بدون علت نبوده همه بزنجیر علت و معلول بهم پیوسته‌اند

نه‌تنها بشرمثل شعله‌ای میسوزد بلکه سراسر دنیا دچارحریق عظیمی است که مدام میسوزد . آری، همه چیز دچارحریق است هرچیز که چشم می‌بیند ، دچارحریق است ، حتی خود چشم دچارحریق است . راه فرار از این‌حریق‌جهانی کجاست ؟ راه فرار درنیل به«نروانا»است یعنی باید با آب حکمت آتش‌شهوات رافرو نشاند وکاری کرد که دیگر دچار مصیبت هستی‌نگردیم . تولید مثل بزرگترین جنایتی‌است که شخص نسبت بخود مرتکب میگردد . باتولید مثل ، آدمی به شعله وجود دامن میزند بهمین جهت دربودیسم تولید نسل بدترین گناه است .

بوداآنقدر نظربلند بود که عقیده نداشت که‌عقاید او جامع و کامل است. یك‌روز بودا مقداری برگ‌خشك دردست گرفت وازشاگردش آناندا پرسید که آیا برگهای دیگرجزاینها وجود دارد ؟

آناندا گفت: آری برگهای خزان ازهرسو میریزند و تعدادشان آنقدرزیاداست که نمیتوان آنها راشمرد»

بودا گفت:«بهمچنین من بشما مشتی‌ازحقائق‌را داده‌ام ولی علاوه بر اینها هزاران حقیقت دیگر هست که نمیتوان بشمارشان آورد .»

ازسخنان دیگراوست :

نباید کسی قانون مرا محض‌احترام بمن‌قبول کند بلکه باید اول آنرا مورد‌آزمایش قرار دهد همچنانکه طلا را بوسیله آتش مورد آزمایش قرارمیدهند .

☆

بودا ازیك طرف چندین‌عقیده هندوئی را درآئین خودجای داد از جمله این عقائد ، یکی‌تناسخ ، دیگرعقیده کرمه وسومی عقیده اینستکه

جهان‌بین‌الاحزان است وعاقل کسی است که ازاین‌جهان‌روی برمی تابد. ولی از سوی دیگر برعلیه امتیاز طبقاتی قیام کرد وسعی نمود‌طبقه روحانیون‌را که ریشه ومنبع فسادند براندازد.

آئین بودا از چند نظر مترقی است. ازجنبه‌های خوب این آئین یکی اینستکه متکی برماوراء الطبیعه نیست. ازجنبه های‌خوب دیگرش آنستکه آئین بودا درچارچوب آداب ورسوم مذهبی مقید نگردیده.

بزرگواری بودادراینستکه وی‌هرگزادعای پیامبری نکردومردانه تصدیق کرد که ممکنست اشتباهاتی مرتکب شده باشد واز شاگردان خود درخواست نمود هیچیك ازافکار اورا بدون چون وچرا قبول نکنند بلکه خودشان هم بکشف حقائق همت گمارند وبکوشند اشتباهات اورا برطرف سازند.

ازسخنان خود اوست:

«ای راهبان هیچ‌چیز را محض خاطر اینکه‌بشما گفته شده ویااینکه جزواحادیث وسنت‌است ویااینکه ازتخیل خودتان زاده است، باورمیکنید فقط محض خاطر احترام‌گذاشتن بمعلم، هرچه معلم میگوید؛ ولی‌حقائقی راکه پس‌از مطالعه وتجزیه وتحلیل‌کافی صحیح یافته‌اید وکشف‌نموده‌اید که برای‌شما و جمیع موجودات مفید میباشد، باور کنید وآنرا راهنمای خود قرار دهید.

بزرگواری دیگر بودا دراین‌بود که وی‌شهامت آنرا داشت‌درباره اموریکه مجهول‌اند، اظهارنظر نکند چنانکه یك‌روز یکی از شاگردان اواز وی سئوال کرد: «آیاعالم‌ابدی است یاپایانی دارد؟ بودا در جواب گفت «بحث درابدیت عالم ویاپایان آن بحال مافائده‌ای ندارد. من باین دنیا نیامده‌ام امثال این‌مسائل را تشریح کنم بلکه آمده‌ام راه نجاتی‌برای فرار از درد این زندگی نشان بدهم بنابرین سئوال فوق با مأموریت من ارتباطی ندارد. ولهذا آنرا بی‌فایده میدانم.»

ازمزایای فلسفه بودا عمق‌آن ازنظر فلسفه وروانشناسی است. بودا دریافته‌بود تمام مصائب بشری ازخودخواهی سیری ناپذیر انسانها سرچشمه میگیرد ودرانسانها سه‌میل بسیارقوی وجوددارد که پیوسته او را بفعالیت

برمی‌انگیزد واین امیال عبارتند از :

(۱) میل به‌رفع شهوات نفسانی

(۲) میل به‌تحصیل کامیابی

(۳) میل به‌جاودانی شدن

بودا آئین خودرا روی مسأله درد که بنیاد «وجود» است قرارداد. چهاررکن اساسی آئین اواینهاست :

(۱) این عالم آکنده ازالم است .

(۲) این الم چشمه‌ای دارد که باید کشف شود .

(۳) این کشف بماراهنمائی میکند به‌چه وسیله میتوانیم الم راازبین ببریم .

(٤) برای ازبین بردن الم باید رویه صحیحی درپیش بگیریم ،

چشمه الم‌چیست ؟ چشمه ومصدر جمیع آلام زندگی‌هوی‌وهوس است باخاموش کردن آتش هوی وهوس میتوان ازشدت آلام کاست .

راه ازبین بردن هوی وهوس کدام است ؟ آیا درریاضت کشی‌است؟ خیر بودا نمیفهمد چگونه ممکن است انسان بازجردادن خود ، دوائی برای دردها پیداکند . راه مبارزه باهوی وهوس ازنظر بودا اینستکه فقط‌آنچه راکه‌برای‌حفظ وجودلازم است ، بخواهیم‌وازاسباب تغنّنی وتجملی بپرهیزیم واز تولید مثل که موجب ادامه حیات میگردد ، بپرهیزیم .

حیات وموت درنظر بودا دورنك ازالوان وجود هستند لذا هردو شرند وآنچه خیر است نیستی مطلق است .

برای‌درك‌علت اینکه چراباید‌ازتولید نسل بپرهیزیم ، بوداسئوالات زیررا مطرح کرده خودپاسخهای آنرا میدهد :

س : مرك چراوجود دارد ؟

ج . برای اینکه مابدنیا آمده‌ایم و هرکس که بدنیا آمدبایستی بمیرد .

س چرا بدنیا آمدیم ؟

ج : برای اینکه اراده کرده‌بودیم ازهستی برخوردار شویم .

وچون تولد ومرك دوجنبه وجودند ومرك مارا بحیات وحیات ما را

بمرك هدایت میکند لذا باید ریشه حیات وموت را که تولید نسل باشد قطع کرد تا از مصیبت حیات وموت رهائی یابیم .

از گفته های بودا

همانطور که ، باران در سقف سست وضعیف نفوذ میکند ، همچنان شهوت درمغز تربیت نیافته راه پیدا میکند .

☆

فکر ، انسان را بسوی عمر جاوید هدایت میکند و بیفکری راه مرك را میگشاید .

☆

اشخاص فکور نمی میرند ، افراد بیفکر هم اکنون مرده‌اند .

☆

در نتیجه فکور بودن درمیان افراد بیفکر و بیدار بودن درمیان خواب زدگان ، مردخردمند مانند يك مسابقه دهنده ، بسوی جلو پیش میتازد .

☆

انسان که تنش مانند کوزه سست وضعیف است ، باید کاری کند که افکارش مثل يك قلعهٔ محکم وپابرجا باشد .

☆

مادامیکه کار بد ثمر خود را ببار نیاورده ، نادان تصور میکند کار بدی که انجام داده است چون عسل شیرین است . ولی همینکه عمل بد او پخته شد ورسید ، وی دچار عذاب میگردد . عمل بد مانند شیر تازه دوشیده شده ، فوراً ترشیده نمیشود .

☆

مردیکه آتش شهوات خود را آرام کرده ، درافکار و گفتار واعمالش هم آرام است .

☆

چطور ممکنست درین دنیا که پیوسته مشتعل است ، خنده وشادی

وجود داشته باشد ؟

☆

پیروزی نفرت ببار میآورد . کسی قانع وخوشحال تواند بود که هم ازپیروزی وهم ازشکست چشم پوشیده است .

☆

آتشی چون شهوت وشری بدتر از نفرت وجود ندارد ؛ دردی چون این تن وسعادتی بالاتر ازآرامش فکر وجود نتواند داشت .

☆

گرسنگی بدترین امراض است وتن منبع درد واندوه .

☆

ازشهوت ، اندوه وترس میزاید ؛ کسیکه از شرشهوت رهائی یافته نه اندوه را میشناسد ونه ترس را .

☆

همانطور که زنك آهن ، آهن رامیخورد ،همچنان اعمال بد، گناهکاران را بفرجام بدچار میکند .

☆

لکه‌ای وجوددارد که ازهر لکه بدتراست و این لکه جهالت نام دارد .

☆

تمام جنگل خواهشهارا قطع کن نه تنها یك درخت را .

☆

نکوکاران همچون قلل هیمالیا ، ازدور درخشانند .

☆

مردی که نیك است ، نیکی خودرا گناه تصورمیکند مگراینکه نیکی اوثمری ببار بیاورد .

☆

لعنت برتیرعشق که درد تولید میکند ، لعنت بر کشوری کـه بدست

زنان حکومت میشود؛ لعنت براحمقی که تسلیم سلطه زن است .

☆

هیچ‌چیز بانیکی قابل‌مقایسه نیست .

☆

هیچ چیز بهتراز همنشین خوب نیست ؛ هیچ چیز بد تر از همنشین بدنیست .

☆

خشم درمرد عاقل موجه نیست .

☆

نه برمرده ، برزنده باید گریست .

☆

خردمند درهر گام باید دم بدم ، همچون زرگری که نقره را خالص میسازد وجود خود را ازهر آلودگی پاك کند .

☆

ویران ساختن بنیاد خواهش، مورث پیروزی برهر گونه رنجست.

☆

تمام جهان مشتعل وسوزانست ، تمام جهان را ابرهای دود مانندی احاطه کرده‌است؛ تمام جهان بخود میلرزد .

☆

اشکهائیکه ریخته شده بیش‌از آبهائی بوده که در اقیانوس ها است وباز هم تاموقعیکه این‌جهان‌اندوه خیز پایان یابد ، اشکها همچنان ریخته‌خواهد شد .

سرود آسمانی

بهگوت گیتا یا «سرود آسمانی» یکی‌ازمقدسترین کتاب‌ها در میان کتابهای مقدس‌هند بشمارمیرود. گاندی آنرا «مادر معنوی» میخوانند.

این یك کتاب ممتازی است برای تهذیب نفس؛ چه هفتصدبیت بهگوت گیتا حول یك موضوع یعنی **Anasakti** (فعالیت بیغرضانه) دورمیزند.

در بهگوت گیتا حکمت هند خلاصه شده. بطوریکه از جمیع دستگاه‌های بزرك فلسفی هند (مثل یوك ، ودانته ، سانکهیه ، می‌مامسه ، اپانی شد) اندیشه‌هائی اقتباس وبطرزدلکش وعارفانه دراین کتاب شرح داده شده.

مسأله اساسی که در بهگوت گیتا مطرح است مسأله اینست که چطور باید اعمال خود را هدایت کنیم در حقیقت دراین کتاب جواب «چه باید کرد؟» داده‌شده. کرشنا که قهرمان این کتاب است تعلیم میدهد که انسانها نه باید درقیود عمل گرفتار باشند ونه باید خودرا ازعمل بر کنار دارند زیرا بی‌عملی (**Akarma**) عین‌عمل (**Karma**) است بعبارت دیگر بی‌عملی امکان‌پذیر نیست وچون امکان‌پذیر نیست، انسان باید درحدود انجام وظایف زندگی، بعمل پردازد. دراینجا کرشنا چیزی مانند **Imperative Categorical** کانت را تعلیم میدهد وانجام عمل‌را برای خاطر تکلیف میآموزد واین نوع عمل درفلسفه هند **Nishkama Karma** خوانده شده‌است.

اینك خلاصه‌ای ازمطالب این کتاب را دراینجا نقل‌میکنیم:

فصل‌اول کتاب «بهگوت گیتا» ازصف آرائی قشون پاندوو کورو و آماده‌شدن کرشنا وارجن برای گفتگودرباره مسائل اساسی زندگی آغاز میشود. ارجن‌از کرشنا درخواست میکند اورا بمحلی که مشرف برمیدان کارزاراست ، ببرد . هنگامی که بدانجا میرسند ، ارجن نگاهی برسپاهیان میافکند ودرفکرفرو میرود . وآنگاه بایأس وافسردگی‌روبه کرشنا نموده میگوید: «ای دوست عزیز ، هنگامیکه بیاد میآورم که باینجا آمده‌ام برادران خودرا غرق درخون کنم ، زانوانم سست میشود ، زبانم در دهان خشك میگردد، بدنم میلرزد، موی تنم ازوحشت سیخ میشود ؛ کمان از دستهای سست وضعیفم می‌افتد ؛ بزحمت قادرم برپای خودبایستم ، جان گوئی‌ازتن بی‌رمقم بدرمیرود ؛ دراین‌جنك جزحزن و ناله چیزی نمی‌بینم. نه دوست عزیز، ازاین کشتار سودی بدست نمیآید ! ازپیروزی ، ثروت و آسایشیکه بدین‌طریق بدست‌میآید نفرت دارم...خیر،ترجیح‌میدهم برادرانم

بمن حمله کنند ومن بدون اینکه مسلح باشم باآنها روبروشده وسینه‌ام را برای تیر و زوبینشان، عریان کنم تا اینکه در برابر هر ضربت، ضربت وارد کنم.»

کرشنا این سخنان را می‌شنود وتأسف میخورد که ارجن با چنین افکاریأس آور روحیه خودرا ضعیف میسازد. پس برای بیدار کردن او از این سبات، کرشنا بارجن خاطر نشان میکند که دردنیا اعمالی هست که انجام‌دادن آن جزو تکالیف است» وضع یك فرددر برابر این تکالیف عیناً مانندوضع یك سرباز در برابرفرمانده سپاه است. وظیفه سرباز اطاعت ازفرمانده و کارزار بادشمن است واز آنجا که سربازمأموراست، در برابر اعمالیکه انجام میدهد مسئول نتواند بود.(۱) درمیدان‌جنك وظیفه سرباز فرمانبرداری است نه فلسفه بافی، نباید مرك‌وزندگی برای سرباز مفهومی‌داشته باشدزیرا ازیك‌سوی وظیفه اوجنگیدن است وازسوی دیگراگروحشت دارد کسی‌را میکشد ویا خود کشته میشود، این ترس او بیجاست زیرا اصولا مرك وجودندارد. اگر مرك هم وجود داشته باشد، دروازه‌ای برای یك‌زندگی بهتراست.

زندگی‌دنیا درحقیقت سایه‌ای بیش‌نیست. زندگی حقیقی‌در پس‌حجاب تاریك مرك نهفته شده است چراکه « این کالبدهای خاکی، مانند قالبی میباشند وپایدار نیستند وحقیقت انسان قالب نیست‌وقالب‌انسان ماننددیگر اجسام رشد میکند وپس‌از آن‌متلاشی می‌شود. پس آنچه باید متلاشی شود بگذار که متلاشی‌شود. واین اصول‌مرا پذیرفته برای رزم خودراآماده کن ویقین‌بدان که روح انسان نه دردنیا زاده ونه ازدنیا رخت‌می‌بندد»

کرشنا به ارجن خاطر نشان میکندکه وی نه تنها باید وظیفه خود راتنها برای خاطر خود وظیفه انجام بدهد بلکه باید منتظراجری‌هم‌نباشد آنگاه کرشنا بلزوم خویشتن داری اشاره کرده میگوید کسیکه خود

۱ـ در اینجا نفس انسانی میدان رزمی تصور شده که در آن خواهشهای نیك وبد پیکارمیکنند. کرشنا نقش عقل کل وارجن‌نقش خود انسان‌را بازی میکندکه موظف‌است اوامرعقل کل را بدون چون وچرا اجراکنند.

را از قید زنجیر خواهشها نجات داده، نه از اتفاقات بد میهراسد و نه از حوادث خوب شاد میگردد. روح یك چنین شخص بالاتر از هر نوع مصائب و خوشیها قرار دارد و چون یك چنین آرامش دلپذیری در درون او حکمفرماست وی بهتر از سایرین میتواند دانش حقیقی را فرا گیرد.

سپس کرشنا خاطر نشان میکند که پیروزی بر نفس حیوانی، امکان پذیر میباشد هر چند نفس حیوانی آدمی بسیار قوی است.

ولی برای تحصیل یك چنین پیروزی و رهائی ار زنجیر عمل باید نخست به ماهیت «عمل» پی ببریم. یعنی باید بدانیم که عمل سه نوع تواند بود، (۱) عمل (۲) بی عملی (۳) عمل باطل شده. در بین آدمیان داناتر از همه کسی است که عمل را در بی عملی بیابد و گوهر حقیقت را در درون منزه و پاك خود بجوید یك چنین شخص از قیود خواهشها رسته است و آتش بی دود حقیقت، عمل او را از هر نوع آلودگی پاك کرده است و هر اتفاقی بروی وارد شود، آنرا یکسان می پذیرد. علتش اینستکه او در قیود اعمال گرفتار نمی باشد و چون خواهشی ندارد، از بند تعلقات رسته است. فردی مانند او، با کشتی «حقیقت» از دریای بی آرام خواهشها گذشته و بساحل آرام «نراوانا» رسیده است

بازارجن ایراد میگیرد ومیگوید: «ای کرشنا، گاهی ترك عمل را میستائی و گاه میگوئی که از طریق عمل میتوان بپروردگار خدمت کرد. بمن بوضوح بفرما از این دو طریق، کدامیك بهتر است؟» کرشنا جواب میدهد: «هر دو طریق نیکوست. ترك عمل خوبست؛ وظائف را بطرز روحانی انجام دادن هم خوبست. ولی از این دو طریق بهتر آنستکه در عین انجام وظائف روحانی، عمل را ترك نکنیم. بالاترین مرتبه زهد آنستکه انسان درعین آنکه دنیادار نیست، از دنیا گریزان هم نباشد. بعبارت دیگر انسان باید از این دو اضداد پرهیز کند و در عین زهد و پرهیزکاری امور دنیوی را انجام بدهد. منتهی باید در حین انجام وظائف خود از قید عمل آزاد باشد یعنی باید در آرزوی حصول نتیجه عمل و یا باصطلاح درفکر سود و زیان نباشد. وقتیکه انسان بیك چنین مرتبه رسید، ولو ظاهراً در امور دنیا منهمك باشد، باطنش

(۱) داستان کرشنا ترجمه پرفسور عباس شوشتری

درحال سکون خواهد بود . دنیای حواس باطن ، روح اورا ملوث نخواهد کرد مانند گل نیلوفر که بر آب است وتر نمیشود ، روح او نیز برفرازدریای حوادث قرار خواهد گرفت وازآن متاثر نخواهدشد . و یامانند چراغیکه درمعرض طوفان نباشد ، روح اوازشر تندباد حواس خمسه مصون‌خواهدبود

در نتیجه رسیدن‌بیك‌چنین‌وضع وحالت ، وی‌بوجد و طربی که فراتر ازدائره حواس پنجگانه قرار دارد ، خواهدرسید.وخورشید روحش از ابر نادانی آزاد خواهد شد .

آنگاه کرشنا باهمیت‌خویشتن‌شناسی‌وتربیت‌نفس اشاره کرده‌میگوید:

«نفس مضطرب‌ترین وبی‌آرامترین جوهریست که همواره سرکش است و درسرکشی لجوج وقویست وباراده روح بآسانی تسلیم نمیشودواگرتسلیم شد،بحال‌تسلیم پایدار نمی‌ماند . میتوان گفت که اوقویترین‌دشمن‌روح‌وبرای انسان دشوارترین کارمطیع‌نمودن اوست . مطیع نمودن او مانند اینستکه بادتند مخالف را کسی بادست ازوزیدن بازبدارد ودریك‌جاحبس کند و از رفتار مضطربانه مانع‌شود وچنانکه‌حالات بادمختلف است ، گاهی بشکل نسیم میوزد وزمانی‌طوفان صرصر وسموم میگردد ، ویکدنیاراتباه‌میسازد، بهمین صورت نفس‌بیك‌حال نیست .

« کرشنامیگوید درست میگوئی وشاهدصادق میآوری وشکی نیست که‌نفس مضطرب است . باوجود این استقامت و دوام مشق یوك ونظم حواس ، اورا مطیع میسازد وراست است که‌غایت علم‌یوك ، تسلط‌برنفس است‌وحاصل کردن آن بسیار دشوار است‌ولی عزم کامل وثبات‌آن‌دشواری را دورمیسازند وبمقصود میرسانند .» (۱)

این‌بود خلاصه‌ای ازمطالب اساسی کتاب معروف «بهگوت گیتا» یا سرود آسمانی که شهرت‌آن درآفاق پیچیده است .

بهگوت گیتا که‌دارای‌هیجده‌فصل‌است، بخش کوچکی‌از«مها بهارت» میباشد وفصول هیجدهگانه آن‌عناوین‌زیررا دارد :

---

(۱) از«داستان کرشنا» ترجمه عباس شوشتری

فصل اول : «Arjun-Vishad» و یادفتر پریشانی ارجن

فصل دوم : «Sankhya-Yog» ویا دفتر شرایع

فصل سوم : «Karma-Yog» و یادفتر فضیلت

فصل چهارم : «Jnana-Yog» و یا دفتر فلسفه‌دانش

فصل پنجم : «Karmasanyasayog» و یا دفتر چشم پوشیدن از ثمره اعمال

فصل ششم : « Atmasanyamayog » و یا دفتر فلسفه خویشتنداری

فصل هفتم : «Vijnanayog» و یا دفتر فلسفه‌تشخیص‌وتمیز

فصل هشتم : «Aksharaparabrahmayog» ویادفتر یکتا پرستی

فصل نهم : «Rajavigyarajaguhyayog» و یا دفتر دانش سلطانی و راز سلطانی

فصل دهم : «Vibhuti Yog» ویا دفتر کمالات آسمانی

فصل یازدهم : «Viswarupadarsanam» و یا دفتر تجلی وحدت در کثرت

فصل دوازدهم : «Bhakti-yog» و یا دفتر فلسفه ایمان

فصل سیزدهم: «Kshetrakshetrajnavibhagayog» و یا دفتر جدائی‌روح و ماده

فصل چهاردهم : «Gunatrayavibhagayog» و یادفتر فلسفه جدائی ازصفات

فصل پانزدهم : «Purushottamapraptiyog» و یادفتر رسیدن بخدای متعال

فصل شانزدهم : «Daivasarasaupadwibhga Yog» و یادفتر جدائی موجودالهی از غیر الهی

فصل هفدهم : «Sraddhatrayavibhagayog» و یا دفتر فلسفه سه نوع ایمان

فصل هیجدهم : «Mokhasanyasayog» ویادفتر رستگاری وقطع علاقه ازدنیا

شری اوروبیندو (۱)

راز درون پرده ز رندان مست پرس
کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
حافظ

«شری اوروبیندو» که متاسفانه درایران گمنامست بزرگترین فیلسوف وعارف هندمعاصر میباشد . اوروبیندو نقاشی بود که کانوایش چیزی کمتر ازآسمان وتصویرش چیزی غیراز «ابدیت» نبود . اوچهره حقیقت را بریک‌چنین کانوای وسیع و بدیع با رنگهای قوس قزحی نقاشی کرد و زندگی خودرا بااعمال‌وگفتار وپندار نیک ، بسرود دلنوازی‌مبدل ساخت‌و هنگامیکه درسال ۱۹۵۰ درگذشت ، مانندگل سرخی که پس از مرگ عطری ازخود برجای میگذارد ، او هم آثار گرانبهائی برجای گذاشت که هرسطرش مطلع انوار وهر کلمه‌اش مخزن اسراراست !

«شری‌اوروبیندو»درسال ۱۸۷۲در کلکته‌بدنیا آمد ودرهفت‌سالگی برای تحصیل بانگلستان رفت و ۱٤ سال در آن کشور ماند . اوروبیندو درتحصیل دانش‌سخت چالاك بود ومخصوصا زبان‌را بسرعت فرامی گرفت. وی‌درمدتی کوتاه زبان‌های لاتین ویونانی وآلمانی وایتالیائی‌وفرانسوی‌را فراگرفت وبدینوسیله بادبیات وسیع این‌زبانها هم‌راه یافت وبزودی ثابت کرد برای شنا دراین دریا های مواج ، شناگر ماهری است . در نتیجه حدت‌ذکا وغرازت استعداد ، وی از ۱٤ سالگی شروع بگفتن اشعار عمیق عرفانی نمود .

«اوروبیندو» مانندتمام بچه‌های غیرعادی ، بحشر ونشر بابچه های دیگر بیعلاقه بودودائماًدرانزوا درعالم خیالات‌ورویاهای‌خودغوطه‌ور بود .

---

۱ ـ «اوروبیندو» بزبان بنگالی یعنی «گل نیلوفر»

زمانیکه اوروبیندو درانگلستان بود ، در نتیجه مطالعات عمیق در زمینه تاریخ ، درسیاست‌هم واردشد ونسبت‌بانگلیسها که هستی‌هم‌میهنانش راباکمال بیشرمی بیغما میبردند (واکنون هم‌میبرند) احساس‌انزجار شدید کرد . درنتیجه این‌احساسات ضدانگلیسی اوروبیندو در باشگاه هندی ضد انگلیسی‌موسوم‌به« نیلوفر وخنجر » نام‌نویسی کرد . اعضای این‌حزب‌سوگند یاد میکردند عمرخودرا وقف ترقی‌وپیشرفت وطن خود نمایند ودراین راه ازهیچ نوع فداکاری دریغ نورزند و حتی ازمرك نهراسند . ولی طولی نکشیدکه دست های مرموزی در ایـن حزب اخلال کرد و آنرا متلاشی ساخت .

«اوروبیندو»درطول این ۱۴ سال پیوسته بفکر میهن خودبودبقول خودش برف‌های ابدی کوه هیمالیا ورود آرام گنگا پیوسته‌اورابه‌بازگشت بمیهن دعوت میکردند درنتیجه اروبیندو بیش‌از این‌تاب فـراق‌نیاورده و بهند مراجعت کرد .

اوروبیندو درانگلستان ، غیراززبان وادبیات وتاریخ اروپا وفلسفه آلمان ویونانی چیزدیگر فرانگرفته بود .

هنوز وی‌نمیدانست چه‌گوهر تابناکـی در فلسفه‌وادبیات خود هند مدفونست . لذاوقتیکه وی‌به‌هند مراجعت کرد ومشغول‌فراگرفتن فلسفه‌هند گردید ، چنان‌مجذوب این‌رشته شدکه تصمیم گرفت تمام وقت خود راوقف فلسفه کند . اوروبیندو چنان تشنه کسب حکمت گردید که‌درزندگی‌همه‌چیز دیگر رافراموش کرد ، مطالعه اومحدود بتمام اوقات روز نبود . بلکه‌حتی شب ، تادیروقت ، همچنان‌غرق‌مطالعه‌بود . حکمت برای‌اووسیله کسب‌شهرت ویاثروت ومقام نبود بلکه راهی‌بسوی رستگاری وروشنائی‌جاودانی بود ..

درنتیجه مطالعه عمیق درفلسفه‌وادبیات هندعـلاقه وی بمیهن خـود افزون گردید . وی که اکنون بروح هندسترسی پیدا کرده‌بود، نمیتوانست هندرا تنها بعنوان سرزمینی که‌ازلحاظ اقتصادی وسیاسی اهمیت دارددوست بدارد . مقام‌هند برای‌اوخیلی بالاتر ازاین بود . اوهندراامانند «مادرخود» مانند خدای‌خود می‌پرستید . عشق‌به‌آزادی ، محـوراعمال‌او گشته بود ــ آزادی بی غل و غش ! اوروبیندو چون میدانست در هندوستانیکه بدست

انگلیسها اداره میشود آزادی مطلقاً وجود ندارد، لذا وی ترجیح داد در هندوستان فرانسه (یعنی پوندیشری) رحل اقامت افکند ولی نا گفته نماند که حتی در اینجا وی از آزادی بهره کافی نداشت زیرا جاسوسهای انگلیسی پیوسته مراقب اعمال او بودند .

زندگی اوروبیندو در پوندیشری خیلی ساده وزمخت بود . وی روی رختخواب زبر وناراحت میخوابیدو بالکل نسبت به فراهم کردن وسائل آرایش مادی بی‌اعتناء بود وحتی درخوردن سعی میکرد . ساده ترین غذاها را تناول کند .

از بعدازرفتن به پوندیشری ، اروبیندو چنان غرق در ریاضت شده بود که دیگر درخود احساس نمیکرد نیازی بهمسرش «مرینالینی» که در کلکته مانده بود، داشته باشد. وآن بیچاره هم در کلکته مبتلا بانفلونزا شده وناگهان در گذشت .

یکی ازدوستان اوروبیندو درباره وارستگی او در این دوره چنین میگوید: ((وی يك مخلوق خاکی نبود . چنین بنظرمیرسید که خدائی است که راه خود را درمیان خاکیان گم کرده است !))

اوروبیندو دراین زمان ، انرژی خود راوقف تربیت اراده نموده بود. زیرا مگرعرفای هند نگفته‌اند که روحانیت محصول تربیت صحیح اراده‌است نه تحصیل دانش؟ مگر در (اوپانیشادها) ذکر نگردیده که روحانیت راهی‌است که مانند لبه تیغ تیزاست وفقط کسی ازاین‌راه می‌تواند عبور کند که اراده‌اش‌تربیت شده؟

با درنظر گرفتن این‌تعالیم بود که اوروبیندو خود را موظف می‌دانست اراده خودرا به بهترین صورت تربیت کند تابتواند در جهان باطن‌راه یابد وگوهرهای نهفته راآشکار گرداند .

اوروبیندوپس‌ازتوفیق‌درتربیت‌اراده، مجدداً به‌جهان دانش‌بازگشت نموده، کتابهای ذیقیمتی درباره فلسفه وعرفان هند نوشت که اینك قسمتی ازآنها راذیلاذکرمیکنم :

(1) Savitri (2) Life Divine (3) Synthesis of yoga

(4)Lights on yoga (5) Basis of yoga (5) The yoga anb its object (7) The Human Cycle (8)Evolution (9) The Riddle of this World

اینها چند جلد ازده‌ها جلد کتابی است که اوروبیندو درباره فلسفه وعرفان‌هند نوشته‌است. نکته‌قابل‌ذکر اینست که اوروبیندو نه‌تنها عرفان قدیم هند را بطرزی بکروتازه تشریح کرده بلکه خود او هم ابتکاراتی نمود وراه‌های تازه‌ای درجهان عرفان باز کرده است چندانکه میتوان سخنی راکه اودرجائی بمناسبتی گفته‌است درباره خودش‌هم صادق بدانیم واین‌سخن‌چنین‌است :

(ما بیامدادهای گذشته تعلق نداریم بلکه بظهرهای آینده متعلق می‌باشیم .)

توضیحات درباره بعض‌نکات فلسفه‌هند

مکانیسم کرمه

کرمه درفلسفه هند یك فکراساسی‌است، کرمه که یك کلمه «هند و آریائی‌است» است ، از kri یعنی‌خلق کردن اشتقاق یافته و «عمل» هم معنی‌میدهد. نامهائی ازقبیل Carol ، karel ، Charles هم از همین کلمه مشتق شده . شاید کلمات فارسی ازقبیل« کار» و« کرنا»و « کردن» هم ازهمین‌ریشه باشد .

« کرمه هیچگونه‌وجه تشابهی با«قسمت»اسلام‌ندارد. زیرادرحالیکه «قسمت»اسلام از ازل تعیین‌وبرما تحمیل شده« کرمه» از اعمال خودمان سرچشمه میگیرد . درنتیجه درحالیکه ما دربرابر «قسمت» هیچگونه مسئولیتی درخود احساس نمیکنیم، درمقابل کرمه خود راکاملا مسئول کلیه اعمال خودمی بینیم .« کرمه» مارا تشویق‌میکند باتغییررویه زندگی خود سرنوشت خویش‌راهم تغییربدهیم ولی«قسمت» ما را ازهرنوع‌تلاش برای بهبود وضع خودمان بازمیدارد .

کرمه یك فعالیت دائمی روح است و با از بین رفتن جسم از بین نمیرود برطبق نظریه کرمه، نه تولد آغاز زندگی است و نه مرك پایان آن. تولد فصل اول یك کتاب نو نیست بلکه آغاز فصل کتابی است که چندین فصلش قبلا نوشته شده و چندین فصل دیگرش هم بعداً نوشته خواهد شد.

عقیده تناسخ از همین عقیده سرچشمه میگیرد و بهمین جهت است که هندوها سعی میکنند از شر تناسخ بکل رهائی یابند و بریاضت کشی روی آورند تا بوسیله تسلط کامل بر جسم، روح خودرا برای ابد از اسارت جسم رهایی دهند.

آری، برای تسلط بر جسم باید برخواهشهای نفسانی تسلط یافت. یکی از نوشته های مقدس هند درین باره میگوید: «هنگامیکه تمام خواهش های دل موقوف میشوند، موجود فانی فنا ناپذیر میشود و به «برهمن» میرسد. هنگامیکه انسان از جمیع تعلقات زمینی چشم می پوشد، فنا ناپذیر میگردد.»

«اتمن» چیست؟

یك بار یك دانشجوی هندی از مرشد خود معنی «اتمن» و یا «روح جهان» را پرسید. مرشد برای اینکه کاملا معنی این کلمه برشاگردش روشن شود، اورا در اطاقی حبس کرد و یك روز تمام باو هیچ نداد. صبح روز بعد وارد اطاق شاگرد خود شد و سئوال کرد: «چه حس میکنی؟» دانشجو جواب داد: احساس گرسنگی میکنم.»

مرشد مجدداً در را بست ورفت و صبح روز بعد باز همان سئوال را تکرار کرد و باز همان پاسخ راشنید.

مرشد این مرتبه بدانشجو غذاداد. پس از اینکه دانشجو سیر شد، مرشد گفت: «حالا میدانم که توچه احساس میکنی. تو احساس گرسنگی میکنی.» دانشجو شادمانه سرخود را بعلامت نفی تکان دادو گفت: «خیر، من دیگر گرسنه نیستم. من اکنون سیر و خوشحالم.» مرشد گفت:

«آیا ممکنست یك ظرف چلو حال ترا این طور عوض کند؟ خیر، تو اشتباه کرده‌ای ـ تو گرسنه نبودی، حالا هم سیر نیستی. تو از اندرون

دارای نفس (Atman) جاودان هستی که هرگز نمی‌میرد و تغییر نمی‌پذیرد. ولی تو اصرار داری وضع خود را با حالات ناپایدار وموقتی تطبیق کنی در حالیکه این حالات وجود حقیقی ترا تشکیل نمیدهند بلکه اموری زود گذر وعارضی هستند.»

پس بغیر ازجسم مادی، روحی هست که جاودانه زنده است وغیراز چشمانیکه جهان رامینگرد، یك‌چشم باطنی‌دیگر هست که بوسیله آن‌قادریم «وجود» خودرا بنگریم ولی بالاتر از وجود خودمان‌هم وجودی هست که نه چیزی را می‌بیند و نه دیده میشودواز سایرحواس خمسه نیز مستغنی‌است.

نفس چه چیز رامیمکنست انکار کند بغیر ازوجود خود؛ همانطور که شانکارا چاریه گفته است: «اتمن چیزی است که هیچکس وجودش‌را انکار نتواند کرد زیرا هیچکس قادر نیست فکر کند و یا بگوید: «من وجود ندارم.»

پس «اتمن» همیشه نقش یك تماشاچی را بازی و فقط به صحنه زندگی نگاه میکند ولی‌برصحنه زندگی‌ظاهر نمیشود. ماهم اگر بخواهیم از مصیبت تناسخ دائمی نجات یابیم باید ازصحنه زندگی دوری گزیده به «اتمن» روی آوریم

فیلسوف‌هندی زندگی را رؤیائی بیش‌نمیداند. درنظر او واقعاتیکه در زندگی ما روی میآوردواحساسات درهم برهمیکه روزانه با آنهامواجه میشویم، باندازه تصویر آشفته‌ای که ازماروی آب متلاطم حوض‌ویااستخر منعکس میشود، غیر حقیقی است.

در نظرهندی، عشق، نفرت، حسدوسایر احساسات و عوطف‌مانند تصاویری است که‌درعالم‌رؤیامی بینیم. همانطور که تا هنگامیکه درخوابیم، در حقیقی بودن آنچه می‌بینیم شکی روانمیداریم ولی‌بمحض بیدارشدن پی میبریم که آنچه میدیدیم خواب‌و خیالی بیش‌نبوده، واقعات این‌زندگی نیز رؤیائی بیش نیست و باین حقیقت موقعی پی میبریم که از این خواب گران برمیخیزیم. کوشش مرتاض اینستکه در همان ایامیکه در قیدحیات هست از خواب زندگی بیدارشود و دنیا را آنچنانکه هست (نه چنانـکه بنظر میرسد)، بنگرد.

برای نیل باین منظور سعی میکند احساسات خودرا آرام کند تا تصویر «اتمن» او، دردریاچه وجود ، همچنانکه هست، منعکس گردد .

انادپرواه (بی نهایتی دوران)

فلاسفه هند به ادوارعقیده داشته و «وجود» را بصورت دائره نمایش داده‌اند که دائماً دور میزند یعنی دایره‌ای دائره دیگررا دنبال میکند .

حافظ بعقیده ادوار اشاره میکند درجائیکه میگوید :

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
آنچه آغاز ندارد نپذیرد انجام

مبارزه طبقاتی در فلسفه هند

چنانکه خوانندگان اطلاع دارند در هند باستان بنای اجتماع روی اساس چهار طبقه قرارداشت که‌عبارتند (۱) طبقه ارستوکرات و یا طبقه برهمن و یا روحانیون (۲) طبقه سلحشوران (۳) طبقه آزادمردان ،فلاحان وکسبه و(٤) طبقه «سودرا» ویا بردگان : پیداست تمام فشار اجتماع روی طبقه بردگان وارد میآمد و یگانه امیدواری افراد این طبقه در زندگی این بود که از طریق «کرمه» یعنی اعمال خوب ویا بعبارتی دیگر اطاعت محض از طبقه ممتاز یعنی طبقه برهمن ها ، در حیات بعدی بصورت بهتری پای بر عرصه‌ی وجود بگذارند . پیداست عقیده پوچ کرمه بزرگترین نیرنگی بود که طبقه روحانیون برای خر کردن طبقات زیر دست بکار برده بودند .

در بودیسم وجینیسم، ما بیک‌نوع آئینی برمیخوریم که در آن‌سعی وکوشش شده است مردم را از سیستم طبقاتی نجات داده ، امتیازات طبقه روحانی رانابود سازد . بوداوماهاویرا تا اندازه‌یی نفوذو قدرت‌روحانیون را درهم شکسته ومردم تیره روز طبقات پائین را از دامی که طبقات ممتاز گسترده بودند ، نجات دادند ولی نقش‌ضربت مهلك را سیستم چارواکه «Tcharwaka» وارد آورد که شرحش بتفصیل درفصول گذشته آمده است .

پیروان «چارواکه» با مسخره کردن الهام مذهبی و تقدیس عقل و تقدیر معلومات حسی و تجربی ، ضربت مهلکی بر طبقات ممتازه آوردند ولی متأسفانهٔ در اثر جهالت اکثریت کوششهای آنان فقط عده‌ای معدود را از شر روحانیون دام گستر نجات داد . بقیه همچنان اسیر جهل و خرافات باقی ماندند .

اگرچه ماتریالیسم درهند بشدت بوسیله‌روحانیون وطبقه پولدارمنکوب گردید ، کم‌وبیش آثارعمیقی درادبیات وفلسفه هند گذاشت ودرتغییر طرز تفکر روشنفکران هند نقش‌عمده‌ای بازی کرد .

این‌بود مختصری ازسیر تاریخی جریانهای فکری ملت‌فکور هند.

بخش سوم

فلسفه چین

*Call No.*__________ *Date*__________

*Acc. No.*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

فلسفه چین

حوزه‌ی فلسفه‌ی چین بسیار وسیع است و اگر ما بخواهیم حتی بر سبیل اجمال از آن سخن گوئیم با بدچند صد صفحه راسیاه کنیم در اینجا فقط به بیان بعض خصوصیات فلسفه چین میپردازیم :

اگر فلسفه چین را از اخلاقیات شروع کنیم، فوراً برمیخوریم به مسأله‌ای که درهم گذشته وهم امروز از پردردترین ومهمترین مسائل انگاشته شده و آن اینستکه آیا آدمی بدنهاد بدنیا میآید و یا بر اثر تماس بامحیط بد، بزهکار میشود . درعبارتی دیگر ، بدی در آدمی ذاتی است یا اکتسابی . کنفوسیوس میگفت آدمی نیک نهاد متولدمیشود و بر اثر تماس بامحیط بد، بد میگردد . کاو ، فیلسوف چینی در این باره‌عقیده‌یی دیگر اظهار می کرد. کاو میگفت : «آدمی نه‌بدنهاد بدنیا میآید و نه نیک‌نهاد بلکه ازهنگام‌تولد اصلا دارای هیچگونه طبیعتی نیست : دل‌او مانند آئینه صاف‌وطبیعتش‌مانند موم اثر پذیر است . یعنی باتربیت میتوان، طبیعت آدمی را بهر شکلی که بخواهیم دگرگون کرد .

منسیوس برای رد عقیده کاو ودفاع ازعقیده کنفوسیوس عقیده کاو را این طورمورد انتقاد قرارداد : « درهنگام تبدیل چوب به‌کاسه و بشقاب ، چوب بالظروره ضایع میشود همچنان ، درصورتیکه استدلال کاورابپذیریم، طبیعت‌آدمی هم درهنگامیکه درمعرض تعلیم وتربیت قرارمیگیـرد ، باید ضایع گردد تا درستکاری وفضیلت از آن بدست‌آید . کاوعقیده‌یی دیگرهم اظهار کرد که طبیعت‌آدمی بهیچوجه متمایل به‌بدی وخوبی نیست‌همچنانکه آب تمایلی به مشرق یا مغرب ندارد . آب درصورتیکه سیردرسوی مشرق راآسان یافت به‌آنسوی میشتابد و اگر نه درسوی مخالف جریان می‌یابد ؛

همچنانست طبیعت آدمی. یعنی هر طریقی را که برای سیر آسانتر یافت ، بدان‌سوی میرود خواه آن راه ببدی هدایت کند خواه به نیکی . درجواب منسیوس چنین گفت : «صحیح است که آب بدون توجه به جهات چهارگانه بسوی خاور ویا باختر جریان می‌یابد ولی آیا درجریان یافتن بسوی بالا ویا پائین هم همین روش را اختیار می کند ؟

منسیوس به این انتقاد قناعت نکرد و گفت : تمایل طبیعت آدمی به نیکی وبدی عیناً مانند تمایل آب به جریان یافتن بسوی پائین نه بسوی بالا میباشد . شما میتوانید بوسیلهٔ مشت زدن ، آب را بسوی بالا متمایل سازید شما میتوانید بوسیله‌ای دیگر آنرا بسوی بالا بیاورید ولی هرچه شما درین گونه موارد انجام میدهید ، با طبیعت آب که جریان یافتن بسوی پائین و نه بسوی بالاست، مغایرت دارد یعنی بزور آنرا بجریان بسوی بالاواداشته‌اید همچنین است تربیت آدم بد کردار یکه طبیعتش راه کج را اختیار کرده و شما میخواهید اورا بزوروادار کنید راه صحیح را اختیار کند .

کاومیگفت : آنچه هنگام تولد آدمیان تحصیل میکنند نهادهایشان می باشد . بدینوسیله کاومیخواست اظهار کند که کلیه طبایع بدون استثناء یك جورند همچنانکه سفیدی برف یك جوراست. منسیوس این عقیده کاوراموردانتقاد قرارداد و گفت :

اگر باین اصل معتقد شویم باید طبیعت سك با طبیعت گاوهم یکی باشد وفرقی بین طبیعت آنها وطبیعت انسان نباشد !

منسیوس میگفت نباید طبایع را مورد ملامت قرارداد ولو اینکه دارنده طبیعتی ، مرتکب بزرگترین معاصی شود . بدون شك مردم در مواقع فراغ معیشت ، غالباً خوب هستند و به بدی دست نمی‌یازند ولی در هنگام قحطی و سختی قضیه عکس آنست . این دوحالت بر اثرطبیعتی که خدا به آدم داده تولید نگشته بلکه عوامل پیدایش آن ، حوادث و محیط است .

چند سال بعد فیلسوف دیگرچین ، چوانك دزا ، این‌مسأله رادوباره مورد بحث قرارداد . اوگفت طبیعت آدمی نه خوبست چنانکه کنفوسیوس میگوید ونه بیطرف است چنانکه کاومیگوید بلکه ازهنگام تولد بد است

وی میگفت ازهنگام تولد آدمی خودخواه و آزمند است و هرچیز خوب را برای خود میخواهد و برای دیگران بدی میخواهد.

ولی محدودیت‌های قانون وتأثیر ونفوذ مربیان کم کم جلو خودپسندی وآزاو را میگیرد، همچنانکه چوب باید زیر منگنه گذارده شود تامستقیم وصاف گردد، همچنان آدمی باید تربیت شود تا فضیلت کسب کند.

قدم دوم را «یانك‌شی‌یونك» برداشت. او گفت آدمی نه کاملا بدنهاد بدنیا میآید ونه کاملا نیك نهاد: اومعجونی است ازنیك وبد. نشوونمای هریك ازاین دونهادها بسته بتربیتی است که دارنده‌اش دریافت میدارد.

اگرتربیتش به‌بدی تمایل داشت، قسمت‌نهاد بداونیرومندترمیشود وقسمت نهاد نیك ناتوانتر. واگرنه قسمت دیگر تواناتر میگردد. ولی «هان‌شو» فیلسوف دیگرچینی چنین اظهارمیکرد که طبیعت تمام آدمیان یك جورنیست بلکه دارای سه درجه است: درجه عالی، متوسط و پست.

طبایعی که از نوع اول هستند کاملا خوب هستند وطبایع نوع دوم، اگرتحت هدایت صحیح قرارگیرند بدرجه عالی میرسند واگرنه بقهقرا میروند ودرجه ثالث نصیبشان میگردد.

دوفیلسوف چینی «مائوتسو» مسأله دیگری مطرح کردند «مائوتسو» گفت برای ازبین بردن تمام بدیها ازکالبد مردم وحکومت، باید سیاست همکاری ومحبت همگانی را پیش گرفت. اومیگفت اگر ملوك‌الطوایف از نزاع دست کشند، خانواده‌ها هم ازجنك خانگی آسوده خواهند شد. دزدها هم نخواهند توانست بحرفه پست خود ادامه دهند وشاه ورعایا آسوده خواهند شد.

ولی این فیلسوف نگفت چطور باید محبت وهمکاری را بین مردم بوجودآورد جزاینکه بمعلمان اندرزداد دانش آموزان را بمحبت وهمکاری با دیگران برانگیزند.

در نظر «مائوتسو» اگرهیئت اجتماعیه دارای فضیلت درستکاری باشد، درآن نظم وجود تواند داشت و اگرفاقد این فضیلت باشد، هرج ومرج برآن حکمفرما خواهد شد.

بنظر «مائوتسو» اصلاحات اجتماعی از بالا بپائین صورت تواند گرفت نه ازپائین ببالا . «مائوتسو» بلزوم قانون اشاره کرده میگوید چنانچه بنای زندگی ملتی روی زورباشد ، اقویاء بضعفاء حمله‌ورخواهند شد و اکثریت طعمه اقلیت خواهد گردید زیرا زیرکان ساده‌لوحان را فریب‌داده وثروتمندان به بینوایان نازوافاده خواهند فروخت .

«مائوتسو» میگوید حاکمی که امور اجتماعی را در دست میگیرد ، باید بداند چه چیز باعث بی‌نظمی میگردد . فقط با دانستن این رازحاکم خواهد توانست براجتماع بطریق صحیح حکومت کند . اگرحاکم نداند چه چیز باعث بی‌نظمی میشود ، او قادر نخواهد بود نظم را حکمفرما گرداند .

«مائوتسو» اهمیت فوق‌العاده‌ای بمحبت میدهد ومیگویداگر بکسی محبت بورزید وباوسود برسانید اوهم ازشما پیروی خواهد کرد و بشما محبت خواهد ورزید وسود خواهد رساند . برعکس اگر با کسی دشمنی بورزید وباوزیان برسانید، اوهم بضررشما بفعالیت خواهد پرداخت .

«مائوتسو» از جنك سخت نفرت داشت وآنرا عملی وحشیانه و غیر انسانی میدانست و برخلاف کنفوسیوس ، آداب‌وسنن باستانی را مسخره میکرد . مخصوصاً باتشریفات مفصلی که‌چینیان درعزاداری رعایت میکردند مخالف بودوفکر میکرد اگرپولیکه صرف این تشریفات بی معنی میشود برای اطعام بینوایان و بهبود وضع زندگی عمومی بمصرف رسد ، عملی پسندیده تر خواهد بود . اوباهر نوع تجملات مخالفت بود . حتی‌موسیقی‌و هنرهای زیبا را مضر میدانست چه‌عقیده داشت هنر های‌زیبا ، وقت‌وپول و زحمت مردم‌راتلف‌میکند. «مائوتسو» فقط ببهبودوضع مادی وروحی بشر اعتقاد داشت .

«مائوتسو» برای اینکه درمصرف لباس صرفه جوئی بشود ، حتی دستور میدهد پیروانش چه‌بپوشند . بعقیده اوحریر ارغوانی برای زمستان مناسب است چه‌هم سبك است‌وهم شخص راگرم نگاهمیدارد و در تابستان لباس کتانی مناسب تر است ؛ همچنین دروسائط نقلیه ولوازم منزل‌مائوتسو در وهله اول ..ودمندی را درنظر میگیرد نه‌زیبائی آنرا .

مثلا بعقیده او نخستین چیزیکه درهنگام انتخاب وسائط نقلیه باید در نظر گرفته شود، زیبائی آن نیست بلکه استحکام وسرعت سیر آنست.

«مائوتسو» اهمیت فوق‌العاده‌ای برای مردان با استعداد قائل بود و میگفت علت شکست بعض فرمانروان اینستکه آنان مردان شایسته را روی کار نمیآورند تا بحد اکثر در رتق وفتق امور کشور از آنان استفاده شود. مائوتسو عقیده داشت اگر کشوری بدست مردان لایق اداره شود، هیچ نیروئی قادر نخواهد بود نظم آنرا برهم زند.

«مائوتسو» محبت بهمه را محور تعالیم خود قرارداد. مائوتسو مخالف با محافظ کاری کنفوسیوس بود و میگفت تعالیم کنفوسیوس وجود خدا را نادیده میگیرد. میگفت: «ما میتوانیم خداوند را بشناسیم و باید سلوك و رفتار خود را روی اساس موازین اخلاقی قرار دهیم. اراده خدا، محبت است: محبت نسبت بهمه. جنك با طبیعت خداوند سازگار نیست. جز محبت، هیچ نیروئی کامیاب نتواند شد.

ولی «یانك‌هو» میگفت باید هر کس بفکر خود باشد «هر کس برای خودش» - این بود شعار او! شخصی از او پرسید آیا حاضر است برای سود رسانیدن بجهانیان از یك موی سر خود صرفنظر کند، یانك‌هو پاسخ داد: «با از دست دادن یك موی خود، سودی بجهان نتوانم رند.» هنگامیکه اصرار ورزیدند باین سئوال پاسخ درستی بدهد یانك‌هو هیچ جواب نداد!

«کئوتسو» یك فیلسوف دیگر چینی میگفت، طبیعت آدمی مثل بید است و درستکاری بمنزله ظرف. پس طبیعت انسانی را بخیر خواهی و درستکاری متمایل ساختن، عیناً مثل ساختن ظرف است از چوب بید!»

منسیوس در برابر این منطق، سؤال میکند:

«آیا میتوانی بدون اینکه به بید کاری داشته باشی از آن ظرف بسازی؟ قبل از ساختن ظرف، تو باید باعنف وشدت به بید رفتار کنی، همچنین برطبق همان اصولی که تعلیم میدهی، بشر باید از تنگنای تعلیم و تربیت بگذرد تا بنیکی و خیر خواهی خوی گیرد. ولی متأسفانه سخنان تو باعث میشود مردم فکر کنند، خیرخواهی ودرستکاری جز ومصائب روزگار است»!

طبیعت ذاتی انسانی بعقیده هسون چینک H'sun ching ببدی تمایل دارد نه نیکی؛ نیکی امری است اکتسابی چه از آغاز تولد، انسان نفع پرست و خودخواه است. اگر آدمیان از این تمایل فطری پیروی کنند، باهم پیوسته میستیزند و بهم آزار میرسانند. آدمیان طبیعتاً حسود هستند و از هم نفرت دارند تنها تربیت میتواند این صفات را ضعیف گرداند.

همانطور که شاخهٔ کج را فقط با حرارت و بخار میتوان راست کرد انسان هم باید تربیت شود تا طبیعت کج او راست گردد. انسان باید رنج خویشتن داری را بر خود هموار کند تا بنیکی نائل گردد.

این فیلسوف در برابر این سؤال: «اگر انسان فطرتاً بداست پس نکوکاری چگونه صورت میگیرد؟ چنین میگوید: «نکوکاری و کلیه مکارم اخلاقی امری است اکتسابی.» برای توضیح بیشتر میگوید: «کوزه گر در وهله اول خاك را با آب مخلوط میکند و سپس آنرا بکوزه مبدل میسازد ولی کوزه گری فنی است اکتسابی نه فطری و از اینرو همه نمیتوانند با داشتن خاك و آب، کوزه بسازند. همچنین اخلاق امری است اکتسابی و علم اخلاق میوه تفکر و ریاضت کشی است.

اساساً وجود علم اخلاق بهترین دلیل بر آنست که انسان فطرتاً بدجنس است. آری، انسان چون فطرتاً بداست سعی میکند بوسیله علم اخلاق خوب شود. «هسون تسو»، میگفت هر بدبختی که بانسان روی میآورد علل طبیعی دارد و رفتارو سلوك انسانی در پیدایش این بدبختی ها بهیچوجه دخالت نمیکند. وی سعادت را میوه کوشش و کار میدانست و باعرفان لائوتسه مخالف بودو میگفت صلح خوبست نه برای اینکه موافق با «تائو» است بلکه برای اینکه بنفع خود انسان است.

چینیان عقیده داشتند درجهان دو اصل حکومت میکند: یکی نر و دیگری ماده، یکی آسمان و دیگری زمین، یکی مثبت و دیگری منفی، یکی نور و دیگری ظلمت. واسم این دو اصل را Yang و Yin گذاشته بودند، مادامیکه این دو نیروی متضاد با هم، هم آهنگی میکنند، امور بطور رضایتبخش پیش میرود. تشتت و اضطراب و آشوب نتیجه بهم خوردن روابط

حسنه این دونیروست .

بنظر آنان نظم کیهانی فقط بوسیله هم آهنگی این دونیرو امکان پذیر گشته است وانسان هم اگر بخواهد از شر درد ورنج آسوده‌شود باید این دونیروی متضاد را که دروجودش هست باهم آشتی بدهد وهم‌آهنگی بین آن دو را ایجاد کند .

معنی «یانك» روشنائی است ومعنی «یین» تیرگی؛ یانك فعال‌است ویین انفعالی. اولی حرکت است ودومی سکـون . یانـك را در نوشته‌ها بصورت یك دائره روشن نشان میدهند وین را بـا یك‌نقطه سیاه. بتدریج سمبول‌یانك وییـن مختصر ترشد وباینصورت‌در آمد : یانك«ـ»وییـن«ـ ـ»

همه اشیاء درجهان حتی خـود انسان معجونی است از این دونیرو : یانك و یین !

یونانیان نیز یك چنین عقیده‌ئی داشتند . آنان میگفتند تا موقعیکه نور وظلمت باهم سازگاری میکنند ، امور جریان عادی و طبیعی خود را طی خواهد کرد ولی همینکـه اختلاف بین نـور وظلمت افتاد، آشـوب و اضطراب برمیخیزد .

ولی زرتشت ، پیامبر ایرانی ، نور وظلمت را دربرابر هم قرارداد . یعنی گفت ظلمت‌دشمن نور است وسازش بین‌آنها امکان پذیر نیست؛ اینکه سهلست ظلمت مدام بانور می‌جنگد و بر ماست برای نیرومند ساختن نور بمبارزه باظلمت اقدام کنیم .

«هوئی‌تسو» مانند سوفسطائی‌های یونان بسفسطه گفتن علاقه‌داشت. آثار «هوئی‌تسو» بقدری زیاد بود که پنج گاری‌را پرمیکرد . (۱)

اصول فلسفهٔ «هوئی‌تسو» مخالف باعقیده عمومی وپر ازاصطلاحات مبام فلسفی بود . «هوئی‌تسو» استدلال میکرد کـه در تخم مرغ تازه پر هست . چرا ؟ برای اینـکه‌موقعی که جوجه ازتخم مرغ بیرون می آید،دارای

---

(۱) درآن زمان نویسندگان‌آثار خودرا روی الوارچوبی‌می‌نوشتند واین تخته‌ها برروی هم گذاشته میشد وبانخ بهم وصل میگردید .

پرمیباشد اومیگفت آتش گرم نیست بلکه مائیم که احساس گرمامی کنیم(۱). بعقیدهٔ اوچشم نیست که می بیند بلکه مائیم که می بینیم ! پرگار نیست که دایره را میسازد بلکه مائیم که آنرا ترسیم می کنیم. اگر یك اسب و یك گاو را ، مثلا ، بطور جداگانه حساب کنیم ، هر کدام یکی هستند ولی اگر هردورا حساب کنیم ، دوتا هستند . پس رویهم رفته سه تا هستند ! کره اسبی که مادر ندارد، هرگز مادر نداشته است وهنگامیکه مادر نداشته بی‌مادر هم نبوده است ! اگر شما یك چوب بطول یك متر را روزانه دو نیمه کنید هرگز بانتهای آن چوب نخواهید رسید !

«جوانك‌دزا» یك فیلسوف دیگر چینی در بارهٔ افکار «هوئی‌تسو» «میگوید هوئی‌تسو بااین عقائدش چه سودی بجهان میرساند ؟ مجاهدت او مانند مجاهدت‌پشه وخرمگس‌است : هیاهوی راه میاندازد تاصدای‌دیگران را خفه کند ! او مانند سروی است که دنبال سایه خود میدود وباسایه خود مسابقه گذاشته است !

☆☆☆

هنگامیکه فلسفهٔ چین را مورد مطالعه قرار میدهیم ، میبینیم که اختلاف کلی دارد بافلسفه غرب هم ازلحاظ سبك وروش وهم ازلحاظ‌هدف ومقصود .

فلسفه چین چیست ؟ آیا چین فلسفه‌ای، فی المثل، مانند فلسفهٔ کانت و دکارت دارد که برمنطق واستدلال‌مبتنی باشد ؟ پاسخ این سئوال منفی‌است. فلسفه ما بعدالطبیعه را چین ازهندوستان وارد کرد . طبیعت چینیان بافلسفه منظمی که روی اصول خاصی مبتنی باشد، مخالف است .

چینیان آنقدر عقلشان زیاد است که نمیتوانند بتنظیم عقاید و آراء خود بپردازند وفلسفهٔ خود را روی اصولی بنانهند، امواج خروشان‌دریای زندگی تاابد برسواحل فکر چینی برخورد میکنند وچینی نمیتواند دراین دنیای پرهرج ومرج واسرارآمیز، یك فلسفه منظم و مرتب داشته باشد .

---

(۱) این اندیشه‌ها ما را بیاد «برکلی» می‌افکند . زیراآن مرحوم هم همین حرفها را میزد !

چون چینی بعظمت جهل خود پی برده است، یاوه سرائی و نخوت منطقیون را که هر کدام مدعی هستند عقیده شان منحصراً درست است، بدیده حقارت مینگرد.

یك اختلاف روشن بین غربیان وچینیان در برخورد باحقائق زندگی دیده میشود. برای یك سیاح اروپائی حیرت آور است که چرا چینی در کارهای خود دقیق نیست ومخصوصاً اعتنائی بحقائق نمیکند مثلا برای چینی هیچ اهمیت ندارد دل در کدام طرف سینه است! اگر از چینی دراین باره سئوال بکنید، او شانه‌هایش را بالا انداخته با بی‌اعتنائی پاسخ خواهدداد: «دل درهر کدام سمت سینه بخواهد باشد، باشد. چه فرق میکند دل سمت چپ سینه باشد یاراست. اگر شما سینه راشکافتید آنرا هم خواهید دید وکاری هم نتوانید کرد. بطور کلی هیچ کاری باآن نتوانید کرد حتی اگر آنرا بشکافید!

اگر بگوئید ما میخواهیم ازنظر کنجکاوی این مسأله را حل کنیم چنین پاسخ خواهد داد: «دل‌را هر کجا بیابید اهمیت ندارد. آنچه اهمیت دارد اینستکه دل سرجای خودش باشد!»

عقاید فلاسفه چین بسیار باهم اختلاف‌دارد. پیداست تمدنی که‌چندین هزارسال دوام نموده است بایستی فلسفه‌اش هم مختلف و متضاد و دارای عقایدگوناگون باشد زیرا هر بار که چین موردحمله وتجاوز قرارمیگرفت ویاخود بدیگران مسلط میشد، بالضروره موجبات تعاطی افکار پیدامیشد.

لذا فلسفه چین پراست ازعقاید مختلف خودی و بیگانه. از اینرو میبینیم فیلسوفی از افکار بودا الهام میگیرد و دیگری ازفیلسوفیکه کاملا مخالف بودا است. بودا صلح جو وآرامش‌طلب بود. لائوتسو، فیلسوف معروف چینی از اوپیروی میکرد. ولی یك عده فلاسفه درچین بودند که جنگ وتجاوز را دوست میداشتند. ایشان فقط بقدرت اعتقاد داشتندایشان پادشاهان را تشویق میکردند یك حکومت دیکتاتوری نیرومند ایجاد کنند! ایشان مانند فاشیستها میگفتند ملت نوکر دولت است و دولت حق دارد ملت را برای وصول بمقاصد خودهرطور که صلاح بداند بفعالیت‌وفداکاری وا دارد. ایشان میگفتند ملت باید فقط بفلاحت وامور نظامی سروکارداشته باشد، وتمام افراد باید دریك دست بیل ودردست دیگر شمشیر داشته باشند

وسرودی نخوانند مگر سرود جنگ و گفتگوئی نکنند مگر از فلاحت و جنك وبندگی نکنند مگر بدولت ونپرستند مگر رئیس‌دولت . اینهاعقیده داشتند همه باید بدون چون وچرا وظیفه مخصوص‌خود را انجام دهند.برای اینکه این آرزوها درست بر آورده شود آنان کاخ اخلاقیات را فروریختند وفرشته فضیلت را ازتختش پائین آورده وبیرونش‌راندند وآن‌فرمانروای سنگدل که قانون نام دارد جانشین فرشته فضیلت کردند .

درنتیجه دیری نگذشت که جنگجویان چین دنیا رامیدان تاخت وتاز قرار دادند و کشورهای بزرگ رامتصرف شدند و یك امپراطوری عظیم ایجاد کردند .

این فیلسوفان عقیده داشتند که بازمانه باید عوض شد به‌عقیده آنان اتخاذ روش پیشینیان خطاست دراین باره «هان‌فی‌تسو» داستانی برسبیل تمثیل آورده است بدینگونه که مردی در کنار درختی خرگوشی را بچنك آورد وبامید اینکه یك خرگوش دیگر بچنگ خواهد آورد در انتظار پدیدگشتن خرگوش دیگر درهمانجا نشست . حال اگر کسی بخواهد در حکمرانی دنیای امروز ، سیاست پادشاهان پیشین را در پیش‌گیرد مانند آنمرد احمق خواهید بود زیرا امور دوش بدوش اوقات پیش میروند و تجهیزات باید مطابقت کند بامقتضیات زمانه .

باید دانست که فلسفه چین برخلاف فلسفه‌های‌سایر ممالك درزندگی چینیان نفوذ عمیق‌داشته است . میتوانگفت در چین فلسفه ودین واخلاق و مراسم بهم درآمیخته معجونی درست کردند که سالیان دراز غذای روحی هرچینی بود .

فیلسوفان چینی کمتر بلکه هرگز به‌حل این مساله‌لاینحل که‌مابکجا میرویم وچه‌خواهیم شدوسرای‌دیگرچگونه است‌نپرداخته‌اند . آنان‌همواره در صدد بوده‌اند موجد سیستمی شوندکه اجرای آن سبب ازدیاد سعادت مردم شود تابتوان حداکثر خوشی برای قسمت اعظم افراد تحصیل کرد و درین دنیاخوش زیست ومصائب این‌دنیارا تاآنجاکه درخور توانائی آدمی است کم کرد .

فلاسفه چین غالباً سه دسته بوده‌اند (۱) فیلسوفان محافظه کار که معتقد بودند باید رسوم و آداب و عقائد قدیمی را زنده نگاهداشت (۲) و فیلسوفان تجدد خواه که به تخریب بنای عقائد کهن و ایجاد سیستم‌های نوین علاقه نشان میدادند.

تمدن چین قدیم را میتوان بچهار دوره تقسیم کرد. دوره اول دوره «چو Chou» است که از ۱۱۲۲ تا ۲۵۵ ق. م طول کشید. درین دوره اساس تمدن چین پی ریزی شد.

دوره دوم دوره «هان Han» میباشد که از ۲۰۶ ق. م تا ۲۲۱ ب. م دوام یافت. دراین دوره تعالیم کنفوسیوس ریشه گرفت و تعالیم بودا رخنه پیدا کرد. بعددوره « ته آنك Tang » میرسد که از ۶۱۸ تا ۹۰۷ میلادی دوام یافت. در این دوره هنر و شعر درچین باوج قدرت رسید. دوره سوم به دوره «سونك Sung» معروف است که از ۹۷۰ تا ۱۲۸۰ میلادی دوام یافت و دراین دوره کتابهای تاریخ منتخبات ادبی و دواوین شعراء و دائرة المعارف‌های مختلف به‌چاپ رسید. دراین دوره چین مجاهدت می کرد خود را از عرفان دین بودائی وجادوی تعالیم لائتزو نجات دهد.

چین را میتوان یونان آسیا دانست زیرا اگر یونان زیبائی وحقیقت را برتر از هرچیز انگاشت و آن را هدف تمدن خودخود قرار داد، چین بجستجوی هم آهنگی و نظم اجتماعی رفت. اساس تمدن چین روی هم آهنگی قرار دارد؛ و تعالیم کنفوسیوس را می توان روح تمدن چین قدیم دانست.

فلسفه لاادری کنفوسیوس

قبل از آنکه درباره کنفوسیوس صحبت کنیم باید یك مطالعه‌ء جمالی درباره معتقدات دینی چینیان درآغاز تمدن چین بنمائیم.

نخستین اثری که ازدین می بینیم، خدا پرستی است. بعقیده چینیان قدیم، یك قوه نامرئی که مسکنش در آسمان است، برجهان فرمانروائی میکند. چینیان این «قوه» را خالق جهان و نوع بشر نمی انگاشتند بلکه‌در

نظر آنان این قوه ناپیدا خدائی بود که از ستم نفرت داشت و نکوکاری و حس سلوك را می‌پسندید و بی‌آنکه در داوری کوچکترین خطائی از او سرزند ، به‌نکوکاران پاداش میداد وتبهکاران را سیاست میکرد و هیچ‌هم انتظار نداشت ازطرف انسان باو اظهار محبت شود و یا مورد پرستش قرار گیرد . اگر کسی نسبت به‌همسایه‌اش‌وظیفه‌خودرا ادا میکرد ، بی‌اینکه یادی از وجود این « قوه ناپیدا » کند روزگار را به‌خوشی میگذراند . اهریمنی در کار نبود که انسان را گمراه کند و هنگام گمراهی انسان بشادمانی پردازد . چینیان این قوه را « تاین » مینامیدند و کم کم برای تجسم مظهر این قوه دو کلمه «شانك‌تی» و «تاین» بوجود آمد . این دو کلمه با اینکه مترادف هستند بازفرق کای بین معانی آنها وجود دارد . شانك‌تی خدای‌تجسم شده‌میباشد که‌مانند انسان‌راه‌میرود ، غذامیخورد،سخن میگوید و مزه قربانیهائی که انسان تقدیمش میکند میچشد وازرقص وآواز خوشش میآید وحتی در جنگ مداخله میکند ولی تاین خدای ناپیدائی بود که شکل‌وصورت خاصی نداشت ودردورترین نقطهٔ آسمان بسرمیبرد . از این پس چینیها کم کم بپرستش ستارگان وماه وآفتاب پرداختندوحتی بباد و باران و حرارت وبرودت وطوفان و برق ورعد صفات الهی دادند . قسمت‌های مختلف خانه‌را هم (مانند در وحیاط و مطبخ) مسکن ارواحی می‌انگاشتند که گاهی‌آزار و گاهی سود بزندگان میرساند . گذشته‌برین شروع کردند به‌نیاپرستی . معلوم نیست از کی به‌نیاپرستی پرداخته‌اند . احوال براین منوال بود تا اینکه در زمستان سال ۶۵۰ ق . م کنفوسیوس بزرگترین معلم چینی در شهر «لو» بدنیا آمد .

نام خانوادگی‌اش خونك بود و کنفوسیوس نام تحریف شده «خونك فوتزه Kung – futse » یعنی «استادفونگ» میباشد، چینیهااول نام خانوادگی را ذکر میکنند و بعد نام اصلی را مثلا به‌جای اینکه بگویند ابوالقاسم فردوسی ،میگویندفردوسی ، ابوالقاسم.ازاین روست که خونك (نام خانوادگی کنفوسیوس) مقدم‌برنام اصلی او قرارگرفته است .

پدر کنفوسیوس (Heih) ، از زن اول ۹ دختر داشت و از زن دوم (Yen ching – Tsai) یك پسر که همان کنفوسیوس بود .

چینی‌ها میگویند کنفوسیوس در هنگام تولد قیافه‌ئی عجیب داشت: دهانش مانند دریا، لبانش مثل لبان گاو وپشتش مثل پشت اژدها و قسمت بالای سرش مثل گنبد بود!

در عکسهایش، گوشهای کنفوسیوس خیلی بزرگ دیده میشود. چینیان تصور میکردند، بزرگی گوش دلیل برخردمندی است! کنفوسیوس قدبلندتر ازاشخاص عادی بود وطاقت سفرهای طولانی و گرسنگی ممتدرا داشت بطوری که درسفرهائیکه پای پیاده با شاگردان خود میکرد، این تحمل فوق‌العاده را از خودنشان میدادولی چون پدرش زودمرد، کنفوسیوس مجبور شد در ۱۷ سالگی مدرسه را ترک کند و مشغول کار شود. در آغاز شغل انبارداری را اختیار کرد و سپس در اثر کاردانی و جدیت به نگهبانی و حفاظت املاك استخدام گردید ولی طبع کنفوسیوس باشتغال بامور بازرگانی تمایل نداشت. وچنانکه خود کنفوسیوس مینویسد از ۱۵ سالگی عزمش را جزم کرد دانش اندوزد و وقت خود را وقف تحصیل علم کند.

کنفوسیوس باجدیت هرچه تمامترهر کاری که باوسپرده میشد بنحواحسن انجام میداد ولی هرگز درفکر ثروت اندوختن نبود.

در ۱۹ سالگی زن گرفت و در۲۲ سالگی معلم گردید. مدرسه او جای تعلیم مواد علمی نبود بلکه جای آموزش آداب و اخلاق بود.

کنفوسیوس به تاریخ وشعروموسیقی علاقه داشت ومیگفت: «شعرمنش آدمی رامیسازد، آیین‌ها با آداب و تشریفات، پرورش میدهند وموسیقی آن را کمال می بخشد.»

کنفوسیوس دانش آموزی‌را که درآموختن تکاهل وتسامح روامیداشت بشاگردی نمی‌پذیرفت و از سوی دیگر اگر دانش آموزی بینوا میبود و نمیتوانست ماهیانه‌خودرا بمدرسه بپردازد با کمال میل کنفوسیوس او را میپذیرفت ومزدی ازاو نمی گرفت.

کنفوسیوس میگوید: «زمانیکه من‌یك رکن‌درس‌را بگویم و دانش آموز قادر نباشد سه‌رکن دیگرش‌را دریابد، درس‌را تکرار نمیکنم.

بدینسان کنفوسیوس یك چندی بمطالعه وتعلیم وتربیت مشغول بود تااینکه سلطان لو «Lu» اورا وزیرعدلیه خودساخت. درآنموقع کنفوسیوس دراجرای قانون بقدری سخت گیر بود که هیچکس جرأت نمیکرد کوچکترین گناهی را مرتکب شود.

اوستمگران را باندازه تبهکاریشان مجازات میکرد وتبهکاران بزرگ را بدون رحم اعدام مینمود. لذا امن وآرامش در سراسر ایالت «لو» حکمفرما شد وازجنایات چندان کاسته گردید که گوئی اصلا دیگر جنایتی روی نمیدهد. رفتارمردم بطورعجیب تغییر کرده بود: وفاداری و ایمان درست، خوی مردان گردید وعفت وعصمت واطاعت خوی زنان.

ولی سلطان «تسی» که برایالت مجاور حکمفرمائی میکرد از این امن وآرامش ایالت «لو» بیمناك شد ودرصدد برآمد این آرامش را برهم زند. پس برای اینکه سلطان «لو» را سرگرم عیش ونوش سازد هشتاد دوشیزه پری پیکر ومه‌سیما که درموسیقی، رقص، وآوازاستاد بودند، با صد وبیست اسب بسیار خوب برای سلطان لوفرستاد.

سلطان و درباریان ایالت لو همچنانکه آرزوی حاکم تسی بود با این دختران مشغول خوشگذرانی شدند وبکنفوسیوس بی‌اعتنائی کردند.

کنفوسیوس اول بنصیحت سلطان پرداخت که ازدامیکه سلطان تسی در برابرش گسترده بر حذر باشد ولی چون دید سخنش در سلطان تأثیر نمیکند، باکمال اکراه استعفا داد وباامید اینکه حاکم پشیمان شود واورا باز بوزارت گمارد از ایالت لو خارج شد و چندین سال مشغول سیاحت و مسافرت در ایالات مختلف بود تا مگر بکمك یك سلطان دیگر نقشه‌های اصلاحی خودرا اجراء کند. چین درآنزمان ملوك الطوایفی بود وبه ۱۳ قسمت مستقل تقسیم شده بود و جمعیت سراسر چین در آن زمان بیش از ۱۵ ملیون نبود.

درسال ۵۰۱ دوك تینك، کنفوسیوس را بسمت فرماندار بخش «چونك تو» انتخاب کرد. در عرض یکسال اوضاع چونك تو بقدری اصلاح یافت که باورنکردنی مینمود.

کنفوسیوس سالهای پیش گفته بود، اگرامیری مرا استخدام کند، من

درعرض دوازده ماه کارهای مهمی بانجام خواهم رساند ودرعرض سه سال یك حکومت کامل بوجود خواهم آورد .

کنفوسیوس همانطور که ادعا کرده بود، عمل کرد وراز کامیابی اودرین بود که فقط اشخاص صالح ولایق وبا ایمان رااستخدام میکرد زیرا «کارمندان خوب فقط وقتی بدست می آیند که اولیای امور خوب باشند. واولیای امور خوب هم کسانی هستند که فقط درراه انجام وظیفه گام برمیدارند.»

کنفوسیوس بسلطانی گفته بود که زمانی میتوان به حکومت خوب نائل گردید که حاکمش حاکم ، وزیرش وزیر، پدرپدر و فرزند فرزند باشد یعنی هر کس وظیفه خود را بنحو اتم واکمل انجام دهد.

کنفوسیوس نتوانست باسلطان لو بسازد چون این سلطان عیاش ، به وظیفه خود آشنا نبود . درباره اوحکایتی گفته اند که شنیدنی است.

«یك بارحاکم لورفیقه خودرا پهلوی خود در گردونه اش نشاند ودر شهر بگردش پرداخت . کنفوسیوس مجبورشده بود در گردونه ای که پشت سرحاکم بود، بدنبال سلطان برود . وقتیکه عابرین این منظره را دیدند بیکدیگر چنین میگفتند : « نگاه کنید شهوت جلو نشسته است و فضیلت عقب !»

کنفوسیوس میگفت برای اینکه ملت بحسن اخلاق آراسته گردد، رئیس کشور باید مظهر اخلاق پسندیده و صفات ستوده باشد.همان طور که در هنگام وزیدن باد برگهای علف بیکسو متمایل میشود همچنان توده در برابر اراده زبردستان تسلیم هستند .

حاکمی از کنفوسیوس پرسید :« آیابرای استقرار نظم وامنیت لازم نیست گناهکاران را نابود کنیم؟ کنفوسیوس پاسخ داد:« اگرشما براستی خوب باشید وبخوب بودن علاقمندمی باشید، مردم هم خوب خواهند بود زیرا شاه بمنزله باد است و مردم بمنزله علف . علف بهرسو که باد بوزد ، خم میشود .»

از کنفوسیوس پرسیدند :« آدمی چه باید بکند تا ممتازشناخته شود؟ کنفوسیوس درپاسخ پرسید :

مقصودتان از «ممتاز» چیست ؟ پاسخ دادند : «مقصود کسی است که

در شهر مشهور است » کنفوسیوس پاسخداد : این امتیاز نیست . کسی براستی ممتازاست که ساده و درستکار ودوستدار عدالت و پای بند انجام تکالیف است .

یك روز شاگردانش به کنفوسیوس گفتند :«ایکاش میتوانستیم اصول فلسفه شمارا برای دیگران نقل کنیم ؟

کنفوسیوس در پاسخ گفت «آیا آسمان حرف میزند؟ چهار فصل میآیند وهمه چیزها میرویند وزندگی میکنند، باوجود این بگوئید ببینم آیا آسمان حرف میزند ؟

کنفوسیوس ادعانکرد پیامی تازه آورده وی برعکس اصرار داشت بگوید که فقط مفسر ومترجم افکار پیشینیان است . وی میگفت کاراو گرد آوردن نصایح وقوانین بر گزیده دوره های « تائو » و «شون» است تا بوسیله این قوانین امنیت رادر کشور برقرار گرداند .

نتیجه زحماتی که کنفوسیوس برای گرد آوری حکمت باستانی چین کشیده پنج کتاب است که عبارتنداز :

(1) Yih King (2) Shoo-King(3) Shi-King(4)Le-Ke-King (5) Ch‹un-Ts‹eu

ولی تعالیم خود کنفوسیوس راشاگردانش درچهار کتاب انتشاردادند واین کتابها عبارتند از :

(4) Lun Yu (2)Chun-Yung (٤)Ta-hio

کنفوسیوس علاوه براینکه زیاد کتاب میخواند ومقاله و کتاب مینوشت و تدریس میکرد ، علاقه زیاد بموسیقی داشت و گاهی فلوت مینواخت . کنفوسیوس در ۲۹ سالگی نزد استاد موسیقی سیانك رفت وچندی نزد او تلمذ کرد وچون شنید دردربار تسی موسیقی عهد امپراطور «شون» هنوز نواخته میشود، بدانسوی شتافت .

میگویندزمانی که دردربار «تسی» سازدرحضور کنفوسیوس زده شد، الحان آن چندان در کنفوسیوس تأثیر کرد که تاچند ماه از خوردن گوشت پرهیز کرد. کنفوسیوس متجاوز از ۷۰ سال عمر کرد . چندین سال قبل از اینکه پیر شود ، یکی ازشاگردانش از اوپرسیده بود ! «مرك چیت‌ـ ؟

کنفوسیوس جواب داده بود: «ما که نمیدانیم زندگانی چیست، چگونه از اسرار مرگ آگاه توانیم شد؟»

بالاخره روزی که از اسرار مرگ آگاه شود فرارسید. یك روز بامدادان برخاست و در حالی که دو دست خود را بر پشت تکیه داده بود و عصایش را برزمین میکشید بسوی درخانه‌اش رفت و با خود چنین زمزمه کرد:

«کوههای عظیم باید خرد شوند»
«شعاع پرقوت باید شکسته شود»
«مرد داناهم باید مانند نهال، پژمرده گردد و بمیرد»

این راگفت و بربالینش آرام گرفت و پس از لحظه‌ای چند بخواب ابدی فرورفت.

☆☆☆

فلسفه اخلاق کنفوسیوس بسیار ساده است. تمام فلسفه او روی اصل «انجام وظیفه» استوار گردیده. اومیگوید هرکس باید خودرا موظف بداند وظائف خودرا بنحو اکمل انجام دهد. از گفته های اوست: «چیزی آسانتر وساده‌تر ازاین درس اخلاقی که من بشما میآموزم نیست. وآنچه برای شما میگویم عبارتست از سه قانون اصلی یعنی رابطه‌ی سلطان بارعیت و پدربا فرزند و زن باشوهر وعمل کردن مطابق بااصول پنجگانه تقوی است.

این اعمال عبارتند از اولا انسانیت که عبارت باشد ازرحم وانصاف نسبت بتمام همنوعان بدون استثناء وثانیاً عدالت یعنی حقوق هرکس رادر حق خود اومرعی داشتن بدون قائل شدن امتیازی و ثالثاً ـ اطاعت ازقوانین مقرره مذهبی است تازندگانی همه مردم بیك نظام درآید.

رابعاً ـ راستی ودرستکاری است؛ یعنی آن میلیکه عقل وقلب انسان بدرستی دارد تغییر ندهد، نه‌درحق خودونه درحق دیگران.

خامساً ـ صداقت وحسن نیت است که موجب اعتماد هم هست و حیله و تزویر را چه‌دررفتار وچه در گفتار برطرف میسازد.

کلمات لی ـ شو ـ تشنتر جامع خلاصه تعالیم کنفوسیوس است.

«لی» یعنی شریعت اعمال حسنه. انسان باید تکلیف واجب را در وقت واجب بعلت واجب مجری دارد.

«شو» یعنی چیزی را که برخود نمی‌پسندی، بر دیگران هم مپسند.

تشنتر یعنی مرد کامل. چنین شخص، شرافت خودرا درهمه احوال از آلایش صفات ناپسند محفوظ نگاه میدارد وزیر دست خودرا حقیر نمی‌شمارد ورضایت زبرستان را باوسایل نامشروع فراهم نمیکند. ازمعایب خودچشم پوشی نمیکند وازدیگران عیب جوئی نمینماید.

چون نوشته‌های کنفوسیوس پرازپند واندرز است، از اینرو یکی از نویسندگان باختر میگوید: «کنفوسیوس حکمت رااختراع کرد.»

درنوشته‌های کنفوسیوس نشیب وفراز تخیلات شاعرانه وجودندارد. گفتار او فقط وفقط روی عقل ومنطق استوار گردیده است. آثار اوخالی ازاحساسات شورانگیز شاعرانه است. کنفوسیوس عروس معانی را درلباس الفاظ ساده میپوشاند وبهیچ نوع تزئینات آنرا نمی آراید.

مجموعه‌اندیشه‌های کنفوسیوس که بنام «لون یو» وبفارسی «منتخبات» وبانگلیسی **Analects** خوانده میشود، بدست شاگردانش تدوین شده‌و این کتاب دارای ۲۰ دفتر وهر دفتر دارای چند فصل کوتاه و در هرفصل کلمات قصار کنفوسیوس و عادات او وجوابهای او به‌سؤالات شاگردانش، ثبت شده است.

کنفوسیوس راجع به‌بهشت وجهنم چیزی ذکرنکرد وبرای کارهای نیك این‌دنیا جز آرامش‌وجدان پاداشی‌وعده‌نداد حتی‌اوادعا نکردعقائدتازه آورده‌است بل‌باکمال‌فروتنی‌میگفت:

«کارمن بیشتر نقل‌است ناابداع» و از آن مهمتر اینستکه «مدعی داشتن‌عقل‌وحکمت آسمانی وتقوای‌کامل‌هم‌نیستم. تنها چیزیکه ممکنست دربارهٔ من بگوئید آنستکه ازراهی که پیش گرفته‌ام، هرگز منحرف نمیگردم وازتعلیم دادن بدیگران خسته‌نمیشوم.»

مبنای تعالیم اخلاقی کنفوسیوس کلمه «جن» است و معنی جن محبتی است که ازطریق شفقت ازدل برمیخیزد وبه‌اوج کمال‌میرسد. نمیتوان گفت

بفارسی چه کلمه میتواند مترادف این کلمه باشد. احسان؟ مردمی؟ خیرخواهی؟ تقوی؟ مهربانی؟ درجن تمام این معانی جمعست .

بنابراین «فضیلت جن» که متضمن معانی گوناگون است و بطور کلی معنی انسانیت رامیدهد در نظر کنفوسیوس از پسندیده ترین فضائل است. اصل جن ، درروابط پنجگانه کنفوسیوس آمده است و این روابط عبارتند از : رابطه پدر باپسر ، برادر مهتر با برادر کهتر ، شوهر بازن ، شاه با رعایا ودوست بادوست.

تزوچانك از کنفوسیوس تقاضا کردمعنی جن را تفسیر کند. کنفوسیوس درپاسخ گفت : «جن شامل پنج اصل است که بایددرهمه جا ودرهمه وقت اجرا گرددو آن عبارت است از: احترام ، اخلاص، شوق ، مهربانی وعلوطبع. شمابوسیله احترام گذاشتن بدیگران ، خودرامحترم خواهید ساخت ؛ بوسیله علوطبع شما دل همه رابدست خواهید آورد ؛ بوسیله اخلاص ، شما اعتماد همه را بخود جلب خواهید کرد ؛ بوسیله شوق در کار های خود توفیق خواهید یافت ، بوسیله مهربانی قابلیت آنرا پیداخواهید کرد که بدیگران فرمان دهید .»

برطبق سیستم کنفوسیوس زندگی زن بدوره های هشت ساله تقسیم شده وزندگی مرد بدوره های ۸ ساله .بدین معنی که دردختر دندانها از ۷ ماهگی شروع به در آمدن می کند ودر ۷۰ سالگی باید برای مردن حاضر شود ولی مرد در ۸ سالگی دندانهایش برای نخستین بار در می آید ودر ۸ سالگی دندان های دوره سالخوردگی بیرون می آید ودر ۱۶ سالگی بسن بلوغ میرسد ودر ۸۰ سالگی باخرین مرحله عمر پای می گذارد .

چنانکه از کیش کنفوسیوس پیداست ، این پیامبر چینی بالهامت کمترین اهمیتی قائل نبود واز موهومات وخرافات سخت نفرت داشت و کیش او عبارت ازاصول اخلاقی است و بس .

بعقیده یکی از دانشمندان اروپائی عقائد کنفوسیوس در باره طرز حکمرانی بابهترین اصول عصر معاصر برابری میکند . کنفوسیوس میگفت کارهای دولت باید مانندنواهای یك آهنك ، منظم وموزون باشد وموسیقی برای کنفوسیوس ، عبارت از تلاش روح است برای آشکار کردن هم آهنگی

عالم خلقت ! کنفوسیوس میخواست این هم آهنگی را که درخلقت وموسیقی هست درسازمان دولت هم جلوه گر سازد .

کنفوسیوس مانند سقراط عقیده داشت که یگانه موضوع قابل مطالعه برای انسان خودانسان است ؛ او ایمان داشت باینکه بشر توانائی آنرا دارد که دریابد سعادت افراد مبتنی برعدالت اجتماعی است .

این مرد درسراسر عمر فقط در این راه تلاش میکرد ونکته عجیب اینستکه کنفوسیوس ازمحدودیت توانائی بشر درغلبه برغرائز لگام گسیخته درونی اش نیك آگاه بود . وازاینرو او بپیروانش نمیگفت مافوق طاقت خود فداکار ومنزه ازهر گناه باشند بلکه سعی می کرد روح درستکاری وانصاف درآنان تقویت یابد تاازتجاوز وتخطی بحقوق یکدیگر خودداری کنند .

ازبین پیروان کنفوسیوس ، «منسیوس» شهرت جهانی دارد. منسیوس می گفت «من زندگی را دوست میدارم ودرستکاری را همچنین .

اگر هردورا نمیتوانم داشته باشم ، من درستکاری را انتخاب میکنم.»

همو گفته است: درختان کوه «نیو» روزگاری بسیارزیبا بودامّا چون پایتخت نزدیکش قرار گرفته بود ، شاخه‌های آن بریده شدوزیبائیش از بین رفت. معذلك پس ازمرورایامی چند ، شاخه‌هائی از کنار آنهاروئیدولی گاوان وبزان آنرا خوردند وکوهستان مجددا طوری خالی ازدرخت شد که مردم تصور کردند درآن هرگز درختی نبوده است .

ولی این امر مخالف باطبیعت کوهستان است . طبیعت آدمی نیز مملو ازنیکی است ولی همانطور که تبر درختان راازپای درمی آورد ، این اخلاق پاکیزه هم تلف می شود .

اگر مردم هرلحظه وهرروز بانیکی مخالفت کنند و سعی نمایند آنرا ازمیان بردارند ، چگونه ممکنست زیبائی عقل پایدار بماند ؟» .

اندیشه‌های کنفوسیوس

۱

حق انقلاب دارای منشأ الهی است .

۲

تملق با کرامت اخلاق بندرت دریکجا جمع میشود .

۳

فقط کسانی تغییر ناپذیرند که خیلی احمق ویاخیلی خردمندند .

٤

کسی واقعا علاقه بتحصیل علم دارد که در صدد فرونشاندن آتش اشتهای خود برنمی آید ودربند آن نیست دریك خانه پرآسایش بسر برد . دانشجوی حقیقی درکار بسیار کوشاست وهنگام صحبت ، برزبان خودمسلط است وفقط بااشخاصی که‌درزندگی ازاصول عالی متابعت میکنند ، معاشرت میکند وبدینسان درراه صحیح گام برمیدارد .

۵

اگرمردم مرا نشناسند غصه‌نخواهم خورد ولی اگرمردم را نشناسم افسرده خواهم‌شد .

٦

در ۲۵ سالگی تصمیم گرفتم حکمت تحصیل کنم و در ۳۰ سالگی عزمم را جزم کردم حکمت بیاموزم ودرچهل سالگی ازهر گونه شك‌وشبهه رهائی یافتم ، ودر ۵۰ سالگی بقوانین آسمانی پی‌بردم و در ٦۰ سالگی هوش من‌رام وسربراه شد ودر ۷۰ سالگی قادر گردیدم بدون‌تخطی برحق ازخواهشهای دل متابعت کنم .

۷

مرد شرافتمند کسی است که نخست خودبدانچه می گوید عمل‌میکند وسپس برطبق آنچه عمل میکند ، بدیگران اندرز میدهد .

۸

آموختن علم بدون بکارانداختن فکر بی‌فایده است و فکر کردن

بدون آموختن ، خطرناك !

۹

کنفوسیوس از (یو) پرسید : میخواهی بتو معنی دانائی را تعریف کنم دانائی آن است که وقتیکه چیزی را دانستی ، بدانیکه آنرا میدانی و وقتی که ندانستی ، بدانی که نمیدانی !

۱۰

فقط پرهیزکاران شایستگی آنرا دارند که کسیرا دوست بدارند و یا از کسی نفرت کنند .

۱۱

فقط کسانی که واقعا بفضیلت علاقمند هستند ، ببدی دست نمی یازند .

۱۲

انسان برتر ، نگران است که مبادا بحقیقت نرسد . از فقر باکی ندارد . صادق و بی غرض است .. بیدار است که در آنچه میگوید چیزی نادرست نباشد .

۱۳

شرافتمندان درباره اخلاق خود می اندیشند ودونان درباره مقام خود ! شرافتمندان خواهان عدالت هستند ودونان خواهان مورد لطف و عنایت قرار گرفتن .

۱۴

دانشجوئی که هدفش تحصیل حکمت است و معذلك شرم دارد لباس مندرس برتن کند وخوراك ساده بخورد ، هنوز شایسته آن نیست با او معاشرت شود .

۱۵

وقتیکه شما مرد لایقی را دیدید ، فکر کنید چطور میتوانید به مقام او برسید وهر گاه به مرد لایقی برخوردید ، بدرون خود نگاه کنید و به مطالعه نفس خود بپردازید .

۱۶

فضیلت هرگز تنها بسر نمیبرد . فضیلت همیشه همسایگانی دارد .

۱۷

تزوگنك گفت «آنچه نمی‌خواهم دیگران درباره‌ام روا دارند، من نیز نمیخواهم درباره دیگران روادارم» کنفوسیوس گفت: (تزو! آیا میدانی که این‌همان مرحله‌ئی است که تو هنوز به‌آن نرسیده‌ای؟»

۱۸

دریغا! من‌هرگز مردی‌را ندیده‌ام که معایب خودرا ببیند و خود را بدست خویش محکوم کند!

۱۹

کسیکه حقیقت‌را میداند، برابر باکسی که آنرا دوست میدارد نیست و آن کسی که حقیقت را درست میدارد برابر باکسی که از حقیقت محظوظ‌میشود، نمی‌باشد.

۲۰

وظیفه تنها چیزی است که سزاوار شناختن است، قانون وظیفه به دریای‌بیکران شباهت دارد، توافق حرکات واعمال مابا طبیعت بواسطه همین نظریه است.

۲۱

زیرکان آب‌را دوست‌میدارند وپرهیزکاران کوه را؛ زیرکان بیقرارند پرهیزکاران آرام، زیرکان اززندگی لذت میبرند، پرهیزکاران از طول عمر برخوردار می‌شوند.

۲۲

آنچه مرامشوش می کند، اینهاست: سهل‌انگاری درپرورش‌مکارم اخلاقی، عدم‌دقت وتوجه در مطالعه، عجز در انجام وظیفه، ناتوانی در برطرف کردن معایب‌خود.

۲۳

تسه کونك سئوال کرد: آیایك کلمه واحدوجوددارد که بتواند در سراسر عمر قانون عمل‌قرار گیرد؟ کنفوسیوس گفت: «آیااین کلمه‌معامله متقابل» نیست؟

۲٤

مردم شرافتمند ودرستکار همیشه آرام هستند ودونان پیوسته پر از تشویش واضطراب .

۲٥

می‌توان مردم راوادار کرد راهی را پیش گیرند ولی نمیتوان بآنان فهماند که چرا باید این راه‌را پیش گرفت .

۲٦

وجدان وصمیمیت را راهنمای خود قرار دهید . دوستان ، دون شأن خود نداشته باشید وهروقت اشتباهی ازشما سرزد ، از اصلاح آن کوتاهی نکنید .

۲۷

هروقت خودرا کامل کردیم معنی کمال راخواهیم دانست. این قانون آسمانی واساس قوانین‌دیگر است .

۲۸

خردمند دررفتار خود نسبت بدنیا ، نه‌تعصب دارد ونه‌تمایل به‌اینکه چیزی را برچیزی برتری دهد . اوهمیشه طرفدار حق‌است .

۲۹

وقتی که «چی‌تو» درباره تکلیف خود نسبت بمردگان سئوال کرد، کنفوسیوس گفت :«درحالی که توهنوز نمیتوانی وظائفی که نسبت بزندگان داری موردعمل قراردهی ، چگونه می‌خواهی وظائفی که نسبت بمردگان داری بانجام رسانی ؟ »

۳۰

«ین‌یوان» درباره معنی فضیلت سئوال کرد ، کنفوسیوس گفت : «معنی فضیلت ، انکار نفس ومتابعت ازراستی ودرستی است»

بار دیگر وقتی که «فان‌چیه» معنی فضیلت‌را پرسید ، کنفوسیوس جواب داد : «هموطنان خودرا دوست بدار.»و وقتی که معنی‌علم را پرسید گفت : «هموطنان خودرا بشناس» .

۲۱

تزو کنك سئوال کرد : چه‌میگوئی در باره کسی که تمام همشهریان دوستش دارند ؟

کنفوسیوس گفت :«این کافی نیست» تزو کنك دو باره سئوال کرد: «چه میگوئی در باره کسیکه همه از او متنفرند ؟» کنفوسیوس جواب داد :«اینهم کافی نیست . بهتر از هردو اینستکه نکوکاران دوستش بدارند وتبهکاران از ازاو متنفر باشند .

۳۲

وقتیکه شخصی از کنفوسیوس پرسید : چه فکر میکنی درباره اصل اینکه دشمن را باید بامهربانی پاداش داد؟ کنفوسیوس جواب داد : «پس مهربانی را بچه‌چیز پاداش میدهی ؟ دشمنی را باعدالت پاداش ده‌ومهربانی را بامهربانی .

۳۳

شرافتمند آنچه‌را که میخواهد درخودمیجوید؛مرد دون‌وفرومایه آنچه راکه‌میخواهد در دیگران جستجومیکند .

۳٤

تزو کنك سؤال کرد : آیا کلمه‌یی هست که در سراسر عمر بتوان در سلوك و رفتار سرمشق قرارداد ؟ کنفوسیوس جواب داد : «آیا این کلمه ، کلمه همدردی نیست ؟ آنچه برخود نمی‌پسندی بر دیگران هم روا مدار . »

۳۵

کنفوسیوس یکبار اظهارداشت : «من تمام روز را بدون‌صرف غذا بپایان رساندم وسراسر شب نخوابیدم تا بتوانم فکر کنم ولی‌فکر کردن تنها فایده ندارد . مهم آنستکه بآموختن‌همت گمارم . »

۳۶

خردمند وظیفه را وسیله‌ای برای امرارمعاش قرار نمیدهد بلکه‌وظیفه برای اوهدف زندگی است .

۳۷

فطرتاً همه مثل هم هستند ولی تمرین وممارست،موجب جدائی افراد بشر میگردد .

۳۸

دوستان سودمند سه نوع اند ودوستان مضر هم سه نوع .
دوستی با اشخاصی که درستکار ، وفادار و دانا هستند سودمند است .
دوستی با اشخاصی که خوش ظاهر ، متملق و چرب زبان اندزیان آور است .

۳۹

سه نوع لذت طلبی مفیدوسه نوع لذت طلبی مضرر است. درحسن سلوك وموسیقی لذت جستن و از صحبت در باره مکارم اخلاق دیگران گفتگو کردن ودوستان شایسته ولایق پیدا کردن اینها لذتهای سودمند است . لذتهای ناسودمند اینهاست :
لذت های لگام گسیخته ،هرزگی وعیاشی .

٤٠

از همه برتر در علم ودانش کسانی هستند که علمشان ذاتی است . رتبه دوم از آن کسانی است که بامطالعه ، علم کسب میکنند . کسانیکه با وجود کمی استعداد، بکسب علم میپردازند رتبه سوم را حائزندواما کسانیکه استعدادشان محدود است وباوجود آن چیزی یاد نمیگیرند ،اینها پست ترین طبقه محسوب میشوند .

٤١

ایکاش میتوانستم ازسخن گفتن بی نیاز گردم . تزوکنك گفت :«اگر شما سخن نمیگفتید ، ما شاگردان چه میتوانستیم برای دیگران نقل کنیم ؟ کنفوسیوس جواب داد :«آیاطبیعت حرف میزند ؟ چهار فصل در سکوت می آیند ومی روند و همه چیز بنشو و نما میپردازد . معذلك آیا طبیعت حرف می زند؟ »

۴۲

حقیقت ذاتی قانون خداست و حقیقت اکتسابی، قانون انسان. معنی حقیقت، تحقق یافتن وجودماست. قانون اخلاقی یعنی قانون وجود ما. حقیقت آغاز و پایان هستی است. بدون حقیقت، هستی‌وجود نتوانندداشت بهمین‌جهت است که مرد اخلاق از ارزش حقیقت آگاه است.

حقیقت نه‌تنها تحقق یافتن وجودماست بلکه‌حقیقت عبارت‌از آن‌نیروئی نیزمیباشد که‌بواسطه‌اش‌اشیاء خارج‌ازوجودما بجلوه‌گری‌میپردازد. حسن اخلاق این دو نیرو و قوای درون و قوای برون را بهم می‌پیوندند. ازاین روبابودن حقیقت هرکاریکه انجام میگیرد صحیح‌است.

بدینسان حقیقت مطلق فانی نیست، چون‌فانی‌نیست‌ابدی‌است‌و بخودی خود وجود دارد. وچون خودبخود وجوددارد نامحدود است‌وچون‌نامحدود است وسیع وعمیق است.

۴۳

دانشیکه اندوخته شده است بی‌اینکه بوسیله‌تفکر هضم‌شود،زحمتی است که بهدر رفته.

۴۴

پنج گناه هست که هر کس مرتکبش شود، باید مجازات گردد.

۱ ــ گناهی که لایق هیچگونه عفو نیست مانند گناه کسیکه در ظاهر خود را اهل تقوی قلمداد دهد و در پنهان مرتکب جنایاتی شود.

۲ ــ گناه شخصیکه، نا درستی و فساد بکرات از او سر زده باشد.

۳ ــ دروغی است که بلباس‌راست درآورده‌شده باشد.

۴ ــ گناه کسیکه کینه شخصی را مدتها دردل پنهان کند و اظهار دوستی کرده درضمن انتقام خود را بسختی کشد.

۵ــ گناه کسیکه‌درامر واحدی‌سفیدی‌یاسیاهی‌وصحت‌و یاسقم آنرا بمناسبت

اغراض شخصی تعین کند وازحقیقت اغماض نماید .

٤٥

کنفوسیوس یکبار اظهارداشت اگر کسی از خودسئوال نکند: «چه باید کرد؟» من نمیدانم باچنین‌شخص چه باید کرد ؟

٤٦

هرروز خودرا تازه کن . بازهم دوباره خودرا تازه کن. همیشه‌خود را تازه‌ونو نگهدار .

٤٧

وظیفه‌را در درجه اول باید شمرد وثمره‌ای‌را که ازآن بایدچید دردرجه دوم .

٤٨

کسیکه نیت‌هائی که‌دردل دارد بصورت ثابت درنمیاورد مانند کشتی بی قطب‌نماو یااسب بی لگام است .

٤٩

دل آدمی باید فقط بحق وحقیقت متمایل باشد . اگر کسی برعمل‌خیر اراده کند ، دیگر ازاوظلم‌وتبهکاری سرنخواهد زد .

کسیکه‌اراده‌اش راسخ و ثابت‌است ، هیچ نیروئی نمیتواند او را از راهیکه پیش گرفته، منحرف گرداند. فرمانروای کشوری‌رامیتوان‌ربودولی هیچکس نمیتواند اراده عادیترین اشخاص رابرباید .

٥٠

وفاداری اساس‌حسن‌سلوك است . وفاداری برای حسن سلوك همان اندازه لازمست که پارو برای قایق لازمست .

٥١

همان خصال نیکی که فرمانروای یك کشور باید داشته باشد ، باید دررئیس‌خانواده هم باشد .

٥٢

در بین مردم ، اداره کردن زنان‌و نوکران‌ازهمه دشوار تراست.

۵۳

شهوات پست مانند گلی است که ته یك طشت فرومینشیند آب روی طشتك پاکیزه است ولی کمی بهم بزنید، آب گل آلوده خواهد شد. شهوات پست ما نیز در اعماق وجود ما موجود است. وقتیکه اغوا شروع بفعالیت کرد، این شهوات تمام وجودمارا آلوده میگردانند.

۵۴

هر کس باید سخت مواظب سخنانیکه میگوید باشد واعمال خودرا تحت مراقبت قرار دهد و هر چیزیکه پست و ناراحت کننده است، از وجود خود دور سازد. خیر خواهی را باید مأوای خود قرار دهد و درستکاری را راه خود و رعایت ادب را لباس خود و حکمت را چراغ راهنمای خود.

۵۵

افتخار درآن نیست که شخص هرگز سقوط نکند بلکه افتخار در آنستکه پس‌ازهرسقوط دوباره بپاخیزد.

۵۶

غور درامور ماوراء طبیعه زیان‌آوراست.

۵۷

مرد عاقل ارواح رامحترم میدارد ولی از آنها دوری میکند.

۵۸

درجمیع رسوم و آداب سادگی بهتر از افراطست. درعزاداری، غمخواری‌حقیقی بهتراز پای‌بندی‌بجزئیات آداب میباشد.

۵۹

مرد بزرگوار بتقوی متوسل میشود ومرد فرو مایه بآسایش‌مادی؛ بزرگوار بترویج‌عدالت میپردازدوفرومایه بامید سود دلخوشست؛ بزرگوار دارای آرامش خاطراست وفرومایه دایم‌نگران.»

۶۰

شخصی را بکنفوسیوس معرفی کردند ودرباره لیاقت او گفتند که

این شخص قبل‌ازانجام هرعملی سه‌بار میاندیشد . کنفوسیوس جواب داد : «دوبار فکر کردن کافیست !»

٦١

یکی از شاگردان بکنفوسیوس درد دل کرد و گفت : همه برادر دارند من حتی یك برادر ندارم . کنفوسیوس جواب داد : «آدمی باید همه را برادر خود بداند .»

٦٢

وقتیکه ازاو پرسیدند فضلیت انسان‌درچیست ؟ گفت: دردوست‌داشتن انسانهاست . هر کس باید باتمام قوت مردم را دوست بدارد. بهترین انسان کسی‌است که درحق همه نیکی‌میکند .

٦٣

بعوض اینکه بتاریکی لعنت فرستید ، یك‌شمع روشن کنید .

٦٤

من هیچکس را ندیده‌ام بفضیلت همانقدر عشق وعلاقه داشته باشد که مردان بزنان دارند .

٦٥

جای تعجب نیست چرا خردمندان درطریق فضیلت آهسته ترازآنچه ابلهان درطریق رذیلت قدم برمیدارند ، گام برمیدارند زیرا درحالی که شهوات مارابدنبال خود میکشند حکمت فقط راهرا بما نشان میدهد .

٦٦

تماشا کردن ستمکاران و گوش دادن بسخنان آنان آغاز ستمکاری است .

٦٧

دل آدمی باید شبیه آئینه‌ای باشد که تصویر هرشیئی را منعکس میکند بی‌آنکه اثری ازآنها درخود برجای گذارد .

٦٨

قبل از شروع کاری ، مقدمات آنرا کاملا مهیا کن تا دچارتشویش نشوی .

۶۹

پاداشهای زندگی وابسته باندازه‌ی پشتکاری است که دارید. پیشه‌وری که میخواهد کار خود را تکمیل کند، باید افزارهای خود را تیز کند.

۷۰

ثروت و افتخاریکه ازراه‌نامشروع بدست آمده‌است به‌ابری گذرنده مانده است.

۷۱

اگرمردم را بوسیله اجرای قوانین و مجازات از انجام دادن کاری مانع شویم، برای اینکه مورد تعقیب و مجازات واقع نشوند، بدان کار دست نمیزنند ولی دراینصورت فاقد حس‌شرم وحیا خواهندبود. درصورتی که اگر بآنها فوائد فضیلت بیاموزیم وواداریشان کنیم فضیلت را راهنمای خویش قرار دهند نه تنها نکو کار بلکه دارای حس و شرم و حیا هم خواهند بود. در اینصورت ما با یك تیر دو نشان زده‌ایم: هم مردم را از انجام دادن کارهای ناروا بازداشته‌ایم و هم بدی را از آنان دور گردانده‌ایم.

۷۲

کسیکه بوسیله فضائل و امتیاز اخلاقی خود حکمرانی میکند، بستاره قطبی مانده است که دریکجا همیشه مستقر است‌وستارگان دیگر بسوی آن تعظیم میکنند.

۷۳

هنگامیکه پیشینیان میخواستند فضیلت اعظم میان‌مردم‌رواج گیرد، نخست به‌تنظیم کشورهای‌خود میپرداختند. برای اینکه کشورهای آنان‌منظم شود، نخست باصلاح خانواده‌های‌خود میپرداختند. برای اینکه‌خانواده‌هایشان اصلاح یابند، نخست شخصیتهای خود را تربیت میکردند و بتهذیب اخلاق خود میپرداختند؛ برای اینکه شخصیات آنان پرورش یابد نخست دلهایشان را از هرنوع آلودگی پاك ممکردند؛ برای اینکه دلهایشان

پاک گردد ، نخست میکوشیدند در افکار وعقائد خود صادق باشند(یعنی اشیاء راآنطور که واقعا هست، ببینند) برای اینکه‌درافکارخودصادق باشند نخست بحداعلی برمعلومات خود میافزودند .

چون‌دلهایشان پاک میگشت ، تربیت می‌یافتند ؛تربیت که‌می‌یافتند ، خانواده‌هایشان اصلاح میشد؛خانواده‌ها که اصلاح شدند کشورهایشان‌درست حکمرانی میشد؛ کشورها که درست حکمرانی شدند ، همای سعادت برهمه جاپروبال میگشود وهمه از نعمت وامنیت وسعادت برخوردارمیشدند .»

۷٤

هنگامیکه تزو کنگ پرسیدلوازم دولت‌چیست، کنفوسیوس‌پاسخ‌داد: غذای‌کافی، نیروی‌نظامی کافی‌و ایمان‌مردم.» تزو کنگ گفت : فرض کنید مجبور شدیم از یکی از این سه‌صرفنظر کنیم ، از کدام یك باید صرفنظر کرد؟ کنفوسیوس گفت : ازنیروی‌نظامی .

تزو کنگ گفت : واگر مجبور شدیم ازیکی‌دیگرهم‌صرفنظر کنیم، ازکدام باید صرفنظر کرد ؟ کنفوسیوس گفت از غذا زیرا ازقدیم مرگ قسمت مردم بوده است ولی مردمی که ایمان ندارند بزندگی خود ادامه نتوانند داد .»

۷۵

باخوراك سادهٔ وخشن برای‌خوردن وآب برای‌نوشیدن و بااستعمال دست بجای بالش هنگام‌خوابیدن‌خوش توانم بود زیرا ثروت وافتخاربدون بدون‌فضیلت درستکاری برای من بابری ناپایدار شبیه است .

۷٦

بهترین راه اصلاح آداب ورسوم اینست که تنظیم موسیقی مملکت توجه شود .

۷۷

آئین مردم داری برای مردم همچون سدی است در مقابل افراط کاری های شیطانی.

۷۸

راسترو را بکار گمار و کجرو را بکنار گذار . باین‌شیوه کج را میتوان راست کرد.

۷۹

کسی که باتقوی حکومت میکند بستاره قطبی ماننده است که خود برجای قائم است وهمه‌اختران بسویش میگرایند .

چند حکایت از زندگانی کنفوسیوس

۱ــ کنفوسیوس درطی یکی از مسافرتهای خود که باشاگردانش کرد عده‌ئی‌را از دور دید نشسته‌اند وهایهویی راهانداخته‌اند .

کنفوسیوس یکی از شاگردان خود را بسوی این جمعیت فرستاد تا ببیند چه‌خبر است .

فرستاده کنفوسیوس دید عده‌یی دور جسد مرده‌یی نشسته‌اند و ساز میزنند وآوازمیخوانند ! این اشخاص معتقد بودند زندگانی خواب استو مرك بیداری . ایشان میگفتند روح آدم‌با کدامن پس‌ازمرك بآسمان‌پرواز میکند و در ابرها گردش‌مینمایدودرحالیکه هستی‌خودرا فراموش کرده‌است درمرزهای‌مکان سیرمیکند !

هنگامیکه شاگرد چگونگی رفتاراین‌عده نسبت‌بمرده‌رابکنفوسیوس گفت، استاد اظهار داشت: «ایشان در خارج از قاعده‌زندگانی سیرمیکنند ومن‌در درون آن. درنتیجه راه‌هائیکه‌مادودسته‌طی‌میکنیم‌هرگز‌بهم‌نخواهد پیوست .من اشتباه کردم که ترابرای سئوال نزد ایشان فرستادم . ایشان زندگانی را دمل عظیمی میدانند که فقط مرك قادرست آنان را ازاین‌دمل نجات بدهد: ایشان نمیدانند قبل از تولد کجا بوده‌اند و نمیدانند پس از مرگ بکجا میروند . ایشان ماورای‌غبار مرگ سیر میکنند تا در قلمرو سکون سرگردان‌شوند . »

۲ــوقتیکه کنفوسیوس بشهرستان چیناك آمد، نگهبان‌دروازه نگذاشت حکیم چین داخل شهر شود .

یکی ازشاگردان کنفوسیوس از نگهبان‌پرسید: آیامیدانی‌او کیست؟

نگهبان گفت: خیر . نمیدانم ! آنچه میدانم اینستکه این مرد شبیه به یک سگ ولگرد است!»

۳- یک روز کنفوسیوس دو پسر را دید باهم بحث میکنند موقعیکه کنفوسیوس از یکی از آنها پرسید چرا باهم بحث میکنید پسر جواب داد من عقیده دارم هنگامیکه خورشید در شرق طلوع میکند بما نزدیکتر است تاموقعیکه بالای سر ماست ودلیل من هم اینستکه وقتیکه خورشید بالای سرماست باندازه ظرف است ولی وقتیکه میخواهد طلوع کند باندازه سقف یک گاری است.

پسردوم گفت : «من عقیده دارم چون حرارت اشعه خورشید هنگام طلوع خنک تر وملایم تراست ودر هنگام ظهر گرم میشود، خورشید بماموقع ظهر نزدیکتر است تاهنگام صبح .

کنفوسیوس هرچه برای حل این مشکل فکر کردنتوانست راهی برای حل آن پیدا کند .

۴ - دراثنای مسافرتهای خود کنفوسیوس بچند درویش گوشه گیر برخورد که ازمداخله درامور دنیادست کشیده وبانزواروزگار میگذرانیدند کنفوسیوس ازکاری که ایشان می کردند اندوهگین بود و میگفت : آدمی باید بکوشد همنوع خودرا ازبلا برهاندنه اینکه گوشه گیری کند وهمنشین جانوران وددان گردد !

۵ - زمانی که کنفوسیوس بقصد رفتن به ایالت «تسی» از کوه تائی عبور میکرد زنی را بر کنار قبری دید که زارزار گریه میکند .

کنفوسیوس یکی ازشاگردان خودرا نزد آن زن فرستاد . تا علت گریستن راازاو بپرسد . زن در برابر سئوال شاگرد جواب داد : همینجا بود که پدر شوهرم درچنگال ببری گرفتار شد وبهلاکت رسید و باز در همینجا شوهرم بهمین سرنوشت شوم دچار گشت و اکنون پسرم نیز طعمه درندگان شده است .»

کنفوسیوس سئوال کرد چرا آن زن بجای دیگر نمیرود تا از شر وحوش جنگل رهائی یابد . زن درجواب گفت : باین علت نمیروم چون در

اینجا دولت جفاکار فرمانروائی نمیکند . اینجا برای من بسی بهتر از شهر هائی است که حکومتی بر آن فرمانروائی میکند .»

کنفوسیوس رو بشاگردان خود کرد و گفت : فرزندان ، اینرا بدانید که حکومت ظالم درنده‌تر از ببر و پلنگ است !

٦ ـ مردی بنزد کنفوسیوس آمد و از فرزند خود شکایت کرد . کنفوسیوس دستور داد هم پدر و هم پسر را زندانی کنند . پس از سه ماه هردو را آزاد کردند کنفوسیوس به پدر گفت : توحق نداشتی از پسرت شکایت کنی زیرا اگر از پسرت عملی زشت سر زده تقصیر تست که اورا خوب تربیت نکرده‌ای .»

حکمت لائوتزه (۱)

ازفیلسوفان چینی که نفوذ و تاثیر افکار وعقاید فلاسفه هند در آثارش نمایان است ، لائوتزه است که «طریق راست» یاتائوئیزم «Taoism» را احداث کرد . تائو که هم بمعنی «طریق» است و هم بمعنی «سالك طریق» اصطلاحی است که مکرر در گفته های لائوتزه آمده است .

تائوشامل مسائل زندگی ومسائل دولتی وسلوك ورفتار انسانی میباشد و ارتباط دارد باصل حقیقت نهائی . پس تائو که در کتاب « تائوته کینك Tao - Teh - King» ذکر شده یعنی حقیقت ، یاطبیعت و یاآن اصل نهائی که درهمه اشیاء نفوذ دارد و برهمه چیز حکمفرماست . این لائوتزه رؤیا های عجیبی برای بشر دیده وسخنان غریبی در باره طریقه زندگانی گفته است . نوشته های او پر از اصطلاحات مبهم عرفانی است . ملاحظه کنید اولغت «تائو» را چطور تفسیر میکند .

«تائو» مانند یك ظرف تهی است که با اینکه تهی است میتوان از آن آب بیرون کشید ! تائو مانند ظرفی است که محتویاتش تمام نشدنی و عمقش بینهایت است . در تائو ، هر تیزی کند میشود و هر گرهی بازمیگردد . در

---

(۱) لائوتزه «استاد کهن» معنی میدهد . نام حقیقی لائوتزه لی (یعنی «آلو») بود .

تائو هرگونه درخشندگی ، درخشندگی خودرا از دست میدهد . در تائو هرچه سخت است نرم میشود . تائو مانند آبگیر عمیقی است که هرگز خشک نمیگردد .

لائوتزه

هدف یك انسان واقعی ، یکی شدن باتائوست ولی این هدف هدفی نیست که بدنبالش برویم وبرای رسیدن بآن رنج و زحمت بکشیم . بل باید هرچه ازطبیعت بدست میآوریم ، بصورت پسندیده از آن استفاده کنیم و بتحصیل چیزهای زائد وغیرلازم نپردازیم خلاصه باید مانند تائوتهی باشیم تادرحقیقت پر باشیم !

لائوتزه میگوید که تائوراهی است بی اندازه صاف وساده ومستقیم ولی مردم دوست دارند بیراهه بروند .

تائویك راه ابدی است . همه مخلوقات ازاین راه می گذرند ولی هیچ

چیز آنرا بوجود نیاورده است زیرا خودش عین وجود است . تائوهم همه چیز است وهیچ‌چیز نیست .

تائوهم علت است وهم معلول . همه اشیاء از تائو بوجود میآیند و با تائو بسر میبرند و بتائو بازمیگردند .

بعقیده لائوتزه یگانه کسی که به‌ماهیت روحی تائوپی‌برده کسی‌است که کاملا از تعلقات زمینی رسته‌است . آنکه گرفتار شهوات است ، فقط شکل ظاهری تائورا میبیند . اوقادر نیست بحقیقت آن‌پی‌برد .

بنابراین تائو دوجنبه دارد واین‌دوجنبه دراصل‌یکی است . این‌یکی بودن آنها، بزرگترین‌رازها است . باپی‌بردن باین‌راز دروازه‌های‌روحانیت برما گشوده میشود (۱)

کتاب «تائوته کینگ» لائوتزه ازبزرگترین کتابهای دنیا است .

این کتاب که یکی ازمهمترین کتب فلسفی دنیابشمار میرود ، بسبک شاعرانه نوشته شده ودارای تعبیرات مرموز عرفانی است .

لائوتزه بارمز واشاره حرف میزند واستعارات عجیب وغریب بکار میبرد ودربیان اندیشه های فلسفی‌خود، بحد اعجاز بایجاز میکوشد چندان که اثرعرفانی اورا حتی چینیان بسختی می‌فهمند .

بعقیده لائوتزه زندگی بشر ازمحل درخشانیکه در اعماق فضا جای دارد ، بزمین میآید . آدمی‌تاروی کره زمین بسرمیبرد بایدسعی کنددوباره بجای اصلی‌خود برگردد . راه‌برگشتن به آنجاهم درریاضت کشی‌و تهذیب نفس نهفته شده .

لائوتزه کرارا پیروان خودرا بپرهیزکاری وریاضت کشی میخواند .

این گفته عجیب اومعروفست : باهیچ‌کار نکردن ، تمام کار ها انجام می‌پذیرد !

لائوتزه عارف بود . یکی از اصطلاحات فلسفی او **Wu-Wei**

---

(۱) تائو دراساس ، راه اندیشیدن یابلکه نیندیشدن است ، زیرادر نظر تائوگرایان ، فکر،امری سطحی وفقط درمباحثات سودرسان است وگرنه برای زندگی‌بیشترزیان‌بخش است تامفید» نقل‌از مشرق‌زمین : «گاهواره‌تمدن .

است که معنیش اینست : « هیچ کار مکن »

مقصود لائوتره این نیست که شخص بایددست ازهمه کارها بشوید و کاهلی پیشه کند بلکه منظورش اینستکه شخص باید باروح عالم هم آهنگی کندو بطور ناخود آگاه وظائف خودرا بدون در نظر گرفتن حاصل و پاداش آن ، بانجام برساند .

بعبارت دیگر شخص باید در انجام وظائف ، مصلحت و غرض شخصی نداشته باشد . لائوتره بهمین معنی اشاره میکند درجائیکه میگوید : از روی اراده شخصی بهیچ کار نپرداز . باراده بی پایان هم آهنگ ومتحدشو تاهمه کارها برای تو انجام پذیرد .»

اومی گوید: « بگذار همه چیزها راه طبیعی خود را سیر کند . در کار آنها مداخله مکن» . او عقیده دارد همانطور که درطبیعت همه چیز خود بخود ، درسکوت و آرامش بوجودمیآید ووظائف خودرا بدون گزافه گوئی وخودنمائی بانجام میرساند ، آدمی هم باید کارهای خودرا خودبخود انجام دهد واغراض ومنافع شخصی راهرگز دردل راه ندهد .

بعقیده لائوتره یگانه حکومتیکه میتواند اجرای چنین فلسفه‌ای را دریك جامعه عملی سازد ، حکومتی است که بدست خردمندان اداره میشود چه فقط خردمندان قادرند مردم را ازآرزوهای بی حدوحصرشان رهائی داده دروازه های طریق رستگاری رابرآنان بگشایند .

لائوتره شکایت میکند که مردم ازاصل چشم پوشیده و بسایه نظر دوخته‌اند . ودرجستجوی فضائلی هستند که فقط ظاهرش زیباست واماخود اوبسه گوهر گرانبها اهمیت فوق‌العاده میداد و آن سه گوهر عبارتند از : شفقت ، صرفه‌جوئی وتواضع . زیرا با«رحمدل بودن میتوانم سخی باشم وبا متواضع بودن میتوانم پیشوای مردم باشم.»

درنظرلائوتره درزندگی نباید زیاد برای کامیابی ، تلاش کرد زیرا زندگی وقتی که باسرعت وهیجان میگذرد ، زود میگذرد وآنکه درزندگی سخت تلاش میکند ، زودهلاك میشود . بادهای سخت تابامدادان دوام نمی‌آورند . همچنین بارانی که سیل آسا فرو میریزد ، دیری نمیگذرد که جریانش قطع می گردد . از اندرز های سودمند دیگر لائوتره اینست که

بجای عیب جوئی از دیگران ، هر کس باید بکوشد معایب شخصی خودرا برطرف کند و کاری بکار دیگران نداشته باشد .

لائوتزه میگوید : «برای جلوگیری ازرقابت های شریرانه ، نباید به‌اشخاص برجسته پست‌های بزرك دادو برای جلوگیری ازشیوع سرقت در بین مردم ، باید هیچ کالای نادرالوجودی‌را گرانبها نکرد . لائوتزه به کم کردن خواهشهای دل توصیه میکند و میگوید کسیکه میخواهد لبریز شود «یعنی تمام آرزو های‌خودرا برآورد» به‌اندازه کسیکه میداند چه‌موقع‌از خواهشهای خوددست کشد ، خوب نیست .

بنظر لائوتزه عالی‌ترین نوع نیکی مانند آب است که بهمه‌مخلوقات سود میرساند بی‌اینکه باآنها بستیزد وخود رادرهمه‌جا کوچك و خوار میگرداند ودرهمه‌جا عزیزوخواستنی‌است .

بعقیده لائوتزه مطالعه زیاد نه‌تنها لازم نیست بلکه مضر است . آنکه زیاد دانش اندوخته است ، زندگانی‌اش بادغدغه واضطراب‌میگذرد وفعالیتهای اومضر وغیر سالم است . هرگاه مردم به‌الفاظ پرداخته‌اند ، ازمعنی بازمانده‌اند ؛ دانش مورث بدبختی است . در نتیجه تحصیل دانش مردم‌از تشخیص نیك وبد بازمانده ودرتیه‌حیرت سرگردان‌مانده‌اند.

زندگی مقرون بسعادت درپرورش عقل‌نیست بلکه درتأمل درطبیعت وپیروی ازطبیعت است . دانش فضیلت ببار نمیآورد بلکه برعکس‌مایه‌ازدیاد فساد ورذیلت است .

عالیترین نوع‌دانش ، درنظر لائوتزه ، درنزدیکترین جا وجوددارد وآن دل‌است . هرکس خود را شناخته ، دارای عالیترین دانشهاست وهر چه شخص‌ازخودشناسی دورترشود، بهمان نسبت‌جاهل ونادان میماند ولو اینکه اطلاعات اودرباره اشیاء کامل باشد .

بهترین‌حکومت درنظر لائوتزه‌حکومتی که‌حکومت نمیکندو بهترین حاکم کسی‌است که‌آزاد ازشهوات گوناگون‌است .

لائوتزه معتقد بود ضعف ، عین قوت وقوت عین ضعف است وبرای اثبات این عقیده چنین استدلال‌میکرد که آدمی درهنگام تولد فوق‌العاده نرم ولطیف است ولی‌هنگام مرك‌خشك وسخت‌میگردد .

تمام چیزها همینطورند. درختها در آغاز لطیف‌هستند وبعد هرچه سخت‌تر وخشنتر ویاباصطلاح تواناتر میشوند، بیشترعلامت فرسودگی و بدبختی و خرابی درآنها هویدا میگردد. وقتیکه درختی خیلی محکم و نیرومند شد، یا باد آنرا نابود میکند و یا هیزم شکن آنرا با تبر میبرد.

سنگینی،ریشه سبکی است؛ سکون، اساس حرکت است؛ سکوت آغاز خرداست اگربخواهیم چیزی‌را ضعیف گردانیم، بایدآنرا نخست نیرومند سازیم!

هرگاه بخواهیم چیزی را برزمین افکنیم، باید نخست بلندش کنیم! و آنچه را که میخواهیم از کسی بگیریم، باید نخست باو بدهیم!

از افکار بدیع دیگراوست:

«زهد وتقدس راکنار بگذارید وخودرا ازعقل رهائی دهید وآنگاه مردم صدبرابر بیشتر فایده خواهند برد. احسان رابیکسو گذارید وتقوی راباطل کنید، مردم مجدداً بادای تکلیف فرزندی وبجانب مهر پدری و مادری روی خواهند آورد. طرح ریختن و تدبیر بکار بردن رارها کنید و سود را از میان بردارید، دزد و راهزن یکباره از میان خواهند رفت.»

گویند کنفوسیوس بملاقات لائوتزه رفت ودرضمن گفتگو ازحکمت پیشینیان‌صحبت بمیان‌آورد. لائوتزه گفت: مردانیکه تودرباره‌شان صحبت میکنی همه مرده‌اند واستخوانهایشان پوسیده شده وخاک گردیده وفقط سخنانشان بجامانده است. رفتار پرازنخوت وغرور خودرا کنار بگذار و براراده وحشی و خواهشهای بیشمارت چیره شو، سعی نکن خود را پیش کسی‌طرف توجه قرار دهی. اینها بدردت نمیخورد. اینست تمام‌آنچه‌باید بتوبگویم.» کنفوسیوس‌سکوت‌اختیار کردوپس‌ازمراجعت بخانه‌اش‌اینطور لائوتزه راموردستایش قرارداد:

«من میدانم‌پرندگان‌چگونه سخن‌میگویندوماهیان چسان شنامیکنند وچطورجانوران دردام میافتند ولی دونده ممکنست گرفتار شود وشناگر

باقلاب صید گردد وپرنده باتیر ازپای درآید؛ ولی اژدها آنجاست ! درباره او نمیتوانم بگویم چگونه ازمیان ابرها میگذرد وروی باد سوار میشودو بآسمان صعود میکند . امروزلائوتزه رادیدم ونمیتوانم اورابچیزی بغیراز اژدها تشبیه کنم !»

افکار لائوتزه کاملا مخالف باافکار کنفوسیوس بود. لائوتزه عارف بود و گوشه‌نشینی‌راخوش داشت ولی کنفوسیوس مرداجتماعی وسیاستمدار بود . لائوتزه مخالف‌وجود حکومت بود و میگفت ملت بی‌دولت بهتر میتواند زندگانی کند چراکه ستمکاری وقتی زیادمیشود که دولت‌تواناتری برملت بفرمانروائی پردازد .

لائوتزه باعلم مخالف وجهل‌طبیعی رامیستود . و فکرمیکرد هرچه مردم کمتر علم تحصیل کنند ، کمتر جنایت روی میدهد . اومنبع فساد را درپرورش یافتن فکر میدانست ورستگاری را درآن میدانست که مردم روشندل گردندنه‌روشنفکر !

اختلاف بزرگ لائوتزه باکنفوسیوس‌دراین بودکه کنفوسیوس زیاد تأکید نمیکرد پیروانش مافوق طاقت‌خود خویشتن‌دار باشند ولی لائوتزه بخویشتن داری اهمیت‌فوق‌العاده‌ای‌دادو گفت تواناکسیست که برنفس خود غالب گشته است . درباره این گفته داستانی برسبیل تمثیل ذکر شده بدین گونه که شخصی بدوستش گفت : «توچقدر چاق شده‌یی!» دوستش گفت : آری چاق شده‌ام زیرا اخیراً درنبردی پیروز بدرآمدم . دوست پرسید : مقصودت چیست؟ پاسخ‌شنید : «تاموقعی که درخانه‌خودنشسته مشغول‌خواندن شرح احوال پادشاهان باستان بودم ، هیچ‌چیز بغیر ازنیکی را نمی‌ستودم . بعداً که ازخانه بیرون آمدم وبمال‌دنیا نظرافکندم ، فریفته حطام دنیوی شدم: دردرون‌من‌احساسات‌مخالف باهم پیکارمیکردند وازاین روزبروز لاغرترمیشدم تااینکه سرانجام عشق به پرهیزکاری برعشق بتحصیل ثروت وقدرت غالب گردید ودرنتیجه بتدریج‌چاق‌شدم وعلت چاقی من‌همین‌پیروزی منست برنفس‌خویشتن.»

لائوتزه نظریات خاصی درباره طول عمرداشت . بعقیده او هرکس

خواهان طول عمر باشد باید نفسهای منظم عمیق بکشد و هردو ساعت سه مرتب آب دهن خودرا ببلعدوچشمانش را به‌بندد وبیحرکت بنشیند وقوای دماغی خودرا بریك نقطه تمرکز دهد.

تعلیمات لائوتزه تمام بصورت کلمات قصار گفته شده‌است.

اثرفلسفی لائوتسه هم بهمین صورت نوشته‌شده‌است.

اینك قطعاتی ازاین کتاب رادراینجا نقل‌میکنیم :

اندیشه‌های لائوتزه

تمام چیزها درطبیعت به‌آرامی وخاموشی فعالیت میکنند : بوجود می‌آیند درحالی که چیزی را مالك‌نیستند ، وظائف خود رابانجام میرسانند وادعائی نمیکنند . راهی را که دردل‌تست طی کن و عمل خود را بجهان نشان مده ؛ عقب نشینی کن تاترا جلو آرند . اگرخودرا بنمایانی ، ترا پنهان خواهند کرد .

-۲-

اگرحکومت مرکزی نسبت به‌ایالات تابعه فروتنی کند آن ایالات را بغنیمت میبرد . چنانکه علت آنکه رودهاقادرند که برصد ها جوی کوهستانی مسلط باشند ، اینستکه میدانند چگونه خودرا زیردست قرار دهند . همینطور دانا برای اینکه برمردم مسلط‌باشد ، باید متواضع‌باشد وبرای اینکه اوراپیشوا کنندبایدخودرا عقب کشد .

کسیکه دارائیش کمست‌کامیاب میگردد وآنکه توانگراست ، گمراه میشود .

-۳-

دانا انتظار ندارد کارهای اومورد تمجید وتحسین قرارگیردارزش وشایستگی می‌یابد ولی‌حاضر نیست‌بعرض‌اندام‌پردازد .

-٤-

من سه چیز گرانبها دارم که بدان‌سخت علاقمندم وبرای آن ارزش قائلم .اول‌مهربانی‌است،دوم‌صرفه‌جوئی‌وسوم فروتنی‌است که موجب‌میگردد من‌مقام پیشوائی را احراز کنم . مهربان باشید تا دلیر باشید ، صرفه جو

باشید تا آزاد باشید . خود را جلو نیفکنید تا بتوانید مقام پیشوائی را احراز کنید .

-۵-

مهربانی برای مهاجم پیروزی‌می‌آورد و برای مدافع رستگاری .

-۶-

بهترین سربازان جنگجو نیستند ، بهترین جنگجویان خشمگین نمی‌شوند ؛ بزرگترین جهانگشایان کسانی هستند که بدون برپا کردن جنك بردشمنان خودغلبه میکنند .

-۷-

دانا خودرا بعدم‌فعالیت سرگرم‌میدارد‌و تعلیمات خودرادرسکوت بسمع دیگران میرساند .

-۸-

فعالیت برسرمایه غلبه میکند ولی آرامش حرارت را تسخیر مینماید .

-۹-

بعدم فعالیت پردازید وآرزو کنید که آرزونکنید تابرای چیزهائی که بدست نمیتوانید آورد ارزش قائل‌نشوید . یاد بگیرید که یادنگیرید تا بوضعی بازگردید که آدمی زاده اکنون‌آنرا ازدست‌داده است . فضولی نکنید وبگذارید اموروراه طبیعی خودراطی کنند .

-۱۰-

شکست بنیاد کامیابی‌است . بوسیله شکست‌بکامیابی نائل‌میگردیم.

-۱۱-

هنگام تولد ضعیف و لطیف هستیم و هنگام مرك سخت و قوی . درختان هم‌همین حال‌را دارند . بنابراین سختی وقوت مرك است و نرمی وضعف زندگی . هیچ چیز دردنیا لطیفتر ازآب نیست و با وجود این از همه چیزها نیرومندتر است زیرا نیرومندترین سنگها را میتواند ذره ذره خرد ونابود کند .

-۱۲-

اندرون خالی ظرف سودمنداست ، درو پنجره ساخته میشودتاخانه‌ای برپا گردد . فضای تهی اطاقهای خانه قسمتی است که مفید است . بنابرین فایده ازچیزهائی بدست‌میآید که‌وجودخارجی ندارد.

-۱۳-

کسی غنی‌است که درمی‌یابد چه‌موقع بی‌نیازاست .

-۱٤-

کسیکه دیگران‌را میشناسد زرنگ است ولی آنکه خودرامیشناسد منور وروشندل‌است .

-۱۵-

می‌توانگفت فقط کسیکه برای خویشتن‌کار نمیکند، براستی قدر زندگانی خودرا میداند .

-۱٦-

آدم خوب معلم آدم بد است ؛ آدم بد ماده خامی است که آدم خوب روی آن کار میکند . اگر آدم بد قدر معلم خود را نداند و اگر آدم خوب ، آدم بدرا دوست نداشته باشد ،درین‌صورت ولو باهوش‌باشند، هردو گمراه میشوند .

-۱۷-

گفتاریکه برراستی مبتنی است ، فاقد زیبائی میباشد ؛ و گفتار زیبا ، فاقد راستی است . مردم خوب درپی منطق جدلی نمیروند . آنان که اهل جدلند ، مردمان خوبی نیستند ! علم حقیقی دانستن راز همه اشیاء نیست .

آنانکه ازهمه چیز آگاهند دارای علم حقیقی نیستند.

-۱۸-

گناهی بزرگترازجاه طلبی‌نیست . بدبختی بزرگتر از ناراضی‌بودن نیست وهیچ صفتی بدتر ازطمع نه . کسیکه قانع‌است همواره‌بی‌نیازاست.

-۱۹-

نسبت بآدم خوب، خوب‌خواهم بود و نسبت به‌آدم بدهم خوب‌خواهم بود تا اورا نیزخوب گردانم .

-۲۰-

کسی را میتوان گفت غنی‌است که مایحتاج وغیر مایحتاج خود را بداند چیست .

-۲۱-

عاقل نه‌تنها‌میل بشهرت ندارد بلکه ازآن گریزان است.

-۲۲-

پرهیزکار ، زهد فروش‌نیست . عاقل اعلان‌نمیکند که عاقلست .

-۲۳-

بادرهم آمیختن آب گل آلوده،آب بیشتر گل آلوده می‌شود ولی آب را بحال خود بگذارید ، خودبخود پاك وصاف میگردد و گل ته‌نشین‌میشود. همینطور جهان انسانی را بحال خود بگذارید تا ازآلایشهای خود رهائی یابد .

-۲٤-

حکیم نمی‌فهمد عشق بزندگی چیست . برای حکیم مرك و زندگی پشت وروی یك‌سکه‌اند. ازاینروحکیم نه ازمرگ میهراسدونه‌از زندگی

-۲۵-

آنکه خودرا میشناسد، روشندل است وآنکه دیگران را میشناسد زیرك. آنکه بردیگران چیره میشود نیرومند است و آنکه برخود غلبه میکند توانا .

-۲۶-

دانا بمجرد اینکه شرهای جزئی شروع بفعالیت کردند جلوآنهارا میگیرد .چه‌این‌شرها ازدرونش سرچشمه بگیرد وچه ازبیرون، اوتخم‌شررا ازبین‌میبرد وباازبین‌بردن‌آن جنگای که بعداً ممکن بود پدیدآید، ازریشه وبن برمیکند .

-۲۷-

ماهیان گرچه دراعماق آب هستند ، میتوان با قلاب بیرونشان آورد پرندگان گرچه درهوا میباشند میتوان باتیر از پایشان در آورد ، تنهاچیزیکه از دسترس ما بیرون است ، دل آدمی است . زمین و آسمان را میتوان اندازه گرفت ، تنها دل انسان است که مجهول میباشد .

-۲۸-

هرگز سعی مکن شخص اول مملکت باشی .

-۲۹-

لائوتزه به یانك تسه شاگرد کنفوسیوس گفت ، لکه‌های ببر و پلنك و چالاکی میمون باعث هدف تیر قرار گرفتن آنان می گردد .

-۳۰-

اخلاق خوب مثل آب جاری است که موجب خرمی وحاصلخیزی اطراف خود میشود .

-۳۱-

کسیکه کارهارا همیشه آسان میبیند ، یقیناً آنهارا دشوار خواهد یافت لذا دانا دشواری‌ها را در نظر میگیرد و در نتیجه به دشواری بر نمی خورد .

-۳۲-

اگر بدانید ولی دانائی خود را احساس نکنید ، بعالیترین مدارج حکمت میرسید .

-۳۳-

تولد آغاز نیست و مرك پایان نه .

-۳۴-

هرچه قوانین بیشتر شوند ، بر تعداد دزدان و راهزنان افزوده می گردد .

-۳۵-

باوفادار باوفا باشیم و با بی‌وفایان نیز وفادار تا آنان نیز وفادار

شوند .

-۳۶-

روح و ماده یکی است و در این وحدت ، راز رازها نهفته است .

-۳۷-

آسمان و زمین بحیات خود ادامه می‌دهند ، و آن چیزی که این دو را اینقدر پایدار ساخته است آنست که آنها برای خود زندگانی نمی کنند .

-۳۸-

هر کجا سربازان هستند، آنجا تیغ وخاربن میروید .

-۳۹-

فقط وقتی میتوان از خطر بر کنار بود که بدانیم چه وقت باید توقف کرد .

-٤٠-

هرچه‌سلاح در دست مردم بیشتر باشد ، بهمان نسبت ظلمت شر بر حکومت و خانواده بیشتر حکمفرما خواهد گردید. هرقدر هنرهای مردم رو بفزونی گذارد ، بهمان اندازه اختراعات موحش رو به افزایش خواهد گذاشت .

هرقدر قوانین زیادتر ترویج یابد ، بهمان اندازه برتعداد دزدان و راهزنان افزوده خواهدشد .

-٤١-

معنی غافل بودن از علم حقیقی، مریض بودن است .

-٤٢-

فقط بوسیله مرض را مرض دیدن ، می‌توان از مرض رهائی یافت .

-٤٣-

در طبیعت همه‌چیز بخاموشی در کار است . بوجود میآیند و مالك چیزی

نیستند کار خودرا میکنند وادعائی ندارند . همه اشیاء همسان، کار خود را میکنند وآنگاه میبینیم که آرام میگیرند .

هنگامی که بذروه‌ی کمال میرسند ، هریك باصل خود بازمیگردند. معنی بازگشت باصل ، آرامش یاتحقق سرنوشت است. این رجعت ، قانون جاویدان است، دریافت این‌قانون،خردمندی است .

-٤٤-

اگر ستیزه نکنید، هیچکس درجهان نخواهد توانست باشما ستیزه کند .. گزند را بامهربانی تلاقی کنید.. بکسانی که‌نیکوکارند‌نیکی‌میکنم باین‌شیوه همه بنیکی کشانده میشوند. نسبت بکسانی که اخلاص دارند مخلصم ونسبت بآنان که اخلاص ندارند نیز مخلصم ، باین‌شیوه‌همه‌باخلاص کشانیده میشوند ..

-٤٥-

آنان که کاردان هستند بحث نمیکنند وکسانی که بحث میکنند کاردان نیستند . چون از آموختن چشم پوشیم بی‌گزند میشویم ... عارف همواره مردم را از دانش وهوس دور،وصاحبان دانش‌را ازعمل‌بازمیدارد. پیشینیان که در متابعت «تائو» توانا بودند قصد آن‌نداشتند که مردم را روشنفکر کنند بلکه خواهان‌حفظ سادگی ونادانی آنان‌بودند .. دشواری کار حکومت از زیادی دانش است .

چوانك تزه

چوانك‌تزه شاگرد لائوتزه بود . از عقاید اوست:

زندگی میآید ونمی‌توان از آمدنش جلوگیری کرد؛ زندگی‌میرود ونمی‌توان‌آنرا متوقف ساخت. ولی افسوس ! جهان تصور میکند که تغذیه تن‌برای‌حفظ زندگی‌کافی‌نیست.اگرچه تغذیه تن برای حفظ زندگی کافی نیست، صرفنظر ناکردنی است .

اگر کسی نمیخواهد بتن خود اعتنا کند، همان بهتر که ازجهان دست

شوید ودر گوشه انزوا بسر برد زیرا بوسیله انزواو ترک دنیا آدمی از دغدغه‌های زندگی رهائی می‌یابد.

نیروی زندگی بتن‌ما جان میدهد و برای توجه از این قوه باید رنج کشید. آدمی‌ازاین جهان‌میرود همچنانکه شعاع خورشید ازشکاف میگذرد یعنی‌بیش ازیك‌لحظه دراین‌جهان زندگی‌نمیکند. هیچکس‌هم‌نیست که از درنیستی خروج کندوورود نکند.»

چوانك‌تزه نمونه مردانی‌بودکه بحداعلی ریاضت میکشند. درباره تأثیر عظیم ریاضت کشی وخویشتنداری، داستانی‌آورده‌اند بدینگونه که بربینی‌مردی‌پوست‌زخمی که کلفتیش بیش‌ازبال‌مگس‌نبود، پدیدار گردید. سنگتراشی رابعمل این‌زخم دعوت کردند! بیمارهنگام عمل‌طوری روحیه خودرا نگهداشت که سنگتراش بآسانی قادر گردید پوست زخم رابی‌آنکه آسیبی برساند، از میان بردارد.

مهارت سنگتراش دراین عمل چنان غوغا درشهرها راه انداخت که شهزاده‌ای سنگتراش راپیش‌خود فراخواند تاپوست زخم‌بینی او را ازمیان بردارد. سنگتراش‌خواهش اورا رد کرد واین بهانه را آورد: «خوبی عمل بیشترمربوط بروحیه و کنترل فکری مریض‌است تامهارت جراح. من میترسم شهزاده روحیه آن سنگتراش‌رانداشته باشد.»

هنگامیکه‌اجل‌چوانك‌تزه‌فرارسید، شاگردانش اظهار داشتند که در نظردارند جنازه‌اش رابافروشکوه تشییع کنند ولی چوانك تزه گفت «با آسمان و زمین که تابوت منست و باآفتاب وماه و اختران که زینت مقبره‌منند وباتمام مخلوقات که بتشییع‌جنازه‌ام‌میآیند، آیا همین حالا اسباب ولوازم جنازه‌ام مهیانیست؟»

شاگردان درپاسخ گفتند: «آخر میترسیم کرکسان شما رابخورند!»

چوانك درپاسخ‌میگوید: اگرجسدم‌را برزمین افکنید طعمه کرکسان خواهم شد واگردفن کنیدطعمه موشهای زمین‌خواهم‌گشت. چرا میخواهید

طعمه را ازدهن یکی بگیرید و بدیگری بدهید ؟

حکایات بسیار درباره چوانك آورده‌اند از جمله اینست :

روزی چوانك تزه کنار رودخانه «پئو» بشکارماهی سرگرم بود که مأموران دولت باوخبردادند شاه اورا احضار کرده‌است تا امور کشور را برعهده گیرد.

چوانك درحالیکه قلاب ماهیگیری دردست گرفته بود ودرحال تفکر بآب مینگریست جواب داد : «میگویند در «شی» کاسه پشتی‌است مقدس که سه‌سال پیش بمرض‌الموت گرفتار آمد . شاه این کاسه پشت رادر کاخ خوددر یك صندوقچه زرین نگاهداشت . حال فرض کنید قبل ازمرک باو پیشنهاد میکردند یاحاضرشود بمیرد تا استخوانهایش مورد تقدیس قرار گیرد ویا بهمان‌زندگی کثیف‌خود که‌شکم بر گل‌رسنگ مالیدن‌است‌ادامه دهد. بعقیده شما کدامیك ازاین‌دو پیشنهادهارا کاسه پشت ترجیح میداد ؟

مأموران گفتند معلومست که‌شکم برگل وسنگ مالیدن را ترجیح میداد برمردن ومورد تقدیس‌قرار گرفتن !

چوانك‌تزه گفت: پس‌منهم‌اعتکاف و گوشه‌نشینی‌را برحضور دردربار ترجیح میدهم»

هدفهای عملی فلسفه‌های چینی

فلاسفه چینی متوجه شدند که الهیات برپایه‌ئی سست ولغزان استوار است لذا آنان هم خود رامصروف پیدا کردن برای عملی برای مبارزه با مشکلات‌زندگی نمودند.

حتی چوانگ‌تزه که ایده‌آلیست بود وعقیده داشت «استدلال دلیل تاریك‌بینی‌است» ومانند استاد خود «لائوتسه» فکرمیکرد شخص باید بشدت دانش‌خودرا سرکوبد، پیوسته ازحکمت عملی‌سخن میگفت .

چینیان درحکمت عملی تابحدی پیش‌رفتند که مردی ماننده‌شوشنیگ Hsu Hsing درمیان آنها ظهور کرد. این‌مرد که‌درزمان منسیوس‌روزگار

از گفته های اوست : خطاهای ذهن امیررا تصحیح کن چون امیر را بصواب آوری سلطنت‌استواری می‌پذیرد .»

میگذراند معتقد بود رهبری دولت را باید بکارگران سپرد «شوشینگ» معتقد بود مردم قانوناً حق‌دارند علیه‌دولت‌های فاسدقیام‌و آنها راسرنگون سازند. وی‌ژنرالها را که موجب برافروختن‌جنگ میگردند «بزهکاران‌بزرگ» میخواند وجنگ را جنایت میانگاشت.

شون تزه(Hsun tze) درمان‌دردهای بشری رادرسرکوب نمودن غرائز کوروو‌حشی میانگاشت.وی میگفت : «شاهان خردمند قدیم چون[1] پی بردندکه ذات انسانی بداست... اصول‌خیرومردمداری را برقرارساختند، وقوانین‌ومقرراتی برای راست کردن‌وآراستن‌عواطف وتصحیح آنها نهادند.. تابتوانند موافق عقل‌درراه حکومت اخلاق پیش‌روند.»

منسیوس که معتقد بودانسان‌ها طبیعتاً نیکو نهادند وفساد معلول تشکیلات بد میباشد، مانند افلاطون معتقدبود حکومت دموکراسی‌برای مردم‌مفید نیست. آنچه مردم لازم دارند حکام عاقل ودرستکار میباشد.

منسیوس فقر، جهل وبیکاری راسه‌عامل اصلی‌هرج ومرج میدانست وفکرمیکرد حکومت مسئول بدبختی‌های مردم است زیرا اموراقتصادی که حیات مردم حول‌محور آن‌دورمیزند دردست حکومت است. وقتیکه دولت درتقسیم وتوزیع صحیح بیت‌المال اهمال‌بورزد، مردم اضطراراً تیره روزو بیخانمان میشوند ودرنتیجه عوامل فساد وبدبختی یعنی‌فقر، بیکاری، جنایت وبی‌نظمی بمروم روی میآورد و مردم رابسوی فساد و تیره‌روزی سوق میدهد.

کنفوسیوس‌درخاوردور نقش ارسطورا بازی‌کرد. بطوریکه بجرأت میتوان گفت حکمت کنفوسیوس تامدت دوهزارسال‌عقل چینی‌را قالب‌ریزی کرده بود.

کنفوسیوس‌نقش‌«میرابو» راهم بازی کرد. یعنی وی سعی کرد با تهذیب واصلاح هیئت حاکمه، مردم‌را وادار کند ازهیئت حاکمه اطاعت کنند وازانقلاب وشورش دست بردارند.

دوران کنفوسیوس‌دوران آشفتگی‌واضطراب‌درچین‌بود. دراین دوره که میتوان آن‌را «دوره بحران فئودالیسم‌خاوردور» نامید چین‌با کشمکش های شدید داخلی‌روبرو بود. ازیکسوی امیر هرمحل سعی‌میکرد باتسلط برامرای‌دیگر برمتصرفات خودبیافزاید وازطرف دیگرمردم تلاش‌میکردند زنجیرهائی که هیئت‌های حاکمه قلدر برپای آنهابسته بودند، ازهم‌بگسلند وخودرا آزاد سازند.

بنابرین‌درین‌دوران دونوع کشمکش وجود داشت که عبارتنداز :

(۱) کشمکش بین فئودالها برای افزودن قدرت شخصی خود و تسلط بر فئودال‌های دیگر (۲) جنگ وجدال بین فئودال‌ها و دهقانان که میکوشیدند از پرداخت مالیات و بیکاری رهائی یابند و زندگی آسوده و مرفهی برای خود تهیه نمایند.

ضمناً نباید فراموش کرد که درمیان روشنفکران هم عده‌ای بودند که باطرح ایدئولوژی‌های تازه سعی میکردند به‌مردم توسری خورده خوراك معنوی برسانند و آنها را آماده انقلاب سازند.

ولی دراین‌میان کنفوسیوس گاندی واردوید و با احیای سنن باستانی و مراسم‌دینی، سعی کرد مردم را ازشورش بازدارد واتفاقاً وی بمنظورخود رسید و مردم را برای مدت دوهزارسال اسیرهیئت های حاکمه قلدر چین نمود.

هم‌زمان با کنفوسیوس، یك‌حکیم دیگری چینی ازطریق‌دیگر می‌کوشید بجنگ هیئت حاکمه زورگو برود. این فیلسوف صد در صد ایده‌آلیست همانا «لائوتزه» است که سرلوحه تعالیمش **Wu-wei** بود. بعبارت دیگر وی میگفت نه دولت باید درکارهای مردم‌دخالت کند و نه‌مردم درکارهای‌دولت‌مداخله نمایند. وی‌عقیده‌داشت بهترین‌دولت‌دولتی است که‌مردم خیلی کم وجودش‌را احساس‌میکنند. اومخالف با تمدن وزندگی شهری‌بود و مانند روسو اززندگی بدوی وروستائی طرفداری وبا علم وهنر مخالفت می کرد.

برخلاف کنفوسیوس ولائوتزه مائوتسو که «موتی» هم خوانده‌میشود ودرقرن‌پنجم قبل ازمیلاد میزیسته‌است، مردی انقلابی بود. او سوسیالیسم مسیحی را تعلیم میداد ومیگفت مائی ومنی باید ازمیان برخیزد وهمه باید برادروارزندگی‌نمایند وروابطِ خودرا براساس «مهرجهانی» بنا نهند. مائوتسوبشدت بمخالفت بافئودالها پرداخت‌وزندگی‌هوسبازانه آنها را بباد انتقاد گرفت. وی برخلاف کنفوسیوس بواژگون کردن مراسم‌وسنن‌باستانی پرداخت وبجنگ فئودالها رفت.

بخش پنجم

فلسفه ایران باستان

*Call No.*__________ *Date*__________

*Acc. No.*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

زرتشت (۱)

زرتشت سپنتمان . پسر «پوروشسپ» و «دغدو» در محلی درخاور ایران درنزدیکی «ونگهوتی دارتیا» بدنیا آمد (۲) درهفت سالگی بفرا گرفتن علم وحکمت پرداخت ومدت تحصیل او هشت سال دوام یافت .

درهمین اوان، ایران مورد حمله توزانیان قرار گرفت وزرتشت برای پرستاری زخمخوردگان وانجام کار افتخاری برای بینوایان ، داوطلب گردید ومدت پنج سال باین نوع کارها سرگرم بود. پس ازطی پنج سال خدمت، زرتشت بنزد پدرخود که زارع بود برگشت وبا «هووی» نامی ازدواج کرد.

بااینکه زرتشت زندگی نسبتاً مرفهی داشت ، روح او ازدیدن اینهمه ظلم وبی نظمی درجوامع بشری ناراحت بود وتفکر درباره‌ی مسأله شرو راز وجود ، اغلب اوقات او را میگرفت . سرانجام او بمأموریت عالی وتاریخی خود که ایجاد یك رستاخیز معنوی درایران بود، پی برد ودرسی سالگی به کوه‌سبلان رفت ومدت ده‌سال دراین کوه درحال انزوا بسر برد تااینکه سرانجام بگوهریکه درجستجویش بود، دست یافت .

---

(۱) کلمه زرتشت بیش از ده‌جور درفارسی ذکرشده :
زراتشت ـ زرتشت ـ زردشت ـ زارهوشت ـ زردهشت ـ زارهشت ـ زارتشت ـ زرادتشت ـ زرتهشت ـ زره‌دشت ـ زره‌هشت ـ زرتشت خودرا درگاتها زرتشتر خوانده‌است . وزرتشترمعنی زرین‌شترمیدهد !

(۲) نوزدهم‌سپتامبر روزتولد زرتشت انگاشته شده. سال تولد او معلوم نیست. اغلب محققین‌تصور میکنند وی‌بین قرن دهم‌وششم قبل‌ازمیلاد میزیسته است .

در کاخ شاه

زرتشت باشور واشتیاق فراوان برای تعلیم و تربیت مردم ، کوه‌سیلان را ترك گفت و بشهر آمد . مردم‌چون خدایان کهن آریائی رامی‌پرستیدند ، بتعالیم اواعتنائی نکردند . لکن پای‌ثبات زرتشت ازجای بدر نرفت وباعزم راسخ وتزلزل ناپذیر عازم بلخ گردید تاتعالیم خود را بشاه خردمند آن سامان بازبگوید .

روحانیون‌چون دیدندزرتشت مورد توجه شاه قرار گرفته ، بمخالفت برخاستند واورا مجبور کردند برای‌اثبات حقانیت مذهب خودباآنان بمباحثه پردازد . زرتشت مدت‌سه روز باآنان بحث و سرانجام بادلائل قوی ، آنان را مجاب کرد وبدین‌ترتیب آنان را وادارنمود برای ترویج‌آئین او، باشاه همکاری کنند .

جنك‌های مقدس

پیشرفت آئین‌زرتشت درایران موجبات‌وحشت تورانیان که بت‌پرست بودندگردید. تورانیان برای‌امحاء این آئین‌نو ، بحمله پرداختند وتا ۱۷ سال سعی کردند زرتشت را بکشند ولی نتوانستند تا اینکه یك روز یکی از تورانیان زرتشت را درحال عبادت درآتشکده‌ای گبر انداخت و اورا کشت .

درهنگام شهادت ، ۷۷ سال ازعمر زرتشت میگذشت .

مزایای تعالیم زرتشت

قبل از بحث درباره تعالیم زرتشت بجاست‌مقدمةً بمزایای آئین او اشاره کنیم :

بزرگترین مزیت آئین زرتشت اینستکه برخلاف اصول مسیحیت غیر عملی نیست. مثلا زرتشت نمیگوید «بابدان نیکی کن» و یا «بابدی بسازش بپرازد» بلکه برعکس اکیداً دستور میدهد بابدی بیرحمانه مبارزه کن و برد شمنانت چیره شو. آئین زرتشت آئین سلحشوری و بیباکی است، آئینی است که مردان قوی و شجاع بوجود میآورد، آئینی است که در تمام مراحل حیات میتواند راهنمای خطاناپذیر آدمی باشد.

آئین زرتشت از لحاظ اصول اخلاقی نیز برتری خاصی دارد بطوریکه بجرأت میتوان گفت هیچ آئینی مانند آئین زرتشت اصول اخلاقی را اینقدر خوب حلاجی وخلاصه نکرده است. «گیگر» آئین زرتشتی راپاکترین و

زرتشت

عالیترین ادیانی که تاکنون وجود داشته‌اند، معرفی کرده است. و ماکدونالد گفته است: «مذهب زرتشت بمفهومی بی‌نظیر، مذهبی است مبتنی براخلاق.»

مولتون مینویسد: «زرتشت از نخستین مفکرینی است که آئین خودرا برپایه اخلاقی گذاشت. اودر جستجوی یك آسمان نو و یك زمین نو بود که در آنجا

درستکاری فرمانروا باشد.»

وکارساتلی میگوید. «مزده‌یسنی میتواند بخود فخر کند که دارای سالمترین وعالیترین ومعقولترین سیستم‌های اخلاقی است.»

آنچه دراخلاقیات زرتشت قابل‌توجه‌است اینست که درعین‌سادگی، استحکام خاصی‌دارد. زرتشت روی‌سه‌ستون‌قرص ومحکم هوخت، هوروشت وهومخت کاخ‌اخلاقی‌خود رابنیاد نهاد. این‌نکته مسلم است که تاکنون‌هیچ فیلسوف و مصلح اجتماعی علم اخلاق را مانند زرتشت خلاصه‌نکرده‌است. زرتشت دراین سه‌لفظ ساده، عالیترین تعالیم اخلاقی را که فلاسفه در طی کتابهای قطور تشریح کرده‌اند خلاصه کرد؛ بطوریکه بجرأت میتوان گفت هرکس این سه‌اصل رارعایت کند، وی نه‌تنها دارای اخلاق نیك خواهد بود بلکه از زندگی سعادتمندانه نیز برخوردار خواهد گشت.

خدمت بزرگ زرتشت‌دراخلاقیات، توصیفی‌است که وی از «وجدان» کرده‌است. میتوان گفت زرتشت‌درمیان معلمان‌اخلاق نخستین کسی‌است که وجدان رابزیباترین وجه توصیف کرده‌است.

برطبق عقیده بعضی ازمستشرقان، تعالیم زرتشت عالی ترین وپخته ترین میوه فرهنك اخلاقی آریاست. روح ونبوغ مبارزه طلب و پیشرو آریا، به‌بهترین صورت در این آئین بجلوه گری پرداخته است. بی‌سبب نبود که نیچه اسم قهرمان کتاب عظیم فلسفی خود، «چنین گفت زرتشت» را بنام‌پیامبر ایرانی خواند زیراگرچه زرتشتیکه‌نیچه معرفی میکند خیلی بازرتشت ایرانی فرق دارد، ولی دریك صفت هردو مشترکند و آن روح مبارزه طلبی‌است.

علاوه براینکه زرتشت ازلحاظ تدوین اصول‌اخلاقی‌عالی، مقامی‌بس شامخ دارد، ازلحاظ حل فلسفی مسئله شرهم کم‌نظیر بوده است. زرتشت به بهترین صورت ماهیت شررا که درعالم خلقت وجود دارد تشریح کرد وراه‌های عملی برای مبارزه باشر رانشان داد یعنی وی نشان داد چگونه جهان عرصه‌ی پیکار دو روح خیر و شر است و برای نخستین بار بشر را از دو قوه گریز از مرکز (Centrifugal) و مرکز جو (Centripetal) ووجود دوقطب مثبت ومنفی ویا دوروح خیروشر آگا

ساخت . واکیداً تعلیم داد که باید باروح شر مبارزه کرد تاازفراز تپه‌های تیره و سنگین امروز ، بالاخره خورشید درخشان فرداطلوع کند و ظلمت اهریمنی رامحوونابودسازد .

درهمه جا پیام پرشور زرتشت بما نوید طلـوع خورشید درخشان فردارا میدهد وحکمت لبریز ازنشاط وشادمانی او، درما چنان قوت قلبی ایجاد میکند که ماهم مانند او باتند بادها آشنا گشته وبتمامی لبخندهای شفق، خنده‌های تابستان،قهقه‌های آسمان‌طرح‌دوستی ریخته وطومار کهن را ریخته برچیدهٔ‌طرح نومیافکنیم.

گاتها

گاتها که شامخترین کتاب ادبی وفلسفی جهان است ، بقلم خـود زرتشت نوشته شده‌وحاوی اساسی‌ترین‌اصو ل کیش‌اوست . این‌میراث‌بزرگ آریائی دربرابرطوفانهای زمانه چون صخره صما ایستادگی کرد چندانکه بادسوزان ومرگبارسامی نتوانست آنرا نابود کند.

گاتها بصورت مکالمه بین‌زرتشت واهورا مزدا نوشته شده وحـاوی نکات دقیق فلسفی است . این‌کتاب بزرگترین قورخانه برای مبارزه با دروغگویان وخادمان‌اهریمن است . این کتاب شامخ‌ترین کوه فکرآریائی است که برقله سپیدآن همیشه خورشید زرین اهورائی میتابد وباین‌ترتیب برزیبائی آن صدچندان میافزاید .

گلدنر درباره‌این کتاب میگوید : «درگاتهازرتشت بطرزمخصوص وباخیال عمیق صحبت میدارد . هریك از قطعاتش دارای فکـری است و اساسا يك مطلب را تعقیب میکند ولی‌هرلحظه بشکلی فکرخود را جلوه میدهد . سخنانش عادی ازپیرایش ساختگی است . هیچ‌چیز درآن پاشیده وپریشان‌نیست؛ حرفی زیادتی ندارد . همه سخنانش ازروی اندازه ومقیاس است . گفتارش پراز روح وقوت‌است ابداً بحشو وزوائد نمیپردازد . آنچه میگوید اساسی است . منازعه دوگوهر خوبی و بدی که عبـارت است از

خود این جهان ومزد موقتی‌دراین دنیا وپاداش جاودانی درآخرت وعدالت درروز جزا وامید بسوی بخشایش ونعمت‌فردوس، مطالب وخیالات عمده‌و اساسی زرتشت است.

همیشه ازهمین هاصحبت میدارد ودر سر آنها ایستادگی میکند و بالاخره سراسر گاتها مجموعه‌ایست ازاخلاق.» (۱)

پروفسور هرتل میگوید: «درگاتها یك‌مرد باهوش و باغیرت که از برای نیکی وخوبی درهیجان است، بایك‌طرز بسیار دلسوز ومهربان با ماسخن میدارد.

کسی است که برای درست‌کردن اخلاق برخاسته است زراعت و پروراندن‌ستوران رااساس آسایش وخوشی زندگانی میداندو بضدخرافات قومش‌میباشد. قوای طبیعت راازپروردگان نمیشمرد.»

پروفسور گیکر مینویسد: «آئین زرتشت آنطوری که درگات ها محفوظ مانده بکلی ازآلایش نوبیگانه وبری است.

مرتبه اخلاقی زرتشت، جنبه وجدیت وعلومقام بشریت ودرجه فلسفی اورا بخوبی ازگاتها میتوان فهمید که باچه جرأت واستحکام به بلندترین ومهمترین مسئله پرداخت.

اومردی است که‌بسا ازدایره استعداد زمان خویش پای‌بیرون نهاد. دراین‌عهد کهن از برای‌ملت خودره ورسم آئین یکتاپرستی مقررداشت واز برای ذات پروردگار ونسبت او با آفریدگار و برخاستن قوه شربیانات فلسفی آورد. اصول‌مذهب او درفدیه وقربانی و رسومات ظاهری نیست بلکه خیال‌پارسا وپاك وبرطبق آن زندگانی بسربردن، اساس تعلیمات اوست.»

پول هورن مینویسد: «مادرگاتها احساسات شریف و جرأت ایمان وعلو مقام اخلاقی سراینده آنها را تحسین میکنیم.»

پروفسور رمیه مینویسد: «آزادی خیال وغیرت وحمیت مذهبی و هوش‌تند وتیز وذوق مخصوص برای‌چیزهای نواخلاقی که همیشه‌ازخصائص ایرانیان‌بوده درگاتهای زرتشت بخوبی دیده میشود.»

---

۱ - ترجمه استادپرداود درمقدمه «گاتها»

این بود مختصری از آنچه مستشرقین در باره محتویات «گاتها» گفته‌اند اینک نگاهی بر سبک گاتها بیافکنیم :

گاتها از لحاظ صرف و نحو و سبک ، باسایر قسمت های اوستا فرق دارد . بعضی لغات آن خیلی قدیمی است و به لغت های سنسکریت «وداها» وسایر کتب مقدس هند شباهت دارد .

گاتها نه تنها از لحاظ معنی بلکه از لحاظ لفظ نیز مورد توجه بزرگان قرار گرفته است . در روشنی بیان و وحدت افکار ، استحکام جملات ، خوش آهنگی کلمات ، گاتها مقامی بس شامخ در ادبیات جهانی دارد .

ولی برتری حقیقی گاتها بر سایر کتابها ، در دفاع شور انگیزی است که این کتاب از راستی میکند . «راستی» بنظر زرتشت همآنك با زندگی است و همانطور که مرك قادر نیست زندگی را از بین ببرد ، دروغ هم با وجود مسلح بودن باقدرتهای مهیب قادر نیست راستی را محوو نابود سازد. سرانجام ، این راستی است که علی رغم پیروزیهای درخشان دروغ ، به پیروزی نهائی نائل میشود .

چون پیروزی نهائی از آن راستی است و فتوحات دروغ موقتی است لذا شخص باید علی رغم فوائدی که دروغ در بر دارد همیشه پیرو راستی باشد در راه آن فداکاری کند . در نظر زرتشت معنی مرك روح ، کشتن عشق به حقیقت در درون خود میباشد .

گاتها بصورت شعر نوشته شده و بیانش کوتاه و معنایش بلند است .

گاتها کتاب ناقص و ناتمامی است و به سرودهای کهن میماند که ناتمام مانده . بسیاری از قسمتهای گاتها در نتیجه حملات وحشیان شبه جزیرة العرب از بین رفته است وفقط قسمت منظوم آن بطور ناقص بجا مانده . ملحقات آن که بنثر بوده نابود شده است .

گاتها که بمعنی سرود است مرکب از پنج بخش میباشد (۱)

۱ ـ اهنوایتی ۲ ـ اشتا وایتی ۳ ـ اسپنتامینو ٤ ـ هوکشترا ۵ ـ وهشتااستی .

گاتها قسمتی از کتاب یسناست و یسنا یك دفتر از اوستا است . اینك سخنی چند از (اوستا) میگوئیم .

اوستا - فروغ جاودانی

پیام زرتشت ، پیام امیداست . این پیام امیدبخش درمهین نامه آسمانی یعنی اوستا که لبریز ازالهام وشوریدگی است، به بهترین صورت بیان شده . زرتشت دراین کتاب میوه‌های رسیده‌ای ازسواحل ناشناس برماعرضه‌میدارد وبابیان گرم وآکنده ازشادمانیش ، بمانوید روزی را میدهد که در همین دنیا سلطنت آسمانی برقرار خواهدشد . بـرای تشنگان زلال معرفت این کتاب بمنزله‌چشمه جانبخشی‌است که‌آنان‌را ازیك‌حیات‌نوواز‌یك نیروی‌تازه برخوردار میسازد .

دراین دریای گوهرخیز نومیدی نمی باشد .

غنی‌شدچون‌صدف‌هر کس‌دهان‌خود گشود اینجا

اغراق‌نگفته‌ایم‌اگر بگوئیم این‌سند پرافتخار ایران که گنجی‌ازافکار عالی‌و سرچشمه فیض وشادمانی است ، بمثابه‌ی‌خورشیدی است که هـرگز غروب نمیکند .

بی‌سبب نیست که آوازه‌اش از ثری تابه‌ثریا رفته و سخنان لبریز ازحکمتش ، دوست ودشمن را مفتون خویش ساخته‌است .

☆☆☆

مجموعاً اوستا هزار فصل داشت ومشتمل بر ۲۱ جلد کتاب بود. پلینی می گوید که زرتشت مجموعا ۲۰۰۰۰۰۰ بیت‌تصنیف کرد. اوستای‌هخامنشی ۸۱۵ فصل داشت . در زمان ساسانیان فقط ۳۴۷ فصل آن گردآوری‌شد. امروز حتی ربع اوستای ساسانی دردست مانیست ، اوستا بشکلهای‌مختلف از قبیل اوستا ـ استا ـ وستا ـ افستا ـ پستاك ـ اوستاك ، خوانده شده و عده‌ای آنرا «کتاب» وگروهی آنرا (کلام‌موزون) و پاره‌ای (علم) و برخی (بنیان) خوانده‌اند .

اوستای‌فعلی عبارت از پنج دفتراست(۱) یسنا(۲) ویسپرد (۳) وندیداد (۴) یشت(۵) خورده اوستا .

قسمت اساسی اوستا، یسناست ، ویسپرد ملحقات یسناست. وندیداد (قانون‌ضد دیوان) متضمن قوانین دینی و بهداشتی است . یشت‌درمدح‌خداوند وفرشتگان است . خورده‌اوستا حاوی ادعیه ونماز است .

در سراسر اوستا، زرتشت به‌پیروان خود سفارش‌میکند بپاکی روح، پاکی جسم ، پاکی عناصر ، پاکی مساکن‌وپاکی تمام چیزهائیکه مربوط بزندگی‌است ، اهمیت بدهند .

سخنان دلنواز این کتاب پرتو هزاران خورشید را آشکارمیکند و پرده از صدها راز برمیدارد .

اوستا یکی ازشامخ‌ترین قلل فکر انسانی‌است‌وحق اینستکه‌راهنمای نوع بشرقرارگیرد . زیرا دستورهای‌عملی آن‌در تمام شئون زندگی قابل استفاده بوده وآدمی را بسوی خوشبختی‌وکمال میبرد .

پرفسور جاکسن در موقع‌صحبت از «اوستا»مینویسد: «کتب‌مقدس کمتر مردی دارای چنین ادراك روشنی از درست ونادرست میباشد و کمتر کتاب مقدسی چنین تصور اخلاقی از«وظیفه»دارد که‌در کتاب‌مقدس‌زرتشتی ذکرگردیده، کمتر کیشی وجود دارد که با این‌قوت ، لزوم پاکی برای‌جسم وروح را تلقین بنماید . »

دارمس ته‌تر درموقع گفتگو از تأثیر ونفوذ عظیم‌اوستا در تمدن هخامنشی وساسانی مینویسد : « اوستا بر بقایای آثار دوره هخامنشی و ساسانی روشنائی میافکند ونکات تاریك نوشته‌هائیکه درباره‌ایران باستان از نویسندگان یونانی، یهود وچینی‌باقی‌مانده، روشن میکند .»

بدون اغراق میتوان‌گفت زرتشت پایه‌گذار تمدن‌باشکوه‌هخامنشی‌و ساسانی بود . ایرانیان در نتیجه فراموش‌کردن زرتشت اکنون‌سیزده قرن است‌که در اسارت فرهنگ پست‌وبدوی سامی بسر میبرند و مادام‌که از این فرهنگ پست ملخ خواران تقلیدمی‌کنند، همچنان در اسارت‌وبردگی باقی‌خواهند ماند .

بر فراز بلندیها

یکی از افتخارات ایرانیان اینستکه هرگز درطول تاریخ شش‌هزار ساله خود بمعنی‌حقیقی بت‌پرست نبوده‌اند و برای این‌مزیت مدیون گوینده سحر آمیز (اوستا) هستند. اگر چه گفته شده که کلمه (مزدا) از ابداعات زرتشت نیست بلکه یك اسم آشوری است زیرا آشوریها خدای خود را **Assara Mazas** میخواندند و این اسم در کتیبه های مربوط به دوره آشور بانیبال دیده شده، معذلك باید بخاطر داشت که زرتشت نخستین پیامبر موحد عالم بوده‌است. قبل از زرتشت خدای‌قوم آریا، **Daeva** که همان **Divas** زبان سنسکرت و **Zeus** زبان یونانی و یا **Deus** ویا **Jupiter** زبان لاتین و یا **Dio** زبان ایتالیائی و یا **Dieu** زبان فرانسوی ویا **The Diety** زبان انگلیسی است، بود. ولی تصویری که آریائیها از خدا کشیدند خیلی یاتصویریکه زرتشت کشید اختلاف داشت. تصویری که آریائیها کشیده بودند مانند تصویری بود که کودکان می کشند.

ولی تصویری که زرتشت کشید مانند تصویری‌بود که بقلم استادی مانند «لئوناردودا–وینچی» ویا «رافائلو» کشیده شده باشد. بهمین‌جهت همان کلمه‌ای که در سایرزبانهای آریائی‌خدامعنی‌میداد، درزبان آریائیهای ایران، بمعنی‌شیطان گرفته‌شد!

الحق که خدای سایر اقوام‌آریائی باآن بت پرستی‌های رنگارنگش شیطانی بیش‌نبود.

بادر نظر گرفتن این حقیقت که‌زرتشت نخستین‌موحدعالم بود و بابت پرستی‌وهرنوع خرافات دیگر بشدت مبارزه کرد باید با «ژزف‌مك‌كاب» همداستان شده گفت: «مدتها قبل از اینکه پیامبران یهودی اعلام کنند «یهوه» خدای‌یکتاست، در ایران اهورامزدا بعنوان خدای یگانه شناخته شده بود.»

ولی بااینکه دومین موحد عالم ، موسی بود، چه‌قدر فرق است بین تصویر خدائیکه موسی کشیده و تصوریر خدائیکه زرتشت نقاشی کرده است! خدای یهود ، مستبد وقهار است ولی خدای‌زرتشت نه‌تنها هیچیك از صفات انسانی را ندارد بلکه حتی باآنها ارتباطی ندارد .

یگانه رابط او با انسانها ، انگره مینو وسپنتا مینو هستند که مخلوقی از مخلوقات او بیش نیستند. زرتشت بامعرفی سپنتا مینو ، مسئله شررا از نظر فلسفی‌حل کرد وبا معرفی اهورامزدا، مسئله خلقت را از نظر الهیات مورد بحث قرارداد .

بعضیها در نتیجه‌فرق نگذاشتن بین این دو موضوع جداگانه ، آئین زرتشت را اشتباهاًمبتنی‌بر(ثنویت) دانسته‌گفته‌اند زرتشت‌بدوخدا،یك‌خدای خوب ویك خدای بدعقیده داشته است بقول دکتروست اگر اهریمن ، دین زرتشتی راثنوی معرفی میکند ، هیچ‌دلیل ندارد چرااعتقاد به‌شیطان‌بعنوان عامل تبهکاری ، مذهب مسیحی (ویا اسلام) راهم‌مبدل به‌آئین ثنوی‌نکند . همانطور که درآئین مسیحی‌واسلام ، شیطان (که مسلما ازآئین زرتشت اقتباس‌شده!) وجود دارد بدون اینکه ثنویتی وجود داشته ، همچنان‌درآئین مزدیسنی شیطان نقش شیطانی خود را بازی میکند بی اینکه کمترین گزندی به‌اهورمزدا برساند.

همانطور که پرفسورجاکسن گفته است توضیح ارتباط موجود بین اهورامزدا واسپنتامینو همانقدر مشکلست که‌توضیح ارتباط موجود بین (روح‌القدس) و(پدر) درآئین‌مسیحی.

برای توضیح بیشتر در باره انگره‌مینو ، اسپنتامینو و اهورامزدا باید گفت (انگره‌مینو) ظلمت دربرابرنور (اسپنتامینو) است . حال آنکه اهورامزدا نورعلی‌نور است‌وظلمت را در سرای‌نورانی اوراه‌نیست.

دو گوهر همزاد

دراوستا یسنای ٤٥ آمده‌است که‌در گیتی‌دو نیروفعالیت‌میکنندوازفعالیت آنها،واقعات‌صورت‌میگیرند. یکی‌ازاین نیروها،سپنتامینو **SpentaMainu**

(روح افزایشی) و دیگری انگره‌مینو Angra Mainu (روح کاهشی) است تاروپود زندگی از این دونیرو متشکل است .

سپنت‌مینو که ازسپنت (پاك ومقدس) و (مینو) عقل، بهشت، اندیشه وجوهر ترکیب یافته ، روح خیر است و انگره مینو (اندیشه بد) روح شر میباشد (۱) .

در درون آدمی هم این دو نیرو در کشمکش میباشند . مولوی این معنی راچنین بیان کرده است .

نیم‌خرخود مایل سفلی بود   نیم دیگر مایل علوی شود
تاکدامین غالب آیددر نبرد   زین‌دوگانه‌تاکدامین بردنرد

از برکت اندیشه نیك ، انسان میتواند روح خیر را درخودتقویت کند زیرا اندیشه نیك پایه واساس سیر تکاملی روح است.

از مزایای بزرك آئین مزده‌یسنتی اینستکه سازش بانیروی شر را بهیچوجه تعلیم نمیدهد بلکه برعکس همزیستی بین روح خیروشر راامکان ناپذیر اعلام نموده دستور میدهد بانهایت شدت بانیروی‌شرجنگ کنیم .

مبارزه باانگره‌مینو خیلی ثمربخش میباشد زیرا هستی انگره مینو واقعیت ندارد . انگره‌مینو و تمام لشکر جرارش محکوم بفنا هستند زیرا انگره‌مینو محدود بزمان‌ومکان وفساد پذیراست .

زرتشت ازبرای پیروزی نیروی خیر همیشه درهیجان است وباشدت‌و حرارت بجنك نیروهای شر میرود وبهمین‌سبب تعلیماتیکه او برای مبارزه باشرمیدهد تأثیرعمیق در پیروانش نموده آنها را دشمنان سرسخت دروغ وبدی ساخته است .

۱ـ نام دیگر انگره‌مینو اهریمن است که مرکب است از(أ) که کلمه نفی است ومعنی بدون رامیدهد و « هری » که بمعنی روشنائی است و « من » که بمعنی ضمیر میباشد . بطور کلی اهریمن یعنی « من بی روشنائی »

امشاسپندان «۱»

آئین زرتشت را بباغی تشبیه کرده‌اند که‌در آن‌شش راه‌ساخته شده و تمام این راهها دریك جامنتهی میشود . این راه‌ها امشاسپندان‌ومقصد نهائی آن اهورامزدا خوانده شده .

امشاسپندان عبارتند از :

۱ـ وهومنه(بهمن) عقل سلیم‌یامنش‌پاك.

۲ـاشاوهیشتا (اردیبهشت) بالاترین بی آلایشی .

۳ـخشترا وئریه(شهریور) سلطنت‌دلخواه

٤ـ سپنتاارمیئتی(اسپندارمذ) حس‌فروتنی

٥ـهئوروتات(خرداد) کمال وعافیت .

٦ـ امرتات(مرداد) زندگی جاودانی

بهر کدام از این فرشتگان کاری‌واگذارشده است‌چنانکه‌پاسبانی گله برعهده بهمن است و پاسبانی زمین براسپندارمذوپاسبانی آب برعهده‌خرداد وپاسبانی‌نباتات برعده امرداد .

همانطور که اهورامزدا را یارانی است ، همچنان اهریمن‌یارانی‌دارد موسوم به (کماریکان) واینها عبارتند از :

۱ـاکمنه‌ـ مظهرخیالات‌پست‌وشرارت

۲ـ اندرا ـ روح فریبکاری

۳ـ سورو ـ مظهرعدم‌نظم

٤ـناونك‌هئی‌ثیاـ مظهر بهتان وسرکشی

٥ و ٦ ـ تئورووژئی‌ریش بوجود آورندگان اسراف، گرسنگی وتشنگی .

در باره امشاسپندان شرح دلکشی « در یکتا پرستی در ایران باستان » بقلم سرگرد اورنك نوشته شده که اینك خلاصه آن در اینجا نقل میشود :

۱ـ امشاسند یعنی مقدس بی‌زوال

۲ ـ امشاسپندا صفات اهورامزدا نیز خوانده شده‌اند .

خروس که در سپیده‌دم با بانگ خویش دیو ظلمت را میراند مخصوص بهمن است. لباس سفید باو اختصاص دارد در میان گلها یاسمن سفید هم از بهمن است.

ماه دوم زمستان موسوم ببهمن و نیز دومین روز این ماه منسوب باوست. در دومین روز بهمن در ایران باستان جشنی بنام بهمنگان برپا میشد.

فرشته اردیبهشت مظهر تقدس و تقوی و درستی و نظم کامل است. در روز سوم اردی‌بهشت، ایرانیان باستان جشن می‌گرفتند. این روز موسوم باردی‌بهشتگان بود. بقول بندهش گل مرزنگوش مخصوص اوست.

شهریور را بکشور آرزو شده و یا سلطنت مطلوبه ترجمه کرده‌اند.

ششمین ماه سال و چهارمین روز آن موسوم به شهریور است در این روز جشن میگرفتند و این روز موسوم به شهریورگان بود. گل ریحان مختص این فرشته است.

سپندار مذ و سپنت آرمیتی، مظهر عشق و محبت و تواضع و بردباری است. آخرین ماه سال و پنجمین روز آن (مزدگیران) بنام این فرشته است.

هه اوروتات از کلمه هه‌اورو (کامل و تمام و بی‌نقص) مشتق شده سومین ماه سال و روز ششم آن بخورداد تعلق دارد. در ایران باستان در این روز جشن میگرفتند و این روز (خوردادگان) خوانده میشد.

گل سوسن مخصوص خورداد است. ایزد تشتر و ایزد فروردین و ایزد باد از همکاران خورداد هستند.

معنی مجموع امرتات بیزوالی است. ماه پنجم سال و روز هفتم آن امرداد نام دارد. ایرانیان این روز را بنام امردادگان جشن میگرفتند گل چمبک بفرشته امرداد تعلق دارد ایزد درشن و ایزداشتاد و ایزد امیاد، از یاران این فرشته‌اند.

دئنا (۱)

نخستین‌قوه معنوی در اوستا «اهو» است که بمعنی (جوهر هستی) آمده واهورامزدا هم ازهمین کلمه ترکیب یافته است.

دومین‌قوه معنوی (دئنا)است که درپهلوی دین‌میگویند که امروزه بمعنی کیش‌استعمال میشود درحالیکه درحقیقت (وجدان) معنی‌میدهد. یکی ازیشتها که«دین‌یشت» خوانده شده باین‌نیروی‌نهانی‌تعلق دارد.

هر کس اووجدان ویا(دئنا) پیروی کند، پندارو گفتار و کردارش خوب میشود ودرنتیجه به مردم‌هم خیر میرسد. ولی هرگاه از لحاظ اندیشیدن، سخن‌گفتن، عمل کردن راه خطا بپوید، ثمره تلخ عایدش میگردد.

زرتشت زیباترین تصویر ازوجدان نقاشی کرده است و میتوان بجرأت گفت وی نخستین‌کسی است که این راز بزرگ درونی‌راتوصیف نموده است.

دراین باره مترلینك مینویسد :«وجدان که درهرفردی هست یك‌قوه ملکوتی‌است که هرگز ازبین‌نمیرود وازجسم اطاعت نمیکند ولذا میتواند هرموقع، وحتی‌هنگامیکه‌انسان مرتکب بزرگترین گناهها‌میشودمعصومیت وطهارت خودرا حفظ‌نماید وهمینکه انسان فوت‌کرد، وجدان باروح انسان همراهی میکند تاوقتی که به‌پل چنوات میرسد.»

«این‌پل مرحله خطرناکی است‌که روح باید از آن بگذرد واگر روح نیکوکار بود، هنگام وصول به‌این پل، میبیند دختری زیبا وخندان باستقبال‌او آمده. این‌دخترهمان وجدان است‌که باروح همراهی کرده و اینك میخواهدروح را ازپل چنوات بگذراند.»

---

۱ - درزند اوستا معنی دئنا(Daena) قانون ویا نورالهی در قلب انسانی»است. بعبارت دیگردئنا همان وجدان است.

«روح که اززیبائی وشادابی آن دختر قرین حیرت شده میگوید ای دخترزیبای من قشنگتر از تو ندیده‌ام ...تو که هستی واینجا چه‌میکنی؟وجدان میگوید : من‌مظهر کردار نیك ، و گفتار نیك وپندار نیك توهستم ... بیا تا باسود کی تورا ازاین پل بگذرانم .

حال اگر روح گناهکاربود ، در آن‌صورت وجدان به‌شکل جانوروپا دیومهیبی درمیاید وزوح قرین وحشت میشود البته ماهیت وجدان تغییر نمیکند . وجدان همان‌است که بود منتها بنظر یك انسان گناهکار به این شکل جلوه میکند.»

نبرد با بدی

ربسپیر قهرمان بزرك انقلاب کبیر فرانسه ، یك‌بار طی نطقی گفت:
« آزاد کردن ستمکشان ازجور ستمگران ودفاع از حقون ضعیفی که مورد استثمار قوی واقع‌شده‌است ، وظیفه‌ای‌است که هرقلبی که بفساد الوده نشده وخودخواهی درآن‌راه نیافته است ، آنرا احساس میکند .»

ربسپیر ، بی‌اینکه خودبداند ، یك‌عقیده‌زرتشتی را در جملات فوق بیان‌داشته است زرتشت‌هم قویا مبارزه باشر‌راسفارش میکند . برای‌یکنفر زرتشتی‌ننگی بالاتر از آن‌نیست که باتیره درونان واهریمن صفتان همکاری کند . زیرا کسیکه بابدان‌همکاری میکند ، خوداو نیز بدواز پیروان‌اهریمن است . مبارزه بابدان وستمگران مایه آبادی جهان‌است‌زیرا ستم گر باقوای مخرب خود ، جهان‌رااز‌رشد وتکامل بازداشته ازفعالیت «اشاوهیشتا» بسی میکاهد . ستمگررا بایدچون طاعون ، وباوزلزله دانست وباشدت با این عنصر مخرب خانمان براندازمبارزه کرد . درآئین‌زرتشت ، سازش‌باجنایت پیشگان ، گناهی بس‌عظیم ونابخشودنی بشماررفته است . قانون اشاحکم میکندکه باتازیانه قهر ، باتبهکاران وستمگران وهرنوع شر دیگرمبارزه کنیم .

بدینسان ، زرتشت‌وجودمسئله شررادرجهان بینی‌خود مطرح‌میکند

برای اوشر ، شراست . شریك خیر ناکامل ویاخیری درحال تکوین ، نیست شر کاملاازخیرجدا وزندگی منحوس مخصوص بخوددارد : شر برای‌زرتشت یك‌واقعیت تلخ وسمج‌است که باید برای‌ازبین بردنش پیوسته‌تلاش‌و کوشش کرد . آئین‌زرتشت ، فعال ، عملی ومبارزطلب است و هیچگونه خیالبافی وسستی بخود راه نمیدهد ؛ وبایك‌روح نظامی باشر روبرو می گردد و برای ازبین‌بردن آن‌چون یك‌سرباز تلاش وفعالیت میکند . اینهم یکی دیگر ازخصوصیات بزرك این‌آئین مثبت است که باید مورد توجه خاص و عام قرار گیرد .

هومت - هوخت - هوورست (۱)

آئین زرتشت نه‌تنها از لحاظ ماهیت ذاتی برسایر آئین ها برتری دارد - زیرا حاوی‌مترقیترین وسالمترین افکار است - بلکه بعلت داشتن اصول اخلاقی جامع ومتین ، برسایرآئین‌ها ، اعم‌ازآریائی‌ویاغیرآریائی برتری آشکار دارد . مقام تعالیم اخلاقی زرتشت در جهان اخلاقیات بقدری مهم است که می‌توان گفت که یکی از ستونهای اساسی آنرا **تشکیل میدهد .**

دانایان جهان همیشه در جستجوی فرمولی بوده‌اند که‌برای زندگی بشر دستور کلی باشد .

زرتشت بزرگ درسه اصل (اندیشه نیك - کردارنیك - گفتارنیك) دستورکاملی فراهم آورده و در این‌فرمول نغز وپرمغز تمام‌اصول اخلاقی‌را گنجانیده‌است .

اندیشه نیك ، کردارنیك . گفتارنیك - چه‌فرمول اخلاقی زیبا و باعظمتی !

چه کس قادر است دستورالعمل اخلاقی کاملتر وجامعتر ازاین‌بدهد ؟

---

(۱) اندیشه نیك ، کردار نیك و گفتار نیك . متضادآن دشمت و دژوخت ودژورشت . یعنی اندیشه زشت ، کردار زشت و گفتار زشت

آیا این شش کلمه بخودی خود سیستم کامل علم اخلاق نیست ؟ آیا این شش کلمه اساس کلیه سیستمهای اخلاقی نیست ؟

عجیب نیست اگر مترلینگ بگوید : (قوانین اخلاقی مذهب زرتشتی یکی از عالیترین وپاکترین مقررات اخلاقی دنیاست.)

زرتشت روی سه ستون محکم وزیبای پندار نیک ، گفتار نیک و کردار نیک کاخی برافراشته است که بقول پرفسور ویتنی هیچوقت از هم پاشیده و ویران نخواهد شد .

ولی چرا زرتشت در این شعار ، مقام اول را به اندیشه نیک داده است ؟ زرتشت این کار را کرده چون همه اعمال و اقوال ما از افکار ما سرچشمه میگیرند .

کردار و گفتار بمنزله آئینه‌ای است که در آن رخسار اندیشه تجلی میکند و یا بقول ویلیم جمز فکر عملی است که بمنصه‌ی ظهور نرسیده فکر بذر عمل است . باتغییر افکار میتوان زندگی را دگرگون ساخت .

چه نیکو گفته است جلال الدین رومی :

ای برادر تو همین اندیشهٔ — مابقی تو استخوان و ریشهٔ
گر بود اندیشه‌ات گل گلشنی — ور بود خاری تو همچو گلخنی

افکار نیک در جستجوی اعمال و گفتار نیکند همچنانکه افکار زشت در جستجوی گفتار و کردار زشتند . بی‌سبب نیست اگر ریاضت کشان هند ممارستهای ممتد برای تسلط بر اندیشه میکنند زیرا اندیشه ، ریشه وجود ما ومحرك اعمال ماست . هیچ ایده آل ، هیچ بلندی وهیچ بزرگی نیست که که نتوان بوسیله اندیشه صحیح بآن نرسید .

در دوران امروزه که هرج ومرج اخلاقی ، ناهم آهنگی ارزشهای اخلاقی و نابسامانی روابط اجتماعی حکمفرمائی می کند وسوء نیت درهمه جا اعم از روابط سیاسی و یا اجتماعی سلطنت مینماید ، باید توجه خاصی باین قسمت از تعالیم زرتشت بشود تا دنیا ازاین هرج ومرج اخلاقی رهائی یابد .

کاهلی

درمزده یسنی مردکاهل وتنبل از پیروان اهریمن انگاشته شده زیرا کاهلی و یرانی بیارمیاورد و هرچیز که موجب و یرانی میشود، اهریمنی است. درمینو خرد آمده است که آدم کاهل پست ترین فرد انسانی است.

در آئین زرتشت کارعبادت است بل ریشه و اساس رستگاری است.

در و ندیداد اذان سحر خروس بمنزله فراخواندن انسان بانجام وظایف جلوه داده شده.

باز درمینوخرد آمده. (ازکاهلی برحذرباش تا ازانجام وظیفه واعمال شایسته‌ای که باید انجام دهی خودداری نکرده باشی.)

چرا باید کار کرد؟ برای اینکه در کار کردن خوشبختی وفرصت برای رشد وتکامل نهفته است. انسان برای این بدنیا آمده است تا بکارهای مثمر ثمر بپردازد وجهان را آبادان سازد.

روشنائی، باز هم روشنائی!

در آئین زرتشت، دانش بقدری اهمیت دارد که فرشته مخصوص برای آن تعیین شده که (چیستا) نام دارد. زرتشت دانش را اینطور میستاید: (ای راست ترین دانش مزدا آفریده مقدس، اگر تو در پیش باشی منتظر من بمان و اگر در دنبال باشی بما برس.)

خود زرتشت علاوه براینکه یك مصلح بزرگ اجتماعی ومعلم اخلاق بود، درعلم طب وهیأت نیز تخصص داشت وپیوسته برای تکمیل دانش خود سعی ومجاهدت میکرد.

بهمین جهت است که در آئین زرتشت، به تعلیم و تربیت اهمیت فراوانی داده شده ودر تعلیم اطفال، فرقی بین پسر ودختر گذاشته نشده‌است بهمین دلیل افراد بیسواد در بین زرتشتیان کمتر دیده میشوند و یك نفر زرتشتی واقعی

کسی استکه مانند گوته تا آخرین لحظه عمر برای کسب دانش سعی ومجاهدت میکند زیرا در آئین زرتشت نه تنها فقرمادی بد است بلکه صدچندان، فقر معنوی بدمیباشد لذا یکنفر زرتشتی واقعی پیوسته میکوشد از لحاظ علم و اخلاق خود راغنی تر گرداند.

ایوه پنتو ی اشاهه (۱)

بگیتی به از راستی پیشه نیست   ز کژی بتر هیچ اندیشه نیست

ازخصوصیات بزرگ مزده یسنی، اهمیت فوق العاده ایست که در این آئین به راستی داده شده است. هیچکس نه قبل از زرتشت و نه بعداز او اینهمه اهمیت براستی نداده است.

مزده یسنی منبع پایان ناپذیر راستی است. مزده یسنی از نیروی عمیق و نقصان ناپذیر راستی کسب نیرو میکند واز پرتو جانبخش آن درخشان و پرتوافکن می گردد.

بامعرفی راستی بعنوان بنیاد آئین خود، زرتشت کیش خویش را بر پایه ای استوار بنانهاد. زیرا راستی سرمایه همه نیکی هاست. راستی با مکانیت های شگفت آوری که در انسان برای پیشرفت وجوددارد، توانائی میدهد که تحقق پیدا کند. بنابراین کسیکه برطبق قانون زوال ناپذیر راستی (اشا) بسر میبرد، نه تنها خودرا شبیه اهورامزدامیکند، بلکه بکمال اخلاقی نیز نزدیک تر میشود. قانون راستی میزانی است که شخص باید کارهای خود را باآن بسنجد تا بوسیله آن بتواند خود را ببهشت اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک برساند.

راستی آتشی است که تمام خس وخاشاك های زشتکاری را میسوزاند وبوسیله فروغ بی پایان خود، گوهر وجدان را درخشان تر و زیباتر میسازد.

اغراق نگفته ایم اگر بگوئیم، راستی شاهراه اخلاق نیك است. در

---

(۱) یعنی فقط یك راه است وآن راه راستی است

عالم اخلاق هیچ جای مرتفعی نیست که نتوان بوسیله راستی بآن رسید بوسیله راستی میتوان اهورامزدا را شناخت . نی، نی راستی و اهورامزدا قرین یکدیگرند . راستی جلوه پرفروغ اهورامزداست . راستی ثمره زندگانی نیکو وثمره زندگانی نیکوراستی است.

غایت زندگانی نیل بکمال جاودانی وصعود برقله رفیع انسانیت است: این هدف تنها بوسیله پیروی ازراستی قابل وصول میگردد . وپیروراستی با اعمال پسندیده خود بخیر وسعادت جامعه وتکامل جهان کمك میکند بهمین جهت است که زرتشت اندرز میدهد(فکرمکن درباره چیزی مگرراستی . سخنی مگومگرسخن راست وعملی مکن مگرعمل مبتنی برراستی) باپیش گرفتن یك چنین رویه، ماهمیشه درراه نیکی گام برخواهیم برداشت زیرا آفتاب نیکی هرگز درقلمرو راستی غروب نمیکند .

فقط حکومت راستی میتواند جهان را آبادان سازد. فقط راستی قادر است دنیا رانجات بدهد. راستی فتنه ها واختلافات را ازمیان برمیدارد و نیروهای اهریمنی را تارومار میسازد . راستی آئین فضیلت پرستی رادرجهان ترویج میکند وقانون اهورائی راتقویت مینماید. راستی پایه فرهنگ اهورائی وریشه اخلاقی فاضله است .

انسان راستگو قرص ومحکم است وهرگز بهنگام سختی همتش سستی نمی پذیرد . راستی دولت جاویداست ودرپرتوخورشید جهان افروزش، ظلمت دروغ راه تباهی درپیش می گیرد.

زرتشت درسرودهای شیرین ودلکش خود مکرر ازراستی سخن میگوید ازتمام سرودهای اوعشق سوزانی که زرتشت براستی داشته است خوانده میشود . در اینجا بعض سخنانی که زرتشت درباره راستی گفته است نقل می کنیم :

(ای خداوندمن، بتوسط راستی مارادرپناه خود گیرتاضمیرپاك ومنش نیك بسوی ما روی آورد .)

(ای اهورمزدا ، کسیکه بااندیشه ویاگفتار ویا اعمال بضددروغ و پیروانش بجنگد وکسیکه مردم رابه راه راست دلالت کند بهترین فدیه را ازعشق پاك خویش بتونیازمیکند)

(تا مرا تاب وتوانائی هست تعلیم خواهم داد که مردم بسوی راستی روند.)

(ای راستی، شکوه منش پاك را از آن من ساز..)

(ای راستی، کی بتو خواهم رسید؟ کی مانند دانائی ازدیدن منش پاك خشنود خواهم شد؟)

(ماخواستاریم مانند کسانی بسر بریم که مردم رابسوی راستی راهنمایند. بشود مزدا فرشتگانش بسوی ما آیند و بماراستی ویاری خویش بخشند تا اندیشه ما بآنجائیکه سرچشمه دانائی است پی برد.)

(ازبهترین بهره کشور ایزدی، ازهمان کشورمینوی مزدا که پرتو پاك منشی برپاست برخوردار باد، کسی که مرا ازسرورفرخنده تکامل وجاودانی راستی آگاه سازد.)

(کی ای مزدا سپیده دم بدرآید ونوع بشر بسوی راستی روی کند!)

(ای مزدا، پایه آئین ما بروی راستی نهاده شد. ازاین جهت سودبخش است. پایه مذهب غلط بروی دروغ قرار گرفت. ازاین جهت زیان آوراست. برای اینست که میخواهیم مردم بمنش پاك ملحق شوند وهمه ارتباط خود را با دروغ پرستان قطع کنند.)

(ای راستی بسوی من آی وپناه متین من باش.)

(راستی یگانه فضیلت است. راستی شادمانی است. شادمانی از آنکسی است که همیشه راستگو ودرست کرداراست.)

کشور جاودانی از آنکسی خواهد بود که درزندگانی خویش بادروغ بجنگد وآنرا دربند نموده بدست راستی سپرد.)

(راستی دروغ دروغگورا تباه میسازد.)

(ما خواستاریم اززمره کسانی باشیم که بشررا بشاهراه راستی راهنمائی میکند.)

(من میخواهم غفلت زدگان را خشنود ساخته براستی راهنمائی کنم.)

(زرتشت آموزگار راستی بودواندیشه راستی را درجهان بپراکندواز این روست که باو گفتار دلپذیر داده شد.)

(بشود که دراین دودمان راستی بردروغ‌چیره گردد.)

(مامیستائیم ودرود میفرستیم بسخنان راستی که همواره پیروزمند بوده وسراسر نفوذ بددروغ رادرهم‌میشکند.)

«ویسپرد ۲۰-۲»

وهومن از اشو زرتشت پرسید: آمال وآرزوی‌توچیست؟

ازبرای چه میکوشی؟ زرتشت پاسخ داد: یگانه آرزوی من بخشش راستی و درستی است. کوشش و کار من برای راستی و درستی است. آرزوئی که من دارم برآورده شود، انتشار راستی و درستی است. (نیکربات)

(مازنانی رامیستائیم که‌ازپرتوراستی ممتازند.)

(کدامیك ازاین‌دوبزرگتراست؟ کسیکه پیروراستی‌است ویاکسیکه بدروغ گردیده است، دانا باید ازدانش خود دیگران را آگاه سازد. بیش از این نشاید که نادان سرگشته بماند. توخود ای‌مزدا درپاك‌منشی آموزگارماباش.)

(این سرودهای ستایش ازمزدا اهورائی است که اراده‌اش باراستی یکسان است.)

(وقتیکه بشرباکمك راستی بدروغ چیره میگردد، وقتی که پرده أزروی زشتی وجهل ونادرستی که مدتی برخداوندان دروغ وفرومایگان فرمانروائی داشتند برداشته میشود، آن وقت ای خداوند من، موسم بهار ستایش تو میرسد و پیغامت اثمار شیرین و لذیذ خود را ببار خواهد آورد.)

(پیروان راستی باید ازدروغ‌پرستان‌دوری گزینند.)

چراغ دروغ فروغ ندارد

همانطور که راستی نیروی‌ابدی وزوال ناپذیراست، دروغ‌علی‌رغم تمام قدرت ومهابتش نیروئی ضعیف وفنا پذیر است. بعبارت‌دیگر درحالی که راستی باابدیت سروکار دارد دروغ متعلق‌بزمان است بمصداق گفته

معروف (آنچه نپاید دلبستگی بدان نشاید) ، آدمی باید بیدرنگ راستی را بعنوان رهبر انتخاب کند ودرانتخاب آن بعنوان رهبر بهیچوجه تردید روا ندارد زیراسر گردانی درسر دوراهی دروغ و راستی علاوه برایجاد ناراحتی‌های روحی‌مایه اتلاف‌وقت‌است .

راه دروغ درازترین‌راه‌هاست . زیرا کسی که دروغ میگوید،مجبور است برای اثبات این نکته که دروغ نگفته است ، دروغهای دیگر هم بگوید . ولی‌ازآنجاکه پیروزی نهائی همیشه باراستی است ، دروغگو سرانجام دردام افتاده مجبور میشود حرف راست را بزند . بهمین جهت عاقلانه‌ترا اینست که انسان ازهمان اول کوتاهترین‌راه را درپیش گرفته‌سخن راست رابگوید .

درنظر زرتشت دروغ گفتن نشانه جبن‌است ؛ آئین زرتشتی که آئین سلحشوری‌است ، جبن‌رابشدت محکوم‌نموده ، شجاعانه‌پیروان خودرابابراز دلاوری وراستگوئی‌دعوت میکند .

نیچه‌میگوید سخن راست بگو ومتلاشی‌شو. اگرزرتشت امروززنده میبود ، این‌گفته درخشان دانای آلمانی راتأیید میکرد . زیرا زرتشت هم ترجیح میدهد آدمی حرف راست رابزند و بمیرد تااینکه حرف دروغ را بزند وزنده بماند .

یك‌نفر زرتشتی‌حقیقی، دشمن‌آشتی‌ناپذیر دروغ است زیرا دروغ چهره زشت اهریمن بدکنش است . تمام زشتکاریهای او ، از این صفت برمیخیزد . دروغ آرامش عظیم وجدان را برهم میزند و بی‌نظمی اهریمنی را برقرار میسازد دروغ زاینده جنگ و منبع جنایت و سیهکاری است .

بهمین‌جهت « کسانیکه پیروان‌دروغ‌اند بآمال خودنمیرسند وبه‌نیستی محکومند .» ولی کسیکه ازقانون ورجاوند راستی پیروی میکند بازار دروغ پرستی را از رونق میاندازد و ضربتی مهلك براهریمن بد کنش وارد میسازد .

☆☆☆

درین عصر که میتوان آنرا بجای عصر اتم ، عصر دروغ پردازی

خواند، در این قرنیکه دروغ در همه جا، اعم از مطبوعات ، سینماها و رادیوها، چهره کریه خود را نشان میدهد در این عصر یکه حتی هوائی را که استنشاق میکنیم آلوده بادروغ است (زیرا امواج بیسیم ، اخبار دروغ را از کشوری بکشور دیگر انتقال داده جهان را زیر بار ظلمت سنگین دروغ خم کرده است) پیام شورانگیز زرتشت بزرگ قابل توجه خاص است .

زرتشت گوئی بفرمانروایان جهان معاصر که سراسر زندگیشان با ظلمت دروغ آمیخته خطاب کرده است در جائی که میگوید: «شما ای بدکاران، از نژاد زشت هستید . شما از نژاد کبر و فساد میباشید . کسانیکه شما را عزیز داشته ومیستایند ، نیز باشما یکسانند . مدتی است که اعمال زشت شما در هفت کشور زمین معلوم و آشکار شده است»

و با یك حرارت فوق العاده فریاد برمیدارد :

«فغان از آموزگار دروغ! آموزگار دروغ مقصد زندگانی را خراب نموده وبتوسط مواعظ وتعالیم سوء وننگین خویش قلوب مردم را پریشان ساخته و آنان را از انجام کارهای نیك و تحصیل دولت فروغ ضمیر پاك باز میدارد ...»

و باشدت بکسانیکه از دروغگویان حمایت مینمایند حمله میکند :

(پروردگارا ، کسیکه نور خورشید را بدمیداند و کسی که بدکاران را ستایش نموده و آنها را محترم میشمارد و کسی که چمن‌زار را خشك و چراگاه را ویران میسازد و کسی که سلاحش را بضد بیگناه و پیروان راستی بلند مینماید ، اوست دشمن آئین من ، اوست تباه کننده اصول من .)

ودستور اکید به پیروان خود صادر میکند که بادروغ گویان بشدت مخالفت وازاجرای دستورهای اهریمنی آنان سرپیچی کنند.

(نباید هیچکس بگفتار نادرست بدکار گوش دهد واوامرش را اطاعت نماید زیرا که اوخانه وایالت و کشور را دچار خرابی واحتیاج میسازد. لهذا بااسلحه باوی مقاومت نمائید واورا ازخود دور کنید .)

این فرمانروایان دروغگو که ادعا میکنند جهان‌را اداره ونوع بشر رارهبری میکنند ، این سیه کاران نابکاریکه سراپا آلوده باجنایت وتبهکاری

هستند ، باید بسخنان تابناك‌شت زرتشت توجه‌نمایندوبدانند دروغ‌محکوم بفناست وسرانجام این‌راستی‌است که باتمام‌ضعف ظاهریش، پیروز میشود .
زرتشت درین باره چه‌نیکو گفته‌است :
(ای‌اهورامزدا ، پیروان دروغ از خرد مقدس تو شکست میخورند نه پیروان راستی ، اگرچه پیروان راستی ضعیف وپیروان دروغ مقتدر و متمولند .)

آزادی اراده

یکی دیگر ازبرتریهای بیشمار آئین زرتشت ، اهمیتی است که این آئین به‌آزادی اراده داده است . درنظرزرتشت هرکس خداوند مقدرات خویش است . هرکس خودش تار و پود زندگانی خود را می‌بافد و آنرا با طلسی زیبا و گرانبها و یا پارچه کتانی بی‌قیمت و مبتذل مبدل میسازد .

بقول پروین اعتصامی :

خواهی که نه تلخ باشدت حاصل
در مزرعه تخم تلخ مپراکن
هنگام زراعت آنچه کشتستی
آنت برسد به موسم خرمن

انسان میتواند باافکار ، اعمال و گفتار بد ، دوزخی برای خود درست کند . و همچنین میتواند باافکار ، گفتار و کردار نیك ، بهشتی بوجود آورد .

آری ، این‌انسان است که بدست خوددرزندان‌مصائب ونوائب‌محبوس میشود وهمچنین تنها خود اوقادراست بنیروی خرد ، خودرا ازاین زندان آزاد سازد .

برای رهائی ازمصائب، زرتشت بزرك دستورمیدهداراده‌خودراچنان

تربیت کنیم که فقط خیر و نیکی را بطلبد و از زشتی و تبهکاری بشدت گریزان باشد زیرا این اراده ماست که سکان کشتی حیات ما را میچرخاند. نوع سرنوشت ما بستگی دارد بنوع اراده ما. سرنوشت‌های پست محصول اراده‌های پست و سرنوشت‌های بلند و درخشان محصول اراده‌های تربیت یافته میباشند. بقول صائب «نیست تقصیر فلک گر شب ما بی‌سحر است.»

نظر باینکه نجات و رستگاری شخص در دست خود اوست هر کس باید بوسیله کوشش‌های شخصی خود، از بدیها بپرهیزد و بوسیله اندیشه و گفتار و کردار نیک بنای باشکوه سرنوشت خویشرا پی افکند.

مفهوم گناه از نظر زرتشت

در آئین زرتشت بدی اگرچه یك واقعیت سمج میباشد، ولی غیر قابل پرهیز و درمان نیست بهمین جهت در آئین زرتشت مفهوم گناه خیلی با مفهوم گناه در مسیحیت و یا ادیان دیگر فرق دارد. بعبارت دیگر بر طبق اصول مسیحی گناه نیروی شری است که در نهاد انسان وجود دارد و پیوسته آدمی را به راه ضلالت میبرد. ولی در آئین زرتشت اراده انسان قویتر از قوای ظلمانی گناه است و بدلخواه میتواند از گناه پرهیز کند و یا بآن تسلیم شود. بعلاوه درحالیکه در مسیحیت گناه مانند یك زخم التیام ناپذیر میباشد، در آئین زرتشت گناه درمان پذیر است.

با در نظر گرفتن حقایق فوق درمی‌یابیم که نه‌تنها خوشبختی و بدبختی بلکه حتی گناهکاری و بیگناهی، در اختیار خود ماست. انسان از موهبت آزادی اراده میتواند استفاده کرده زندگی خودرا بسرودی دل‌انگیز و یا نوحه‌ای حزن‌آمیز مبدل گرداند. اگر در مبارزه با شر، آدمی رویه آشتی ناپذیر در پیش بگیرد سعادتمند و اگر خودرا آلت بی‌دست و پای شر قرار دهد و با بدی مبارزه نکند، غرق در گناه گشته تیره‌روز و بدبخت میگردد.

در وندیداد در این باره این گفته ذکر گردیده است: (شما ای گناهکاران! بوسیله کردار خود و وجدان خود بآن دنیا بدوزخ برده‌میشوید.)

درنوشته‌های زرتشتی آمده است که نیکی و بدی اصلی است که بمرور ایام دارای فرع میگردد- باین‌معنی که اعمال خیروشرما به نسبت گذرایام، افزایش‌می‌یابند. یعنی اگر درجوانی خوبی کردیم‌درپیری برسرمایه‌معنوی ماچند برابر افزوده میشود. ولی‌اگر برعکس‌امروز گناهی مرتکب شدیم فردا این گناه‌پیوسته روبافزایش خواهد گذاشت. پس برماست که سعی کنیم موجودی خودرا در بانك‌اعمال نیك‌روزبروز زیادتر کنیم نه‌اینکه بافزایش صورتحساب گناهان خود کمك‌نمائیم.

گناهان کدامند؟

گناهان بزرگ‌ازنظر زنداوستا اینهاست: بی‌عفتی-خست-خودخواهی طمع - رباخواری - رشك - حسد - ناحق شناسی - غرور - خودبینی - دروغگوئی (که شاه گناهان‌است) - تمرد- کلاهبرداری- جادوگری -اعتقاد بخرافات- پیمان‌شکنی (که برادردروغگوئی‌است)-سوگند دروغ-بیعدالتی سرقت- دنائت - بدخواهی- کینه‌توزی - خشم- افترا - سخن‌چینی- کاهلی بی‌علاقگی‌باموزخانوادگی‌واجتماعی-بیوفائی-بت‌پرستی-ظلم‌نسبت‌به‌حیوانات- ریاضت‌کشی- تکدی- ولخرجی وزیاده‌روی- تعدد زوجات - فحشا - زنا لواط - عدم رعایت مقررات بهداشتی - ناپاکیزگی- انتحار-قتل- گریه‌و وزاری برای مرده - عالماً وعامداً جاهل‌ماندن وغیره..

فروهر

آقای سرگرداورنك درکتاب (یکتاپرستی درایران باستان) در این باره چنین‌مینویسد:

(نگاره فروهر فهرست ادبیات و دستورهای اخلاقی کتاب‌اوستاست.

درشکل فروهردوبال کشیده شده. این بالها نشانه اینستکه انسان باید همیشه رو بترقی برود. روی‌بالها به سه قسمت ورتبه تقسیم شده وآن

نمودار اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک است . درمیان و کمر، حلقه و یا چنبری آویزان است . حلقه علامت دایره روزگار وسیع و بی‌پایان استکه انسان در آن واقع شده وزندگی میکند. انسان باید در میان این چنبر روزگار در فکر آزادی پرواز باشد .

در میان چنبر دو رشته نمایان و آویزان است. این دورشته نشان دو رشته سپنت‌مینو وانگره‌مینو یعنی خوبی‌وبدی است .

از میان چنبر دورشته‌نگار دیگری که دارای سه‌بخش است آویزان میباشد . این‌نگار نشانه اندیشه‌بد، گفتاربدو کردار بداست، مقصوداینستکه انسان باید بنیروی سپنت‌مینو ، صفات بد را بدور بیفکند و آنها را زبون‌سازد .

اهنوور

همان اهمیتی که «کلمه» برای مسیحیان و Sabda Brahman برای‌هندوها دارد، اهنوور برای زرتشتیان دارد . اهنوور آغاز و انجام همه‌چیز است .

اهنوور میانجی بین«زروان‌بی‌پایان» و«هستی‌محدود» است بعبارت دیگر زروان حاوی هم بی‌نهایت وهم نهایت ، هم‌زمان‌وهم ابدیت‌است .

پروفسور عباس مهرین‌اهنوور راکه دعای مقدسی‌است. اینطور بنظم کشیده است :

زیستن آن گاه بی آهو بود — که «یتارتوش اتااهو» بود
این‌چنین فرمود زرتشت بهین — که(اهو)را با(رتو) کن توقرین
چون«اهو»تن‌را پرستاری کند — آن«رتو»ازجان نگهداری کند
حسن‌جان‌درتن‌وتن ازجان ببین — همچوگوهرکه‌شود زیب نگین
«ویریه» یعنی گزینی رهنما — بهرهردو آنچه‌فرموده «اشا»
آن‌اشاکه‌هست راز زندگی — (نفس کل)اورازجان کن بندگی

وچون اعمال بنابرآئین طبیعت بجا آورده شودبخشش وهومنی که

وجدان پاك وعقل اورمزدی باشد ، باومیرسد .

(ون‌هیوش‌دزده‌مننگهو)پس‌بخوان از (مننگهو) عقل کل را نیك دان
تو (اشا) را بامننگهو وصل کن پس(شیوتن) را براین دواصل کن
کردها یعنی شیو تنهای ما ایزدی چون شد ، دمد نیرو بما
(انهیوش مزدای) باشدبعد ازآن زندگی‌گردد ترا چون ایزدان
زیستن چون ایزدی باشد ترا پس توانائی ز حق گردد عطا
هر تنی را یك روانی می‌شود هر برون را یك درونی می‌شود
چیز هست وچیز را جانی بود لفظ هست و لفظ را معنی بود
لفظ کوچك،لیك معنی‌یك جهان همچو « قدرت » بحرمعنی بیکران

وچون سعادت سرمدی یافت وسزاوار برکت وبخشش ایزدی گشت اهورامزدا به‌اوخشترم یعنی نیروی روانی عطا می کند .

این چنین قدرت (خشترم‌چا) بدان پس«خشترم‌چااهورا» را بخوان
قدرت حق‌چون به‌بنده شد مزید راز حق را می‌شود محرم شدید
قدرت ایزد نه‌بهر هرخسی است او که دارد دین ودنیا را شهی است
آب رودی به‌چشمه شد قرین نیروی جریان هزاران چند بین
جزوتوچون متصل شد سوی کل تو بینی خار را همسایه گل
گر توانائی تو بینا می‌شوی پس به‌راز روح و تن دانا شوی

وهرگاه نیروی ایزدی یافت، واز تن گذشت و به‌عالم‌روان پیوست ، ازگرفتاران عالم مادی دستگیری‌میکند وراهنما میشود :

همچو دانشمند «وستارم» بود رهنمای و سپ نادانان شود
«ایم‌ددت درگوبیو» انجام شد از جهان اورست‌وخوش‌فرجام شد
خالص وکامل بگردد سوی ما نیست حق‌لیکن سوی حق رهنما
واژه «درگوبیو» در باستان هست«درویش» لیك‌درو‌ش‌بهرجان
او فقیر و افتخارش فقر او هرکجا حق یافت گردد رو به‌او
روبروی حق در اویزان شود در «رتو» ودر«اهو»میزان شود
این دودریاشوروشیرین بیگمان آن یکی تن باشد واین‌یك‌روان
زان‌یکی.تواین یکی‌را نیزدان هست برزخ بینهم لا یبغیان
پس«ددت»یعنی‌دهنده جان بود هرکه‌جان‌راخواست‌اوجانان شود

معنی جان هست راز زندگی / که توان یابی توآن ازبندگی
آن «نفخت‌فیه‌من روحی» بود / جان عادی نیست آن‌روحی بود
شرح اهنوور نمودم‌این چنین / یك‌جهان روح را درآن به‌بین

آن زتو پرسم اهورا! گوبمن(۱)

میسزد ار اور مزد بینیاز / گر بیاموزد ره و رسم نیاز
که نمنگهو آیته خشماوته / یعنی اینکه چون نماز آرم‌بتو
وراشای مهربان یاری کند / و همن نیکو سوی ما آورد
آن‌زتوپرسم اهورا! گوبمن
که چگونه نیستی انجام شد / وین بهین هستی‌زکه آغاز شد
از چه‌رو یابیم ما آسودگی / وز چه روپاینده‌است‌این‌زندگی
از چه‌مردم رو باهریمن روند / وز چه مزدا ! ازاشادوری کنند
آن‌زتوپرسم اهورا! گوبمن
از نخستین کیست گوهر را گهر
که اشا را آفرید و شد پدر
که خور و استارگان را راه ساخت
که نمود افزون و که مه را بکاست
این چنین و همچه دیگر رازها
خواهم ای مزدا ! کنی آگه مرا
آن‌زتوپرسم اهورا ! گوبمن
آسمان که بر جهان افراشته / از فتادن بر زمین واداشته
آفریده که گیاه و آب را / جفت کرده که هوا با ابرها
تیز راند تا بهرجائی رسد / گوبمن که«وهمن» نیکودهد

۱ـ این قطعه که یسنتای ٤٤ میباشد، پروفسورعباس مهرین برشته نظم کشیده است. در همین مختصر ، قسمت اعظم تعالیم زرتشت گنجانیده شده است . گزاف نگفته‌ایم اگر بگوئیم هریك ازیسناهای زرتشت بمنزله یك سنفونی است . بنا برین، این یسنارامیتوان سمفونی شماره٤٤ زرتشت شمرد

آن‌ز تو پرسم اهورا! گو بمن

که نماید روشنی و تیرگی خفتن و بیداری از کاریگری
که کند شبگیر و گاهی نیمروز (روز را آرد بشب شب را بروز)
تا که دانشمند هنگام نماز داند و آرد به سوی تو نیاز
آن‌ز تو پرسم اهورا ! گو بمن

« هیتهیا » آیا که باشد راست آن
آنچه بر گویم ز دین و از روان
کی « اشا » « آرمئیتی » یاری کنند
خوش بیایند و بما شادی دهند
کی به فرمانت « وهومن » مهربان
سوی ما آرد « خشترم » جاودان
آفریدی بهر که گاو جهان
گو ، چسان خوشبخت ماگردیم از آن
آن‌ز تو پرسم اهورا! گو بمن

« آرمئیتی » را که می‌سازد بلند
که « خشترم » را نماید ارجمند
کیست دانائی که در چشم پدر
دلبر و محبوب می‌سازد پسر
ای تو (داتارم سپنتا مئینیو ؟)
پرسش (این بنده‌ات را باز گو)
آن‌ز تو پرسم اهورا! گو بمن

هم اراده گشته نزدت چون رسم
وان چنان باشم که می‌خواهی شوم
از (وهومن) و ز (اشا) آئین‌تو
نیك در یابم چه پارینه چه نو
بسپرم در خاطر و آن ره روم
جز ره تو راه دیگر نسپرم
گو چه گونه بهترین پاداش کار
می کنی بخشش بما ای کردگار

آن ز تو پرسم اهورا! گو بمن

من بیابم از چه رو آن دین راست
که چو تو (هودانوش) هرمزداست

جاودان باشد در آن (هدموئی)
یعنی جای خوش که پاکان را دهی

با «وهومن» با (خشتهرا) با (اشا)
من بمانم در مکان جان فزا

پس بیاموزد به من آن راه پاک
ز انکه می‌بالد (خشتهرا) تابناک

آن ز تو پرسم اهورا! گو بمن

آن چه دینی هست کو باشد و هشت
که از آن جانم شود خرم بهشت

ز انکه اهریمن ز ما گردد جدا
آن که آرد « آرمئیتش » را بما

گو چه سان روشن شود این تیره خاک
« این دل نا پاک ما را کن تو پاک »

آن ز تو پرسم اهورا! گو بمن

او که مزدا را پرستش می کند
گو چه سان « آرمئیش » یاری دهد

بر گزیدی تو مرا از آغاز کار
که پرستم بس تو را ای کردگار

غیر تو هر چه بود اهریمن است
در نگاهم بدترین دشمن است

آن ز تو پرسم اهورا! گو بمن

گو که « اشوا » یعنی نیکان جهان
کیستند و کیست ، از اهریمنان

که به اهریمن گراید که به تو
که مرا داند فرستاده ز تو

چون بسازم با هوا خواه دروغ
تا نماند آن دروغش را فروغ
پیرو بد بد نداند خویش را
چون بدانم خوب و بد اندیش را
آن ز تو پرسم اهورا! گو بمن
می‌توان آیا درج را با کسان
دور رانم سوی دیگر سر کشان
آن که نی بهر «اشا» کوشش کند
نی ز شیرین دانش «وهمن» چشد
من چسان زین ناکسان دوری کنم
پاك گشته زهرهٔ نیکان شوم
آن ز تو پرسم اهورا! گو بمن
می توان آیا بدست آرم دروغ
که جهانی را نموده بی فروغ
پس دهم دست « اشای » مهربان
که نماند نام او گم از جهان
اورمزدا ! نیروی جاوید بخش
همتم ده ایزدی تأیید بخش
« مانتهرا » یا واژ های ایزدی
گر بیاموزی تبه گردد بدی
پس دو فشنك افکنیم در سر کشان
هم « آنستانس » که کند نابودشان
آن ز تو پرسم اهورا! گو بمن
بر درج جز تو توانائی که راست
بهر یاری و «اشا» هم سوی‌ماست
دور گردد از من و دیگر بمن
ره نیارد از فریبش اهرمن
چون سپاه نیك و بد بر روی هم
صف کشند آماده در می‌دارم رزم

که شود پیروز و که یابد زیان
در میان شان اورمزد مهربان
آن ز تو برسم اهورا! گو بمن

بر « ورتهره » که میان داوران
چیره گردد (آشکارا و نهان)
کن دلم روشن از آن دانای مه
کو شود چوپان و سردار رمه
یاور او « وهمن » و دیگر سروش
پاسبان هر سه بما چون چشم و گوش
آن « رتو » کو آید از تو سوی ما
هست بی شك بهترین رهنما
آن ز تو پرسم اهورا! گو بمن

چون توانم با شما هر جا روم
زان « رزم » یعنی خوش و خرم شوم
با دلی پر مهر و روئی پر نیاز
رو بیارم سوی تو ای بی نیاز
« مانتهره » گویم و بستایم ترا
راز ها پرسم دهی پاسخ مرا
گر « اشای » مهربان یاری کند
آن دو پاکان را سوی ما آورد
یعنی خرداد و امرداد گزین
تندرستی زان یك و شادی از این
آن ز تو پرسم اهورا! گو بمن

یك شتر یك اسب با ده مادیان
گر بیابم مزد چامه از «مهان»
ای اشا ! بسیار خوشتر زان بود
که دل من جای دو پاکان شود
ایزدی خرداد و مرداد بهین
تندرستی و خوشی زان دو مهین

آن زتو پرسم اهورا! گو بمن

او که در پیمان نباشد استوار

او که گیرد کار و ندهد مزد کار

پس سزای این چنین پیمان شکن

چیست ؟ ای مزدا نما روشن بمن

گر چه من آگه نباشم از نخست

که چه بود واز چه گشته آنچه هست

لیك دانم آن چه آینده شود

(چون بمیرد یکسره دوزخ رود)

☆☆☆

می‌شود آیا که از دیوان بد ؟

«هوخشتره» (شکوهی نیکو) شود ؟

پرسش من « پیش‌یه‌انتی » دیدنی

کار ایزد چون شود اهریمنی ؟

پس چگونه «اوسیك» و «کرپن» همه

دیو چوپان شاه شده آنها رمه

می‌گذارند تا که بر کاو جهان

دیو از بیداد گردد پاسبان

نیز او که خویش را خواند «کوی»

می‌فزاید در جهان خوش بدی

آن رهی که می‌روند این ناکسان

آن نمی خواهد (اشای) مهربان

بهر مردم او بباراند خوشی

وین فراوان می کند هر ناخوشی

تأثیر و نفوذ زرتشت در حافظ

گفته‌اند حافظ تمام قرآن‌را از بر کرده بود ولی آنچه ما از دیوانش استنباط میکنیم اینستکه حافظ اوستا رااز بر کرده .

از آنجاکه بحث‌درین‌موضوع ازحوصله‌این کتاب خارج‌است ، درباره این‌موضوع باشاره‌ای اکتفا میکنیم خوانندگان گرامی در ابیات زیر دلبستگی‌عمیق حافظ بزرتشت راعمیقاً احساس‌میکنند :

بیار باده رنگین که حکایت فاش
بگویم و بکنم رخنه درمسلمانی
بهیچ زاهد ظاهر پرست ننشستم
که زیرخرقه نه‌زناردا‌شت‌پنهانی

☆☆

مرید پیرمغانم زمن‌مرنج ای‌شیخ
چراکه‌وعده‌تو کردی‌واو‌بجا‌آورد

☆☆

اگر پیرمغان مرشدمن‌شدچه تفاوت
درهیچ‌سری‌نیست که‌سری‌زخدا‌ینست

☆☆

سینه گو آتشکده پارس بکش
دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر

☆☆

بلبل زشاخ سرو بگلبانك پهلوی
میخواند دوش‌درس مقامات معنوی

☆☆

بباغ تازه کن آئین دین زرتشتی
کنون که‌لاله برافروخت آتش نمرود

☆☆

از آستان پیر مغان سر چرا کشم
دولت‌دراین‌سر او‌سعادت‌دراین‌سر‌است

درخرابات‌مغان گر گذر افتد بازم
حاصل‌خرقه و سجاده روان دربازم

☆☆

از آن دیر مغانم عزیز میدارند
که آتشیکه نمیرد همیشه‌دردل‌ماست

کم آزاری نسبت بحیوانات

زرتشت ، نیازردن زندباران یعنی حیوانات بی‌آزار ومفید (ازقبیل گاو ، اسب ، سگ وغیره) را تأکید کرده سفارش میکند که حیوانات وحشرات‌موذیه از قبیل وزغ،مار، کژدم ، گرگ ، مگس وپشه رابکشیم. آزاررساندن بحیوانات سودمندهمانقدر گناه‌دارد که آزاررساندن به‌حیوانات مضرثواب‌دارد .

سگ که بهترین دوست‌انسان‌است ، درایران باستان بقدری عزیز بود که کشتن‌یک سگ با کشتن یک‌انسان برابر بود . احتمال‌قوی میرود که سگ دوستی که دراروپا رواج دارد ازطریق رم ، ازایران باروپا رفته باشد . این احتمال قویتر میگردد وقتیکه بخاطر میآوریم بسیار ازاعیاد و مراسم اروپائی (من جمله کریسمس) اصلا ایرانی بوده و از طریق رم در اروپا رواج یافته‌اند .

مقام زن در مزدیسنی

عظمت‌هر تمدن‌را بایدازاندازه‌احترامی که آن‌تمدن برای‌زن‌قائل‌میشود، اندازه گرفت. البته‌مقصودازاین‌احترام، احترام‌نابخردانه‌ای نیست که درعصر شوالیه بازی دراروپا رواج داشته است. درعصرشوالیه‌بازی‌زن‌پرستی‌رواج داشت وزن پرستی هم باندازه دشمنی‌بازن، امری ناپسندیده‌است .

در آئین زرتشتی برای زن مقامی شایسته داده‌شده. یعنی زن از هر لحاظ برابر با مرد شناخته‌شده و بهیچوجه مورد توهین و حقارت قرار نگرفته لذا در حالیکه شوهر ارباب خانه (نمنو پئتی خوانده شده، زن کدبانو (نمنو پتنی) انگاشته شده و در حالیکه زن در پشت جبهه زندگی بکارزار میپرداخته، مرد در خود جبهه سرگرم پیکار بوده‌است.

مقامیکه زرتشت برای زن در نظر گرفته، خیلی مورد توجه میباشد در دنیای قدیم همه‌جا نسبت بزن چون برده رفتار میشد. حتی در رم که مترقی‌ترین کشور اروپا بود، زن را حق مرد میدانستند یعنی بمرد حق میدادند هر طور دلش بخواهد با زن رفتار کند. ولی زرتشت بزرك با نظر تیز بین خود دریافت تحقیر زن امری ظالمانه و نابخردانه است و باید این نوع طرز تفکر، از بین برده شود.

در آئین زرتشتی امر به (وه) یعنی اختیار یك همسر شده‌است. بعبارت دیگر نه زن حق دارد بیش از یك شوهر و نه شوهر حق دارد بیش از یکزن داشته باشد. طلاق هم روانیست مگر در تحت شرایط بسیار سخت. (جهیکا) و یا (زن بد عمل) هم در نوشته مقدس زرتشتی از یاران اهریمن دانسته شده است.

زرتشت به اهمیت نقش ما در تعلیم و تربیت اولاد پی برده و بهمین جهت تأکید نموده که دختران باید بیش از پسران دانش و هنر آموزند.

فلسفه آتش

جوهر آئین زرتشت، پاکی و بی آلایشی است و چون آتش بزرگترین پاك کننده و در عین حال پاکترین عنصر است، از اینرو آتش سمبول این آئین گشته است. برخلاف آنچه بعضی‌ها تصور میکنند زرتشتیان آتش پرست نیستند بلکه آتش را رمز و سمبول اهورامزدا میدانند (۱)

---

(۱) این عقیده زرتشتی هم در قرون وسطی در آئین مسیحی راه یافت و یکی از کشیشان این عقیده را در جمله «Lux Umbra Dei» یعنی روشنائی سایه خداست بیان کرده‌است.

فردوسی علیه‌الرحمه دراین باره میگوید :

نگوئی که آتش پرستها بدند پرستندهٔ پاك یزدان بدند

زرتشت باانتخاب آتش بعنوان سمبول آئین‌خود ، بهترین انتخاب‌ها را کرده‌است. اوبدینوسیله ازپیروان‌خود خواسته‌است که (اولا) مثل آتش پاك ودرخشان باشند و(ثانیاً) همانطور که آتش پیوسته شعله‌هایش بسوی بالا میرود، آنهاهم پیوسته بسوی بالا ، بسوی روحانیت، پیشروی کنند . (ثالثاً) همانطور که شعله هرگز بسوی پائین مُنجذب نمیشود، آنها هم سعی کنند مجذوب خواهشهای پست نفسانی نشوند وهمیشه آمال بزرك معنوی درمدنظر داشته باشند(رابعاً) همانطور که آتش چیزهای ناپاك راپاك میکند ولی خود هیچوقت آلوده به ناپاکی نمیشود، آنهاهم بابدی بستیزند بی آنکه خودرا آلوده یابدی کنند(خامساً) همانطور که ازیك اخگرمیتوان آتشی برافروخت،همچنان روح انسانی باشعله(اشا)روشن وفروزان میشود. (سادساً)همانطور که آتش باهرچه تماس میگیرد آنرا مثل خود درخشان میکند، هرزرتشتی نیز بایدپس از برخوردار شدن ازفروغ (اشا) دیگرانرا نیزازفروغ اشا برخوردار گرداند. (سابعاً) آتش منبع زیبائی واساس حیات است. آتش فعال وبیقرار بوده دشمن رکودوخمودگی است. هرزرتشتی هم باید مانندآتش فعال بوده تاپایان عمرحتی لحظه‌ای ازکاروکوشش دست برندارد .

واما آن آتشی که دردرون آدمی را ازآلودگی پاك میکند چیست ؟

آن آتش چیزی جز(اشا) نیست که ازطریق گفتار نیك پندار نیك و کردار نیك بدست میآید. روان نیکوکار پس ازطی سه مراحل اندیشه نیك- گفتار نیك- کردار نیك وارد فضای فروغ بی‌پایان انیران میشودوازفروغ ایزدی برخوردار می گردد .

☆☆☆

احترام به آتش تنها درمیان زرتشتیان معمول نبود بلکه بسیاری از اقوام (ازقبیل رومی) ، یونانیها ، آلمانها ، یهودیها ، اسلاوها ، مسیحی‌ها و هندوها) نیز کم وبیش آتش رامقدس دانسته‌اند . حتی درقرآن ازآتش ونور بنیکی یادشده‌است ولی برخلاف سایر آئین‌ها که فقط آتش مادی را درنظر داشته‌اند زرتشت بیشتر به آتش معنوی توجه داشته است یعنی وی عقیده مند بوده است هم چنان که آتش پلیدی های مادی را پاك میکند ، آتش

«اشا» نیز پلیدیهای باطن را میسوزاند و فرزندان ظلمت یعنی تنبلی، نادانی، ولاقیدی رانابودمیسازد.

آتش منبع فعالیت است - فعالیتی انقطاع ناپذیر! آتش سمبول سیر تکاملی «روح» دردرون «ماده» است. «روح» برخلاف ماده پیوسته فعال است؛ آتش هم مانند ماده دائم درحال فعالیت است، واز آنجا که آتش مانندروح میباشد، لذا برخلاف سایرمظاهر مادی به قانون جاذبه تسلیم نمیشود بهمین سبب است که شعله‌های آتش پیوسته بسوی بالا متمایلند نه بسوی پائین.

آتش درآتشکده های زرتشتی بعنوان سمبول روح ایزدی همیشه روشن است و شعله‌هاش مدام بسوی آسمان زبانه میکشد. این میل آتش به صعود بسوی بالا را میتوات سمبول تلاش آدمی درراه تحول و تکامل دانست.

به آتش باید احترام گذاشت چون آتش مظهر آن نور ابدی است که اخگری از ان دردل آدمی نهفته شده وپیوسته اورا باندیشه نیك، کردار نیك و گفتار نیك برمیانگیزد.

عقیده رابیندرانات تاگور

رابنیدرنات تاگوردرطی مقاله پرمغزی که در «پرتوی ازفلسفه ایران باستان» دینشاه ایرانی منتشر شده سخنان زیر درباره زرتشت و تعالیم او گفته است:

«زرتشت درتاریخ جهان نخستین کسی است که دین را بیك شکل اخلاقی درآورد ...»

زرتشت بزرگترین پیغمبری است که دربدو تاریخ بشر ظهور نمود و بوسیله فلسفه خودبشررا از بارسنگین مراسم ظاهری آزادساخت.»

«زرتشت شخصی نبوده که اتفاقاً بحقیقتی برخورده و فلسفه خود را کشف کرده باشد. مانند کسی که درنتیجه یك اصطکاك اتفاقی چراغی را

افروخته وتنها خود واطرافیان نزدیك را اجازه داده باشد تا از نور آن استفاده برند. بلکه زرتشت مانند پاسبانی بوده که منفرداً برقله کوه رفیعی منتظرطلوع خورشید ایستاده بود ووقتی که‌دید اولین اشعه خورشید از افق نمودار گشته بوجد آمده عالم خفته را با بانك سرود نور از خواب غفلت بیدار ساخت.»

نظر کلی به فلسفه زرتشت

فلسفهٔ زرتشت یك اعتراض ومبارزه عظیم برضدشر است.

زرتشت باروش آشتی ناپذیر خود نسبت به شر، نشان‌داد که بهیچوجه سر سازش بااهریمن‌راندارد. در آئین‌زرتشت‌هرعملی که زمین را زیباتر ونیکی راقوی‌تر وشررا ضعیفتر میکند، یك‌پیروزی شناخته شده.

حکمت بعضی‌ازفلاسفه کال‌وبرخی خیلی‌رسیده است. زرتشت بادادن دستورهای‌عملی نشان‌میدهد که حکمتش‌ازافراط‌وتفریط بر کنار بوده‌وباندازه کافی‌رسیده‌است.

زرتشت ازروابط اساسی انسان با این جهان اسرار آمیز ووظیفه و سرنوشت او گفتگو کرده نشان داده‌است برای غلبه برمشکلات‌زندگی‌چه رویه‌ای را بایدپیش گرفت. وی برخلاف بعضی فلاسفه‌ازافراط درخوشبینی برحذربوده نشان داد جهان کامل نیست بلکه بسوی کمال‌درحرکت‌است و ما که اشرف مخلوقاتیم باید در بکمال رساندن جهان، بکوشش‌بپردازیم.

زرتشت باحل‌مسئله شربوجهی‌قانع کننده، هیچگونه ابهام و تضادی درجهان بینی‌خود باقی‌نگذاشت. وثابت کرد جهان‌ما، جهان تطوروتکامل و انسان‌خالق‌سرنوشت‌خویش‌است.

زرتشت درتاریخ‌جهان نخستین کسی بود که مذهب را ازصورت جادو وجنبل‌واجرای مراسم ظاهری واعتقاد به خرافات‌آزاد ساخت وآنرابرپایه محکم اخلاقیات نهاد. درآن دوران پرازظلمت، زرتشت فدیه ونذرونیازرا ممنوع کرد وگفت: (هیچ فدیه‌ای بغیرازسپاس وکردارنیك در درگاه اهورامزدا قبول نمیشود.)

زرتشت با اعلام این حقیقت که سخت ترین مجازات بدکاران، محرومیت آنها از فیض وجدان پاك است، نشان داد تاچه اندازه درژرفای روح انسانی فرورفته وازاسرار آن واقف گشته است زیرا بدترین مجازاتیکه ممکنست کسی گرفتارش شود ناخشنودی روحی است که درنتیجه افکار بد ایجادمیشود. بنابراین هیچ سزائی برای تبهکاران بالاتر ازخود تبهکاری وهیچ پاداشتی برای نکوکاران بالاتراز نکوکاری نیست. زیرا درحالیکه تبهکاری آرامش روح را برهم میزند، نکوکاری آرامش روح بوجود میآورد.

آیا حیف نیست این افکار روشن وزیبا را ترك نموده و بدنیای جادوئی سمبلها وموهومات يك بیابان گرد توجه کنیم وباندیشه‌های تاریك و تخدیر کننده‌اش گوش فرا داریم؟

آیا این کار نابخردانه ما در کمك گرفتن ازيك کور برای رهبری، بالاترین درجه حمق نیست؟ آیا بیت زیرین درمورد ماصدق نمیکند؟

آنچه ماکردیم باخود هیچ نابینا نکرد
درمیان خانه گم کردیم صاحب خانه را!

نفوذ وتأثیر افکار زرتشت

افکار زرتشت نفوذ وتأثیر خاصی درنقاط مختلف جهان ازچین گرفته تاانگلستان، داشته است ودراین اواخر نفوذش تاآمریکا هم رسیده ودراین کشور باشگاهها ومکاتب زرتشتی افتتاح شده و کتابها ومجلات بسیاری راجع بافکار زرتشت انتشارمی یابد.

اماتأثیر ونفوذ مستقیم زرتشت بیشتر درفلسفه‌های هند، آلمان ومذاهب سامی دیده می‌شود. مثلا سه اصل زرتشتی (گفتار، وپندار و کردار نیك) در یکی از گفته های بودا منعکس شده: (در اعمالت با انضباط باش، درسخنت با انضباط باش، درفکرت باانضباط باش. درهمه چیز باانضباط باش.)

برخی ازمحققین عقیده دارند سرچشمه فلسفه سانکهیه که یکی از دستگاههای فلسفی معروف هنداست، افکارزرتشت است زیرا همانطور که

زرتشت به‌دوقوی‌خیروشر معتقداست، فلسفه سانکهیه هم به‌دوقوه مادی(شر) ومعنوی (خیر) معتقداست که بترتیب موسومند به (پروشه) و (پر کریتی). پروشه برابر است باسپنتا مینـو (روح خیر) و پر کریتی به انگره مینـو (روح شر) .

واما نفوذ افکار زرتشت درحکمت‌های سامی ، بقدری آشکار است که حاجت بتذکر نیست زیرا باانذك مطالعه ، آشکارمیگردد. عقیده جهنم وبهشت، شیطان‌وصراط مستقیم که دراسلام هست ازمزدیسنا اقتباس گردیده است . همچنین موسی‌وعیسی اقتباسات مهمی ازمزدیسنا نموده‌اند واین‌نفوذ بحدی بوده‌است که بقول مترلینك (مطالعه درمذهب ایرانیان قدیم‌ازلحاظ مسیحیان خیلی‌جالب توجه‌است‌زیراسه‌ربع وحتی چهارخمس‌معتقدات‌عیسوی ازایرانیان‌اقتباس گشته‌است)

حکمت زرتشت درافکار افلاطون وفیثاغورث وهراکلیت هـم تاثیر بسزائی نموده واین نفوذ بحدی بوده که میتوان گفت اساس‌فلسفه افلاطون وهراکلیت ، زرتشتی‌است زیرامثل افلاطون همان (فره وشی) زرتشت است و عقیده هراکلیت‌مبنی براین که اصلا ومنشاء جهان آتش‌است ، همان‌عقیده زرتشت میباشد .

تأثیر ونفوذ زرتشت درانگلستان ازطریق مسیحیت راه یافته است و این نفوذ بحدی بوده که حتی‌بعضی الفاظ انگلیسی، ازلغت های اوستائی مشتق‌شده‌مثل کلمه Best که بمعنی‌بهترین است از(بهشت) ویا(اشاوهیشتا) مشتق‌شده . اصل‌ومنشأ کلمه Right که درانگلیسی‌حق ودرستی‌معنی‌میدهد همان‌کلمه Rta (۱) ویا Asha است .

نفوذ وتأثیر افکار زرتشت درفلسفه آلمان ، بیشتردرآثارکانت، هگل ونیچه دیده میشود .

بعضی‌حتی مبالغه کرده میگویند فلسفه هگل‌مبتنی برافکار زرتشت است .

درجهان باستان نفوذ و تأثیر زرتشت بقدری زیاد بود کـه بقـول ماکس موللر : (دوره‌هائی درتاریخ دنیا پیش آمد کـه در آن دوره ها-

---

۱ - Rta لفظ سنسکریتی‌است که مترادف با Asha است

نزدیك بود مزدا پرستی از ویرانه‌های معابد سایر خدایان سربلند کند و جهانگیرشود .)

حتی تصوف‌ازمزده‌یسنی سرچشمه گرفته‌است چنانکه جاتیند را چترجی عارف معروف هندی مینویسد : «حقیقت آنستکه بمجرد اینکه اسلام به‌سرزمین‌ایران رسید به‌عرفان تبدیل‌یافت همچنانکه کرم ابریشم به‌پروانه تبدیل‌می‌یابد. این دگرگونی باپیدایش مذهب شیعه صورت گرفت وآنگاه مبدل به‌اسمعیلیسم گردید وبعرفان که نام‌دیگرمزده یسنی درزی‌عربی است ، منتهی گشت .»

تأثیر ونفوذ مزده‌یسنی درمسیحیت بر کسی پوشیده نیست . مسیحیت ازمهرپرستی که زیرسایه مزده یسنی‌پرورش‌یافته، اشباع شده‌است. مسیحیت بقدری به‌مهرپرستی‌شباهت دارد که برخی‌تصور کرده‌اند که مسیحیت‌ازمهر پرستی‌سرچشمه گرفته‌است .

میترا که ازایزدان محبوب‌ایرانیان بوددراوستا (یشت ۱۰و۶)ستوده شده‌است . میترا حامی‌راستی‌است وبهمین سبب دارنده یك هزارچشم و یك هزارگوش انگاشته شده است . میترا ازهمه اسرار باخبر است و همیشه ناظرجریان امورجهان میباشد . بهمین جهت کسی نمیتواند فریبش بدهد . میترا فرمانروای‌اراضی حاصلخیز ، دشمن پیمان شکنان و حامی‌راستگویان است . میترا هواداران‌خود را توانا میکند و آنان را از سعادت پیروزی برخوردار میسازد .

ناگفته نماند که اگر زرتشت نبود ، فاوست گوته و کمدی الهی دانته و بهشت مفقود ملتون یااصلا بوجود نمیآمد و یا اینکه طور دیگر نوشته میشد زیرا افکار زرتشت در این آثار سایه های عمیقی انداخته است .

نکات جالب مزده‌یسنی

درمزده‌یسنی اصول‌بسیارجالب و ارزنده‌ای هست که توجه فلاسفه و دانشمندان‌رادرتمام اقطارعالم‌جلب‌نموده‌است . دراثرپیروی‌ازاین‌اصول‌است که زرتشتیان دارای کمالات انسانی وفضائل اخلاقی شده وستایش وتمجید

ملل متمدن جهانرا بخودجلب نموده‌اند. ویل‌دورانت اغراق نگفته‌است وقتی که میگوید: «زرتشتیان اخلاق عالی‌وسجایای نیکودارند وخود گـواه زنده‌یی‌هستند براینکه دین‌زرتشتی چه تأثیر بزرگی‌در تکامل‌تمدن نوع بشر داشته‌است.»

یك‌درخت را ازمیوه‌اش ویك آئین‌را ازطرزسلوك ورفتارپیروانش میتوان‌شناخت. اگرزرتشتیان دارای اخلاق‌عالی‌ودوست‌داشتنی‌هستند دراثر آنستکه ازاصول‌عالی انسانی‌پیروی میکنند. اینك من‌باب مثال بعضی‌ازاین اصول‌را ذیلاذکرمیکنیم:

۱- برطبق‌اوستا یك‌زرتشتی سه‌وظیفه‌دارد: (۱) دشمن‌خودرا بایددوست کند (۲) آدم پلید را پاکیزه‌سازد (۳) نادان‌را دانا گرداند. ولی درعین‌حال نباید فراموش کند باپلیدی وتیره‌درونان نباید دست دوستی‌دراز کند. در یسنا (باب ٤٦ آیه ٦) آمده‌است: «آنکه بپلیدان نیکی کند، خودپلید است.»

ولبیبی‌میگوید:

گویند نخستین سخن از نامه پازند - آنستکه بامردم بداصل مپیوند

(۲) «انسان‌مطابق‌باتعلیمات زرتشت همچون‌پیاده صحنه‌شطرنج‌نیست که درجنگ‌جهانگیر دایمی‌بدون اراده خود درحرکت باشد بلکه آزادی اراده دارد، چه اهورامزدا چنان‌خواسته است که‌انسانهاشخصیتهای مستقلی باشند وبافکرواندیشه خودکار کنند وباکمال‌آزادی درطریق‌روشنی یا در طریق دروغ گام‌نهند (۱).»

بنابرین برطبق آئین‌زرتشت تسلیم بمقدرات مقتضای طَبع بهائم‌سر- افکنده است نه انسان سرفراز.

(۳) آئین‌زرتشت نه‌تنها برخلاف تعلیمات پیامبران سامی دینامیك‌است، بلکه در لفاف مبهمات ومجردات هم پوشیده نیست وازحدود تشریفات و مراسم خشك وخالی پافراترنهاده توجه خود را به‌اصول اخلاقـی متمرکز میسازد.

گذشته براین زرتشت برخلاف پیامبران سامـی همیشه بواقعیت توجه دارد واز خیالپرستی که زاده گریز ازواقعیت‌است، بیزاری میجوید.

---

(۱) مشرق‌زمین: گاهواره تمدن‌ویل‌دورانت بخش‌اول ترجمه احمدآرام

(٤)ازمزایای بزرگ مزده‌یسنی قراردادن راستی دررأس جمیع فضایل است زیرا پیروی ازاین فضیلت ازجمیع فضائل دشوارتراست. اغراق نگفته‌ایم اگر بگوئیم اندازه حقیقتگوئی یك فرد میتواند معیاری برای سنجش اخلاق و شخصیت آن فرد قرار بگیرد.

درمزده‌یسنی راه راستی راه فضیلت وتقوی است. راه راستی برابر با Categorical Imperative کانت میباشد یعنی راه راستی محدود و منحصر بیك زمان و یك مکان نیست ودرهمه جا ودرهمه وقت میتواند معیار و میزان سنجش قرار بگیرد. راه راستی صراط مستقیم است. بی‌سبب نیست که «رتا» که درسانسکریت با «راستی» مرادف است. » معنی «راست ومستقیم » رامیدهد.

«راستی» خورشید جهان اخلاق است. وهمانطور که هر کجا آفتاب میباشد، روشنائی هم هست همچنان هر کجا راستی هست، فضیلت وتقوی نیز وجوددارد. پس بی‌سبب نیستکه درمزده‌یسنی روشنائی سمبول حقیقت قرار گرفته است.

☆☆☆

باتوجه به نکات فوق، هیچ تعجب نخواهیم کردوقتی که می بینم «گایگر» و«یتنی»و«میه» ورضاتوفیق، بطریق ذیل اززرتشت تجلیل کنند:

«زرتشت قدیمی‌ترین معلم ومبلغ همان نظریات ودستورهائی است که امروز درعالم تمدن غربی موجد رفاه مادی ومعنوی آدمی است.»

ویلهلم گایگر

«آزادی خیال وغیرت وهمت مذهبی، هوش تند وتیزوذوق مخصوص برای چیزهای نوظهوراخلاقی که همیشه ازخصائص ایرانیان بوده، درگاتهای زرتشت بخوبی دیده میشود.»

استادمیه

«...فضائل عملی واخلاقی راکه دین ایرانی باستانی توصیه میکند، میتوان چنین خلاصه کرد:

«درزندگی باید دائماً فیض وفراوانی وبرکت راافزود. باکمال شوق وتوانائی ایمان جنگ دائمی (جهادمقدس) برعلیه شررابایدداشت.»

«باپاکی بدن وروح باید همیشه تندرست وتوانا بود.»
«باعفت ونیرومندی باید در مقابل تمام دشواریها وسختی ها جسور وفداکار بود ...»

وبالاخره ویتنی امریکائی اشاره به سه اصل اندیشه نیک، کردار نیک و گفتار نیک نموده مینویسد: «آیا این سه کلمه دارای همه چیز نیست واساس کلیه مذاهب شمرده نمیشود؟ آیاممکنست کسی ازمرسلین پارسا چیزی بدان بیافزاید؟»

پرتوهائی ازیك خورشید

حکمت زرتشت مثل دریا بی پایان، عمیق ونقصان ناپذیر است. ذیلا پرتوهائی ازحکمت درخشان اودرج میگردد. البته یك قسمت از کلمات قصار زیر گفته خود زرتشت نیست ولی حاوی افکار زرتشت میباشد:

«ای زرتشت سپنتمان، پاکی وراستی از آغاز آفرینش نیکوترین چیزهاست. آئین مزدا آئین راستی است. هر کس میتواند بوسیله اندیشه و گفتار و کردار نیك، فروغمند گردد» وندیداد- فرگرد ۱۰ فقره ۱۸

☆☆☆

«کاهلی را ازخود دورساز وگرنه تراازکردار نیك بازخواهدداشت.
مینوخرد

☆☆☆

«من همواره با دیو تنبلی ستیزه خواهم کرد زیرا بیکاری وکاهلی ما را آزرده ورنجور میسازد.»

☆☆☆

بآن کسی باید گوش داد که ازراستی برخوردار است- بآن دانائی که درمان بخش زندگانی است.

☆☆☆

راست ترین دانش مزدا آفریده مقدس رامامیستائیم که راه نیك نماید وبگذرگاه نیك کشاند.

«ای خداوند من، بتوسط راستی مارا درپناه خود گیر تا ضمیر پاك و منش نیك بسوی ما روی آورد .»

☆☆☆

«آن دو گوهر همزادیکه در آغاز در عالم تصور ظهور نمودند، یکی از آن نیکی است در اندیشه و گفتار و کردار. ازمیان این دومرددانا نیك را برگزیند نه زشت را» یسنا ۳۰

☆☆☆

«ازمیان این دو گوهر، دروغ پرست ، زشت ترین کردار را برای خود برگزید. پیرو راستی آنکسی که همیشه با کردار نیك خویش خواستار خشنودی مزدا اهوراست، خردمینوی را که با زیور ایزدی آراسته است ، اختیار نمود .»

☆☆☆

از بهترین بهره کشور ایزدی یعنی از همان کشور مینوی مزدا که از پرتو هریك ازشما باید در کردار نیك بدیگری سبقت جوید واز این رو زندگانی خودرا خوش‌وخرم سازد .

وهیشتواشت گات ـ یسنا ۵۳

☆☆☆

پادشاهان خوب با اعمال و تعلیم نیك باید سلطنت کنند نه آنکه شهریاران بدبرما فرمانروا گردند.

☆☆☆

ای راستی، شکوه منش پاك را، از آن من ساز .

یسنای ۲۸

☆☆☆

کسیکه برنفس خود غلبه نکرده برهیچ چیز غالب نخواهد شد .

☆☆☆

راستی آئین ایزدی وقانون پارسائی است.

مینوخرد

☆☆☆

ای سپنتمان، پیمان‌شکن‌ویران کننده سراسر مملکت‌است، مثل کسی استت که‌صد گونه‌جرم مرتکب شده وقاتل مرد نیکی‌باشد. ای‌سپنتمان، تو نباید که پیمان‌شکنی، نه باپیروآئین‌راستین ونه باپیرومذهب دروغین زیرا معاهده باهردو طرف درست است، خواه دیندار وخواه ملحد .

☆☆☆

بشود که ما از زمره کسانی‌باشیم که جهان را بسوی ترقی و کمال می کشانند .

یسنا ۳۰ـ۹

☆☆☆

ای اهورامزدا ، بواسطه اندیشه نیك و بواسطه بهترین درستی و بواسطه اعمال و گفتار وگفتار نیك، سرانجام بنزد توتوانم رسید .

یسنا ۲٦ ـ ٤و٥

☆☆☆

هیچکس نباید خودرا بدهکار کند. بابدهکارشدن ، ما مانند دزدان میشویم. وندیداد

نه برای راستی ونه برای دروغ سوگند مخور .

پندنامه آذرپاد

کسیکه وظیفه خود را نسبت بکسانیکه موظف است انجام وظیفه کند، بجا نمیآورد، دزد وظیفه است چراکه وی دینی‌راکه نسبت بدیگران دارد ادانکرده‌است وندیداد

اگرکاری که بتو تکلیف‌میکنند درصواب ویا ناصواب بودنش تردید وشك داری ازقبول‌وانجامش بپرهیز .

آئین روشنائی

بیامد یکی مرد گویا ز چین
که چون او مصور نه بیند زمین
بر آن چرب دستی رسیده بکام
یکی پرمنش مرد، مانی بنام
بصورتگری گفت پیغمبرم
ز دین آوران جهان برترم
«فردوسی»

زندگانی مانی

روز یکشنبه بیستم مارس ۲٤۲ میلادی در تیسفون جشن و تعطیل عمومی بود زیرا تاجگذاری شاپور بود. شاپور اول سی سال سلطنت کرد و ازوقایع دوره شاهنشاهی او، شکست دولت رم و اسارت امپراطور رومی بدست او، و دیگر ظهور مردی بنام مانی (۱) بود که افکار تازه‌ای بیان داشت.

روز ۲۰ مارس ۲٤۲ مانی که جوانی ۲٦ ساله بود باتفاق پدر و دوتن ازپیروانش «شمعون» و «از کوا» به بازار تیسفون آمد و در ملاء عام آئین نوخود را اعلام کرد.

مانی میگفت فلسفه او دو ریشه و سه «لحظه» دارد. دو ریشه و یا دو اصل عبارتند از اصل نور و اصل ظلمت. سه «لحظه» عبارتند از گذشته و حال و آینده. نور و ظلمت دو اصل و دو وجود خارجی کاملا مجزا ازهم هستند در آغاز، اینها ازهم کاملا جدا بودند ولی معلوم نیست چه اتفاقی باعث شد

---

(۱) مانی دو اسم داشت: کورپکو و مانی. مانی بعقیده بعضی لقب و کورپکو اسم او بود.

که‌ظلمت درقلمرو نور تجاوز کند ومقداری از آنرافرو بلعدولی‌خوشبختانه ازتجاوزات ظلمت جلوگیری شده وانتظار میرود در آینده نور مجدداً از ظلمت کاملا جداگردد هروقت‌این اتفاق رخ داد حیات بشرروی زمین پایان خواهد یافت .

بالاخره نور از ظلمت بایستی جدا شود زیرا همزیستی بین این دو امکان پذیر نیست علتش‌هم آنستکه بین‌ظلمت و نور خیلی‌فرق است : هر چیز که خوب ، منظم ، آرام وهوشمند است تعلق به‌نور دارد . وهر چیز که بدومغشوش ومادی است ، متعلق به‌قلمرو ظلمت است .

برای فلاسفه خوشبین ، ظلمت یعنی عدم نور ولی برای مانی ظلمت وجودی است‌مستقل ودارای خصوصیات خاص .

پس‌از اینکه ظلمت درقلمرو نور به‌تجاوز پرداخت ، شر بوجود آمد شر درآدمی بصورت خواهشهای نفسانی بروز میکند . بد ترین خواهشها عشق‌بزن‌وبچه است .. توالدوتناسل بقدری بداست که‌میتوان گفت که کشتن یکنفر بسی بهتراز مایه هستی یك‌نفر شدن است . زیرابا کشتن ، ماقسمتی ازنوررا که درجسم محبوس است ، آزاد میکنیم ولی‌باتوالد وتناسل‌قسمتی ازنوررا که آزاد است ، درجسم محبوس میکنیم . لذا برطبق عقیده‌مانی شهوت‌جنسی ریشه گناه‌ولغزش‌انسانی‌است.

ماهنوز نتوانسته‌ایم بکمك‌نور برظلمت چیره‌شویم . وضع جهان‌روز بروز بدتر خواهدشدتااینکه‌سرانجام کارش بنابودی‌خواهد کشید . آنوقت نوراز ظلمت نجات یافته بسلطنت شر پایان داده خواهد شد .

☆☆☆

مانی در۲۷ مارس ۲۱۷ میلادی‌دردهکده(مردینو) واقع‌درنزدیکی تیسفون پای برعرصه هستی گذاشت پدرش فاتك ویا«پتگ» وبافتق پاتك ازاهل نیشاپور (وبقولی همدان) مردی دانشمند بود. اصل ونسب‌مادرش هم (۱) به‌یکی ازسلاطین اشکانی میرسید .

مانی نخست درنزد پدر وسپس درنزدمعلمین دیگر ، ادبیات وفلسفه یونان وطب‌وعلم نجوم وموسیقی آموخت بعد درمکتب روزگار حقائقی

---

(۱) اسم مادرمانی «نوشیت» وبقولی دیگری« مریم» بود

چند فرا گرفت . چون دارای نبوغ پیشرس (۱) بود و علاقه زیاد بتحقیق ومطالعه‌داشت ، خیلی زود یك سیستم فلسفی نو پدید آورد ودر ۲۵ سالگی شروع به‌تبلیغ آئین خود که‌مخلوطی ازفلسفه زرتشت وآئین بودا و کیش عیسی بود ، نمود . و « برهان او (بقول کتاب بیان الادیان) صناعت قلم و صورتگری بود .»

میگویند : «مانی مدت یکسال درترکستان وختارفت و در مغازهٔ پنهان شد وآذوقه باخود برد وآخر سال بیرون آمد والواح‌مصور که نام آن ارژنگ (۲) بود بمردم نمود .»

درروضة‌الصفا آمده : «مانی» ازایران درعهد شاپور گریخت وازراه کشمیر ببلاد هندوستان رفت‌واز آنجا بترکستان‌وختا شد ، مانی‌صورتگری بی‌نظیر بود چنانکه گویند باانگشت دایره‌ای کشیدی که قطر آن پنج گز بودی . چون‌با پرگار امتحان کردند ، اصلا تفاوت دراجزای محیط دایره نیافتندی . دربلاد هندوستان وختا اورا رواج ورونقی تمام دست داد زیرا صورتهای غریب‌ازاوصادر میشد . پیوسته دراطراف‌بلاد شرقی ترددمیکرد در اثنای سیر بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضا و هوائی خوش ..»

مانی چندین‌سال خارج ازایران بود تااینکه سرانجام مجدداً بایران آمد مؤبدان ازنو شروع بمخالفت بااو نمودند وباتحریکات شیطانی خود شاه‌را وادار کردند اورا بزندان انداخته (۳) سپس‌اعدامش کند .

میگویند زنده‌زنده پوستش‌را کندندوآنرا پرازکاه کرده بردروازه

---

(۱) ـ گویند در ۱۳ سالگی به‌مانی وحی‌رسید .

(۲) ـ ارژنك یاارتنك باارغنك یا صحف انگلیون کتاب معروف مانی است که میگویند باتصاویر حیرت‌انگیزی مصور بوده است .

(۳) مانی مدت ۲۶ روز درزندان بسربرد

شهر جندی‌شاپور که بعدا معروف به «دروازه‌مانی» شد ، آویختند (۱)

ماده و روح

مانی باعقیده زرتشت موافق نبود در اینکه جهان خاکی اساسا آفریده‌اهورامزدا است. اواهریمن‌راخالق‌عالم‌خاکی‌میدانست‌ومانندزرتشت اعتقاد نداشت باینکه ماده ظرف وروح مظروف است بلکه او ماده را جاذب روح میانگاشت‌وحیات این‌دنیارامحصول آمیزش اجباری روح باماده می‌پنداشت . زرتشت‌عقیده داشت که ماده‌نیروی خیر وشررا بلاتفاوت بخود جذب میکند و مابا ختیار خود روح شرویاروح خیررا بخود جذب می کنیم. ولی‌مانی‌روح راازماده کاملاجدامیدانست وبرای آن یك‌زندگانی جداگانه قائل بود . بهمین جهت مانی اعتقاد داشت که باید جسم راضعیف کرد تاروح قوت گیرد .

مانی عقیده داشت که عالم‌مرئی محصول آمیزش ظلمت با نوراست. نور وظلمت با اینکه باهم آمیخته شده‌اند ، مثل روغنیکه با آب مخلوط شده‌باشد ، از هم کاملا مجزا هستند . آمیزش این دو باجبار صورت گرفته

---

(۱) گویند بهرام مانی راباموبد روبرو کرد تاباهم مناظره کنند . مؤبد باباو بمناظره برخاست و گفت : «سرب گداخته بیاورند و روی شکم من‌وتو هردوبریزند . هر کدام آسیب ندیدیم ، حق باا‌وست . مانی پاسخ داد : این‌فعل‌ناشی ازظلمت است . بهرام فرمان دادتااو را بزندان افکنند وبدو گفت : «بامداد تراطوری میکشم که هیچکس راپیش ازتو بدانسان نکشته باشند .»

می گویند «آن‌شب تاصبح پوست ازتن او بر کندند تاجان سپرد. »

میگویند قبل‌از کشتن مانی ، بهرام که شاه همعصر مانی‌بود ، بامانی بمباحثه پرداخت وچون مانی اظهار داشت نجات انسان دراینستکه روحش ازکالبد خاکی آزاد شود ، بهرام گفت«حالا که مرك توبهتر از زندگانی است ، مابقول توکار خواهیم کردوروح تراازشرتن نجات خواهیم داد .»

ودوامی ندارد . (۱) ماده بیحرکت و کور است ، هوش واراده هم‌ندارد. جنبش ماده از آمیخته شدن باروح سرچشمه گرفته است وبالاخره میبایست توی گودال سیاه خود فرورود . روح سرانجام خـودرا از شر جسم مادی خواهد رهانید وبه کشور نورخواهد پیوست .

همانطور که گفتیم ، ماده (ظلمت) بـزور خـود را داخل قلمرو و روح (نور) کرد . پدر کشور روشنائی برای دفع ظلمت بکوشش وتقلا پرداخت.

ولی نـور گمراه و مضطرب شد . برای این کـه تجاوزات ظلمت محدود گردد ، پدر کشور روشنائی ، یك قسمت از نور خود را داخـل ظلمت کرد .

مانی این موضوع را بایك‌داستان تمثیلی تشریح میکند بدینگـونـه که چوپانی برای اینکه گوسفندان خودرا ازشر گرك برهاند ، گودالی کند ودرون آن یك بزرها کرد . وقتی که گرك بزرادید ، درون چاه رفت ودر این‌اثناء چوپان بزرا فوراً ازداخل چاه بیرون آورد و گرك درچاه ماند... بهمین طریق یك قسمت نـور دراین جهان رها شد ، تـا ماده (شر) را بخود جذب کند .ولی همینکه نور قوت گرفت ، این ذره نورهم باصل‌خود برخواهد گشت .

اگرچه زرتشت راهم ثنوی گفته‌اند ولی فرق بین او ومانی زمین تا آسمان بود. مانی میگفت ماده وجودی‌مستقل داردواضطراراً به‌روح‌پیوسته است واین‌پیوستگی‌موجب شده زندگی‌میدان رزم تیرگی وروشنائی گردد. در حالیکه زرتشت جنبه مادی زندگی را نیز اهـورامزدی میدانست

---

(۱) در کتاب «سر آمدان هنر» آمده است که فلسفه مانی «روی دو اساس یعنی دوعالم جداگانه که یکی از آنها روشنائی ودیگرتاریکی باشد استوار گردیده . الوهیت که درتعلیمات مانی بنام پادشاه فردوس روشنائی نامیده‌شده‌وهمچنین هوای روشنائی وزمین‌روشنائی که بااو بوجودآمده‌اند ازلی وابدی هستند ... جهان‌روشنائی و تاریکی همسایه همدیگر بوده و هردو بی‌پایان اندودیواری که این‌دو کشور رااز همدیگر جدا بکند‌نیست بااینکه این‌دو کشور پهلو به‌پهلو واقع شده‌اند باز قطعا درتماس‌نیستند.»

واین دلیل برآن است که زرتشت اصولاموحد بوده است و ثنویت او جنبه مجازی دارد . مانی جنبه مادی زندگی را اهریمنی میانگاشت و روح را چون‌ذره‌ای میپنداشت که درظلمات ماده حبس‌شده . زندگی‌درنظرمانی از دوبحر متضاد شور و شیرین ترکیب یافته . این دوبحر تا زمانیکه درهم نیامیخته‌اند، سکون برقراراست‌ولی بمجرداینکه باهم آمیخته‌شدند، اضطراب پدیدار میگردد و دردهای رنگارنگ زندگی نمودار میشود . ولی این آمیزش همیشگی‌نیست ازاینرو حقیقتی‌ندارد وچون‌حقیقتی ندارد ، زندگی دنیوی اهریمنی‌است ، یعنی‌شراست و باید نابود شود. پس زندگی در این دنیا زندگی‌نیست ؛ زندگی نماست ! و نوریکه در ظلمات وجود هست ، پیوسته‌مانند یك‌زندانی میکوشد از زندان ماده فرار کند و رخت به‌کشور جاودانی نوربربندد .

«مقصوداززندگی‌بشر،بنابرفرموده‌مانی‌اینست که‌انسان‌دررهائی‌نوری که دراو زندانیست بکوشد وآن‌راازتاریکی اهریمنی که‌ماده‌می‌باشدآزاد سازد وازفریب ونمایش ظاهری اهریمن که لذتهای دور از حقیقت را در نظر اوحقیقی مینماید ، فریفته نشود . یابهتراست بگوئیم حقیقت انسانی که ذره‌ئی‌ازنور پدرزندگیست، باپدرهم‌آهنگ‌شده وازبند اهریمنی‌خودراآزاد نموده به‌پدر به‌پیوندد .»

«براساس این فکر، مانی تهذیب اخلاق‌را شرح میدهد و میفرماید که آنچه دردنیا برای نفس حیوانی ماعزیز ولذیذ است ، درحقیقت ناچیز ومکروه است . ازجمله زناشوئی، شهوترانی یاتوالد و تناسل ، ریاست ، شهرت، ثروت وغیره غیره . اینها را خواهش نفسانی یا نفس اهریمنی در نظر ما جلوه میدهد و آنچه حقیقت ندارد ، خوش نما و حقیقت نما میسازدودراصل‌دامیست که میخواهددرآن‌نوررا مقیدنگهداردومانع آزادی آن گردد .»

«پس‌دوری ازلذتهای مادی لازم است و ازاینرو ریاضت ونفس کشی وتجرد وبی‌آزاری را برای اشخاصیکه ازطبقه برگزیدگان یاروحانیون بودند ، لازم میدانست . اینها مجرد میزیستند و از خواهش های شهوانی سخت پرهیز میکردند وسالی سه‌ماه یا ماهی هفت‌روز روزه میگرفتند و

قانع میشدند بخوراك روزانه وجامه سالانه یعنی باندازه‌ای که خوراك یك روز ولباس یکسال را داشته باشند، قناعت میکردند. جاندار را آزار نمیرساندند بلکه نباتات را نیز بیهوده پایمال نمیکردند، ازخوردن گوشت پرهیز مینمودند، دروغ نمیگفتند وبخل نمیورزیدندوازبت پرستی وجادو وریاسخت اجتناب میکردند وبایستی همه وقت درحالت سکون وخرسندی وتوکل زندگی کنند (۱)»

ولی از سوی دیگر پیروان عادی که «شنوندگان (۲)» نامیده میشدند میتوانستند زن بگیرند، وگوشت بخورند وخودرا بامور دنیوی آلوده سازند. ولی اینان چون‌دراین جهان خود را آزاد و مصفا نمیکنند می بایستی بعدازمرك بوسیله عذاب پاك‌شوند.

۳ - خلقت جهان مادی

(بنقل ابن الندیم)

ملك‌الشعرای بهاردرخطابه «زندگانی مانی» بنقل‌ابن‌الندیم دراین باره چنین مینویسد:

«مبداء عالم بردو کون ازلی یادوزروانست: یکی نور ودیگرظلمت. هر کدام ازاین دو کون قدیمی‌ودووجود ازلی ازدیگر منفصل میباشد؛ نور نخستین کون‌ووجود بزرك است وازحیز عدد بیرونست، اوست اهو را خداوند بهشت نور، ودارای پنج عضواست: بردباری، دانش، خرد، غیب، (دور بینی)، زیرکی، وپنج‌عضودیگر که روحانی‌اند وآن: عشق، ایمان، وفا، مردانگی‌وحکمت‌است.

«این‌خداوند بدین‌صفت که گفتیم، ازلی‌است، وبا وی‌دوچیز ازلی همراه است: یکی‌هوا، دیگرزمین. هواراهم پنج اندامست: بردباری،

---

(۱) ازایران نامه پروفسور عباس مهرین (جلد سوم)

(۲) پیروان‌بفارسی نغوشاك - نیوشاك نیزخوانده شده‌اند. مرادف سریانی آن «سماعین» است

دانش، خرد ، غیب (دوربینی) ، زیرکی. زمین‌رانیز پنج‌اندامست : نسیم، بادخنك ، نورروشن ، آب پاك، آتش .

« کون‌دیگر تاریکیست . اوهم‌دارای پنج عضواست : میغ، خریق ، سموم ، دودوتاریکی .

این دو کون یادوملك و کشور بایکدیگر همسایه‌اند ؛ کشورنور و کشور تیرگی ازیك بربهم چسبیده‌اند وفاصل وحایلی درمیانشان نیست و صفحه هردو بایکدیگر کاملا مماس است ، وعالم نورازبالا وچپ وراست و بینهایت است ، همچنین ظلمت که یك برش بنورچسبیده واز هردوسوراست وچپ بینهایت است .

اهریمن ازاین عالم تاریکی پیداآمد ، نه‌آنکه بعینه مانند خودعالم تیرگی‌ازلی‌باشد جزآنکه‌عناصری که گوهراورا ساختند ازلی بودند، گوهر اواز این‌عناصرزروان‌وازلی گردشد وفراهم آمدواهرمن‌ازآن‌پدیدارشد .

«سرش همچون سرشیروپیکرش همچون تن اژدها ، وبال‌هائی چون بال‌مرغ ودمی چون دم‌ماهی ، باچهار پای همچون چهار پایان .

چون اهریمن ازتیرگی پدیدآمد ، ونام گرفت ، ببلعیدن و ربودن دراستاد وفساد آغاز نهاد وبچپ وراست به‌پیچیدو بشتافت وفرودویدوهرچه پیش‌فراز آمد خراب کرد وبکشت ونابودساخت !

پس ببالا حواست‌شدن ، نگاه کرد لمعات نورچشمش‌را بزد، وی برآن روشنائی انکار کرد ، چون روشنی را فراتر از خود یافت ، برخویشتن بلرزید و خود را گرد آورد تا به عالم نور تاختن کند و بسوی آن عالم پرید .

«ناگهان کشور نور ازآهنك اهرمن آگاه شد ، وقصد آن اژدها رااز کشتار وویرانی بدانست ، وازآگهی او (عالم زیرکی) نیزآگاه‌شد وپس‌ازاو (عالم‌دانش) آگهی یافت سپس (عالم غیب) وبعد (عالم عقل) و بآخر(عالم بردباری) خبریافتند وخداوند مینوی نور از اهرمن خبریافت و قهراورا چاره‌ای اندیشید . لشکریان خدای نور برمالش وقهر اهریمن توانا بودند ، لیکن‌خدای‌خواست تااین‌عمل‌را خود انجام دهد . پس‌ازروح دست‌راست وعوالم پنجگانه وعناصردوازده گانه خود (انسان قدیم) را بوجود آورد واورا بحرب تیرگی نامزد ساخت .

«انسان قدیم با پنج زین افزار (اسلحه) که عبارت از پنج اندام زمین: نسیم و باد و نور و آب و آتش بود، مسلح و مجهز گشت. نخستین چیزی که در بر کرد نسیم بود و بر بالای نسیم بزرك خفتان فراخی از نور، و بر زبر خفتان نورجوشنی از آب لطیف وروشن فروپوشید، و در میان سر یال بادبزان فرورفت و آتش را مانند نیزه و سپری دردست گرفته از مینوی خداوندی باسرعتی شگرف بیرون تاخت تا بکنارهٔ عالم نور وجایگاه دشمن نزدیك رسید.

«اهرمن نیز با پنج عنصر دود وحریق وظلمت وسموم ومیغ، مسلح گشت وازاین افزارها سپرساخت و به پیشباز (مردقدیم) شتافت.

دیر گاهی کارزار کردند. درپایان حرب، اهرمن را برانسان قدیم استظهاری پدیدآمد، واز نوروی پارهٔ بربود وبیوبارید وباهرپنج عنصرو گوهرتاریکی خود انسان‌قدیم رااحاطه کرده محصور ساخت.

«خداوند مینوی‌نور، یزته والهه دیگری‌را ازپس انسان قدیم گسیل داشت که نام او: مهران روشنان (یاحبیب الانوار) بود. این ایزد پر فروغ بیاری انسان قدیم بشتافت، وبرظلمت مستظهر گشت وانسان قدیم را ازخم وپیچ‌دوزخهای تاریکی برهانید، وبااسیران دیگر که از ارواح تاریکی به‌بندآورده‌بود، از آن‌دوزخ‌بیرون کشید.

درین هنگامه، بهجت وروح حیات بکنارهٔ عالم نور شتافته و بدان ژرفای بی‌پایان دوزخ سفلی می‌نگریستند، انسان قدیم را بافرشتگانش در آن‌ساعت پر بتیارهٔ وی‌حیات تاریکی، آنان راگرداگرد فروگرفته بودند بدیدند. روح حیات، انسان قدیم رابآوازی بلندوبانگی بتندی برق‌آواز داد وازبانك اوخود ایزدی دیگرپیداآمد.

«هنگامیکه اهریمن قدیم باانسان قدیم درهم آویخته وبحرب همی کوشیدند اجزای پنجگانه نور واجزای پنجگانه ظلمت نیز درهم‌آمیختند. نسیم لطیف نورانی بادود بهم آمیخت و اینك این نسیم ممزوج این جهانی‌ازآن پیداآمد. آنچه ازخرمی‌وترویج نفوس وزندگانی جانورانست ازنسیم نورانی است و آنچه از مرك و میرو بیماری و هواهای موذیست ازدود تیرهٔ ظلمتست. حریق نیزباآتش پاك درهم آمیخت واین آتش که

هست از آن بوجود آمد .

« آنچه ازسوختن وهلاك وفساد است ، از آن حریق ظلمت است و آنچه از روشنی وفروغ پاشی‌است ازآذر نورانی است . نورهم باتیرگی درآمیخت ، واین اجسام کثیفهٔ عنصری ازآن برخاست ، چون زروسیم و مانند آن . آنچه درآنها ازرخشندگی وزیبائی وپاکیزگی وسود از نور است ، وآنچه ازچرکنی و کدورت ودرشتی‌وسختی است از تیرگی . سموم وباد نیز بهم آمیخت واین باد پیدا آمد ؛ آنچه ازلذت ومنفعت است ازباد وآنچه از بیش ودلگیری وآزار وزیان است از سموم‌است. ومیغ با آب بیامیخت و این آب از آن پدید شد . آنچه روشنی و گوارائی است از آب و آنچه از غرق و خفگی و مردگی و گرانی و فساد است از میغ است .

« پس چون ابزارها وگوهرهای پنجگانه نور وظلمت بهم آمیختند، انسان قدیم بدان‌گود ژرف اندر دوید وبن وبیخ اجناس بالندهٔ تیرگی‌را برکند تادیگر نبالند وافزونی‌نگیرند . وسپس بازگشت وبیالاشتافت و بدان حربگاه‌درایستاد. پس‌بعضی فرشتگان را فرمان داد تا این گوهران درهم‌آمیخته رابطرفی ازسرزمین تیرگی که همسایهٔ کشور نوربود کشیده وآنهارا از فرازی فروآویخته، ازآن پس فرشته‌ای دیگررا برآن‌اجزای آمیخته برگماشت آنگاه خداوند عالم نور یکی از فرشتگان را بفرمود تااین جهان مادی رااز‌آن اجزاو گوهران درهم آمیخته از نور و ظلمت بنیاد نهاد ، وسبب بنیاد جهان آن بود که تامگرگوهران نورانی از آمیزش بااجزای ظلمانی رهائی یافته وتصفیه شوند . از اینروده آسمان و هشت زمین بنیاد نهاده شد ، وفرشته‌ای برگماشت تاآسمانها را نگاه‌دارد، وفرشته‌ای دیگر تازمین‌ها را بردارد وبرای هرآسمانی دوازده درگاه و دهلیزقرارداد : درگاههائی بزرك وگشاده؛ وهردرگاه ودهلیزی برابر درگاه ودهلیزدیگر ازآسمان دیگر؛ وبرهردرگاه و دهلیزی دری بادو مصراع ، وهردهلیزی ازین‌درگاه راشش‌آستانه وبرهرآستانه سی راه‌رو ودرهرراهروی دوازده‌صف قرار داد . بلندی هریك ازآستانها وراه‌روها، وصفوف به‌بلندی ورفعت آسمانها ... وفروترین زمینها را بوسیله جو

بآسمانها درپیوست وپیرامون این‌عالم راکنده‌ای کرد تاتاریکیهائی که از نور جدا شده وتصفیه گردیده‌درآن کنده طرح شود ، وپس‌پشت این‌خندق باروئی برآورد تااین ظلمت که ازنور جداگردیده است بیرون‌نرود. پس خورشید و ماه را بیافرید تا درکار تصفیه و تجزیه نور درین جهان مدد کنند .

خورشید مأمور است نورهائی راکه با دیوان گرمی آمیخته وماه مامور است نورهائی راکه دیوان سردی‌آمیخته تصفیه کرده وبسوی خود جذب نمایند . وددرستون صبحگاهان این‌انوار پاک‌شده بهمراه تسبیح ها و تقدیس‌ها متصاعد میشود و باسخنان خوب و کردار های‌گرفه ببالامیشتابد واین انوار پاک‌شده هرروز بخورشید می‌افتد وخورشید بنوری که بالا تر ازاو درعالم تسبیح است ، میاندازد ودرآن عالم میرودتابه‌نور اعلی‌خالص بپیوندد ، واین‌کارکرد تکرار میشود تاآنگاه‌که نوری بسته ومنعقد باقی ماندکه خورشید وماه‌یارای‌تصفیه آنرا نداشته باشند ودر اینوقت فرشته‌ای که‌موکل نگاهداری زمین‌هاست برداشته میشود وفرشته دیگرکه‌آسمانها رانگاه‌داشته نیزآنرا رها میکند وآسمان بزمین وبالا بزیر بهم افتاده و مختلط میگردد وازاین صدمه‌آتشی برافروخته ودراین‌عالم‌که بهم‌افتاده‌اند درمیگیرد واین آتش افروخته است ، تاهر نوری که نیزباقیمانده است‌بدان حل‌وتصفیه گردد . »

«مانی گوید : این‌اشتعال وحریق مقدار هزار و چهار صد وشصت و هشت‌سال‌دوام یابدوچون این‌تدبیر صورت پذیرد «همامه» یعنی روح‌ظلمت خلاصی نور وارتفاع ملئکه ولشکریان وپاسبانان را دیده وشکست‌قطعی خویشرا دریافته‌خواروزار گردد ، خواهدکه‌بجنگ برخیزد ، ولی‌لشکریان ازهرسو ویرا بازدارند واو درگوری‌که برایش‌آماده شده است بازشود وپنهان‌گردد و فرشتگان آن سوراخ را باسنگی کـه بسطبری دنیاباشد ، استوارکنند واهریمن تاریکی و روح پلیدی و ظلمت درآن حفره ناپدید شود .

درین وقت نور از چنگـال ظلمت برهد و از آزار وی بیاساید ... الخ » .

مناظره مؤبد مؤبدان با مانی

چنانکه گفتیم اگرچه مانی ازافکارزرتشت‌اقتباساتی کرده بود ، ولی افکار او با آئین زرتشت فرق داشت. مخالفت مؤبدان با او بهمین سبب بود . درشاهنامه راجع بمناظره‌ای که بین مؤبدان ومانی شد ، چنین‌نوشته‌شده :

بدو گفت کای مرد صورت پرست
بیزدان چرا آختی چیره دست
کسی کو بلند آسمان آفرید
بدو در مکان و زمان آفرید
کجا نور و ظلمت بدواندر است
ز هرگوهری گوهرش برترست
شب وروز و گردان سپهر بلند
که زویت پناهست وهم زو گزند
ببرهان صورت چرا بگروی
همی پند دین آوران نشنوی
که‌گویند پاکیزه یزدان یکیست
جزاز بندگی کردنت چاره چیست
گراین صورت کرده جنبان کنی
سزد گر ز جنبنده برهان کنی
بدانی که برهان نباشد بکار
ندارد کسی این سخن استوار
اگر اهرمن جفت یزدان بدی
شب تیره چون روز رخشان‌بدی
همه ساله بودی شب و روزراست
بگردش فزونی نه بودی نه‌کاست
نگنجد جهان آفرین در گمان
که او برتراست از زمان و مکان

سخنهای دیوانگانست و بس
بدین بر نباشد ترا یار کس
سخنها جز این نیز بسیار گفت
که بادانش و مردمی بود جفت
فرو ماند مانی ز گفتار اوی
بپژمرد شاداب رخسار اوی

٤ - تعلیمات مانی

مانی دو نوع تعلیمات داشته است (۱) یکی برای‌عوام و (۲) یکی برای‌خواص .

مانی پیروان خود را بدینسان طبقه‌بندی کرد(۱) استادان(فرستگان) و(۲) مؤبدان (اسپیسگان) و (۳) پیران (مهستان) و (٤) برگزیدگان (ویزیدگان) و(۵) شنوندگان(نیوشگان)

این‌پنج طبقه باز بسه‌طبقه تقسیم شده‌بودند :

(۱) برگزیدگان- وارسته از هر نوع آلایش دنیوی‌بوده‌نورمحبوس خودرا آزاد میکنند .

(۲) ـ شنوندگان ـ درصورت ادای وظائف‌اخلاقی‌ومعنوی‌ممکنست نورمحبوس را آزاد کنند .

(۳) مادی‌محض ـ اینها در ظلمت محض بسرمیبرند .

پرستشگاه مانویها خیلی ساده‌بود . آنهاقبل از عبادت‌وضومیگرفتند وروزی چهار بار نماز میخواندند ودر هرنماز ۱۲ بار سجده میکردند . یکشنبه برای شنوندگان و دو شنبه برای برگزیدگان ، روز مقدس حساب می‌شد .

مانی به‌تناسخ عقیده داشت چنانکه میگفت نیکان به‌جهان روشنائی میروند و بعالم خاکی باز نمیگردند ودگر باره دچار محنت‌های زندگی نمیشوندولی گناهکاران محنتهای زندگی را ازسرمی گیرند تاازآلایش‌پاک

شوند و اما آنهائیکه یکباره اهریمنی هستند در دوزخ سرنگون میگردند.

مانندمسیح، مانی حواریونی داشت و طبابت‌هم میکرد و مثل اغلب فلاسفه مشرق زمین معتقد بود که آدمی مرکب از نفس قدسی (نور) ونفس حیوانی (ظلمت) میباشد وبرهرفردعاقل لازم است که نفس‌قدسی‌رابرنفس حیوانی چیره‌سازد.

«... این چند چیز برپیروان مانی فرض بود. بجا آوردن چهار یا هفت نماز و ترک پرستش اصنام، ترک دروغ، ترک بخل و طمع، ترک آدمکشی، ترک زنا، ترک‌دزدی، ترک‌آموزش سحر و کلیه‌فنون خدعه، ترک تزویر وشك در دین وترك سستی در کار وزندگانی روز. باحکام‌ده گانه‌ای که ذکر شد این احکام افزوده شده بود. اعتقادبچهار گوهر عالی بدینقرار: خدا (شهریار بهشت روشنائی یاملك‌جان‌النور) نورخدا، نیروی خدا، عقل خدا، هفت روز روزه گرفتن در هرماه؛ قبول مهرهای سه گانه‌ایکه سنت‌اگستین ودیگر نویسندگان عیسوی چنین‌خوانده‌اند: مهردهان ومهر دست ومهر سینه و این سه مهر علامت ترك گفتار بدوکردار بد و اندیشه بد یاپندار بداست..» (۱)

در آئین‌مانی چهار مهر اخلاقی‌وجود داردکه عبارتند از:

۱ـ عشق به‌پدر زندگی.

۲ ـ اعتقاد باینکه ماه‌وخورشید دوجسم نورانی‌اند.

۳ ـ احترام بعناصر نورانی درمردنخوین.

۴ـ اعتراف به‌نبوت پیامبرانیکه قبل از مانی بوده‌اند.

بعقیده مانی نیاز، بصورت‌خواهشها بروز میکند. علم یاهستی‌چون بی‌نیاز است، عاشقان خود را بی‌نیاز میگرداند از اینرو کشتن‌خواهشهای نفسانی، عین سعادت است. چون فقط بدین‌طریق ما میتوانیم‌بی‌نیاز گردیم خواهشهای‌نفسانی‌ازظلمت‌مایه گرفته‌اند و از اینرو اهریمنی هستند. تلاش آدمی در این‌جهان باید این باشدکه بکوشد نورجهان بکلی ازظلمت تن جداد گردد. واگر نتواند از عهده چنین‌کاری برآید، لااقل باید همیشه

---

(۱) نقل از تاریخ ادبی ایران جلداول (ادواردبرون)

در این راه سعی کند تا شاید کمی بتواند به‌موفقیتهائی نائل گردد. وچون همزیستی بین نور وظلمت امکان‌ناپذیر است واگر هم موقتاً نور به‌ظلمت دست دوستی دراز کند این عمل از روی اضطرار بوده نه‌ازروی اختیار، لذا ما باید وسائلی فراهم آوریم که نور درما هرچه زودتراز ظلمت‌رهائی یافته دوباره بکشور روشنائی برگردد.

مسیح واقعی بنظرمانی جلوه‌ای از جلوه‌های جهان نور بوده است و هیچ ارتباطی باآن مسیحیکه دراورشلیم مصلوب گردید، نداشته‌موسی‌هم بنظر او، یك‌پیغمبر کاذب ویك‌شیاد کلاهبردار بود. لذامانی بکیش یهود میتازدو احترام خاص بمسیحیت می گذارد.

شاید علتش نزدیکی این‌دو کیش بهمدیگر باشد زیرا کیش مانی و آئین مسیح مبتنی برتفکرات عارفانه است و به اعتلای روح کمك می کند.

آثار مانی

ازمیان کتابهای‌مانی از همه‌معروفتر، صحف‌انگلیون(ارژنك)وکتاب شاپورگان است.

از کتابهای دیگر او کتاب سفرالاسفار ـ سفرالجباره ـ کتاب‌فرایض الساعین ـ کتاب سفرالاحیاء و کتاب فرقماطیاست. اغلب آثارمانی بزبان سریانی وبانقشهای زیبا مصور بوده است. مانی چون مردی خیالپرور بود افسانه‌هائی‌هم گفته است وعلاوه برنقاشی، به شعر و موسیقی علاقه داشته است.

علت پیشرفت آئین مانی

«عقائدیکه اخیرا اروپائیها در باره‌مانی پیدا کرده‌اند باآنهمه سوابق عداوت که بین مسیحیان ومانویان بوده، معذلك قدری طرفدارانه است.

گویند: مانی بواسطه اینکه قسمتی از اساطیرالاولین و ثنویت قدیم را بشکل طبیعی ونزدیك بمادی ودقیق باعباراتی روحانی و خیلی ساده تلفیق کرده وآنرا بایك جنبه قوی اخلاقی ترکیب ساخت ، مانویت توانست عطش احتیاجات جدید دنیای معاصر خود را فرونشاند . وی بعالم الهامات توبه، تقوای اخلاقی ، بقای نفس، ومنافع روحانی که باصول طبیعی شالده بندی شده بود هدیه میداد .

یکی از علل سرعت نشر تعالیم مانی اینها بود که گفته شد . سبب دیگرش این بود که یك نوع تشکیلات اجتماعی ساده ولی محکمی بکیش خود داد . مرد عاقل ومرد جاهل ، مرد متعصب ومرد دنیادار همه از این دین نصیبی داشتند و براحدی باری بیش از آنچه قوهٔ آن‌را داشته باشد تحمیل نمینمود .

این محسنات که گفته شد از اینرو بود که این دستور ازروی ادیان مختلفه موجوده آنزمان باذوقی سرشار ترکیب شده بود لـذا ذخایر آن مطابق با احتیاجات آن زمان کامل بود و قادر بود که باهر طبیعتی سازگار آید - باوجود تعرضات زیاد که در ایران ومغرب باین کیش جدید وارد شد معذلك بسرعتی غریب در ایران ومشرق ایران واروپا و افریقا منتشر گردید . (۱)

درخت نیکی و بدی

مانی « ... دواصل وعنصر یعنی روشنائی و تاریکی- خوبی و بدی و یااینکه آفریننده وطبیعت را درمدنظر گرفته و باعبارات بسیارساده وروشن آنها را توصیف کرده واین دواصل را درشکل دودرخت تناورتصور نموده ویکی ازآنهارا درخت زندگی ودیگری رادرخت مرك نامیده است «این دودرخت نسبت برجنس خود بار میآورند لهذامردم ازمیوه درخت خوب، نیك بخت وازثمره درخت بد ، در زحمت و مشقت میباشند ، چنانکه در تعلیمات

(۱) نقل از «زندگانی مانی» بقلم: استاد ملك الشعرای بهار .

نخستین مانی ذرات و موارد روشنائی و تاریکی متقابلا و متناظراً قرار گرفته بودند وهر کدام از آنها دارای پنج خواص از قبیل ادراك و عقل ـ دود و آتش و غیره بودند . در اینجا نیز هر روشنائی دارای پنج درخت می باشد .

درخت زندگی درجهات شمال ومشرق و غرب استوار شده و درخت مرگ تنها در جنوب برقرار است این درختهائیکه اول و آخر ندارند .از همدیگر جدا میباشند . بعبارت دیگر شاخ و برگ آنها با یکدیگرابداً در تماس نیست .

سوه روس در شرح این درختان چنین مینگارد : درخت نیکی در کشور خود در یك قصر شاهانه پایدار است ولی درخت بدی چون خوك در توی لجن و گل دور میزند و بنا بمقتضای آفرینش خود که بجز فسادو تاریکی نیست باموادِ پوسیده شادمانی میکند و یا اینکه چون مار در سوراخ خود میخزد ! درخت زندگی و یا نیکی از وجود درخت بدی آگاه بودوخویشتن را بایك دیوار روشنائی که مخصوص بخود وی بوده از درخت بدی پنهان میداشت تا از این بدگهر ایمن بماند. شاخه‌ها ومیوه‌های درخت بدی از درخت نیکی بی‌خبر بودند . وچنانکه بدگهر همواره بخودی‌خود در رنج و تعب میباشد، اینها نیز بنابه‌طبیعت بد وفاسد و کج خود باهمدیگر بجنك در افتادند و این‌جنگاوران نکوهیده و این شاخه‌های درخت بدگهر ، در حین جنك و جدال بهم پیوسته کشان کشان بحدود کشور درخت زندگی رسیدند .

درخشندگی کشور درخت نیکی دریای آز وحسد آنهارا بجوشاند، وآتش طمع آنان شعله‌ور گشته ، برشاخهای درخت نیکی هجوم آوردند شاخه‌های درخت بدی با آتش مسلح شد ولشکریان تاریکی رانیز به‌امداد خود طلبیدندولی از آنجائیکه در سیرت نیکی درخت زندگی فساد و جنگجوئی نبود ، بنابراین هیچ اسلحه جنك نداشت لهذامقداری‌از روشنائی خود را بدرخت مرگ یعنی بدی بخشیده و باوی طرح صلح و آشتی گذاشت . و این بخشایش که باذرات تاریکی آمیخته‌شد ، کره ارض‌از آن بوجود آمد . و مقصود از آفرینش دنیا این‌بود که دوباره آن روشنائی

اسیر شده آزاد گردد و ذرات روشنائی و تاریکی از همدیگر جدا بشوند .(۱).»

«خاتمه عالم بنابر عقیده مانویان این خواهد بود که عالم بواسطه حادثه ناگهانی در پرتگاه جهنم خواهد افتاد وعناصر عالم همچنانکه در دیگی افتاده باشند ، مشتعل خواهند شد و سپس سنگی که ببزرگی سطح زمین خواهد بود روی آنرا خواهد گرفت وارواح گناهکاران بآن سنگ ملحق خواهد بود . » (۲)

نبوغ مانی

مانی مانند زرتشت به فدیه وقربانی وتشریفات مذهبی اعتنائی نداشت وچون خود هنرمند بود ومخصوصاً به موسیقی علاقه‌ای خاص داشت لذا پیروان خود را به ترویج هنر تشویق کرد .

همانطور که گفتیم مانی موافق بابودا ، زرتشت و عیسی ومخالف با موسی وشریعت او بود . وی مخصوصاً بتوراة بشدت حمله و تعالیم موسی را محکوم میکند .

اگر چه زمینه فلسفه مانی عقائد قدیمی بابل ، تعالیم موسی ، مسیحیت ، مذهب بودا ومذهب زرتشت است ولی استخوان بندیش مخصوص خود مانی است . وچون مانی مردی هنرمند بود و نبوغی مخصوص برای خیالبافی داشت ، دستگاه فلسفی او مشحون از خیالات عجیب وغریب گشت وهمین امر موجب پیچیدگی آئین اوشد .

این ابهام وپیچیدگی بحدی است که میتوان گفت باستثنای فلسفه‌های هند ، هیچ دستگاه فلسفی دیگر اینقدر پیچیده وتودرتو نیست .

دستگاه خلقت تصور مانی که دارای ده آسمان، هشت زمین و هفت ستون وسه چرخ (وغیره) می باشد بقدری شرحش طول و تفصیل دارد که میتوان

---

(۱) نقل از سر آمدن هنر (طاهرزاده بهزاد)

(۲) از تاریخ تمدن ایران ساسانی (سعید نفیسی)

گفت منظومه عالم کون‌پنداری مانی خود دائرة‌المعارفی استکه هر کس‌از عهده‌فهمش برنمیآید و مانند تابلوهای سمبولیك‌پر از رموز و اشارت، غامض وپیچیده است.

همین پیچیدگی مذهب اوموجب گردید آئین مانی بیش‌از هزار سال دوام نیاورد ولی نظر باینکه مانی دارای نبوغ خارق‌العاده درابداع و آفرینش تابلوهای فکری بود، اندیشه‌های اواثری‌عمیق درسایر مذاهب‌و آئین‌های همعصر خودگذاشت و این تأثیر ونفوذدر مورد مسیحیت بحدی بود که می‌توان گفت لااقل نصف آئین مسیحی پرداخته نبوغ مانوی است.

برای اینکه قدرت تخیل مانی را آشکار کنیم، اینك بطور خلاصه شرحی را که آقای تقی‌زاده در «مانی وآئین او» نوشته است‌نقل‌میکنیم:

«اساس دین مانی برد و اصل یعنی خیر وشر یانور وظلمت وسه دور یعنی ماضی وحال و استقبال مبنی است.

منشاء کل واصلی وجود در واقع خدای بزرك دوتاست که یکی را نور ودیگری راظلمت مینامیم.

در منابع ایرانی این دو اصل را «دوبن» نامیده‌اند. در بدو امر یعنی در ازل و قبل از حدوث خلقت ودنیا این دواصل جدا ومستقل ومنفك ازهم بودند که آن دور را مانویان ماضی مینامند. قلمرو نور در بالا و منبسط به‌شمال ومشرق ومغرب بوده ومقر ظلمت در پائین وممتد در جهت جنوب بود واگر چه باهم، هم حدود بودند، سرحد فاصلی داشتندوتماسی درکار نبود.

بنابر بعضی بیانات ازقسمت جنوبی فضا نیز یك ثلث متعلق بنور بوده ولذا وسعت قلمرو نور پنج برابر قلمرو ظلمت بود. هر یك از این دو اصل درقلمرو خودساکن وآرام قرارداشتند.

عالم‌نور دارای تمام‌صفات خوب بود ونظم وصلح و فهم وسعادت و سازش درآنجا حاکم بود ولی در عالم ظلمت اغتشاش و بی‌نظمی و کثافت مستولی بود..»

«در قلمرو نور، پدر عظمت حکمران است. و در قلمرو ظلمت

پادشاه تاریکی .. قلمرو نور از پنج ناحیه ومسکن بوجود آمده که پنج عضو خدا یعنی هوش وفکر وتأمل و اراده و«ائون»های بیشمار(موجودات جاوید ومظاهر خدا در آن ساکن هستند.

قلمرو ظلمت هم از پنج طبقه روی همدیگر بوجود آمده که از بالا به پائین عبارت است از دودیامه وآتش بلعنده و باد مخرب و آب لجنی وظلمات ...

«درفاصله قلمروظلمت کشمکش و نزاع وجنك دائمی وحمله وهجوم پی‌درپی بهمدیگر ودریدن‌و بلعیدن،خوردن یکدیگر واشتهای‌وحشی‌وبهیمی بطور دائم وجود دارد و دائماً در حال جوش وخروش است و روبه بالا بسوی عالم‌نور هجوم‌میآورد ابتدا درخت حیات (یعنی‌عالم نور) که از وجود درخت‌مرك وعالم ظلمت اطلاع داشت ، خودراپنهان‌میداشت که‌دیده نشود و شررا بهیجان نیاورد ولی موجودات عالم طبیعت یعنی میوه ها و شاخها ونهالهای منشعب از درخت مرگ که ابتدا ازوجود درخت حیات اطلاع نداشتند برحسب طبیعت خودشان بجدال برخاسته ودراین کشمکش بسرحد فوقانی یعنی حدود قلمرو خیر یانور رسیدند وناگهان درخشانی نوررا دیده مجذوب‌ومفتون گشته ومیل واشتهای آن‌پیدا کردند که‌باررودی دیوان خود باین قلمرو بیگانه حمله کرده آنرا تسخیر کنند یعنی آنرا بلعیده جزووجود خود نمایند . درمقابل این خطر پدر عظمت خود بمبارزه برنخاست وبر آن‌شد که دشمن را باجان و باصطلاح مخصوص مانویان با «من» خود دفع‌نماید وبرای این‌منظور یك‌موجودی یاشکل اولی ازخود تراوش یاخلق میکند که «مادرحیات» است واو هم یك‌جوهر علوی دفع میکند که «انسان‌قدیم» یا انسان ازلی است ..

انسان ازلی باپنج پسرخود یاپنج عنصر نورانی یعنی هوا - باد - روشنائی - آب و آتش که اسلحه اویا «جان‌او» هستند ، بسرحد پائین نزول میکند وباظلمت درمیآویزد ولی مغلوب میشود ..»

«این فرستادن انسان ازلی وشکست اواصل امتزاج است ودرهمان حال منشأ نجات‌هم‌هست . آنچه‌را که ظلمت بلعیده روح پسرخداست وآن پسرنیز جلوه‌ای ازروح پدر خودش بود ولذا یك‌جزء زنده‌ونورانی‌جوهر خدا درقلعه ظلمت توقیف شده است .

گرچه برحسب ظاهر آغاز امر باغلبه شرمشهود میشود ولی دراین کار یك غایت وقصد نجات بود . ومیتوان این شکست و بلعیده شدن روح انسان ازلی رابدست دیوان یك فداکاری اختیاری تلقی کرد که خود خدابآن راضی بوده وخود این کار را بعمل آورده تا بدین طریق اشتهای ماده را تسکین نموده وبافدای قسمتی از نور ، ظلمت را درچنك آورده وتحت حکم وتسخیر خود نگاه دارد ودرواقع این خدعه جنگی بود که کامیابی درآن باکمال بخیروصرفه انسانیت ونور تمام میشود وبدین طریق فسادوخرابکاری شررا محدود ساخته وبتدریج مغلوبیت ماده را تهیه میکند مانندسرداری که برای نجات دادن کل اردوی خود پیش قراول خود را بدشمن تسلیم میکند ..

آنگاه پدرعظمت برای نجات روح خود که بدین گونه بادیوان ممزوج شده اقدام میکند یعنی « سعی میکند وسائلی تهیه کند که ظلمت را مغلوب ساخته ونور محبوس را آزاد گرداند نخست بنجات انسان ازلی پرداخته میشود ، وی درموقع سقوط درقعرورطه‌های دوزخی بکلی گیج وبیهوش شده بود بعد بهوش میآید وبپدرش هفت بار تضرع میکند ..»

سرانجام «روح زنده ومادرحیات مجددا پائین رفته واین بار بداخل ظلمت میروندوروح زنده دست راست خودرا بسوی انسان ازلی درازمیکند ووی آنرا میگیرد ومحبوس راازظلمت بیرون کشیده و از قیدی که ظلمت آنرا احاطه کرده بود آزاد میسازد . وی ازدوزخ خلاص شده وبالامیآیدو بهمراهی دوقوه الهی یعنی دعوت وجواب به بهشت نورو وطن سماوی خود میرسد . وی اولین شهید واولین نجات یافته است ومثالی ازسقوط وابتلاء ونجات ما است ...»

این افسانه بقدری سردرگم وپیچیده است که فقط یك «دانته» میتواند آنرا باتمام غرائبش کما هوحقه تشریح کند ویك «واگنر» لازم است که آنرا بصورت اپرای باشکوهی درآورد . «همینقدر برای ختم داستان دور اول یاماضی ووصل آن سه حال میگوئیم که آدم بدست ماده (ظلمت) کورو کر وبیهوش وازخود بیخبر و گمراه وفراموشکار ونسبت باصل الهی خود دور شده بود وجان او که ببدن ملعون وی بشدت بسته شده شناسائی خودرا گم کرده وبیهوش افتاده بود ووحشت آور وبدوپراز غیظ وحریص بانتقام

یک‌موجود فاسدی بود که درچنگال دیوان ودر تصرف آنها بوددر یک‌خواب مرک‌و خشونت مستغرق بود ونمیتوانست سرپابایستد . چون قسمت اعظم نور سقوط یافته‌واسیر دراومتمر کز بود (درحواء کمتر بود) نجات‌دهنده‌ای برای نجات او فرستاده میشود . این‌منجی که‌باسم «دوست»خوانده میشود «پسرخدا» است و در بعضی روایات همان انسان ازلی است‌و گاهی او هرمزدیا خرذی هیشهر وگاهی «عیسای‌متعال» خوانده‌میشودومانویان باو «عیسای منور ودرخشان» میگویند .

این‌عیسای‌متعال. آدم‌رابیدار میکند واورا ازدوزخی بودن بدن او وآسمانی بودن‌روح اوباخبر میسازد . آدم‌خودرا معاینه کرده بماهیت‌حقیقی خودپی‌میبرد ودرنتیجه این آگاهی بدن مرده‌رادور انداخته وبرای‌جاودانی شدن‌آزاد میشود .

«.. پس‌ازاین‌جریان ، داستان وآینده دنیا وتاریخ‌بشریت با جریان دو عمل متوازی توأم است یعنی انتشار شر که عبارتست از امتزاج نور و ظلمت وحصول تدریجی نجات . همه‌جا وهمیشه درعالم یک قدرت ثنائی در کار است یعنی یک«قدرت فعاله» خلاق‌وحامی وآشکار کننده ویک«قدرت انفعالی» وآزار کش . (۱)

برای اینکه نور برظلمت پیروز شود واین کشمکش‌دائمی پایان‌یابد انسانها باید درآزاد کردن نور یعنی خاتمه‌دادن بزندگی ماده ، پیشقدم شوند ولی متاسفانه دراثر غرق بودن انسانها در گناه وعدم خودداری‌آنها ازتولیدنسل که منبع تمام‌مفاسد است ، روزآزادی نور بتعویق میافتد . ولی‌بعقیده مانی بالاخره روزپیروزی‌نور برماده فراز میآید وبشرازظلمات زندگی این‌دنیا بدرآمده وفاتحه خلقت خوانده میشود . یعنی خیر وشر (نوروظلمت) کاملا از هم‌جدا گشته هر کدام بحال ابتدائی خوددرمیآیند .

بدین ترتیب دوریالحظه سوم‌بپایان میرسد وباپایان رسیدن آن‌فاتحه تراژدی‌زندگی نیزخوانده میشود .

---

(۱) برای‌شرح کامل گفتار فوق رجوع‌شود به«مانی و دین‌او» بقلم تقی‌زاده .

آئین مانی از نظر یك شاعره انگلیسی

الیزابت براونینگ شاعره انگلیسی تحت‌عنوان « آئین‌مانی » درباره دوئالیسم مانی چنین قلمفرسائی می کند :

«... یکی ازاین‌دو ، روح زندگی‌است که بالی‌چون عقاب ودیدگانی چون ستاره دارد. میدرخشد،میآفریند، مهرمیورزد، روشن‌می کندومیسازد. دیگری عنکبوت کوه پیکرظلمت است .»

«دوتاهستند: یکی‌سرودمقدس است ودیگری فریادخشم. دوتاهستند. مرگ ووجود، ابروآسمان، پلك وچشم، تاریکی‌وروشنائی، کینه موحش وتیره‌وجانگزا، ومحبت .»

«دوجنگجوهستند که عالم‌هستی جلال آنانست. یکی‌فرشته‌ای است که گیسوی زرین‌خودرا باآسمان‌لاجوردین درآمیخته . نیروئی است که برای گرداب مظلم، نوروعطرونیك‌بختی مطلق همراه میآورد. ازتارهائی که غول زشت پاتنیده گذرمیکند. برجامه‌لطیفش ستارگان‌چشمك‌زنان‌میلرزند جمالی‌دلفریب دارد. بدرختان جوانه وهستی‌میبخشد وبافروغی‌مرموزدردل همه‌چیزرخنه می کند ، هروقت که پابجهان میگذارد سپیده بامدادی ازمیان انگشتان گلگونش‌سر بدرمیکند؛ آنگاه‌همه‌چیز میخندد،علف‌سرسبز میشود و مردمان راه‌صفا درپیش‌می گیرند .»

« آن دیگری، درآن‌ساعت که مادران وخواهران که زانو برزمین زده‌اند ومیگریند، ناگهان ازدل‌شب وحشتزا بیرون‌می‌جهد وازمیان ظلمت اندوهبارشامگاهان سر بدرمیکند : شیره‌درختانرا ازجریان‌باز میدارد ودر عوض‌سیل‌خون‌جاری‌می کند . باغ درزیرقدمهایش گورستان میشود. برهمه جاکفش وحشت وهراس‌بی‌پایان میگستراند. ازکنام خویش‌بیرون میآید تا ظلمت راباآزشتی درآمیزد، ترشروعبوس، درجود حیوان ونبات رخنه می کند: ودرهمان‌هنگام که درسوی دیگرجهان ، اورمزد فروزان شاخه‌های درخت جنایترا ازبن میافکند وتاج زرینی‌را که‌خورشیدش‌مینامند برپیشانی گلرنگ خویش‌مینهد، اودر افق‌ظلمانی ودرتاریکی‌شب‌شوم ومنحوس، قد برمیافرازد ، نقاب موحش ماه را بررخ مینهد . باختران دیگر با دیده‌ی

خشم مینگرد . سپس‌چون دزدان نیمه شب درظلمت بی‌پایان پرسه‌زنی آغاز می کند .»

«از اثروجود اوست که جرقه تبدیل بحریق میشود. پلنگ درنده غزال‌را پاره میکند؛ طاعون وزهر وخاروسیاهی‌وشوکران جانگزا که‌افعی خواهرخویشش‌میخواند، وآتش که همه‌چیزرا خاکسترمی کند وآب که‌همه رادرکام خود فرومیبرد، وصخره که کشتی‌را درهم‌می‌شکند وباد که درخترا ازپای درمی‌افکند ، همه باتکای اوبرده تبهکاری جاودانی و کیفرنایافته‌را درزیرآسمان‌میگسترانند. اوست که باچهره موحش‌خود روی خفتگانی که خواب می‌بینند خم میشود .

سرودعشق غولان ودیوان وبوی سوختن قربانیان آتش بخاطر او برمیخیزد. زبانهای افعیها برای لیسیدن اوازدهان برمی‌آید. پشت حیواناتی که فرمانبران‌اویند بدست اورام ونوازشگرمیشود. گرداب بفرمان او بصدا درمیآید. اوست که هم‌فریادهای خصمانه آدمیانرا ازدل برمی کشد. اوست که درپیکارهای شوم آدمیزادگان ازشادمانی کف‌میزند.

اوست که مرگ رابسراغ زخم خوردگان میفرستد وبرق شمشیرها را باصاعقه فنا درمی‌آویزد. هرجا که میرود حلقه‌ای ازبدیها و زشتیها در پیرامون‌خویش‌دارد. موج‌رابصخره‌هامیزند وآدمی‌رابادادن‌بستیزوامیدارد. هرشب به‌پیروزی‌نزدیك میشود. آسمانهارا درظلمت فرومیبرد، دست دراز میکند تا طعمه‌ایرا که «دنیا» نام دارد درچنگ خویش گیرد . اقیانوسها بحود میلرزد و گرداب میجوشد ومیخروشد ، واو دندان از شادمانی برهم میساید .

«...وناگهان درآنساعت که پارسیان ومغان و گبران صدای خنده این‌راهزن رادردل تاریکی میشنوند، شعاعی سپید ازمغاك ظلمت بیرون می‌جهد وآنگاه برآن‌بیماری که دربسترخویش‌جان‌میسپارد ، برمادرانی که دست نومیدی برهم میسایند ، برنفیرخفه وسرگشته جزرومد شوم دریاها، برآن پرهیزگاری که‌دردل گورجای دارد و بربنده‌ای که درغل وزنجیر است،برصخره کناردریا، برجنگل انبوه، برآتشفشان، برسراسراین‌جهانی که ظلمت سرنابودی آن‌دارد، سپیده بامدادی‌لبخند زنان بتابش‌درمیآیند.»☆

☆ ترجمه‌شجاع‌الدین‌شفا

صلیب روشنائی!

«بر طبق اصول تکوین عالم که از طرف مانی بیان‌شده است، انسان بوسیله عوامل عالی‌وجود، یعنی‌روح ، فرزانگی،«شخصیت» و «زندگی» خویش‌ازسرشت‌خدایان‌بوده ونجات وی وابسته بدان استکه هرچه زودتر «خودش» راازچنگال فراموشی‌ها وخرفتی‌های‌ناشی‌از آمیزش‌باجسم‌رها و آئینه روح‌را اززنگارجسم پاکیزه نگهدارد. اگرچنین کند ، پس‌ازمرگ به‌بهشت‌برین یا«نیروان» که جایگاه اصلی‌خویش‌ومهدصلح وسلامت است خواهد رسید .

«ولی‌اگرروح‌را ازپلیدیهای جسم وشهوات مادی بر کنارنداردخود را محکوم به‌تعویض‌قالب جسم‌وزندگی درکالبدهای دیگرمیسازد«تناسخ» ازطرف دیگر بشر بمحض‌اینکه پاکی‌ازلی‌خودراباز یافت بایدمراقب آن‌باشد که دگرباره درتماس بامادیات آلوده نگردداز‌این‌نظر باید ازهرسوءقصدی نسبت‌به«زندگی‌خدائی» برحذربود. هرگز نباید ازنظردور داشت که‌دراین جهان پرغوغا هرچیزی‌دارای روح خاصی‌است. عناصرطبیعی،اشیاء ،نباتات وبالاخره حیوانات‌وانسان‌دارای‌روح‌اند.جهان‌بمثابه‌ی صلیبی‌استکه بربالای آن «روشنائی»و«روح‌زنده»ویابقول مانویان غرب«مسیح‌جهانی»درحال دردو وشکنجه‌است .

«هرنوع‌خشونتی‌نسبت‌باشیاء یاموجودات‌جاندار گناه‌وجنایت‌محسوب می‌شود. باتوجه بدین مطلب ترك دنیا وخویشتن داری شعار اخلاق مانوی است .

«زنا، تولید مثل، تملك، کشت وزرع، قتل،خوردن گوشت ونوشیدن شراب وغیره وسائلی‌برای آلودگی یاسوءقصد به«صلیب‌روشنائی» است . قانون«مهرهای‌سه‌گانه» که برای جلوگیری ازارتکاب گناه ذکرشده‌چنین میگوید :«مواظب اندیشه، گفتار و کردارخودباشید زیرا بادهان‌ودست‌ودل میتوان‌مرتکب گناه‌شد .»

آئین التقاطی مانی و نفوذ عظیم آن

آئین مانی بمانند موزائیکی است که در آن نقشی از تقریباً جمیع آئین‌های باستانی میتوان یافت ولی ریشه‌های عمیق این آئین از افکار زرتشت آب میخورد. چندانکه یکی از دانشمندان عقیده دارد که کیش مانی «دین زرتشت است که بصورت مسیحی درآمده و یا دین مسیح است که بشکل زرتشتی مصور شده» مانی در آئین التقاطی خود معتقدات بودا و مسیح و بابلیان را گنجانید تا بکیش خود استحکام ببخشد. وچون فکر میکرد علت زوال وانحطاط ادیان در اثر قناعت مؤسسان آنها به دادن تعلیمات شفاهی بوده است، چندین کتاب مهم برشته تحریر درآورد که هنوز بخشی از آنها بجا مانده.

برای اینکه آئین خود را بیش از پیش تقویت کند، مانی خود را خاتم الانبیاء اعلام کرد وادعا داشت دنیا باظهور وی وارد دوازدهمین مرحله وجود شده و راه انهدام را خواهد سپرد. بعبارت دیگر وی ادعا کرد «فارقلیط موعود» خود اوست که بخشنده روشنائی کامل بجهان و نجات دهنده بشر از زندگی دوزخی این دنیاست. برخلاف زرتشت که عقیده داشت این دنیای سیاه و تاریك رامیتوان باسعی و کوشش روشن ودلگشا نمود، مانی فکر میکرد زندگی روی زمین یك جور نفرین الهی است. اهریمن بدکنش سلسله جنبان وفساد این عالم بل خالق آن است.

آئین مانی دراثر جذابیت خاصی که در دوران خود داشت، بسرعت در دنیا منتشر شد. شاید یك علت نفوذ عظیم آن درجهانیان، سبك نگارش وقدرت بیان مانی بوده است. نرمش وانعطاف پذیری این آئین و آمیخته بودن آن باهنر وموسیقی وجنبه‌های عاطفی وروانی آن، موجب گردید که پیروان هر عقیده‌یی، بسهولت تمام آن را قبول کنند.

آئین مانی درمدتی کوتاه درمغرب تا کارتاژ وجنوب فرانسه ودرمشرق تاتوئن هوان پیروپیدا کرد پیشرفت آن بحدی بود که قریب ۱۲ قرن یعنی ازسده سوم تاسده پانزدهم میلادی آئین مانوی سراسر نسیم کره شمالی را فراگرفته «... وبسرعت ازمرزهای غربی ایران گذشته وبامید تسخیر دلهای مردمی که به مسیحیت گرویده بودند، قدم پیش گذاشت.

در سراسر قرن سوم میلادی امواج پیاپی مبلغین مذهبی به مصر روی آور شده و باعث هیجان واضطراب خاطر محافل مسیحی وفلاسفه گردید . بنا بفرمان «دیوکلسین» امپراطور رم که در ۳۱ مارس ۲۹۷ باسکندریه ابلاغ شد رؤسای فرقه مانوی بمرگ محکوم واموالشان ضبط میشد . از سال ۲۷۴ به بعد مذهب مانوی ازراه بین النهرین بفلسطین وازمصر به آفریقای شمالی راه یافت . آئین مانوی دراواخر قرن چهارم میلادی در این خطه با جلوه خاصی درخشیدن گرفت وبرای دوره معینی سنت اگستین آینده را تحت نفوذ قرارداد وتازمان تسلط واندالها پابرجای ماند .»

«قرن چهارم میلادی دورد شکفتگی آئین مانوی در امپراطوری رم بشمار میرود . در«دالماسی» و«رم» بعنوان خطرناکترین شکل الحاد که بصومعه‌ها راه یافته وسرانجام درآسیای صغیر، بفرمان ایتالیا وحتی کشور «گل» واسپانیارخنه کرده وبامقاومت وتهاجم مواجه گردیدواز آن پس دوره‌ی انحطاط آئین مانوی شروع شد (۱).»

درباره تأثیراتی که آئین مانوی در دنیای قدیم و جدید داشته است آقای عباس آشتیانی درمقاله فاضلانه خود «آئین مانوی» چنین مینویسد :

«۱ـ بعقیده نقادان جدید نقاشی چین که بهترین نمونه‌ی تذهیبها ونقاشیهای عصر مغول وتیموری وصفوی ما از آن چشمه آب میخورد و نمونه‌های کامل آن موجب اعجاب دنیا و بقیمت زوخرید وفروش میشود از اصل ایرانی ومانوی است . فقط چون پس از رفتن از ترکستان شرقی بچین بار دیگر ازراه چین بایران بر گشته وچینی‌ها نیزازخود آثاری در آن گذاشته‌اند بسبک چینی مشهورشده .

«۲ ـ تجلید وصحافی وشیرازه ونوشتن عنوان کتاب درپشت جلد و استعمال مرکب چین ومزین کردن خطوط باکایل و آمیختن آنها ببوی خوش ازمانویهاست .

«۳ـ آراستن کتب بنقوش وصور که درایران قدیم هم معمول بود از

---

(۱) هنری شارل پوئش در مقاله اشاعه آئین مانوی و بقایای امروزه آن»

مانویه در بلاد اسلامی واز آنجا بسایر ممالك منتشر شده مخصوصاً در کتاب شاهنامه وکلیله که بعدها یعنی درعصر عباسی زنادقه مانویه بآنها برمسلمین افتخار میفروختند همیشه مصور بود نصربن احمد سامانی پس‌ازترجمه کلیله ازعربی بفارسی امرداد که ازچین (یعنی ترکستان شرقی مرکزمانویه) نقاشانی برای آراستن آن کتاب بیاورند.

«٤ - درفارسی امروزی دومصدر داریم، یکی خواندن، دیگری نگاشتن که اولی بیشتر بمعنی قراءت ودومی بمعنی نوشتن استعمال‌میشود اما همراه این دومعنی هر کدام از دومصدرمز بورمعانی دیگری دارند. خواندن‌بغیر از قراءت‌بمعنی آواز خواندن ونگاشتن غیرازنوشتن بمعنی‌نقش کردن نیزهست.

باحتمال بسیار قوی این مصدرازوقتی‌معمول‌شده که درفارسی‌خواندن خط بآواز ونگاشتن‌خط با نقاشی توأم‌بوده‌وهمه میدانیم که خنیاگردرفارسی بمعنی مغنی وسازنده ونگارگر بمعنی‌نقاش است. بعقیده راقم این سطور این گونه استعمال باید ازعهده مانویه مانده باشد.

«٥ - قسمتی ازآداب وتعلیمات صوفیهٔ عهداسلام مخصوصاً از آئین مانوی مقتبس‌است.

«٦ - نهضت زنادقه قسمت‌کلی آن‌از برکات‌تعلیمات‌مانویان‌است.»

رفورم مزدك

بیامد یکی مرد مزدك بنام
سخن‌گوی‌وبادانش‌ورای‌کام
فریبنده مردی‌ودانش‌فروش
قباد ستوده بدو داد گوش
بنزد شهنشاه دستور گشت
نگهبان آن‌گنج گنجورگشت

«فردوسی»

هنگامیکه تاریخ را میخوانیم از میان هیاهوی جنك پادشاهان ووقایع رنگارنك سیاسی ، صداهای پنهان میشنویم ـ صداهائیکه گاهی بناله و گاه بفریاد شبیه است . این صداها که از اعماق تاریخ شنیده میشود ، صدای اعتراض مردم برعلیه هیئت حاکمه های ستمگراست که زیر لوای عدالت جنایت‌های وحشتناك مرتکب میشوند. این صدا گاهی خفه میشود ولی گاهی درصورت مساعد بودن وضعیت ، بصورت طوفان موحشی بروز میکند و خشك وترا میسوزاند . مزدك در ایران، روبسپیر در فرانسه ،اولیور کرامول درانگلستان وصدها نفر دیگر در چنین وضعیتی بوجود آمدند و منشاء انقلابهائی گشتند. بنابراین مزدك برخلاف آنچه مخالفینش میگویند ازروی هوس ، افکار وعقاید خودرا ابراز نداشت . صدای مزدك (۱) درحقیقت صدای مردم بود ؛ صدای صدها هزار نفری بود که از ظلم وجور هیئت‌حاکمه بستوه آمده بودندو بقیادت‌مزدك دلیر میخواستند ، حقوق ازدست رفته‌خود را ازسرمایه‌داران بی‌انصاف ـ که آزسیری ناپذیریشان را چیزی‌جزخاك گور نمیواند فرونشاند ، بگیرند .

دیده ژرف بین قباد باهمیت این جنبش مردم پی‌برد واز اینرو وی درصدد برآمد برخلاف میل طبقه فاسداشراف واعیان ، بمردم کمك کند . اومیدانست ظلم وایذاء طبقه اشراف وقتیکه ازحد بگذرد ، نه‌تنها مملکت رابلکه حتی‌تاج وتخت خود اوراهم برباد میدهد و درنتیجه فتنه‌ای برپای میشود که آن سرش پیدا نخواهد بود . او میدانست که فقط تازمانی میتواند شاه‌مردم‌باشد که وظیفه‌خطیرخودرا‌خوب‌انجام دهد و بدردهای مردم برسدودر بین‌افرادملت‌خود ،عدالت‌اجتماعی‌واقعی‌رابرقرار سازد. اومیدانست که اگراواز طبقه فاسد اشراف پشتیبانی کند وحقوق مردم را پایمال‌سازد نه‌تنها وظیفه خودرا انجام نداده است بلکه جان خود را هم بخطرانداخته است : بقول شاعر :

---

(۱) مزدك درسال ٤٦٠ میلادی بدنیا آمد . پدرش بقول ابوریحان بیرونی «همدادان» و بقول‌ابن‌مسکویه «قامارد» و بقول دینوری «مازیار» بود . اسم خانوادگی مزدك درترجمه پهلوی اوستا «بامداد» آمده است .

همچو دریاست شاه خس پرور
گوهرش زیر پای و خس برسر
شه که دون را بلند و والا کرد
مر بلا را بلند بالا کرد
کس بتدبیر سفله ملك نراند
نامه درنور برق نتوان خواند
چه به بی اصل زر وزور دهی
چه چراغی بدست کور دهی
شاه تا رفت و بیخرد نبود
جفت او خود وزیر بد نبود!
سخت زشت است درولایت شاه
گرگ برتخت و یوسف اندرچاه!

«احمد حامد کرمانی»

شاهنشاه قباد میدانست که اگر نتواند دل‌مردم‌را بدست آورد، کشور اوراه تباهی را خواهد پیمود:

فراخی درآن مرز وکشور مخواه
که دلتنگ بینی رعیت زشاه

چون اینهارا میدانست، قباد دست دوستی بسوی مزدك‌دراز کرد و برآن‌شد بکمك اوعدالت اجتماعی رابرقرار کند.

رفتن مزدك بنزد قباد

بهمین جهت‌وقتیکه‌مزدك بنزدقباد رفت، شاهنشاه ساسانی باخوشروئی باوبارداد. فردوسی درباره این ملاقات‌چنین‌مینویسد:

دوان خود بیامد بر شهریار
چنین گفت کای شاه پرهیز کار
به‌نیکی سخن پرسم از تو یکی
گراید ونگه پاسخ دهی اندکی

قباد سراینده گفتش بگو
سخن هرچه داری بما راه جوی
بدو گفت کانکس که مارش گزید
همی ازتنش جان بخواهد پرید
یکی دیگری را بود پاد زهر
گزیده نیابد ز تریاك بهر
سزای چنین مرد گوئی که چیست
که تریاك دارد درم سنك نیست
چنین داد پاسخ و را شهریار
که خونیست آن مرد تریاك دار
بخون گزیده بیایدش کشت
بدرگاه چون خصمش آرد بمشت

روز دیگر مزدك باز بنزد شاه رفت و این کلمات بین آنان رد و بدل شد :

چنین گفت کای نامور شهریار
کسی را که بندی به بند استوار
خورش باز گیرند ازو تا بمرد
به بیچارگی جان شیرین سپرد
مکافات آن کس که نان داشت اوی
مراین بسته راخوار بگذاشت اوی
چه باشد بگوید مگر پادشا
که این مرد دانا بدو پارسا
چنین داد پاسخ که مسکین تنش
که خونیست ناکرده در گردنش
چو بشنید مزدك زمین بوسه داد
خرامان بیامد زپیش قباد
بدرگاه او شد بانبوه گفت
که جائی که گندم بود درنهفت

شوید و همه بهره زو برگرید
بها گر بگیرند زر بسپرید
بتاراج داد آنکه بودش بشهر
بدان تا یکا یك بیابند بهر
دویدند هر کس که بد گرسنه
بتاراج گندم شدند از بنه (۱).

توطئه اشراف و روحانیون

اشراف مفتخوار چون دیدند اوضاع بضررشان تمام میشود، با کمك روحانیون پست فکر ودون نهاد، توطئه چیدند تافعالیت‌های مزدك راخنثی کنند وبدینوسیله آنچه نیك وزیباست از بین برند وزشتی وپلیدی راجایش

---

(۱) نظیر گفتگوئی که بین قباد ومزدك شد، بین یکی از شاهان چین موسوم به Hway وحکیم منسیوس **Mencius** شد. گفتگوی این دو نفر ازاین قرار بوده است:

منسیوس: - آیا فرقی بین کشتن یك انسان باعصا و یا باشمشیر می بینی؟

شاه چین - خیر، فرقی نمی بینم.

منسیوس - آیاهیچ فرقی بین کشتن یك انسان باشمشیر ویا کشتن اوبا کشورداری مبتنی برفساد، می بینی؟

شاه چین: خیر، فرقی نمی بینم.

منسیوس: درآشپز خانه شما گوشت فراوانست، در اصطبلهای شما اسب‌های چاق وجود دارند. ملت شما گرسنه‌است ودر بیابان کسانی هستند که‌از قحطی میمیرند. سگان و خوکان شما غذای‌مردم رامیخورندوشماهیچ قدمی دراین‌راه برنداشته‌اید. شما هیچ فکری برای‌توزیع غلاتیکه در انبارها روی‌هم انباشته شده‌نمی کنید ووقتی که مردم میمیرند شمامیگوئید «تقصیرازمن‌نیست. تقصیراز قحطی‌وخشکسالی‌است» این‌استدلال‌شما، چه فرق می کند بااین‌استدلال که شما کسی‌را باخنجر بکشید وبعدازاینکه اورا کشتید بگوئید: «من‌این‌مرد را نکشتم. این‌خنجر قاتل‌این‌مرداست!»

نشانند آنان شروع بمخالفت باشاه کردند و از قضا ، قضاکار را بروفق مراد آنان گرداند و بآنها فرصت داد این بد اندیشی را بمرحله اجراء رسانند یعنی توانستند قباد را دستگیر کرده ، او را در قلعه فراموشی زندانی کنند .

مدتی قباد در زندان بسر برد و امید استخلاص او هم نمیرفت تا اینکه خواهرش که زنی بسیار خوش‌صورت وزیبا بود ، حیلتی اندیشید و «به‌وعده وصل وعیش، زندانبان‌را رام کرده وداخل‌محبس گردید وقباد را درمفرشی پیچیده سرخادمی از خدام خودنهاده وبیرون آورد وبه‌زندانبان گفت که‌این رختخواب نجس‌شده‌و برای‌تطهیرمی برد وباین‌وسیله قباد را نجات‌داد.» (۱)

قباد پس‌ازرهائی از زندان نزد پادشاه هیاطله رفت و از او کمك خواست . ازسوی دیگر عدم رضایت مردم رو بافزایش گذاشت. بقدری که بیم انقلاب میرفت .

قباد بالشکریکه پادشاه‌هیاطله به‌اوداده بود بحمله پرداخت. برادرش‌چون میدید مردم ازاوضاع خیلی ناراضی‌اند ویك‌حالت انقلاب در کشووجوددارد ، مقاومت راصلاح ندانسته تسلیم برادرخود شد. قوت‌ظلم، باوج خود رسیده بود. سرمایه‌داران درتعدی وتجاوز برفروتران گستاخترشده بودند. ثروت آنانرا باژدهائی وحشتناك تبدیل کرده‌بود. چراغ راستی‌را که شت‌زرتشت برافروخته بود، روبخاموشی‌میرفت ومملکترا ظلمت موحشی فرا میگرفت قبادبا اینکه میدید صلاح‌نیست توانگران ازسیری بجوشند وبینوایان از گرسنگی بخروشند، معذلك‌از ترس‌طبقه‌اعیان، ازدرمخالفت‌مزدك‌وپیروانش درآمد .

مؤبدان واشراف دست‌ازمزدك برنمیداشتند. آنها بشاه گفتند که‌اگر این‌مرد واقعاً پیغمبراست ، پس‌معجزه‌اش‌چیست ؟ مزدك هم برای دفع این توطئه ، حیله‌ای اندیشید و گفت‌معجزه‌اش اینستکه‌آتش‌رابحرف‌می آورد . موبدان‌گفتند معجزه‌ات راعملا بمانشان بده .

مزدك‌هم «رهیان‌خویشرا فرمود تا ازجای دورنقب گرفتند وزمین‌را همی‌سنبیدند بتدریج چنانکه سرسوراخ میان آتشگاه بر آوردند راست آنجا آتش‌می کردند سوراخی سخت خرد . پس‌دعوی نبوت کرد و گفت مرا فرستاده‌اند و فرمانهای یزدان نه‌چنان میگزارند که زرتشت آورده است

---

(۱) کاوه شماره ۵۰٤٠

همچنانکه هریك چندی که بنی اسرائیل فرمانهای موسی که در تورات آورد ازخدای عزوجل نداشتندی و خلاف کردندی ، پیغامبر فرستاد هم بر حکم توراة تاخلاف ازمیان بنی اسرائیل بیفکندی وحکم توراة را تازه گردانیدی وخلق را راه‌راست بنمودی . این سخن بگوش ملك‌قبادرسید دیگر روز بزرگان ومؤبدان را بخواند ، مجلس کرد ومزدك را بخواند وبرملاء مزدك راگفت تودعوی پیغمبری میکنی ؟ گفت‌آری وبدان آمده‌ام که دین زرتشت راکه مخالفان مابزیان آورده‌اند ودرشبهت افکنده من‌بصلاح باز آورم ومعنی زند واستا بیشتر نه اینستکه بکار میدارند ، بازنمایم معنی آن . قباد اوراگفت که معجزه توچیست ؟ گفت‌معجزهٔ من‌آنستکه آتشی‌را که قبله ومحراب شماست،من‌بسخن آرم وازخدای عز وجل درخواهم که آتش‌را فرمان دهد تابرپیغامبری من گواهی دهد چنانکه ملك وجماعت آن آواز بشنوند ، ملك گفت ای‌بزرگان ومـوبدان دراین معنـی چه گویید ؟ گفتند اول چیزآنستکه ماراهم بدین‌مـا و کتاب مامیخواند وزردشت را خلاف نمیکند ودرزند واستا سخنها هست که هرسخن ده معنی دارد وهر مؤبدی ودانائی را دراوقولی و تفسیری دیگر است ممکن باشد که اوآن قول را تفسیر نیکوتر وعبارتی خوشتر سازد واما آنکه میگوید که‌آتش‌را که‌معبود شماست سخن‌آرم‌شگفت‌است ودرقدرت آدمی‌نیست پس‌ملك بهتر داند. آنگاه قباد گفت‌مزدك‌را اگرتوآتش را بسخن‌آوری ، من گواهـی دهم که‌توپیغامبری مزدك گفت‌ملك‌وعده بنهد وبدان‌وعده مؤبدان‌وبزرگان به‌آتشکده‌آیند تابدعای‌من‌خدای عزوجل آتش‌را بسخن‌آرد واگرخواهد هم امروز وهم این ساعت باد . قباد گفت وعده بر آن نهادم که فردا جمله بآتشگاه آئیم . دیگرروز مزدك رهبی راگفت کـه اندرآن سوراخ رو و بهرگاه که من بآواز بخوانم توزیر سوراخ آی و بگوی که صلاح یزدان پرستان زمین درآنستکه سخن‌مزدك بکار برند تانیکبختی دوجهان یابند پس‌قباد وبزرگان ومؤبدان بآتشکده شدند ومزدك را بخواندند و مزدك آمدو بر کنار آتش باستاد وبآواز بلند یزدان‌رابخواند وبزردشت آفرین کرد وخاموش گشت .

ازمیان آتش آوازی‌آمد برآن جمله که یاد کردیم چنانك ملك و بزرگان بشنیدند واز آن در شگفت بماندند و قباد دردل کرد که بدو بگرود وازآتشکده بازگشت . بعدازآن قباد مزدك را پیش‌خود بخواند

وهر ساعت مقرب‌تر کرد تا باو بگرویدواز جهت او کرسی فرمودزرین‌مرصع بجواهر وآن کرسی را فرمود تا برتخت بارگاه بنهند بوقت بار(۱)»

کامیابی مزدك موجب‌ازدیاد آتش خشم طبقه اشراف گردید آنها تصمیم گرفتند بهر ترتیب شده ، مزدك‌را بقتل رسانند: لذا به‌خسرو، کوچکترین پسر قباد که نزد پدرخیلی‌عزیز بود ، متوسل شدند وباتحریکات رنگارنك قبادرا وادار کردند که خسرو انوشیروان(۲) برطبق میل آنها قدرت‌مزدك و مزدکیان رادرهم‌شکنند .

قبادچون پیرشده بود ، مقاومتی نشان نداد و بانوشیروان اجازه داد هرچه بخواهد بامزدکیان بکند .

خسرو انوشیروان به‌حیله متوسل‌شده به مزدك پیام داد که میخواهد بکیش اوبگرود ولی شرطش اینست که از قدرت طرفداران او آگاه گردد لذا ازاوتقاضا کرد کلیه پیروان‌خودرا دریك‌جا فراخواند . مزدك باتقاضای اوموافقت کرد و «همه‌جایها نامه فرستادودور ونزدیك‌را آگاه کردو گفت باید فلان‌ماه وبفلان روز بحضرت ماحاضر شوید باسلاح وبرك وبادل‌قوی که کار بکام ماست و پیشرو پادشاهست. پس‌بوعده هردوازده هزار مرد حاضر آمدند وبسرای‌پادشاه شدند ، خوانی دیدند نهاده که هرگز چنان خوان ندیده بودند قباد برتخت نشست ومزدك بر کرسی‌وانوشیروان میان بسته ایستاده‌یعنی که‌میز بانم‌ومزدك‌ازشادی‌درپوست نمیگنجید‌پس‌انوشیروان هریکی رابرقدر واندازه‌او برخوان‌مینشاندتاهمگنان نشستندو نان‌بخوردند جمله‌رااز آن سرای‌درسرای دیگر بردند .مجلسی‌دیدندنهاده‌چنان که‌هرگز ندیده بودند ، قباد و مزدك اول برتخت نشستند وایشان را بنشاندند و مطربان سماع‌بر کشیدند وساقیان شراب در دادند چون شراب دوری چند بگشت غلامان وفراشان در آمدند . دویست مرد باتخته های دیبا ولفافه های قصب‌بردست نهاده وبر کنار مجلس بایستادند پس‌نوشیروان گفت تا جامه‌هادر آن‌سرای‌برند که‌اینجاانبوه‌است،تا بیستگان‌بیستگان‌وسیگان‌سیگان آنجا میایندوخلعت‌می‌پوشندواز آن سرای‌بمیدان چوگان میشوندومیایستند تاهمه‌پوشیده شوند . چون‌همه راخلعت پوشانیده‌باشند آنگاه ملك‌ومزدك

---

(۱) ازسیاستنامه نظام الملك

(۲) نام انوشیروان‌دراصل « نوشك‌روان» یعنی«جاویدروان» بوده واین لقب بعلت دادگستری (!) اوبوی داده شده است .

بمیدان آیند وچشم برافکنند ونظاره کنند پس بفرماییم تادرزرادخانه باز کنندوسلاح آورند. مگرانوشیروان از پیش کس بدیها فرستاده بود و مردی سیصد حشر خواسته بابیلی که باغها وسرایها پاك کنند ازخاشاك چون مردمان ازدیها بیامدند همه‌را درمیدان چوگان گرد آورد ودرها استوار کرد، پس‌ایشان‌را گفت خواهم که امروز وامشب دوازده هزار چاه درمیدان کنده باشید هریکی مقدار یك گز ودوگز وخاك چاه بگذارید و نگهبانان رافرمود که چون‌چاه کنده باشندهمه‌را بازدارند که کسی ازایشان برود ومردی چهارصد پهلوان درسلاح کرده بودند ودرسراچه که‌درمیدان داشت بداشته‌وگفته که هربیست بیست وسی‌سی راکه ازمجلس در سرای میفرستیم شما ازآنسوی درسراچه میبرید وازسراچه بمیدان وهمه را برهنه کنید وسر بشیب‌درچاه کنید تاناف‌وپایها درهوا وخاك‌چاه گرداگرد ایشان فروریزید ولگد بزنیدتادرچاه‌استوار شود. چون‌جامه‌داران ازپیش‌مجلس درآن‌سرای شدند، دویست‌اسب باساختهای زروسیم و سپرها و کمر شمشیر پیش آوردند. انوشیروان فرمود که همه‌درسرای برید، بردند پس انوشیروان بیستگان‌بیستگان‌وسیگان‌سیگان برمی گزیدودرآن‌سرای‌میفرستاد وایشان رادرسراچهٔ‌میدان می‌بردند وسرنگون درچاه میکردند تا تمام شد انوشیروان‌وملك ومزدك ماندند. انوشیروان گفت‌همه‌را خلعت پوشانیدم و آراسته درمیدان‌ایستاده‌اند برخیزیدوچشمی برافکنید. قباد ومزدك هردو برخاستند ودرآن سرای شدند واز سرای بمیدان شدند. مزدك چندان که نگاه کرد همه روی میدان پایها دیددرهوا. انوشیروان‌روی‌سوی‌مزدك کرد وگفت لشگریکه پیشرو ایشان چون تویی باشد خلعت ایشان از این بهتر نتوان داد، توآمده‌ای‌تامال وخواسته‌وزن مردمان بزیان‌آوری و پادشاهی ازخاندان مابیری باش تاترا نیزخلعت فرمایم. دکانی بلند کرده بودند در پیش میدان وچاهی کنده. فرمود تامزدك رابگرفتند ودرآن دکان تاسینه درچاه کردند، چنانکه‌سرش بربالابودوپاهایش درچاه، آن‌گاه برگردش گچ فروریختند تااورا درمیان فسرده بماند (۱)

---

(۱) سیاستنامه نظام‌الملك

تعالیم مزدك

«او گوید از آغاز بی آغازی جهانرا دوصنایع است : فاعل خیر یزدان و آن نور است وفاعل شراهر من و آن ظلمت است . ایزدمتعال فاعل خیراست واز وجز نیکوئی نیاید . لاجرم عقول و نفوس وسموات و کواکب آفریده یزدانست واهرمن رااصلا بر آن دستی نیست وعناصر ومر کبات نیز پدید آورده حقند بدان آتش سرما زده‌را گرم کند وزیدن باد محرور راخنك و سردوآب تشنه راسیراب گرداند وخاك محل چمیدن باشد . همچنین مر کبات ایشان مثلا ازمعادن زروسیم واز نباتات اشجار میوه‌دار واز حیوانات گاوو گوسفند واسب وشتر وانسان پرهیزکار سود بخش همه آفریده یزدان‌اند اماسوزانیدن آتش جانوررا و کشتن سموم جاندار را و غرق گردانیدن آب کشتی‌را و بریدن آهن تن‌راو خلیدن خاربدن‌را ودرندگان و موذیات وشیر وپلنگ و کژدم وماروامثال آن انگیخته اهرمن است . چون برفلك اهرمن رادست نیست آنرا بهشت خوانند چون دراسرای آخشیجان اهرمن‌را هم تصرفست لاجرم ضدیت پدید آمده وهیچ‌صورت آن پایدار نباشد مثلاحق زندگی بخشد ، اهرمن بکشد . ایزدحیات آفریده ، اهرمن موت . یزدان صحت پیداکرد واهرمن رنج وبیماری پدیدآورد . و اهب‌العطیات بهشت خلق کرد ؛ اهرمن‌دوزخ ویزدان پرستش راسز است چه ملك‌اووسیع است واهرمن راجز درعالم عناصر دسترس نیست و دیگرآنکه هر که یزدانی باشد روح اوبجهان برین رسد و شیطانی بدوزخ درماند . پس شرط عقل آنستکه عاقل خودرا ازاهرمنان بازدارد هرچند اهرمن او را بیازارد چون از تن برهد روان او بفلك روان شود و اهرمن را بفلك نیروی بر آمدن نیست (۱)

مانی گفته بود که جهان براثر گرفتاری روح درزندان‌ماده پیدایش یافته وماده باعث این‌آمیزش ناجور شده نه‌روح . نکته قابل‌بحث این‌بود که آیا اصلا همچوچیزی ممکنست ؟ مزدك میگفت چون‌ماده نه‌دارای‌هوش

(۱) از : دبستان‌المذاهب (محسن فانی کشمیری)

است و نه اراده، نمیتواند درقلمرو روح پیشرفتی بکند. بنابراین بایدمعتقد شد که خودروح درماده هبوط کرده است نه‌چنانکه مانی تصور میکرد، ماده بقلمرو روح تجاوز کرده ولی از سوی دیگر می بینیم که حیات دنیوی آلوده باپسی مفاسد است چندانکه چنین بنظر میرسد که جنبه مادی آدمی بسی قویتر ازجنبه‌روحانی اوست. پس بایدمعتقد بشویم که‌زندگی‌دنیوی‌امری مادی است وچون مادی است آلوده به‌فساد وتبهکاری است.

اموری که موجب میشود مابزندگی دنیوی اهمیت بدهیم ودرنتیجه مانع‌ترقی وپیشرفت روح گردیم اینهاست :

« به پیچاند از راستی پنج چیز
که دانا بر این پنج نفزود نیز
« کجارشك وخشم‌است‌و کین‌و نیاز
بپنجم که گردد بر او چیره آز
«تو گرچیره‌باشی بر این پنج دیو
پدید آیدت راه کیهان خدیو »
«ازاین پنج مارازن وخواسته است
که‌دین بهی در جهان‌کاسته است»
« زن و خواسته باید اندر میان
چو دین بهی را نخواهی زیان»
بدین دو بود رشك و آز و نیاز
که با خصم و کین اندر آید براز
« همی دیو پیچد سر بخردان
بباید این دور اندر میان »

فردوسی

با در نظر گرفتن تعالیم فوق، درمی‌یابیم مخالفین مزدك که او رافاسد وبیدین ومردی مادی معرفی کرده وافترا های‌عجیب وغریب باو میدادند چه‌قدر دور از حقیقت بود بقول کریستن سن : «بسهولت میتوان فهمید چگونه دشمنان،مزدك رابا فسق وفجور و میل بشهوترانی معرفی کرده‌اند درصورتیکه باطن‌این‌طریقت طالب زهد وتقوی‌بوده است.»

«.. میتوان گفت زردشت‌ومزدك بایك افکار اخلاقی وبشردوستی،

باصلاحات اجتماعی پرداختند. آنها آدمی راباجرای اعمال نیك موظف میدانستند ونه‌تنها خونریزی و کشتن منع میکردند بلکه هرگونه تزاحم را بدمیدانستند وبرای‌مهمان نوازی واجب میدانستند که میزبان هیچ چیز رااز مهمان،ازهرملت وقوم بخواهدباشد، دریغ ننماید.» مزدك‌درمعنویات آنقدر پیشرفت کرد که حتی‌خوردن گوشت حیوان را منع کرد چنانکه ابن اثیر مینویسد. «مزدك کشتن حیوانات را نهی کرد وغذائی‌راکه اززمین تهیه میشوند یامانند تخم‌مرغ، شیر، روغن وپنیر که از حیوانات بدست می‌آید، برای‌مردم‌کافی میدانست.»

اگر مزدك زن ومال را اشتراکی کرد برای آن بود که‌اعیان کشور در آن زمان زن‌ومال را برای‌خوداحتکار کرده‌بودند.

مزدك میگفت کسی حق ندارد حرمسرائی برای خود درست کند وتمام اوقات خود را بلهو ولعب بگذراند. مزدك میگفت. «مال‌بخشیدنی است میان مردمان که همه بندگان خدای تعالی وفرزندان آدمند.... باید مال یکدیگر خرج کنند تاهیچکس رابی‌برگی ودرماندگی‌نباشدومتساوی الحال باشند.» پس بچه حق اعیان و سرمایه‌داران اموال مردم را احتکار وقحطی‌وگرانی تولیدمیکنند؟«آنگه گفت زنان شما چون مال‌شمایند باید که زنان چون مال یکدیگر شناسید تاهیچکس از لذت‌وشهوات دنیا بی نصیب نماند ودر مراد برهمه‌خلق گشاده بود (۱)»

درکجای این تعالیم فسق وفجور هست؟ معذلك‌می‌بینیم پرده‌ای‌سیاه از دروغ وافتراء دربرابر تعالیم مزدك آویخته‌اندواوراچون‌دیوی‌خطرناك جلوه داده‌اند. واین رویه نه‌تنها توسط نویسندگان مزدور شرقی بلکه حتی توسط نویسندگان‌غربی اتخاذ گردیده است مثلامورخانی‌ازقبیل گیبون ومالکم این‌نوع افتراهای پوچ وباطل را به‌مزدك‌زده‌اند.

بگذارید بازافکار مزدك رامورد مطالعه قرار بدهیم‌وبه‌بینیم کجایش آلوده بافساد وتباهکاری است:

مزدك میگفت «مساوات ودوستی را پیشه خود سازیدوباسلطه‌یك‌نفر بردیگران مبارزه کنید، زنان و خانواده‌ها را مشترك بدانید. معذلك رفتار و کردار پسندیده پیشه سازید و در صدد قتل یاآزار کسی برنیائید.»

---

(۱) سیاستنامه نظام‌الملك

«خداوند ارزاق را روی زمین آفرید که مردم آنرا میان خود یکسان تقسیم کنند وهیچکس از دیگری بیشتر نبرد. لکن مردم بیکدیگر ستم میکنند وهر کس خویشتن را بر برادر ترجیح میدهد.

ما میخواهیم در اینکار نظارت کنیم و دارائی توانگران را برای درویشان بگیریم وآنچه اغنیاء زیاد دارند بتهی‌دستان دهیم. هر گاه کسی را اموال وزنان وغلامان واثاثیه زائداست، گرفته بتساوی بین دیگران قسمت خواهیم کرد تا کسی را بر کسی امتیاز نماند.»

مزدك میگفت باید تن را کشت تا روان را از اختلاط تاریکی نجات داد. آیا ممکنست همچو شخصی، دزدی وغارتگری وشهوترانی را جایز بداند؟ آیا از روی این افکار جزاین میتوانیم نتیجه بگیریم که مزدك خیالات عالی نوع پرستانه داشته ومیخواسته است قدرت سرمایه‌داران واشرف و مؤبدان فاسد ولگام گسیخته را درهم شکند؟

مزدك علاوه برتعالیم فوق، کتاب اوستارا تفسیر کرد و برای آن معنائی باطنی مخالف معنی ظاهری پیدا کرد. گویند علت اینکه مزدکیان را زندیق میگفتند. بهمین جهت است که کتابی تحت عنوان «زند» برای اوستا نوشت. پیروان او بەزندیك معروف شدند ولی اعراب زندیك را بەزندیق تبدیل نمودند و هر کس راکه مخالف دین اسلام می‌یافتند، او را زندیق میخواندند.

ازعقاید دیگر مزدك عقیده او راجع بنور وظلمت است چنانکه گفتیم مزدك هم مثل مانی از رابطه بین دواصل قدیم، نور وظلمت، فلسفه خود را شروع کرد منتها او برخلاف مانی «معتقد بود تاریکی مانند روشنائی از روی اتفاق اراده وقصد کار نمیکند بلکه رفتارش کور کورانه واز روی اتفاق است.

بنابر این اختلاط نوروظلمت که نتیجه آن این عالم مادی است چنانکه مانی می‌پنداشته است از روی نقشه و اراده نبوده بلکه من غیر اختیار انجام یافته.

پس تفوق نور برظلمت در کیش مزدك بیشتر است تا درآئین مانی «ازقول مزدك حکایت میکنند که معبود او در عالم بالا برتختی نشسته است همچنانکه در روی زمین پادشاه ایران براریکه جلوس نموده. در برابر

معبود او چهار «نیرو» برپای ایستاده‌اند از این‌قرار :«دریافتن ، هوش ، یاد ، شادی» همچنانکه در برابر تخت‌شاه ایران چهار کس حضور دارند از این‌قرار : مؤبدان‌مؤبد ، هیربد بزرگ ، سپهبد ورامشگر. این‌چهار نیروگیتی را بوسیله هفت‌وزیر اداره‌میکنند:سالار باپیشکار، بار بر،پروان کاروان، دستور کودك«مستخدم‌ها»این‌هفت وزیرمیان(دایره)دوازده‌موجود روحانی حرکت میکنندوآنها عبارتند از خوانندك ، دهندك ، ستانندك ، برندك ،خورندك ، روندك ، خیزندك ، زنندك،کنندك ، آیندك؛ شوندك وپایندك در هر انسان هر چهار نیرو موجود است و وجودهای هفتگانه و دوازده‌گانه صاحب اختیار عالم سفلی میباشند و اجبار از آنان سلب گشته است .

مزدك‌میگفت که پادشاه عالم برین بمدد حروفی حکمفرمائی‌میکند که‌مجموع آنها اسم اعظم را تشکیل میدهدوهر کس که تصوری از چیزی مربوط باین حروف بنماید بزرگترین رازها براو مکشوف خواهد شد ولی‌هر کس که ازآن محروم بماند، در برابر چهار نیروی‌روحانی‌دردریای نادانی‌و نابینائی ، فراموشی ، بیخردی‌واندوه‌غریق خواهدماند.»درسیاست مزدك ، بیك‌دولت ایده‌آلی نظیر دولت ایده‌آلی افلاطون معتقد بود ولی متاسفانه ما از جزئیات تعالیم او اطلاعی نداریم زیرامخالفینش تمام‌ادبیات مربوط بآن را از بین برده‌اند ولی تاآنجائیکه از افکار متشتت‌وپراکنده او میفهمیم، چنین استنباط میشود که مزدك نه‌تنها در دین بلکه حتی در سیاست‌وفلسفه‌میخواسته‌است انقلابی‌عظیم‌ایجاد کنداگراو بمنظورخودمیرسید وتوطئه اشراف باشکست روبرو میشد، معلوم نبود وضع دنیا بچه صورتی در میآمد ولی در این‌شك نیستکه دنیا درصورت پیروزی‌مزدك‌خیلی باآنچه امروزهست فرق‌میداشت ،شاید پیروزی اوموجب تقویت ملت ایران‌میگشت وازحمله تازیان ونتائج شوم بعدی‌آن ، جلوگیری میکرد .

نهالی که درقلب ملت میروید!

اشتباه‌است اگر تصور کنیم انوشیروان باتعقیب وحشیانه خود توانست مزدکیان‌را ریشه کن‌سازد. نهالی که درقلب‌ملت‌میروید باین آسانی‌ریشه کن نمیشود. بعدازمرگ مزدك زن دلاورش، خرمه بشهرری آمد و پیروان باقیمانده شوهر شهید خودرا رهبری کرد. بهمین سبب بعداز آن تاریخ مزدکیان، بنام خرم دینان معروف شدند. همین‌خرم دینان دلاور بعدها که ایران عزیز درکام اژدهای تازی افتادبکوشش‌وتقلا پرداختند و کوشیدند آب‌رفته را را بجوی‌بازآرند، مبارزات دلاورانه‌ای که خرم دینان برعلیه تازیان‌خونخوار نمودندمعروف‌تراز آنست که‌دراینجاذکرش‌بمیان آید. همین بس که متذکر گردیم همین خرم‌دینان بودند که دولت فاسد ومزورامویه‌را برانداختند وبدست دلاور معروف ایرانی ابومسلم‌خراسانی حکومت نیمه ایرانی‌عباسی‌را روی‌کار آوردند و با استقرار این‌دولت و کمك بابك‌شجاع استقلال‌ایران‌را پی‌ریزی نمودند.

بخش ششم

فلاسفه ایران بعد از اسلام

*Call No.*____________ *Date*______________

*Acc. No.*____________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

ابونصر فارابی

فارابی که در اروپا به «Alpharabus» ویا Alfarabi شهرت دارد ، درسال ۸۷۰ (تقریباً) میلادی در «وسیج» که گویا معرب «وستکند» است ، بدنیا آمد . پرورش اولیه او درفاراب (ناحیه‌ای درحوضه سیحون) صورت گرفت . ولی در آغاز جوانی به بغداد عزیمت و مدتی در نزد ابی بشر متی بن‌یوسف در منطق تلمذ کرد، وسپس به حران منتقل شد و در آنجا نیز نزد یوحنا بن حیلان بتکمیل علم منطق پرداخت.

آنگاه مجدداً به بغداد مراجعت کرد و بیشتر اوقات خود را صرف مطالعه کتب فلسفی نمود و چندان در قلمرو فلسفه به پیشروی پرداخت که یکی از بزرگترین فلاسفه عصر خود گردید .

آوازه شهرت او به اکناف و اطراف جهان پیچید و هواخواهان بسیار پیدا کرد . از جمله هواخواهان او سیف‌الدوله بود که اورا بجلب دعوت کرد .

ابن خلکان در باره نخستین ملاقات فارابی و سیف‌الدوله حکایت جالب زیررا نقل میکند : «هنگامیکه فارابی بمجلس سیف‌الدوله رسید در آن مجلس جمعی از فضلاء در تمام فنون و علوم حضور داشتند فارابی درحالیکه لباس ترکمنها رادر برداشت ، بنزد سلطان باریافت، وی همیشه در زی ترکمنها بود . سیف‌الدوله باو امر کرد : «بنشین» فارابی پرسید : «کجا بنشینم؟ در اینجا که منم یا در آنجا که توئی؟» سیف‌الدوله گفت : «درجای خودت بنشین» فارابی بسخن سیف‌الدوله توجه ننموده نگاهی تحقیرآمیز به همه انداخت وخودرا بمسند سلطان رساند و اورا بلند کرده برجایش نشست درهمان موقع درنزد سیف‌الدوله جمعی ازممالیك ایستاده بودند . سیف‌الدوله را عادت آن بود که بزبان مخصوص با آنها صحبت کند ... وی بازبان ویژه مزبور بآنها گفت : این پیره مرد نسبت بمن گستاخی نموده است لذا من از او پرسشهائی خواهم کرد هرگاه وی در پاسخ درماند، عذرش را بخواهید.»

فارابی درهماندم بهمان زبان مخصوص جواب داد : «ای امیر، کمی صبر کن و منتظر فرجام کار باش» سیف‌الدوله ازاین پاسخ متحیر ماند و گفت : تو

این زبان راهم میدانی؟» فارابی جواب داد: «آری من هفتاد زبان میدانم» سپس با علماء و فضلای حاضر در مجلس در همه فنون بمناظره پرداخت و برهمه فائق گردید.

سیف‌الدوله از او پرسید: چیزی میخوری؟ ابونصر گفت «خیر» باز سیف الدوله سئوال کرد چیزی مینوشی؟ جواب داد: خیر! سیف‌الدوله پرسید: میل داری بنوای موسیقی گوش بدهی؟ فارابی جوابداد: «آری».

سلطان فرمود ماهرترین موسیقی دانها فوراً در مجلس حضور بیابند. هریك از خنیاگران بآهنگ مخصوصی بنای سرودرا گذاشتند ولی فارابی برهمه خرده گرفت و اشتباهاتشان را برشمرد: سیف الدوله بتنگ آمد و از او سؤال کرد: «مگر ازاین هنرهم اطلاع‌داری؟» فارابی گفت: «آری»

سپس فارابی ازجیب خود پارچه‌ای بیرون آورده و بازش نمود واز میان آن‌چوبهائی بیرون آورده فوراً بهم‌متصلش کرده وبنواختن آغاز نهاد. همه حضار خندیدند. سپس باوضعی دیگر ترکیبش کرد وبنواخت همه‌حضار گریستند. درمرتبه‌سوم بمجرد نواختن همه دربانان بخواب‌رفتند. فارابی آنها را بحال‌خود گذاشت وبیرون‌رفت».

☆☆☆

بااینکه درناز ونعمت بزرگ‌شده‌بود، (۱) فارابی دردمشق درمنتهای قناعت زندگی میکرد. وی‌حتی‌خانه نداشت واغلب اوقات در کنارسبزه‌ها وجویبارها بادلبر خود، فلسفه، معاشقه میکرد! میگویند بجای غذا شیر ودل بره‌ها را باشراب ریحانی‌میخورده است! ازآنجا که فارابی درعلم طب هم مطالعاتی کرده بود، توسل بیك چنین کارهای‌جنون‌آمیز، مستبعد بنظر نمیرسید.

جمال‌الدین القفطی نجفی درباره فارابی چنین مینویسد: «فارابی در مملکت عقل چون یك سلطان میزیست و در عالم مادی، مفلوك و بینوا بود. (۲)

---

(۱) بقول‌ابن‌خلکان پدر فارابی‌دارای‌خیل‌وحشم فراوان‌بود. دیگران هم‌نوشته‌اند که پدرش امیرلشگر بوده‌است.

(۲) وقدعاش الفارابی فی‌دولته العقل ملکا وفی‌العالم المادی‌مفلوکا

فارابی تاپایان عمردر کنف‌حمایت سیف‌الدوله بماندوهنگامیکه‌درسال ۹۵۰ میلادی‌درگذشت، خود سیف‌الدوله برجسدش نماز گذارد.

آثار او

فارابی تألیفات زیادی درفلسفه ، موسیقی وتصوف داشته است که قسمت اعظم آنها مفقود گردیده . یکی از تألیفات اوراجع بموسیقی درباره فن هم آهنگی اصوات است. ولی بیشتر شهرت فارابی مربوط به تفسیر وشرحی است که بر آثار ارسطو وافلاطون نوشته. از آن جمله است شرح منطق ارسطو و سماع طبیعی وماوراءالطبیعه .

همچنین وی کتاب یساغوچی فرفوریس راشرح داده و گفتار اسکندر افرودیسی درباره نفس راتفسیر کرده است .

از آثار مهم او اینهاست :

(۱) مقدمة فی مدخل الفلسفه . این کتاب درباره اقسام فلسفه و شرایط مطالعه وشناسائی فلاسفه بزرك است .

۲ ـ احصاء العلوم . در نظر فارابی علوم به هشت طبقه تقسیم بندی میشود : علم انسان ـ علم منطق ـ علم تعلیمات (که خود برهفت قسمت تقسیم شده از این قرار : عدد ـ هندسه ـ مناظر ومرایا ـ نجوم ـ موسیقی ـ اوزان ـ علم حیل) ـ علوم طبیعی ـ علم الهی ـ علوم مدنی و فقه و کلام .

۳ ـ ماینبغی ان تعلم قبل الفلسفه (آنچه باید قبل از فلسفه بدانی) .

دراین کتاب فارابی مارا دعوت میکند به مطالعه فرق فلسفی وهدف ارسطو درهریك از کتابهایش وسبك اودرطریقه تهذیب نفس وراه پرورش عقل وغیره وغیره .

۴ ـ اغراض ارسطا طالیس فی کتاب مابعد الطبیعه

مقاله ایست درپنج صفحه که فارابی در آن «موضوع» کتاب ارسطو را معین کرده و آنگاه برسبیل اجمال موضوعات مقالات دوازده گانه راشرح داده است .

۵ ـ مقالة فی العقل

فارابی دراین کتاب معانی عقل را برحسب تقسیم بندی ارسطو مورد بررسی قرارداده .

۶ - الجمع بین رأیی الحکیمین

دراین کتاب فارابی سعی میکند ثابت نماید که افلاطون و ارسطو اختلاف نظر نداشته‌اند . در نظر او این‌ درحکیم ابداع کننده فلسفه وبنیاد گذارنده اصول اولیه آن بوده وآن‌را بدرجه کمال رسانده وآنچه راکه افلاطون آغاز نموده ارسطو دنبال کرده وبدرجه کمالش رسانده‌است اختلافی که بنظر میرسد سطحی وظاهری‌است . هردو بسوی یك‌هدف‌میروندمنتها ازراههای مختلف .

بقول‌شاعر «اختلافی‌هست‌درصورت ولی‌معنی‌یکیست» !

مثلا نظریه افلاطون وارسطودر باره «مثل» رامطالعه کنید :

افلاطون در بسیاری‌از آثار خود تذکرمیدهد که موجودات راصورتی مجرداست‌درعالم‌الهی که‌هرگز تباه‌نمیگردد .ارسطودر کتاب‌ماوراءالطبیعه به‌نظریه‌«مثل» حمله ولی‌در کتاب «باتولوجیا» موضوع‌صورتهای روحانی رامطرح میکند. بادرنظر گرفتن حقائق فوق متوجه میگردیم که یاارسطو قصد تکذیب گفته خودرا داشته‌است (واین‌عمل‌بعید بنظرمیرسد) ویااینکه نوشته‌های اوراتحریف کرده‌اند . اینهم بعیدبنظرمیرسد . ویااینکه‌ارسطو بروجهی‌بخصوص گفته‌خودراتصدیق کرده‌است. منتهی برای کشف این‌راز باید نوشته‌اومورد‌تفسیرقرار گیرد .

در نظر فارابی شق اخیر الـذکر ، عاقلانه تر و بحقیقت نزدیکتر است .

اینك سخنانیکه ارسطو در این بـاره گفته است مورد تفسیر قرار می‌دهیم .

خدا این جهان را باتمـام آنچه در آن هست، آفریدلذا نزد ذات پروردگار صورتی‌از آنچه که باید بیافریند ، هست . این‌صورت‌ها نه‌تغییر پذیرند ونه زائل شدنی. واین همان حقیقتی‌است که افلاطون بدان اعتقاد دارد . بنابرین هیچگونه اختلاف نظری بین دواستاد یونانی فوق‌الـذکر وجود ندارد .

کتاب جمع‌بین‌الرأیین حاوی سه‌بخش‌است.که عبارتند از:

(۱) مقدمه - این‌قسمت درباره فروع علوم فلسفه وعلوم‌طبیعی‌است

(۲) شرح مبادی و مسائل فلسفه افلاطون و توضیحاتی دربـاره آثار او .

(۳) تلخیص فلسفه ارسطو وتفسیر آن

۷ـ اجوبة عن مسائل فلسفیة

موضوع این کتاب پاره‌ای سؤالات فلسفی است که فارابی شخصاً بدانها جواب میدهد.

۸ ـ فی مایصح ومالا یصح فی احکام النجوم

ازفحوای این رساله چنین برمیآید که فارابی اعتقاد به پیش‌بینی‌های منجمین نداشته‌است اگرچه بروی مسلم گشته بود که ستارگان درسرنوشت خاکیان بلاتأثیر نیست.

۹ ـ تحصیل السعادة

فارابی دراین رساله ازارسطو پیروی میکند ومیگوید سعادت حقیقی درفراگرفتن فلسفه وعمل برطبق اصول آنست.

۱۰ـ عیون المسائل

گفتار مختصری، است که خلاصه نظریات فارابی را در فلسفه تشریح می کند.

۱۱ـ فصوص الحکم

این کتاب که به ذوق اشراقی نگارش یافته ، در باره خالق ونفس بحث میکند

۱۲ـ رسالة فی السیاسة

موضوع این رساله سیاست اخلاقی است که درآن وظائف آدمی نسبت به رؤساء وهمگنان ونفس خودوزیردستان تشریح گشته.

۱۳ـ المدینة الفاضلة (۱)

در این کتاب فارابی از افلاطون متابعت کرده میگوید اجتماع باید رهبر و یا رهبران خردمند داشته باشد که مردم باید از او و یا آنان متابعت کنند.

این رهبر باید از مبانی اخلاقی پیروی نموده بترک علائق دنیوی همت بگمارد واصلاح امور خلق را وجهه همت خودسازد. اگر جامعه رابجسمی تشبیه کنیم رهبر بمنزله قلب است و سایر طبقات مردم مانند اعضاء نهایت

(۱) پاره‌ای از محققین درنسبت این کتاب بفارابی تردید کرده‌اند.

آنکه اعمال اعضاء بدن طبیعی وغریزی است واعمال اعضاء اجتماع ارادی وتلقینی. بهمین جهت« رئیس اول» مدینه فاضله باید دارای فضائل خاصی باشد که عبارتند از :

(۱) تام الاعضاء باشد .

(۲) آنچه را درك کند و به بیند وبشنود و تعقل کند ، بخوبی در حفظ نگاه دارد .

(۳) باهوش وزیرك

(٤) نیکو عبارت .

(٥) دوستدار تعلیم واستفاده.

(٦) غیر حریص در خوردنی و آشامیدنی و آمیزش بازنان ودوری کننده ازلهوولعب .

(۷) دوستدار راستی و دشمن دروغ .

(۸) بزرگ منش ودوستدار کرامت.

(۹) متباعد ازحب دنیا ودرهم و سایر اعراض دنیا .

(۰) خواهان عدل وعادلان و دشمن ظالمان .

(۱۱) دادگرونرم

(۱۲) قوی اراده وشجاع در برابر حق.

اگر همهٔ این صفات دریکی از رؤسای مدینه فاضله جمع نباشد باید اکثر آنها در او گرد آیند (۱) .

۱٤و۱٥ - «سیرهٔ فاضلة» و«سیاست مدن»

در این کتاب، فارابی سعی کرده است مسائل مهم علم الهی را مطابق بافلسفه ارسطو شرح بدهد .

فارابی، در دو کتاب فوق الذکر ارکان مجرده ششگانه را که مبدأ پیدایش عالم وعلل وجودی اجسام مادی اند بقرار زیر شرح داده است :

(۱) مبدا الهی یاسبب اول

یعنی وجود صرف بسیط که وحدت حقیقی دارد وجامع فعلیت تمام موجودات را بنحواتم و به ملاحظه علیت دار امیباشد :

(۲) اسباب ثانوی یا عقول و اجرام علوی یعنی صورت نوعیه

---

(۱) ازعلوم عقلی (دکتر صفا)

مجردات فعلی علوی که با وجود حقیقی اجمالی مقوم اجرام علویه طولیه می باشند .

(۳) عقل فعال یا مربی نفوس انسانی که در حقیقت واسطه اشاعه فیض وجودی و تجلیات نور حق بر موجودات سفلی نفوس بشری میباشد .

(۴) نفس یا محرك و مدبر اجسام مادی که از لحاظ تلازم با مادیات آنان را بمقام فعلیت و تحقق میآورد .

(۵) صورت یعنی مرتبه تحقق وظهور موجودات مادی .

(۶) ماده معنویه که ماهیت و تحقق اجسام مادی بواسطه حرکت او میباشد .

مبادی سه گانه اولی ، مجرد صرف و بحث الوجوداند و رابطه اجرام بجز علت و معلول ندارند ولی مبادی سه گانه دوم گرچه درواقع و نفس الامر مجرد هستند لکن باجسام تعلق دارند که تعلق اولی در فعلیت و دومی در تحقق وظهور و سومی در تعین و تشخص میباشد .(۱)..»

نظر اجمالی بفلسفه فارابی

منطق

فارابی بمنطق توجهی خاص داشت ودر آن اشتهار یافت وی آثار زیادی درین باره نوشته بود که متاسفانه قسمت اعظم آن مفقود گشته اینك خلاصه عقیده او درباره منطق ذیلادرج میشود .

منطق صنعتی استکه بکمك قوانین آن عقل قوام میپذیرد و آن را بسوی صواب هدایت میکندو از لغزش بازش میدارد و نسبت منطق به عقل نسبت علم نحو است به بیان و نسبت عروض است باوزان شعر و نسبت واحدهای وزن وحجم است در اندازه گیری اجسام .

اجزای منطق هشت تاست که عبارتنداز :

(۱) مقولات (۲) عبارت (۳) قیاس (٤) برهان (٦) جدل (٦) حکمت گمراه کننده و یا سفسطه (۷) خطابه (۸) شعر . فارابی پنج نوع قیاس را

(۱) از «اخلاق در نظر فارابی» ـ تألیف کاظمی آذر بایجانی .

یادآور میشود .

۱ـ قیاس برهانی وآن‌قیاسی‌استکه علم یقین رابدان‌تحصیل کنندیعنی علمیکه خطای آن امکان ندارد و انسان هرگز از آن روی بر نمی‌تابد و درصحت‌آن هیچگونه شبهه وتردید بخودراه نمیدهد .

۲ـ قیاس جدلی و آن قیاسی استکه ظن قریب بیقین‌راایجادمیکند بی‌آنکه یقین‌برسد.

۳ ـ قیاس سفسطی ـ و آن قیاسی است که موجب گمراهی و اشتباه است.این قیاس باطل را در جامه حق جلوه میدهد وحق را جامه باطل میپوشاند .

٤ـ قیاس خطابی ـ این‌نوع ازقیاس را باید قیاس‌قانع کننده نامید. وفایده آن اینستکه مخاطب را قانع میکند بدون آنکه ظن قریب بیقین در او ایجاد نماید .

٥ ـ قیاس شعری‌ـ این‌نوع قیاس ، تخیل را مخاطب‌قرار میدهد نه عقل را! و بدینسان باآرایش دادن مطلب و بازشت جلوه دادن‌آن، انسان را از طرین تخیل بخوبی ویابدی آن متقاعد میسازد .

نفس

فارابی مباحث زیر را درنفس موردبحث قرار میدهد :

۱ـ منشاء نفس ـحدوث

در همان هنگام که صالحترین نهاد بوجود آمد وآمادگی‌پذیرش نفس بشری در آن نقش‌گرفت ، نفس از فیض عقل فعال سیراب گردید .

ودر همان حین‌که ماده در رحم مادری برای پذیرش نقش قوام میگرفت ، نفس هم بدان‌پیوست .

آنطور که افلاطون میگوید نفس قبل از بدن بوجود نمی‌آید. انتقال نفس از جسدی بجسد دیگر ، آنطورکه اهل تناسخ اعتقاددارند ۷۸ هم صحیح نیست .

۲ـ قوای نفسانی

تجزیه و تقسیم قوای نفسانی و تعیین وظائف هریك از آنها، کاری بس دشوار است زیرا هریك از این قوا را فارابی در آثارش بنحوی خاص بیان کرده است .

اینك بامراجعه بچند کتاب از تالیفات فارابی خلاصه ذیل را در باره قوای نفسانی نقل میکنیم .

آدمی دارای قوای نباتی ، حیوانی وانسانی است . مجموع این قوا قوه نفسانی واحدی را تشکیل میدهند . وظیفه تغذیه ورشدوتولید بر عهده قوه نباتی است .

قوای حیوانی دوقسم است : قوای محرکه و قوای مدرکه . تحریك احساس از شهوات ویاغضب سرچشمه میگیرد. اماادراك بکمك حواس ظاهری و باطنی صورت می پذیرد .

حواس ظاهری همان حس پنجگانه است . اماحواس باطنی عبارتند از حس مشترك وحس تحصیل وحس توهم وحافظه.

و اما قوای انسانی ، قوای مرتبط به عقل است . عقل را بدو قسم تقسیم میکنند : عملی ونظری . عقل عملی ، آنچه راکه باید انجام داد ، ادراك و زشت وزیبا و مفید و مضر و آنچه برگزیده است ، راانتخاب می کند .

و اما عقل نظری درك معقولات میکند و برسه درجه است (۱) عقل هیولانی یا بالقوه و یا منفعل (۲) عقل بـالفعل و (۳) ملکه و عقل مستفاد .

مطالب بالا رامیتوان درجدول زیر بدین ترتیب ترسیم نمود:

- نفس
  - نباتی
    - غاذیه
    - موبیه
    - مولده
  - حیوانی
    - محرکه
      - شهوانی
      - غضبی
    - مدرکه
      - ظاهر: حواس پنجگانه
      - باطن
        - حس مشترک
        - تخیل
        - توهم
        - حافظه
  - انسانی
    - عقل عملی
    - عقل نظری
      - هیولانی
      - بالفعل ویاملکه
      - مستفاد

معرفت نفس

معرفت بردو نوع است (۱) معرفت حسی که بین انسان و حیوان مشترک است و (۲) معرفت عقلی که مخصوص انسان است.

فرق بین این دو آنستکه در معرفت حسی معنای صرف را درک نمیکنیم بلکه اضافاتی از لحاظ کم و کیف بدان اضافه میکنیم. ولی عقل معنای صرف را عاری از شوائب مادی درک میکند. برای توضیح بیشتر این دو نوع معرفت را بیشتر تشریح میکنیم:

(۱) معرفت حسی

قوای معرفت حسی چنانکه گفتیم بظاهری و باطنی تقسیم میشود ولی حواس ظاهری همان حواس پنجگانه است که محسوسات در آن منعکس میشود

واما معرفت باطنی عبارتست ازحس مشترك که درمرز مشترك ظاهر و باطن قرار دارد ووظیفه دوگانه‌ای بر عهده دارد که (۱) تصویر محسوسات را که بکمك حواس پنجگانه بدان منتقل میشود ، پذیرفته و آن را احساس مینماید وسپس بنیروی تخیل منتقل میکند (۲) تصاویری‌راکه از باطن بر آن‌وارد میشود ، احساس مینماید . مانند اینکه گاهی شخص تصور میکند که صداهائی میشنود واشخاصی را میبیند. این‌احساس درونی ازطریق تاثر شدید صورت میگیرد .

(۲) **تخیل** مهمترین وظائف آن (اولا) ثبت‌مناظر خارجی و (ثانیا) تجزیه وترکیب است .

هنگامیکه نیروی تخیل ازوظیفه نخستین خود یعنی‌ثبت محسوسات خارج فراغت یافت درآن‌هنگام این‌مناظر راکه ثبت کرده است ازیکدیگر جدانموده وتصاویر جدیدی ترکیب مینماید .

«عمل اساسی مخیله آنستکه محسوسات رااز اعضاء حاسه‌در بیداری بدماغ نقل کند . هنگام خواب این عمل متوقف میشود ولی چون عمل ذاکره دراین‌وقت متوقف نیست ، ترکیباتی از صور محسوسه منقول در دماغ ترتیب میدهد که بعضی‌ازآنها بااشیاء محسوسه‌ای که‌موقع بیداری در ذهن راه یافته ، قابل انطباق است .

«اگرمخیله فردی ازآحاد انسان بحدی قوی وکامل باشد که بتواند بنقل محسوسات ازاعضاء حاسه بدماغ مبادرت جوید و باذکریات وخیالات خود دروقت واحد ودر حال بیداری بدرجات مختلفی ازوضوح و مراتب متفاوتی ازکمال و نقص یاجمال وقبح توهم نماید ، وی گاه اشیاء غریب و عجیبی راکه رؤیت آن برای هیچیك ازموجودات ممکن نیست میبیند .

هنگامیکه قوهٔ متخیله بنهایت کمال‌رسد برای انسان امتناعی ندارد که‌درحال بیداری ازعقل فعال جزئیات اموحاضر ومستقبل و یانظایر آنها رااز محسوسات ومعقولات مفارق قبول کند وبه‌بیند (۱)

باتوجه بنکات فوق عجیب نیست اگر فارابی را معتقد به روشن بینی Clairvoyance و Telepathy بیابیم .

---

(۱) نقل‌از علوم عقلی دکتر (صفا) .

(ثالثا) **محاکات** : تخیل یك نیروی نفسانی است که محسوسات خارج را برحسب طبیعت ویاماهیت خود می‌پذیرد مانند عقل که رطوبت اجسام رانمی‌پذیرد بلکه بماهیت رطوبت توجه دارد .

طبیعت‌نیروی تخیل آنستکه تمام اشیاء را بصورتهای محسوس‌مجسم کند ولی اگرصورمحسوسه راپذیرفت آنهارا آنچنانکه هستند ، میپذیرد وگاهی هم آنها را بااجسامیکه نظیرش هستند تشبیه میکند و اگراشیائی راکه جسمیت ندارد ، پذیرفت آنهارا با صورتهائیکه متناسب و ملایم بدانست ، تشبیه میکند .

مهمترین اشیاء غیرصوری که نیروی تخیل می‌پذیرد حالت‌جسمانی و یاایده‌عقلانی است . مثلاجسم احساس گرما و یا رطوبت میکند . نیروی متخیله فوراً صورت هائی در ذهن میپروراندکه بارطوبت ارتباط دارد . مثلاآب وشنا درآن ـ گاهی‌هم دربدن حالتی ازقبیل شهوات وخشم پدید میآورد . نیروی تخیل این‌حالت راباعملی که بدان مربوط ومنسجم است ، ربط میدهد واعضای بدن برای انجام آن‌عمل فعالیت میکنند وگاهی هم آن‌عمل از انسان سرمیزند مانند آنکه شخص غالبا از خواب برخاسته و دیگری را مورد ضرب قرارمیدهد ویاپا بفرار میگذارد .

ولی اگرمعقولاتی بنیروی متخیله منتقل شوند ، چه‌ازعقل‌بشری‌باشند وچه ازعقل فعال ، نیروی متخیله مجددا دست‌بکارشده صورت های‌مناسبی درذهن میآفریند وگاهی این‌صورت هارا بحس مشترك منتقل نموده حس مشترك گمان میبرد که این‌صورت ها از خارج بدان‌منتقل گشته است .

توهم

فارابی توهم‌را نیزدرآثارش ذکرمیکند ومیگویدچون ادراك‌توهم ازمحسوسات ، آلوده بزوائد کمی و کیفی است ، لذا مانند ادراك عقلی نیست .

حافظه

فارابی برای حافظه وظائفی جز آنچه در کتاب فصوص‌الحکم ذکر گردیده ، تعیین نکرده است . این‌وظائف عبارتند از ثبت آن چیزهائیکه توهم درکش نموده .

معرفت عقلی

عقل نظری بشر ، مراتب ودرجاتی دارد . فارابی بـرای هریك از آنها نامی انتخاب کرده .

۱ – عقل هیولانی یاعقل بالقوه یامنفعل‌و آن‌عقل قبل‌از ادراك است .

۲ – عقل بالفعل ویاملکهواین همان عقل بالقوه است که‌معقولات مجرد ازماده را درك کرده است . این‌ادراك بکمك عقل‌فعال‌صورت‌میگیرد وعقل بالقوه را بعقل‌بالفعل مبدل میسازد و تصویر محسوسات راکه بالقوه درك‌شده ، بالفعل درمیآورد و نسبت‌آن بـعقل وصور نسبت خورشید است به‌بینائی ومشهودات .

۳ - عقل مستفاد این‌همان عقل‌بالفعل است پس‌ازآنکه براثردرك معقولات بکمال گرائیده . میان‌آن وعقل فعال‌چیزی نیست . بکمـك عقل مستفاد است که عقل فعال ، بعقل بالفعل معقولاتی منتقـل میکنـد . وسپس بنیروی متخیله میرسد وآنگاه آدمی‌باآنچه فیـض بعقل رسیده فیلسوف میشود ویابافیضی که بتخیل رسیده ، پیامبر میگردد .

رابطه نفس با عقل

نفس‌معقولاتی راکه‌مجرد از صور محسوسه است ، در روشنائی عقل فعال درك میکند . نفس در دو مورد با عقل فعـال متصل میشود : هنـگام

خواب وهنگام بیداری .

هنگام خواب رؤیاهای صادق راپدیدمیآورد وهنگام بیداری علم‌غیب ونبوت راموجب میشود .

روحانیت نفس

نفس‌معقولات ساده رادرك‌میکند ومعقولات راجسم تجزیه پذیردرك نمیکند پس‌نفس‌جوهری است بسیط .

جاودانی بودن روح

فارابی‌جاودان بودن نفس رانتیجه روحانی‌بودن آن میداند که‌چون میگوید مایه قبول فساد درنفس‌نیست، لذا نفس پس از مرك جسد جاودان میماند !

فارابی در کتاب مدینه فاضله‌جاودانی بودن نفس را فقط بنفس عالم اختصاص میدهد .

بازگشت روح

آری فقط نفس عالمه جاودانست ؛ ونفس‌عالمه یافاضل است‌ویافاسق نفس فاضله صورت نفسانی زیبائی بخود میگیرد وپس‌از مرك بذات خود مینگرد و کسب‌لذت وسعاوت میکند (۱) آنگاه بنفسهای فاضله دیگری که‌مانندآن بدان ملحق‌میشود نگریسته وازمشاهده آنها سعادتمندمیگردد

(۱)خیلی شبیه به‌عقیده‌زرتشت‌است که میگوید پس‌ازمرك ، هر کس‌با وجدان زیبا ویازشت‌خود روبرو میشود . اگر چهره وجدانش زشت بود شرمگین واگرزیبا بود شادمان میگردد .

وهر اندازه که بر عده این نفسهای فاضل اضافه شود سعادت این نفس هم رو بافزایش میگذارد.

امانفس تبهکار بدوصورت درمیآید: (الف) صورت زیبا ناشی ازعلم فضل آن وصورت زشت ناشی ازعمل. این دوصورت متضاد همواره درتصادم اند ونتیجه آن عذابی است ابدی برای خود نفس.

اخلاق

اگرچه فارابی بورزش وتربیت جسم اهمیت داده ولی برتری خاصی برای پرورش «خرد» ونیل بکمالات انسانی قائل شده است زیرا وی بخوبی براین نکته واقف بوده که تکمیل مراتب انسانی امکان پذیر نیست مگر اینکه فود بتربیت عقل خود همت گمارد:

عقل که مختص نوع بشراست، منشاء تربیت است و برای تقویت عقل هم باید از مبانی دینی استمداد جست زیرا آنچه موجب صفا و روشنائی روح میگردد عواطف عالی انسانی است که در تعلیمات دینی صحیح، رشد ونمو میکند.

تربیت اخلاقی باید از آغاز عمر درمدارس شروع بشود و باید جنبه عملی داشته باشد. یعنی اگر معلمین بخواهند شاگردان راستگو بار بیایند باید خودشان در وهله اول راستگو باشند.

محیط مدرسه هم بایدطوری باشد که شاگردان راستگو بار بیایند تا بحدیکه صفت راستگوئی ملکه آنان شود. تعلیم سایر صفات نیکو هم باید بهمین طریق صورت بگیرد.

فارابی بخوبی به قدرت جنبه حیوانی انسان پی برده بود زیرا وی گفته است انسان ذاتاً شهوت پرست وخودخواه است. انسان همیشه مایلست اراده خود را براراده سایرین مسلط کند تا بهتر و بیشتر باستثمار پردازد ولی از سوی دیگر انسان يك جنبه روحانی دیگر هم دارد که قابل رشد وپرورش است واین جنبه روحانی چیزی غیر از قوه عاقله او نیست.

بعبارت دیگر باپرورش عقل، آدمی میتواند جنبه حیوانی وجود خود رامنقاد سازد. وظیفه مربیان اینستکه جنبه روحانی اطفال‌را تقویت و جنبه حیوانی آنهارا سر کوب ومهار کنند.

فارابی اگرچه ازدین‌حمایت میکرد، نسبت به‌روحانیون بدبین بود زیرا وی باین حقیقت‌پی برده بود که‌روحانیون‌دین راباز یچه‌ای‌دردست‌خویش‌قرار داده‌اند تابوسیله آن‌بنفع خود وبنفع‌سرمایه‌داران، طبقات فقیروساده‌لوح رااستثمار کنند.

بنابرین باید درمدنظرداشت وقتیکه وی میگوید بهترین حکومت‌ها آنستکه ازدینداری وروحانیت حمایت میکند مقصودش حکومت‌های مزور امروزه نیست که خودفاسد وبیدین‌اند ومردم‌را به‌دینداری میخوانندان این‌نوع حکومت‌ها گرگهائی‌خونخوار‌درلباس‌میش‌اند. منظورفارابی حکومتی‌است که بمعنی واقعی دیندار است.

فارابی‌سعادت‌را نتیجه تکمیل‌اختیاروتابع کردن‌احساسات به‌عقل‌میداند. زیرا وقتیکه عقل‌پرورش یافت، تخیلات‌قادر بتحریك احساسات برای انجام کارهای مذموم که دشمن سعادتند، نیست. برای تقویت‌عقل‌باید «قوه‌میل» راتقویت کرد. زیرا کسی که میل‌ندارد، اراده‌ای هم‌نخواهدداشت‌وکسیکه اراده ندارد، ازعقل‌هم متابعت‌نتواند کرد.

ولی‌این نکته راهم نباید فراموش کرد که بنوع امیالی که درخود پرورش میدهیم نیز باید توجه داشت زیرا امیال بد اراده را برای انجام کارهای بدتقویت‌میکند. فقط امیال نیك‌هستند که قادرند اراده‌رابرای‌انجام کارهای نیك تحریك کنند.

لیاقت عقل ویا «شعورعلیا» فقطوقتی آشکارمیشود که میل‌انسان‌برای انجام‌کارهای نیك تقویت گردد.

افراد بمنزله آجرهای بنای‌اجتماعند. اجتماع‌تربیت‌نمیشود مگراین که تك تك افراد آن، تربیت یابند. و ازآنجا که سعادت اجتماع در پرورش عقل عموم افراد است، لذا آموزش اخلاقی برجمیع تعالیم دیگر مقدم میباشد.

فارابی مدینه فاضله خود را بجسمی تشبیه میکند که سلامتی اش

تأمین نمیشود مگر اینکه تمام اجزاء و اعضاء آن وظائف طبیعی خود را انجام بدهند.

کاملترین افراد یك جامعه، ثروتمندان، زیبا رویان و یا پهلوانان نیستند بلکه عقلاء و حکماء و متقیان هستند که بایستی رهبری جامعه را برعهده بگیرند.

فارابی ایده‌آلیست

فارابی «ردی براوندی ورد دیگر بررزای نگاشت. علت اختلاف رازی وفارابی روشن است.

فارابی مانند همه کسانی که در تمدن اسلامی عنوان فیلسوف دارند دارای روش قیاسی وعقلی است که براساس یك منطق نظری استوار می باشد در صورتی که رازی روش استقرائی و تجربی متوجه امور ومسائل محققه محسوس داشت.

فارابی منطقی و ریاضی وازاینروی متوجه مجردات، ولی رازی طبیب وطبیعی وبدین سبب متوجه حقایق محسوس بود و از اینجاست که نظرها وعقاید اونمیتوانست مقبول فارابی و بسیاری دیگر از معاصران وی باشد اما در عقاید فارابی و بوعلی سینا این اختلاف بیشتر در پذیرفتن عقاید عرفاست.

بوعلی سینا اصول عقاید عرفا را مانند ذیلی بر کتاب خود افزوده است اما در آثار فارابی اصول عرفان در اصل عقایدراه جسته واصطلاحات صوفیه در غالب موارد کتب اودیده میشود. و همین توجه معنوی او بمسائل عرفانی گاه باعث ابهام‌هایی گردیده است چنانکه تحقیق دراصول عقائد فارابی اندکی دشوار وروش اودر فلسفه تا درجه‌یی مبهم است وصراحتی که‌در روش وسخنان بوعلی سینا می بینیم در فارابی نیست (۱)»

(۱) تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی (دکتر ذبیح‌الله صفا)

ارزیابی فارابی

نصف کتابهای فارابی تفسیر و انتقاد آثار مفکرین گذشته و نصف دیگرش فلسفه شخص خود اوست.

فارابی بزرگترین شارح فلسفه ارسطو در نزد مسلمانان ومفسر فلسفه فلوطین بود.

وی در المدینه الفاضله، تحت تأثیر افلاطون قرار گرفته ودر فصوص الحکم ازعقائد افلاطونیان جدید استمداد جسته است.

فارابی قبل از افلاطونیان جدید و برگسن که عقیده داشتند عالم از طریق فیض صادرشده وخلقت نتیجه جهش است، مروج همین عقیده بود و بتمام معنی، یك عارف ایده آلیست بود.

اطلاعات فارابی در ریاضیات خوب ودر موسیقی عالی و در منطق بسیار خوب بود. شعر بزبان فارسی وعربی میگفت وروش فلسفی اوروش نو افلاطونی اسلامی بود.

فارابی هم مثل نیچه افکار خود رابصورت کلمات قصاردر یادداشتهای پراکنده گنجانیده است وزیاد اهتمام به تنظیم آنها نکرده. بهمین جهت علاوه برآنکه انشایش ابهام و تعقید دارد نامرتب و پراکنده هم هست. فلسفه فارابی، ترکیبی Syncretism (۲) است بعبارت دیگر همانطور که «مانی» سعی کرد باتوحید افکار بوداوزرتشت ومسیح افق نوینی دقلمرو فلسفه بوجود آوردفارابی هم میکوشد باتطبیق تعالیم افلاطون وارسطو باتعالیم اسلام، نهضتی بپا کند(۳)

---

(۱) فارابی در موسیقی صاحب نظر بود و از شیوه خاصی پیروی میکرده است. حتی میگویند موسیقی را فیثاغورث بنیاد نهاد وفارابی آنرا باین جهان آورد!

۲– یعنی توحیدعقاید گوناگون فلسفی یامذهبی.

۳– شاید همین درهم آمیختگی عقاید است که باعث شده ابن طفیل فلسفه فارابی را «پرازشکوك وتناقض» بخواند.

آقای دکتر ذبیح‌الله صفا ، کار فارابی را اینطور ارزیابی میکند:

«در حقیقت فارابی فلسفه را در چشم مسلمین بیار است و از ابهام و اشکال آن بسی کاست و با تقلیدی که در تطبیق عقاید افلاطون وارسطو از افلاطونیان جدید کرد ، و نیز باتطبیق بسیاری از اصول عقاید قدما بر مبانی اسلامی و تفسیر و توضیح و تدوین همه منطقیات ارسطو و اجزاء مختلف علوم ، خدمت بزرگی بتحکیم روش منطقی اسلامی وایجاد دوره اسکولاستیک درعلوم انجام داد.»

والهی قمشه‌ در «توحید هوشمندان» درباره فارابی چنین مینوید :

«بمقام حکمت او ، هیچیك از حکماء اسلام نرسیده‌اندواو بر تحقیقات حکیم محمد اسحق کندی و فلاسفه دیگر بسی تحقیقات عالی بیفزود مانند انحاء تعلیمیه وصنعت تحلیل در منطق و توضیحات کافی در مواد صناعات خمسه و بیاناتی در کیفیت ترکیب صورت قیاس از هر ماده و بسیار مطالب دیگر ...»

صاحب شرح حکمة‌الاشراف قطب‌الدین، فارابی را بدینسان ستوده است «ذلك الفیلسوف الذی لم یظفر بمثله فی تحقیق المعانی الخ»

بوعلی سینا نیز نوشته‌است، من رساله علم‌النفس ارسطو را چهل بار خواندم‌وچیزی نفهمیدم تا در بازار کتابی بدست زن فقیری یافتم که از روی احسان وترحم آنرا از وی خریدم . شب که بمطالعه‌اش پرداختم آنرا رساله نفیسی از حکیم ابونصر فارابی یافتم . رساله مزبور مشکلات کتاب ارسطورا برمن حل کرد .

همو گفته‌است : «فارابی افضل متقدمین ومتأخرین است.»

☆☆☆

آقای داود رسائی در رساله «زندگی وفلسفه ابونصر فارابی» درباره‌ی «مدینه فاضله» فارابی چنین مینویسد :

مدینه فاضله

بدقت نمیدانیم چه عواملی باعث شد که فارابی ازمسائل فلسفی متوجه امور اجتماعی گردد. آیا وضع اجتماعی فاسد آن دوره بود؟ آیا فارابی از افلاطون تقلید کرده؟ شاید فارابی در آخر عمر قصد داشته که افکار نظری ومجرد خود

رادراین جهان عملی سازد .

انگیزه فارابی هرچه باشد وی این موضوع را در قسمت آخر کتاب آراء اهل المدینه الفاضله) مورد بحث قرار داده است .

این کتاب را فارابی در اواخر عمر تدوین کرد ودرواقع آخرین اثر او است. مطالبی که در کتاب مورد بحث قرار میگیرد بترتیب عبارتند از: واجب الوجود ، فیض، عقول، جهان مادون قمر، رؤیا، نبوت ودر آخر کتاب مدینه فاضله است .

در مدینهٔ فاضلهٔ فارابی افراد برای رسیدن بسعادت حقیقی بایکدیگر همکاری میکنند . این مدینه بردو اصل استوار است : اصل اول همکاری اعضاء بایکدیگر است . این همکاری بدوصورت انجام میپذیرد : یاهمکاری فکری است ودر آنحال اعضاء مدینه برای شناختن ذات احدیت و عقول وجود و تشریك مساعی میکنند . ویاهمکاری عملی است ودر آنصورت اعضاء در کسب فضایل ونیکی بیکدیگر یاری میدهند . بدون همکاری عملی بشر قادر برفع احتیاجات روز افزون خود نیست و درواقع بقای نوع بشر منوط بهمکاری عملی است .

سپس فارابی مانند ارسطو میگوید طبع انسان مدنی است . انسان بتنهائی نمیتواند تمام ضروریات ونیازمندیهای خویشرا بدون کمك دیگران فراهم کند وهر گاه کسی بخواهد درطریق تکمیل شخصیت خود اقدام کند باید عضو جامعه باشد وباسایر همنوعان همکاری نماید .

فارابی دررسالهٔ «السیاسة المدنیه» میگوید «نه فقط انسان بلکه پاره‌ای ازحیوانات ونباتات نیز بدون اجتماع نمیتوانند زندگی کنند .»

اصل دوم ـ سعادت حقیقی که هدف وغایت اجتماع است .

فارابی علل تشکیل اجتماعاترانیز در کتاب (آراء اهل المدینه الفاضله) یادآور شده است .

اجتماع گاهی براثر حس برتری خواهی افراد پدید میآید . زیرا چنین افرادی نیازمند بعده‌ای پیرو هستند تابدستیاری آنان نفوذ و سلطهٔ خودرا بسط داده دامنه قدرت خویشرا توسعه دهند .

گاهی توالد وتناسل خویشاوندان موجب پیدایش اجتماع میگردد. اجتماعات دیگری نیز میتوان یافت که زائیده علاقه افراد به پیروی

ازرئیس وارحداست وبالاخره ممکن است اجتماع برائر وحدت زبان وعادات ورسوم ومذهب تشکیل شده باشد .

اقسام اجتماعات بشری

اجتماعات بشری بردونوع است : کامل وناقص. اجتماع کامل نیز سه قسم است .

الف . عظمی ـ همان چیزی‌است که دراصطلاح امروزی جامعهٔ بشری نام گرفته .

ب . وسطی ـ اجتماع گروهی ازمردم درقسمتی از کره‌ی‌زمین .

ج . صغری ـ اجتماع کوچکی که درقسمتی از قلمرو یك کشور تشکیل میگردد .

اجتماع ناقص (یاغیر کامل) نیز چهارقسم است .

الف ـ اجتماع اهل قریه .

ب ـ اجتماعی که دریك محله ازمحله‌های هرشهر وجوددارد .

ج ـ اجتماع اهالی یك کوی .

د ـ اجتماع منزل .

نظم مدینه (۱)

هدف وغایت ازاجتماع چنانکه قبلا متذکر شدیم ، رسیدن بسعادت حقیقی است . اجتماعی که افرادش دارای حس همکاری وهمراهی است اجتماع ایده‌آل‌است . درست مانند تن آدمی که تمام اعضای آن ـ هریك بفراخور توانائی وکار آمدش ـ درراه وصول بغایت که پایان زندگی‌است فعالیت میکنند . دربدن عضو اصلی که فعالیت سایر اعضا بدان‌وابسته‌است قلب است . رئیس‌مدینه حکم‌قلب را دراجتماع دارد . البته اعضای‌دیگری نیز دربدن هست که ازلحاظ اهمیت ومرتبه بدرجه قلب میرسد ولی رئیس

همان‌قلب است که حاکم بر تمام مقدرات اعضاء دیگر میباشد.

سایر اعضای مدینه مطیع اوهستند. رئیس هرگز از کسی اطاعت نمیکند ووظیفه اوفرمانروائی است.

رئیس‌مدینه – بمثابهٔ قلب اجتماع ومبداء نخستین تمام موجودات است. هستی مدینه وقوانین ورسوم آن ازاواست. بارسنگینی که بردوش رئیس نهاده شده ایجاب میکند که درانتخابش نهایت دقت وحزم‌واحتیاط مرعی گردد. رئیس دارای‌خصوصیاتی‌است که مختص باوست. نخست کمال عقل است. بااین‌خصلت رئیس صورت اشیاء را مجرد از ماده و معقولات ادراك میکند. تااینکه تبدیل بعقل مستفاد میشود و بکـنـه تمام مجردات دست مییابد ودرآن حال یك‌فیلسوف عالی مقام است.

۱ ـ منظور از کلمه‌مدینه که درفارسی شهر ترجمه میشود همان‌دولت شهر است. درآنزمان که افلاطون طرحی برای ایجاد یـك مـدینه فاضله (کشور ایده‌آل) تنظیم میکرد یونان‌از دولت شهر های کوچکی تشکیل یافته بود. مثلادولت شهرآتن جمعا چهار صد هزار جمعیت داشت که ۲۵۰ هزار نفرآن برده‌بودندواز حقوق مدنی محروم.

دوم **مخیله** است بایدقوهٔ مخیله رئیس بحدی قوی وکامـل‌باشد کـه بتواند تمام محسوسات ومعقولات را ادراك نماید. مشروط براینکه‌حواس اومتوجه خود محسوسات نگردد وعقلش بعالم عقول نپیوندد. بلکـه هر یك‌عمل خاص خودرا انجام دهند.

زمانیکه قوهٔ مخیله باین درجه از کمال رسید عقل‌فعال جزئیات امور رادرحال وآینده اضافه میکند و شخص بمرتبه نبوت (۱) میرسد.

---

(۱) پیامبر بنظرفارابی کسی‌است که قوهٔ مخیله‌کامل داشته باشد. وبا قوهٔ مخیله خوددرهمه‌حال (خواب وبیداری) از عقـل فعـال الهام بگـیرد. سایر افراد مردم ازقوه مخیله بی‌بهره‌اند وهرگز بعقل فعال متصل‌نمیشوند غیراز پیغمبران اولیاءالله نیزمیتوانند درحال خواب بعقل فعال متصل شوند. ولی‌اینعده قادرنیستند مشاهدات خود را درعالـم بیداری بیان کنند فارابی‌درباره رؤیامقاله بدیعی دارد وبرای احتراز ازاطناب ازذکرجزئیات آن‌خودداری شد.

پس رئیس مدینه در یك آن باید هم فیلسوف وهم پیامبر باشد ولی فارابی ایندو صفت را کافی نمیداند و برای رئیس مدینه مانند افلاطون دوازده خصلت دیگر را ضروری می انگارد .

نظیر همین خصال را فقهاء برای کاندیدا های خلافت ضروری و لازم میدانستند .

حال اگر تمام این صفات (۱) در یك شخص جمع بشود ، ودو یا سه شخص متفقا این صفات را داشته باشند ، در آنصورت فارابی میگوید آنعده باهم میتوانند حکومت کنند مشروط براینکه یکی از آنها فیلسوف باشد زیرا درمدینه‌ی بدون فلیسوف ، جهل گسترش می یابد ومدینه بزوال و نیستی میگراید .

ساکنین مدینه ـ کلیه افراد مدینه باید مطیع وفرمانبردار باشند و برحسب لیاقت وکاردانی و نیازمندیهای اجتماع ، مشاغل باید میان افراد تقسیم گردد ، هرگاه چنین نظم ورویه‌ای در مدینه حکمفرما نباشد اختلال و بی‌نظمی بارکان آن راه مییابد . نظم ، مظهر اراده پروردگار است . درتمام کائنات نظم وهمآهنگی بچشم میخورد . اعضای مدینه علاوه بر تخصص درمشاغل محوله باید اطلاعاتی از واجب الوجود ، قوانین اجتماع ، فیض ، عقل فعال ونحوه کسب فیض از آن رئیس مدینه وشرایط مدینه فاضله ومدینه جاهله نیز داشته باشند .

فلاسفه بحقیقت این امور دسترسی دارند ، اما مردم عامی این نوع مطلب را بطور مجاز میشناسند .

هرگاه ساکنین مدینه بمطالب مزبور احاطه یافتند دوصف شریف وبرجسته در آنان پرورش می یابد ایندو صفت دانش وفضیلت است و بااستمداد از ایندو صف سعادت هردو جهان میسر میگردد . فقط علم است که اعضای مدینه را از آلایشهای ماده رهائی می بخشد .

---

۱ ـ این صفات درجای دیگر از همین کتاب ذکر شده .

تضاد های مدینه فاضله

هر گاه حکمت ازمیان مردم رخت بر بندد و رشته‌های همکاری بگسلد تباهی جایگزین فضیلت میگردد و فساد در تمام امور رخنه میکند و مدینه های دیگر ظاهر میشود (۱)

الف - مدینه جاهله - مدینه‌ایست که مردمش بسعادت حقیقی نرسیده‌اند و لذتهای جسمانی مانع توجه آنان بسعادت واقعی گشته است. مدینه جاهله برچند قسم است:

مدینه ضروری - مردم آنچه را که برای زیستن ضروری است در اختیار دارند.

مدینه بداله - مردم خوشبختی را در پول و ثروت می‌جویند.

مدینة الکرامه - افراد آن در پی شهرت و جاه‌طلبی هستند.

مدینة الحدوالشقوه - کسب لذاید و لهو و لعب در این مدینه بر همه چیز مقدم است.

مدینة التغلب - سعادت مردم آن در غلبه بردیگران و دست یافتن بر همسایگان است.

المدینه الجماعیه - اعضای آن گرفتار هوی و هوسند و از تجاوز و تعدی بدیگران دریغ ندارند.

ب- مدینه فاسقه - اعضای آن حقیقت و معقولات را شناخته‌اند ولی جاه‌طلبی مانع از تحقق مدینه فاضله است.

ح- مدینه متبدله - مدینه‌ایست فاضله که مردمش دچار گمراهی شده و پس از تغییر عقیده فساد بتمام شئون آنها رخنه کرده‌است.

د - مدینه‌ضاله - مدینهٔ که عقیده افراد آن در بارهٔ پروردگار و عقول نادرست‌است. رئیس آن گمراه و فریبکار است و بدروغ ادعای نبوت میکند.

☆☆☆

---

۱ - ظاهرا فارابی بگروههای مختلف مذهبی دوره خود از قبیل خوارج دهریه و صوفیه اشاره میکند.

فارابی اوصافیرا که برای مدینه های غیر فاضله باز گو میکند از محیط وزندگی اطراف خود الهام گرفته است . مهمترین صفت مدینهٔ غیر فاضله «زورگوئی است» .

زورمندان ناتوانان را محو و نابود میکنند ؛ سعادت درغلبه بردیگران است ؛ عدالت یعنی زور وچیرگی .

مدینه عادله بنظرشان مدینه ایست که بزور بردیگران تفوق یافته . آنگاه قهرمانی میان مردم ظهور میکند ورقبای خودرا از پای درمیآورد . مردم برده وار گرد اوجمع میشوند ودر کسب مال ولذت بایکدیگر هم پیمان میشوند .

مقایسهٔ مدینه فاضله افلاطون و ارسطو

افلاطون وارسطو درپاره‌ای موارد اتفاق نظر دارند و در برخی موارد اختلاف نظر وعقیده .

اختلاف نظر بیشتر درمواردی است که نظریات افلاطون با تعلیمات اسلامی وفق نمیدهد . فارابی دراینگونه موارد نظر دیگری ابراز داشته و گاهی هم سکوت اختیار کرده است .

اتفاق نظر فارابی و افلاطون درموارد ذیل است :

۱ ـ اجتماع امریست طبیعی و زائیدهٔ همکاری مردم .

۲ ـ اعضای اجتماع مانند اعضای تن یا نظیر قوای نفسانی میباشند .

۳ـ تقسیم کار باید براساس کاردانی صورت گیرد .

٤ ـ حکومت فلاسفه درهردو مدینه .

٥ ـ آموختن قوانین بمردم تا حدود امکان .

٦ ـ خصلتهای جسمانی و اخلاقی وعقلی رئیس .

۷ ـ عدالت وسیلهٔ رسیدن به سعادت است .

موارد اختلاف نیز از اینقرار میباشد:

۱ ـ فارابی طرز عملی کردن نظریات خودرا نشان نداده.

اما افلاطون از آغاز کار طرز ایجاد هریك از ارکان اجتماع خودرا بیان کرده است. فارابی نگفته چگونه میتوان جامعه را از فساد مصون داشت.

افلاطون این موضوعرا نیز یادآورشده. مدینه افلاطون نفع عملی دارد ومدینه فارابی نفع نظری.

۲ ـ رئیس مدینه افلاطون فیلسوف کارآزموده ایست ولی رئیس مدینه فارابی در یك آن هم فیلسوف وهم پیامبر است.

۳ ـ افلاطون شرکت درمال و اولادوزنان را پیشنهادمیکند. فارابی دراینمورد ساکت است چون مغایر احکام شرع است.

٤ ـ افلاطون در بارهٔ مدینه ایده آل خودقلمفرسائی میکند؛ امافارابی مدینه فاضله‌را باتوصیف مدینه غیرفاضله معرفی میکند.

۵ ـ افلاطون مردمرا در مدینه برحسب ترتیب قوای نفسانی طبقه‌بندی می کند. اما فارابی مردم مدینه را برحسب اهمیت اعضای بدن دسته‌بندی کرده است.

٦ ـ افراد هر طبقه در مدینه افلاطون پس از کسب معرفت و تعلیم یافتن بطبقه بالاتر منتقل می‌شوند اما در مدینه فارابی چنین چیزی نیست.

۷ ـ رئیس مدینه افلاطون از طبقه حاکمه است، امارئیس مدینه فارابی از طبقه معینی نمیباشد.

محمد غزالی (۱)

عهد غزالی دوران آشفتگی جهان اسلامی بود؛ از یك سوی سلسله سلاجقه رو بانقراض میرفت و از سوی دیگر جنگهای صلیبی برای اروپائیان راه پیشروی درشرق را بازنموده بود. درعهد غزالی اختلافات علمی ومذهبی

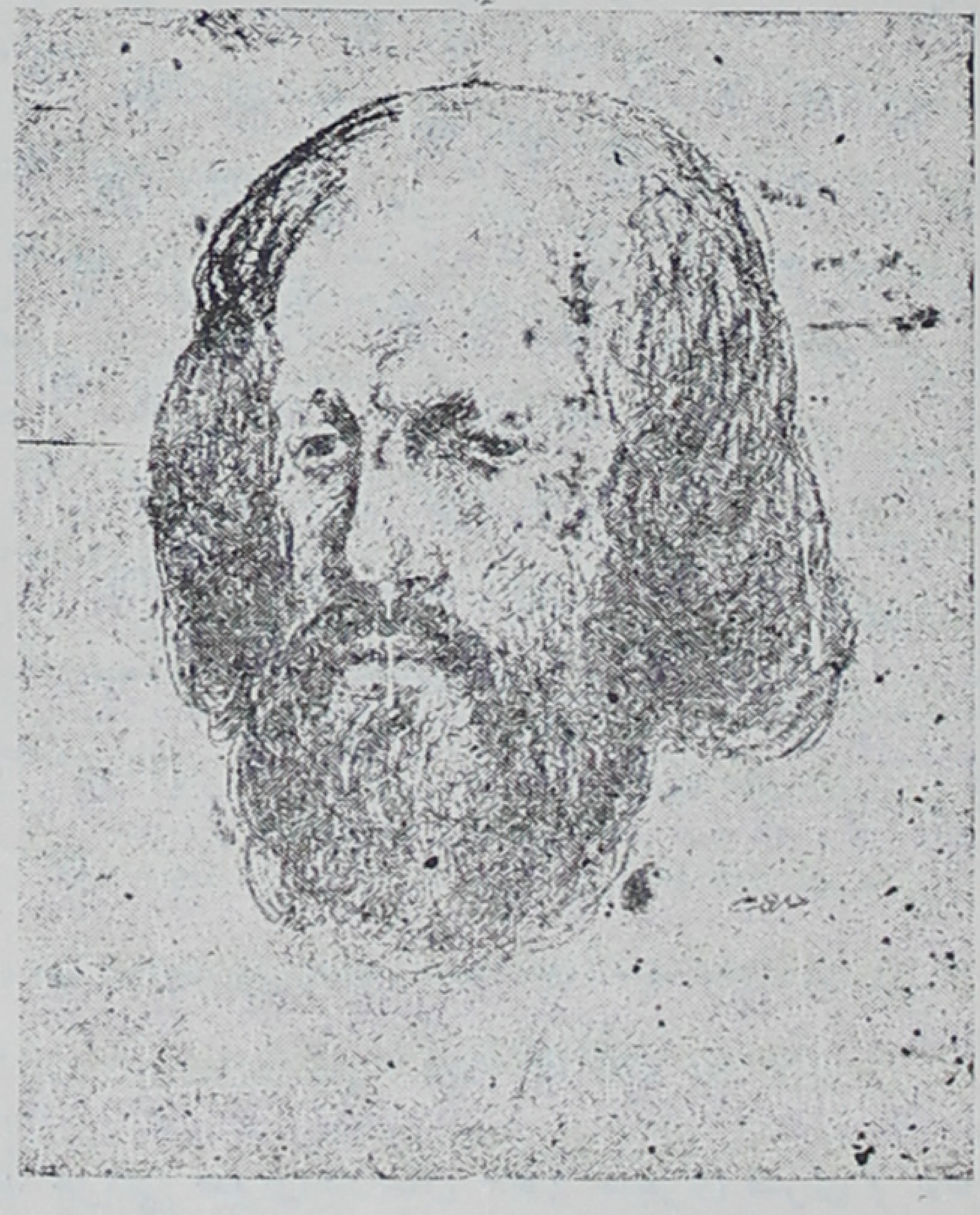

محمد غزالی

سراسر کشورهای اسلامی رافراگرفته بود واین اختلافات موجبات ضعف

(۱) معاصر بااغلب شاهان سلاجقه بود یعنی وی درعهد طغرل تولد و درزمان سلطنت سلطان محمد وفات یافت.

خلفای عباسی عهدغزالی عبارت بودند از: عبدالله القائم بامرالله، عبدالله المقتدی بامرالله واحمدالمستظهر بالله.

اسلام را فراهم میکرد ودر نتیجه عالم اسلامی بسوی تشتت و پراکندگی میرفت . غزالی که بنجات اسلام آمده بود بمنزله آخرین شعله لرزان شمع مشرف برموت بود .

واما علت این پراکندگی وتشتت درمسلمین آن بود که علاوه برظهور فرق گوناگون ، فلسفه اسلام دراثر مخلوط شدن بافلسفه ارسطو ، افلاطون وفلوطین بصورت معجونی نوظهور درآمده بود که نه بدرد فلسفه میخورد ونه دین. تنها فایده‌ای که معتقدات فلاسفه یونانی درفلسفه اسلام نمود این بود که مسلمانان رااز معتقدات تعبدی مذهبی برهاند وآنان را باتعقل واستدلال آشناسازد . متکلمین بخطری که اسلام را تهدید میکرد متوجه شدند و لذا کوشیدند فلسفه را بادین آشتی دهند ولی آنان هم دردی رادوانکردند زیرا برای وصول باین منظور ناگزیر شدند به عقائدی متوسل شوند که نه بامسائل مذهبی سازش داشت ونه باقواعد فلسفی .

غزالی مانند کنفوسیوس میکوشید بااحیای ایمان مذهبی ومخالفت شدید بافلسفه ، اسلام را نجات بدهد . وی باتحکیم مبانی دینی در حقیقت سعی میکرد اساس حکومت اربابان خود یعنی سلاجقه را محکم کند وآن رااز زوال نجات بدهد . ولی درحالیکه کنفوسیوس تا اندازه‌ای بمنظور خود رسید غزالی مجبور شد سپر اندازد ازعرصه کار زار دررود .

زندگی غزالی

ابومحمد غزالی طوس درسال ٤٥٠ هجری قمری (۱۰۵۸ مسیحی) درغزاله که یکی ازقراء طوس میباشد بدنیا آمد ودرسال ٥٠٥ هجری قمری (۱۱۱۱ میلادی) درهمان شهروفات یافت .

وی ازمردم طابران طوس بود . پدرمستمندش که ازطریق پشم‌ریسی روزگارمیگذراند، درطفولیت اودرگذشت وامر تربیت ونگاهداری اورا به‌یکنفر صوفی سپرد . بااینکه غزالی یتیم وبی‌پدربود ، دوران طفولیت را بآرامی گذراندودراثرداشتن هوش وذکا بسرعت در فراگرفتن علوم به پیشروی پرداخت تا بحدی که یکی ازمعلمینش یعنی امام‌الحرمین اورا

«بحرمواج علم» لقب داد .

غزالی درآغازجوانی درنزداحمد راذکانی وابونصراسمعیلی جرجانی وابوالمعالی جوینی در نیشابور مشغول تحصیل شد وآن گاه از نیشابور مهاجرت کرده ومدت ۷سال درشهرهای ایران مشغول سیروسیاحت ودرضمن سرگرم تکمیل معلومات وافاده واستفاده شد .

سپس بنابردعوت نظام‌الملك ، درسال ۴۸۱ در«نظامیه» بغدادمشغول تدریس گردید وپس‌از چهارسال(که سه‌سال آن اکثرا صرف‌مطالعه کتب فلسفی وغور وخوض درمذاهب وفرق مختلف شده بود) ، غزالی ازبغداد عازم شام گشت وتامدت ده‌سال دربلاد شام وبیت‌المقدس وحجازسرگردان بود . دراین ایام بشیوه درویشان زندگی میکرد وروزگاررا به‌تفکر و تفحص میگذرانید . ره‌آورد اوازاین‌سفر ده‌ساله کتاب احیاءالعلوم (که یکی ازبزرگترین آثاراو بشمار میرود) بود .

غزالی درسال ۴۹۸ ازشام به‌طوس مراجعت کرد و مدت‌پانزده سال درشهر مزبور درحال انزوا زیست تاای‌نکه بازنظام‌الملك ازاو دعوت کرد درنظامیه نیشابور که درسال ۴۵۹ تاسیس شده‌بود ، مشغول تدریس‌شود . غزالی فقط مدت‌یك‌سال درمدرسه مزبور بتدریس پرداخت و سپس‌مجددا استعفا داده به‌طوس برگشت .

غزالی درطوس نزدیك خانه‌خود خانقاهی برای‌صوفیه و مدرسه‌ای برای طلاب بناکرد وقسمتی از وقت خود را بتدریس وقسمت دیگرش را بتالیف گذراند تااینکه در سال ۱۱۱۱ میلادی در ۵۵ سالگی‌درگذشت .

تحری حقیقت

غزالی در ۳۹ سالگی دچار تحولات روحی شگرفی شد وی در این سال بتحری حقیقت پرداخت و«قدم درمعرکه خرق‌اوهام نهاد .»

برای یافتن گوهر حقیقت غزالی شروع بتحقیق درافکار اهل کلام اسماعلیه ، متصوفه وفلاسفه نمود . افکار اهل کلام بنظر اومحدود ومتحجر

رسید . پس آن‌را ترک کرد و بمطالعه معتقدات اسماعلیه پرداخت . پیروان اسماعلیه را نیز گمراهانی بیش نیافت . پس به‌مطالعه فلسفه پرداخت وفکر کرد بالاخره باچراغ علم مجهولات‌را کشف خواهد کرد ولی متاسفانه‌بزودی دریافت که‌علم بجای کشف‌حقیقت خود حجابی است‌بین ماومعرفت . آنگاه غزالی ازعلم که فقط به‌فنومن های‌طبیعی سر وکار دارد چشم پوشیده ، به تصوف روی آورد و گوهری راکه جستجو میکرد در آنجا یافت . در نتیجه این کشف وی معتقد گردید که فقه و کلام در طبقه سفلای علوم دینی قرار گرفته‌اند واین علم ومعامله وعلم مکاشفه است که در مرتبه اعلای علوم دینی میتوان جایشان داد .

بااینکه غزالی باتوسل به‌تصوف سعی کرد خودرا ازپریشانی‌ذهنی نجات‌بدهد ، ولی تا آخر عمروی درحال شك‌وتردید بسر بردزیراگاهی وی به‌دین که براصول دگماتیك‌متحجرمبتنی‌است روی میآورد وگاه‌در گلستان دلگشای تصوف وقلمرو وسیع وبی‌پایان فلسفه قدم میگذاشت .

ولی حیرت وسرگردانی غزالی بی‌فایده نبودزیرا غزالی در نتیجه این‌سرگردانی دارای معلومات وسیع شدومطالعاتش فراوان ودارای جنبه های متعدد گشت .

چرا غزالی بجنك فلاسفه‌رفت ؟

ابن‌طفیل‌مینویسد : «مبارزه‌غزالی علیه فلسفه برای جلب‌نظر اصحاب دین‌بوده واگرنه غزالی شخصا مردی‌صاحب‌نظر بوده وپس ازآنکه هیچ مذهبی اورا قانع نکرد ، راه انکاررا درپیش گرفت وچون انکار هم‌اورا راضی نکرد لاجرم بزهد ودرویشی توسل‌جست ومیخواست بلکه درسماع درویشان گریبان خودرا ازدست عقل و استدلال مزاحم خلاص کند .»

علاوه برجلب نظر اصحاب دین، غزالی سعی‌می کرد باتقویت مبانی دینی توجه اربابان یعنی دولت سلاجقه را بخود جلب کند . و چون یگانه دشمن دین ، فلسفه است‌لذا غزالی باشدت وحدتی هرچه تمامتر به جنگ فلسفه رفت تااین دشمن مزاحم را بکلی نابود کند .

غزالی در «کتاب المنقذمن الضلال» و در «تهافت الفلاسفه» نظر خود را نسبت بفلسفه آشکار کرده و گفته است که بیشتر مسائل فلسفی تخیلات واهی و سست است و در الهیات همه افکار فلاسفه الهی مانند سقراط و افلاطون و همچنین ارسطو و فارابی و ابن سینا بی بنیاد و اشتباه است. عمده اشتباهات این فلاسفه را در بیست مسأله(۱) دانسته است و سه مسأله انکار معاد جسمانی ـ علم واجب بکلیات وعدم علم او بجزئیات ـ قدم عالم ، را دلیل کفر والحاد فلاسفه شمرده است .(۲)

---

(۱) این بیست مسأله عبارتند از:(۱) در ازلیت عالم(۲) در ابدیت عالم (۳) در اینکه خداوند سازنده جهان وجهان ساخته اوست (٤) عجز فلاسفه از اثبات صانع(٥) گویند دومبدأ برای عالم محالست و بر این دعوی اقامه دلیل نتوانند(٦) نفی صفات الله (۷) ذات اول منقسم بجنس وفصل نیست(۸) حق اول وجود بسیط است بدون ماهیت (۰) فلاسفه گویند که مبدأ اول جسم نیست اما بر این مدعا از آوردن دلیل قطعی عاجزند (۱۰) گفتار فلاسفه مستلزم نفی صانع واعتقاد بدهر است (۱۱) عجز فلاسفه از اثبات اینکه حق اول عالم بغیر است (۱۲). فلاسفه نمیتوانند علم واجب الوجود را بذات خویش ثابت کنند (۱۳) گفتار فلاسفه در اینکه حق اول عالم بجزئیات نیست (١٤) بطلان گفتار فلاسفه که فلك حیوانی است متحرك باراده (١٥) خطای فلاسفه دربارهٔ محرك افلاك (١٦) ابطال مذهب ایشان که نفوس فلکی عالم بحوادث جزئیه این عالم اند (۱۷) در این باره که گویند خوق عادت محال است (۱۸) گویند نفس انسانی جوهری است مجرد قائم بذات خویش وجسم وعرض نیست و بر این دعوی برهان عقلی درست ندارند(۱۹) در این باره که گویند نفس انسان فنا پذیر نیست (۲۰) در اینکه فلاسفه رستاخیز و بعث وحشر اجساد را منکر شده‌اند. نقل از «غزالی نامه» همائی

۲ـ در این باره غزالی در تهافت الفلاسفه میگوید مقصود من اثبات تناقض آراء و بطلان عقاید فلاسفه است در فن الهیات .

اما در علوم منطق وحساب وهندسه جای چون وچرا نیست از این جهت فلاسفه در این فنون باهم اختلافی ندارند و اگر مسائل الهی آنها نیز مانند منطق

بقیه پاورقی درزیر صفحه بعد

عجز از فلسفه اثبات معتقدات ایمانی

«غزالی معتقداست که آنچه ازعلوم ریاضی که ذاتاً مفید است نفیاً واثباتاً باموردینی ارتباطی ندارد بلکه در آنها مسائل برهانی واستدلالی هست که انکار آن میسر نمی باشد. امادرعین حال دو آفت از آن منبعث میگردد دو آن چنانست که هر کس در آن نظر کند از نکات دقیق و براهین ودلایل آن بعجب میافتد و بسبب این اعجاب نظرخوب بفلاسفه پیدا میکند ومی پندارد که همهٔ علوم آن دروضوح واستواری برهان مثل این علم ریاضی است. آنگاه از کفر وتعطیل وسستی ایشان درامور شرع باخبرمیشود وازراه تقلید طریق کفر میسپارد وباخود میگوید اگردین حق بود باهمهٔ توفیق این قوم که در علم ریاضی دارند، ازنظر ایشان پنهان نمیماند، وبیهوده است که بدو گفته شود: فلسفه ودین دومیدان مختلف ازمعرفتند وممکن است دریکی ازاین دو حاذق وآگاه ولی ازدیگری بی بهره وبی اطلاع باشد واین از آن روست که طریق استدلال درریاضیات غیر ازالهیات ودرنخستین طریقه برهانی ودر ثانوی طریقه تخمینی است واین حقیقت را کسی که کلام قدما را درریاضیات والهیات آزموده در آن غور کرده بنیکی درمی یابد. اگراین سخنان بکسی که برعمیاء بفلاسفه اعتماد کرد، گفته شود، نه تنها مقبول او نخواهد گشت بلکه غلبه هوی و شهوت، بطالت اورا بر آن خواهد داشت که حسن ظن خود را در همهٔ علوم نسبت

وهندسه روی اصول برهان حقیقی بودی نبایستی اینهمه اختلافات داشته باشند زیرا در برهان یقینی جای تردید نیست اما فلاسفه در این باب مغالطه‌ای کرده ودیگران را نیز بغلط انداخته‌اند که چون اصول هندسه ومنطق یقینی واطمینان بخش میباشد پس مسائل الهی نیزدرخوریقین واطمینان است وحال آنکه صحت مطالب هندسی دلیل برصحت مطالب الهی نتواند بود. مثلش چنانست که شخصی یك کاردرست انجام دهد ومدعی شود که چون فلان کارمن درست بود پس همه گفتارها و کردارهای من درست است. این دلیل در نزد مردم خردمند استوار نیست • نقل از «غزالی نامه» همائی

بآن قوم بیفزاید واین آفت بزرگی است که بسبب آن واجب است هر که را در این علوم واین مطالعه وتحقیق میکند ازاین کار بازدارند زیرا این علوم اگر چه تعلقی بامردین ندارد لیکن چون ازمبادی علوم فلاسفه است بدی و شوم آنان دروی میگیرد ، و کمیاب است کسی که درعلم ریاضی مطالعه و تعمق کند وازدین منصرف نگردد ولگام تقوی را ازسر بر نیاورد...»

«درباب طبیعیات هم غزالی همین نظر را دارد وگوید :(اما در طبیعیات حق آلوده بباطل وصواب مشتبه با خطاست) غزالی نسبت بمنطق برخلاف بسیاری ازعلمای اهل سنت مخالفتی نداشت منتهی اولا آن را معمولا باسمهائی غیرازاسم منطق که منظور علمای دین بود مینامید ومثلا «معیارالعلم» و «محك النظر» میگفت وازاین گذشته موضوع بحث اودراین کتب مسائل فقهی ودینی برروش منطقیین بوده است .

بااین حال درالمنقذ من الضلال بازهم بدبینی ذاتی غزالی مانند همه مقدمات او بعلم منطق آشکار شده است .

غزالی دراین کتاب میگوید که منطق مانند ریاضیات ذاتاً خطری برای دین ندارد وهیچ رابطه یی بین قواعد حد واشکال قیاس بامسائل دینی نیست تا کسی آن را انکار کند وممنوع سازد وحتی باید گفت که نتیجهٔ این انکار آن خواهد بود که اهل منطق درعقل کسی که چنین حکمی ازوی صادر میشود تردید کنند. ازطرف دیگر اهل منطق نیز مرتکب ظلم و بیدادی میشوند وآن عبارتست ازاینکه ایشان برای برهان مشروطی که تصور میرود لامحاله بیقین منجر گردد ، جمع میکنند لکن هنگام رسیدن بمقاصد دینی باین شروط وفا نمی نمایند وحداعلای تساهل رابکار میبرند وبسا که دوستدار منطق دراین علم نظر کند وپندار کفریاتی که ازاهل منطق نقل میکنند بهمین براهین یقینی تأیید واثبات شده است ...»

آثار غزالی

غزالی قریب صد جلد کتاب ورساله بفارسی وعربی ازخود بیادگار گذارده است که مهمترین آنها عبارتند از:

۱ـ **احیاء علوم الدین** معروف باحیاءالعلوم (بزبان عربی) در اخلاق، تصوف ومسائل دینی.

این کتاب که دربیت المقدس نوشته شده نقش مهمی در آسیا واروپا بازی نموده ودرزمان خود غزالی اعتراضاتی براین کتاب نوشته شد. غزالی دررداین اعتراضات کتاب «الاملاءعلی مشکل الاحیاء» و«الانتصار لمافی الاحیاءمن الاسرار» رانوشت.

عده‌ای هم احیاءالعلوم را تلخیص کردند. ازجمله خود غزالی آن را تحت عنوان «الرشدالامین الی موعظةالمتقین» تلخیص وبرادرش احمد غزالی «کتاب الاحیاء» رادر تلخیص احیاءالعلوم برشته تحریردر آورد.

۲ـ **کیمیای سعادت** (بفارسی وعربی) دراخلاق

۳ـ **بدایةالهدایه** ـ درتصوف ومواعظ

۴ـ **البسیط** ـ درفروع مذهب شافعی

تهافت الفلاسفه یا ادعانامه غزلی برضدفلاسفه (بزبان عربی)

۶ـ **المنخول** ـ درعلم اصول

۷ـ **المستصفی** ـ دراصول فقه

۸ـ **مقاصدالفلاسفه** ـ بمنزله مقدمه‌ای است برای تهافةالفلاسفه

۹ـ **معیارالعلم** ـ درمنطق

۱۰ـ **مواهم الباطنیه** ـ دررد فرقه باطنیه

۱۱ـ **نصیحةالملوك** (بفارسی) درحکمت عملی واخلاق

۱۲ـ **الوجیز** ـ درفقه

۱۳ـ **الوسیط** درفقه

۱۴ـ **الوقف والابتداء** ـ درتفسیر

۲۵ - **یاقوت التأویل فی تفسیر التنزیل** - در تفسیر قرآن
۱۶ - **المنقذ من الضلال** - اعترافنامه غزالی
۱۷ - **خلاصة الرسائل الی علم المسائل** - در فقه
۱۸ - **الدرة الفاخرة فی کشف علوم الاخره** - دررد مذهب تعلیمیه
۱۹ - الذریعة الی مکارم الشریعه - درعلم کلام.

ازمولفات دیگر غزالی «اخلاق الانوار»، «آفات اللسان»، «اثبات النظر»، «الاجوبة المسکنة» عن الاسئلة البهمه، «الاقتصاد فی الاعتقاد»، «الانیس فی الوحده»، «اسرار معاملات الدین»، «اسرار الانوار الالهیه»، «آداب الصوفیه»، «اخلاق الابرار والنجاة من الاشرار»، «الادب فی الدین»، «اسرار الحج»، «ایها الولد»، «میزان العمل»، «فاتحة العلوم»، «معارج القدس»، «معراج السالکین» و «الاشراف فی مسائل الخلاف» میباشد.

غزالی در کتاب «فیصل التفرقه بین الاسلام والزندقه» بباطنیه و در «تهافت الفلاسفه» بفلاسفه حمله کرده است.

نثر عربی و فارسی غزالی

دراین باره استاد جلال همائی در «غزالی نامه» چنین مینویسد:

«درنثر عربی شیوه‌ای مخصوص وممتاز ازهمه نویسندگان داشت بی اندازه ساده وفصیح ومطبوع وپرمغز انشاء میکرد..

یکی ازمعاصرین بزرگش گوید(۱) باآنکه بعضی خرده بروی میگرفتند که گاهی دراثنای کلام ازجهت نحوعربی بی پرواست، درانشاء خطب و کتب و رسائل باندازه‌ای زبردست بود که ادباء وبلغاء از آوردن همانندش عاجز بودند ...

«اما درنثرفارسی براستی خامه معجز نمای غزالی هنری ازخود بروز داده‌است که مردم دل آگاه را بحیرت میاندازد که این مرد بزرگ باآن همه‌مشاغل فکری وعبادت وریاضت که عادتاً ذوق‌ادبی‌راخاموش میکند وبا

---

(۱) مقصود امام عبدالغافر فارسی صاحب تاریخ نیشابور است.

آنکه تمام عمرش با آثار عربی سروکار داشت و پیوسته باین زبان کتابها همچو احیاء العلوم و المستصفی مینوشت وانس همیشگی بیك زبان عادتاً آنرا درزبان وقلم رسوخ میدهد ، بازچه اندازه ذوق سلیم و سلیقه مستقیم وچه مایه طبع روشن وسرشار دراو قوت داشت که نثرفارسیش بهیچوجه تیرگی عربی نیافت وآلوده برنگ بیگانه نگشت بلکه چنان شیرین وشیوا افتاد که نویسندگان بزرگ ازوی پیروی کردند وهنوزهم بایداز آن وهمانندهای آن پیروی کنند.»

«غالب کسانیکه بازبان عربی بسیارمأنوس بودند احیاناً اگرچیزی بفارسی مینوشتند ازلغات عربی بلکه بسبك واسلوب جمله بندی عربی بود...

اما غزالی ازآن باده که دردآلودش دیگران را دیوانه میکند جامها بلکه خمهای صاف بنوشید وذره‌ای بیهوش نشد وازدست نرفت.

وی زبان عربی را بهترازهمه کس میدانست اما دلباخته آن نبود با معلومات ومعارف اکتسابی بیش ازهمه آشنائی داشت امانیروی طبع و ذوق مستقیمش برهمه آلایشها وبیگانگی‌های تصنعی چیره بود و مغلوب فنون و معارف صناعی نمیگشت.

بالجمله نثرفارسی غزالی بسیارشیوا وپخته وساده‌وگیرا وپرمغزاست وکلمه‌ای جامع‌ترازاین درباره شیوه نویسندگی‌این بزرگ استاد نداریم که: غزالی درست فارسی یا فارسی‌درست مینوشت نه‌ترجمه عربی یادساتیر فارسی یا ملمع فارسی وعربی.»

ضمناً ناگفته نماند غزالی نه تنها نویسنده‌ای قهار بود بلکه حتی در نطق وبیان قدرتی فوق‌العاده داشت بطوریکه در مجادله ومناظره کمتر کسی میتوانست یااورقابت کند.

درمقاصدالفلاسفه» ودر «القول الجمیل فی الردعلی من غیرالانجیل» به مسیحیان تاخته ودر «الجام‌العوام» و«انتصار» والمنقذمن‌الضلال» سایرفرق ومذاهب را بباد انتقاد گرفته ودراحیاء العلوم ازاعمال «صوفیان‌دروغین» خرده گیری نموده‌است.

«احیاءالعلوم» درعصرخود غزالی دربعضی محافل مخالفانی پیدا کرد.

عده‌ای بر او خرده گرفتند که «سخنان فلاسفه ملحد را باشرع اسلام آمیخته است و از نور و ظلمت سخن میگوید و خدا را نور محض میخواند که عقیده مجوسیان و گبرگان است.» غزالی چنانکه گفتیم پاسخ این اعتراضات را در یکی از کتاب‌های خود داد.

رباعیات غزالی

رباعیات زیرین را بمحمد غزالی نسبت داده‌اند:

کس را پس پرده قضا راه نشد | وز سر قدر هیچگاه آگاه نشد
هر کس زسر قیاس چیزی گفتند | معلوم نگشت وقصه کوتاه نشد

☆☆☆

ما جامه نمازی بسر خم کردیم | وز خاك خرابات تیمم کردیم
شاید که در این میکده‌ها دریابیم | آن عمر که در مدرسه‌ها گم کردیم

☆☆☆

ای کان بقا در چه بقائی که نئی | در جای نئی کدام جائی که نئی
ای ذات تو از جا و جهت مستغنی | آخر تو کجائی و کجائی که نئی

☆☆☆

خاك در کس مشو که گردت خوانم | گر خود همه آتشی که سردت خوانم
تا تشنه تری بخلق محتاج تری | سیر از همه سو تا سره مردت خوانم

غزالی برادری داشته احمد نام که صوفی مسلك بوده واشعار عارفانه گفته است. شعر زیرین را باو نسبت داده‌اند:

بستردنی است آنچه بنگاشته‌ایم | بفکندنی است آنچه برداشته‌ایم
سودا بوده است آنچه پنداشته‌ایم | دردا که بهرزه عمر بگذاشته‌ایم

پاره‌ای از اقوال غزالی (۱)

در «المنقذ من الضلال» که در حقیقت اعترافنامه غزالی است، و آنرا به «گفتار در روش» دکارت مقایسه کرده‌اند، غزالی سیر تحولات فکری خودرا تشریح کرده وعلت روی آوردن او به «تصوف» رابیان نموده‌است.

اینك قسمت‌هائی از کتاب فوق‌الذکر را که آقای جمالزاده باذوق و سلیقه خاص خود تنظیم نموده‌اند ذیلا نقل میکنیم:

«عشق تحقیق و کنجکاوی در نهاد من سرشته بود. تشنگی بادراك حقایق از آغاز جوانی بامن همراه بود. ازدیرباز بدریافت حقیقت هر چیزی تشنه بودم. این تشنگی اختیاری من نبود بلکه فطری و جبلی من بود. من ذاتا غریزهٔ تقلید وتعبد نداشتم وروحم بتقلید آرام نمیگرفت وبه پیروی ازاین وآن بدون دلیل بسنده نمیتوانستم کرد وازاینرو پیوسته در پی اجتهاد وحقیقت جوئی بودم وهمواره فکر میکردم ومیخواستم هرچیزی را چنانکه هست دریابم.

هنوز عهد جوانیم درنگذشته ودوران شبابم سپری نگشته بود که رشتهٔ تقلیدم ازهم بگسست وعقاید میراثیم که ازاین وازآن رسیده بود درهم شکست ودیگر زیربار تقلید نمیتوانستم بروم .... دریافتم که اختلاف عقاید همگی عوارض تلقینی وتقلیدی است .... من میخواستم بحقایق امور علم پیدا کنم وپیش خود گفتم من بایدنخست بدانم که حقیقت علم چیست و سپس دنبال آن علم بگردم. این نکته برمن آشکار شد که علم آنگاه علم حقیقی یقینی واطمینان بخش است که شك وشبهه وغلط وپندار را بهیچوجه در آن راهی نباشد وبتشکیك هیچ مشکك در ارکان آن خلل راه نیابد و گرنه آن علم که بشك وشبهه وتردید واحتمال خلل پذیر باشد حقیقت علم نیست بلکه گمان وپندار است.

---

(۱) این اقوال بترجمه فارسی مأخوذ است از کتاب غزالی موسوم به «المنقذ من الضلال» برطبق ترجمه صاحب «غزالی نامه».

دیدم غیر از ضروریات (۱)
دردانشها وعلوم خود وارسی کردم .... وحسیات هیچ علم دیگری ... دردست من نیست .... وحل مشکلات را منحصر بهمین امر یعنی مبادی ضروریات (بدیهیات) وحسیات یافتم ....

محسوسات = درست که وارسی وغور کردم دریافتم که درمحسوسات هم جای شك وتردید است .... چرا که حس باصره (که قویترین حواس ماست) سایه را ساکن می بیند و بعد تجربه ومشاهده ثابت میکند که سایه بتدریج درحرکت است وهیچگاه حال و قوف و سکون ندارد وهمچنین ستارگان آسمانی را باندازهٔ ذره خرد می بینیم اما براهین هندسی ثابت میدارد که این اجرام بزرگتر اززمین میباشند .

ضروریات = محسوسات بمن میگفت از کجا که ایمانت بضروریات (بدیهیات) نیز مثل اطمینان بحسیات نباشد ... آیا احتمال نمیدهی که بالاتر ازعقل هم حاکمی باشد که احکام عقل را ابطال کند ——— دستم ازضروریات هم برید واطمینانم از آنها نیز سلب شد زیرا گفتم حکومت عقل خطاهای حس را آشکار داشت آیا ممکن نیست حاکمی زبر دست تر از عقل باشد که بتواند اشتباهات عقول را آشکار سازد ؟

.... بالاخره کیسه راخالی وخود را تهیدست یافتم

چهاردسته جویندگان حقیقت = جویندگان حقیقت را منحصر بچهار طایفه یافتم :

۱ ـ متکلمین که خودرا اهل رأی ونظر میدانند .

۲ ـ باطنیه که میگویند علم را باید مستقیم ازامام معصوم گرفت .

۳ ـ فلاسفه که خودرا اهل منطق وبرهان میگویند .

٤ ـ صوفیه که مدعی کشف وشهود هستند .

کلام ـ باکوشش هرچه تمامتر به پیمودن این چهارراه مبادرت جستم ودست باستقصاء وتحقیق زدم نخست بطریق متکلمان رفتم و عاقبت چنان یافتم که این علم برای حمایت ازعقاید دینی وضع شده است وبرای مقصود من کافی نیست .

---

(۱) مقصود ازضروریات بدیهیات اولیه است مثل اینکه ده بزرگتر ازسه میباشد .

فلسفه = پس از علم کلام شروع بفلسفه کردم .... ودو سال طول نکشید که بر تمام رموز واسرار این‌علم وقوف یافتم ویکسال دیگر همچنان درمسائل این‌فن و گفته های فلاسفه فکر وغوررسی کردم وآخر کار معلوم شد که این‌علم تخیلات واهی وچشم‌بندیهائی است که از دیرباز گروهی از بشررا بخود مشغول ساخته است .... عاقبت دانستم که این‌علم برای کمال مطلوب بشر کافی نیست وعقل فلسفی بتنهائی نمیتواند معمای‌هستی‌را کشف کند ومشکلات بشررا هموار سازد .

طریقه باطنیه = اینان‌مدعیند که حقایق امور‌را بیواسطه از ناحیه امام‌معصوم میگیرند ومعارف الهی ازجانب امام‌قائم بحق بدانها میرسد ... باطنیه ازمعلم دم‌میزنند اماچون وارسی کنی که ازمعلم چه‌آموخته‌اندچیزی دردست‌ندارند وآنگاه که درمیمانندحواله بامام غائب میکنند . من‌بامذهب تعلیمیه وطریقهٔ باطنیه خوب آشنا وازرموز ودقایق این‌سلك واقف شدم ولی‌چیزی که روح مردم کنجکاو را مایهٔ آرامش و خرسندی باشد در این طریقه پیدا نکردم .

طریقه صوفیه = ... علم تصوف‌را چنانکه لازم‌بود فرا گرفتم وچنان دریافتم که تصوف ازنظر علمی باسایر علوم شرعی و عقلی تفاوت ندارد واگرچیزی باشد تنها درعمل است ..

باری برمن معلوم شد که تصوف جز بحال وجز بتقوی و بریدن علاقه های شهوانی حاصل نمیشود . پس‌رفته‌رفته امور دنیائی در نظرم سرد و معلوم شد که اینهمه تعلقات دام شیطان است وحتی شریفترین علاقه های دنیوی را هم که عبارت از تدریس و تعلیم باشد ناسودمند دیدم ....

بالجمله هرچه داشتم جز کفاف‌زن وفرزند همه‌را از خود دور کردم واندك چیزی ازمال‌عراق که وقف برمصالح مسلمین بودبرای زن و فرزند نهاده جریده ازبغداد بیرون رفتم ....

مدت خلوت وریاضتم مطابق آنچه از طریق صوفیه دریافته بودم ده سال طول کشید ودراین احوال‌چیزها برمن کشف‌شد که بشماره نمیآید و بزبان نتوانم گفت .... وحقایقی برمن کشف گردید که جز بذوق و حال درنتوان یافت ... وازحوصلهٔ مردم این جهان افزونتر است (خلاصه آنکه)

عاقبت دانستم که اگر حقیقتی هست در تصوف است وبس ... پس راهی را پیمودم که آغازش طهارت دل وانجامش فناء فی الله است ....

تفویض = این احوال همگی بدست خداوندی بود که مقلب القلوب والاحوال است وزمام هیچکدام بدست اختیار من نبود چه کسی را بر اختیار خدای اختیار نیست .... ومن اکنون بتمام معنی میگویم که لاحول ولا قوة الا بالله «ماچو کاهیم وقضا چون تند باد.»

وهم غزالی فرموده است :

عجز عقل = حقایق موجوده در عالم منحصر بحقایقی نیست که ما آنها را با عقل ادراك میکنیم بلکه حقایق دیگری هم موجود است که عقول ما از درك آنها عاجز میباشد. درست است که ما از روی منطق نمیتوانیم از عهدهٔ نبوت آنها بیرون آئیم ؛ معذلك برما لازم است که آنها را تصدیق وقبول کنیم واینکه خارج از عالم فهم وادراك ما عالم دیگری هم باشد که آنرا عالم ربانی نامند برهانی برخلاف آن اقامه نشده است ودر قبول آن باینکه اصل و حقیقت آن بر ما مخفی است هیچگونه محال عقلی لازم نمی آید.

جلال الدین بلخی

محمد جلال الدین مشهور به مولوی فرزند بهاء الدین محمد بن حسین ملقب به سلطان العلماء ، در ششم ربیع الاول سال ٦٠٤ هجری قمری در بلخ بدنیا آمد. علوم مقدماتی را درنزد سید برهان الدین محقق فرا گرفت ودر ۱۹ سالگی همراه باپدرش به قوینه مهاجرت کرد. علت مهاجرت بهاء الدین از بلخ سعایت‌هائی بود که فخر الدین رازی وزیر محمد خوارزمشاه نسبت باو درنزد شاه آن سامان نموده بود.(۱)

جلال الدین در ۲۱ سالگی در «لاریندا» با «گوهر» دختر شریف الدین سمرقندی

(۱) مهاجرت سلطان العلماء از بلخ بنفع خانواده مولوی تمام شد زیرا چند سال بعد چنگیز خان مغول به خوارزم حمله و آن سرزمین زیبا ومردخیز را ویران کرد.

ازدواج کرد وازاو دارای دو پسر بنام علاءالدین وو بهاءالدین گشت .

پس‌ازدر گذشت «گوهر» مولوی بایك‌زن یونانی مسیحی ازدواج کردوازاوهم صاحب‌دوفرزند ،یکی‌پسر ویك دختر،شد .

جلال‌الدین در۲۵ سالگی پدر خود را ازدست داد و برای ادامه تحصیلات به شام رفت وسالی چند دردمشق وحلب درنزد کمال‌الدین حلبی بتحصیل علوم نهائی‌پرداخت‌ودرعلوم زمانه متبحروصاحب‌نظر گردید .

مولوی در۳۸سالگی بتشویق‌حسام‌الدین شروع بسرودن اثرجاودان خود«مثنوی» نمود. درطرز تحریر این کتاب گفته‌اند که «شبهاحسام‌الدین درمحضر جلال‌الدین‌می‌نشست واو فی‌البدیهه مثنوی میسرود وحسام‌الدین می‌نوشت ومجموع نوشته‌ها را باآواز بلند میخواند وبعضی شبها نظم مثنوی تاسپیده‌دم ازهم‌نمی گسست .»

مولوی مثنوی را بیاد دوست خود«شمس‌تبریزی» که چندی بود او را ترك نموده بود ، نوشت چنانکه خود اومیگوید :

چونکه گل‌رفت وگلستان شد خراب
بوی‌گل را ازکه جویم ازگلاب (۱)

درحقیقت شمس تبریزی مسبب پیدایش مثنوی شد زیرا تا قبل‌از ملاقات‌شمس، مولوی صاحب دستارومنبر بود ولی‌پس‌ازملاقات شمس تحولی عجیب دراورخ داد بطوریکه منبر را ترك گفت وبه عاشقی‌شیدا ورندی لاابالی مبدل گشت‌وعشق‌شمس‌را چراغ‌هدایت‌راه تاریك‌زندگی‌خودنمود و ازاین‌طریق‌درمحرم خانه رازراه یافت ودنیای معنوی جهانی رؤیائی‌انگیز بیافرید .

مهروعلاقه‌ی مولوی به شمس‌تبریزی بحدی بود که میتوان گفت که وی تاپایان عمر اورافراموش نکرد وکاخ باشکوه ودلاویزخودرا بیاد او بنیاد نهاد وتاآخرین‌لحظه عمر خود ، مشغول تکمیل‌کاخ معنوی خودبود.

مولوی درغروب یك‌شنبه ٥ جمادی‌الثانی بسال ٦٨٢ هجری وفات یافت‌وروی سنگ مرقدش بیت زیرین‌نوشته شد :

کعبة العشاق باشد این‌مقام هر که‌آمد ناقص‌اینجا شد تمام

---

(۱)مقصود مولوی ازگل«شمس»است‌وازگلاب حسام‌الدین .

بدون شك مثنوی یکی از بزرگترین آثار عرفانی کلیه اعصار تاریخی است و «درهیچ کتابی باندازه مثنوی افکار تازه بکر و معارف سنجیده وعالی نتوان یافت (☆)» راست گفته‌اند: «درعجم از آن برتر کتابی منظوم نیافته است.»

بحق مثنوی معنوی «دائرة المعارف صوفیه »(☆) خوانده شده زیرا درعرفان کتابی نظیر آن وجود ندارد.

درپایان گفتار موریس بارس را نقل میکنیم:

«مثنوی اثر تعلیماتی یا کتاب مذهبی نیست. بلکه سراسر آن پراز هیجانات، تخیلات وشوروجد است. گوئی شعر آن سر برآسمان میساید. چندایده شگفت‌انگیز دراین کتاب بهزاران رنگ گوشه‌دار ومبهم نشان داده میشود تاخواننده خودازآن حدسی بزند. هرکس مثنوی بردست گیرد میتواند ازمیان افسانه‌های اخلاقی، گفت وشنودها، موشکافی‌های مسائل ماوراءالطبیعه واندرزهای آن راهی برای خودبرگزیند.»

☆☆☆

درمثنوی ۱۲۸۱ موضوع مورد بحث قرار گرفته است که مهمترین آنها عبارتند از:

روح، دل، عقل، شهوات، روح حیوانی، حواس، لابه، همدردی، سخاوت، عدالت، ظلم، اطاعت، قناعت، فنا وبقا، انس، قرب- صبر- صوفی چیست؟- تسلیم- تقدیر- توکل- اخلاص- حق شناسی- تحمل- بیم وامید- زهد تأمل- اعتکاف- فقر واعراض ازحطام دنیوی- توبه- عشق- وفاداری- وحدت علم- ایمان وغیره.» «بعقیده جلال الدین رومی عشق بزرگترین فضیلت آدمی است. بوسیله عشق عواطف انسانی ازهرنوع آلایش پاك میگردد. مراسم مذهبی وعبادت نیکست ولی مسجد، معبد و کلیسا جایگاه اقامت خدا نیست بلکه محل اقامت خدا دل پاکست. هدف اصلی آدمی در

(☆) جلال الدین همائی در مقاله «جلال الدین رومی»

(☆) «بوته» مستشرق آلمانی مولوی را «بزرگترین نویسنده وحدت وجود درتمام قرون خوانده است.»

زندگانی باید آن باشد که بوسیله ایمان و عبادت بتهذیب نفس پردازد. شردر مخلوقات وجود دارد ولی آفریدگار از هر نوع بدی مبری است .

«بت‌اصلی آدمی، روح‌حیوانی اوست . اوشری که وجودش از آن آکنده است ، دردیگران می بیند وبی اینکه به‌بدیهای خود بنگرد دهن بخرده گیری از بدیهای سایرین میگشاید،مولوی تصدیق میکند که انسان‌از یك نظردارای آزادی اراده‌است اگرچه اراده اوزیردست اراده الهی‌است. اگرانسان درعمل آزاد نمی بود، دیگر برای‌اوپشیمانی واحساس شرم معنی نمیداشت . عشق کامل، آزادی کامل‌است ویك چنین عشق موجب اتحاد اراده انسانی بااراده الهی‌میگردد. استادی‌جلال‌الدین بلخی موقعی بذره‌وقدرت‌خود میرسد که بتوصیف‌عشق‌ویاتوحید میپردازد ....

«... مثنوی باناله نی(روح) ازجدائی ازنیزار(اصل‌خویش) شروع میشود .جلوه «اصل» راهم درجسم‌می بینند ولی‌هیچکس قادر نیست بماهیت حقیقی‌اش پی ببرد . روح مشتاق وصل‌است . مردیکه فاقد یك‌چنین‌شوق و یاعشق‌است ، مانند پرنده‌ای است که بال‌ندارد.»

«هرگاه آئینه دل ازغبار شهوات پاك گردد، آدمی بمعشوق میرسد. تربیت روح حیوانی درحکایت پادشاهیکه (نفس الهی) عاشق یك کنیز (نفس‌حیوانی) میشود (درحالیکه کنیز عاشق جوانی (شیئی مورد تقاضا) است تشریح گردیده .

«کنیز باهیچ نوع‌داروئی(استدلال‌عقلی) درمان‌نمیشود. عاقبت‌سلطان ازپروردگار کمك میطلبد . مقصود مولوی آنستکه علم‌روحانی‌یك‌موهبت الهی‌است . سلطان به‌یك‌پزشك (مرشد) برمیخوردو پزشك مزبور ازشاه تقاضامیکند که اجازه بدهد کنیز باآن جوانیکه مورد علاقه‌اش‌بود، بسر برد. آنها مدت شش‌ماه باهم بسرمیبرند ودرطی‌این مدت ،پزشك به‌جوان یك‌جرعه داروميدهد که جوان براثرخوردن‌آن مریض گشته وجمال‌خود را ازدست‌میدهد . دختر که عاشق‌زیبائی‌اوشده بود ،نسبت به‌اوبی‌علاقه‌میشود. وقتیکه جوان میمیرد ، عشق خودرا فراموش میکند . منظور مولوی آن نیست که روح حیوانی و یاقوه خلاقیت وآرزوهارا بکشد بلکه مقصودش

اینستکه این نیرو را بافکر دایم درباره پوچ بودن حطام دنیوی ، تعدیل و منظم نماید .

مولوی عشق را دو نوع میداند (۱) عشق به‌مرده یعنی عشق به‌اشیاء مادی و (۲) عشق به زنده یعنی عشق بحقائق معنوی . انسان باید عشق بچیزی داشته باشد که پایدار و کامل و حقیقی است . اعمال انسانی هم دو نوع تواند بود :

(۱) اعمالیکه بوسیله اراده الهی انجام‌میگیرد .

(۲) اعمالیکه بوسیله اراده شخصی صورت پذیر است .

اعمال نوع اول ولو اینکه غیرقانونی بنظر برسند صحیح و اعمال نوع دوم ممکنست یاصحیح باشند ویاصحیح نباشند .»

«برای نیل حقیقت ، مرشد لازم است و این مرشد رابایدبا دقت زیاد انتخاب کرد زیرا اگرچه مرشدان زیادند ولی فقط عده‌ای معدود میتوانند مرشد واقعی گردند . مرشد واقعی برای خیر و رفاه جمیع مخلوقات تلاش میکند ولی مرشد دروغین فقط درجلب منافع شخصی است . مرشد حقیقی موجبات وحدت وهم آهنگی را فراهم میکند ولی مرشد دروغین باعث نفاق ودشمنی میشود .

«عقیده فوق الذکر درداستان پادشاه یهودی که وزیرش ظاهراً مسیحی ولی باطنا یهودی و دشمن نصاری بود ، نمودار شده است . باپرهیز کاری دروغین وی چنین وانمود میکرد که خیلی مؤمن ومقدس است .

همینکه مردم به‌دینداری او ایمان آوردند ، وی شروع بایجاد نفاق و تفرقه بین آنان میکند . درین داستان درسهای بسیارعبرت انگیزی داده‌شده..

«مرحله فنا درداستان یك طوطی که بوسیله یك بازرگان ایرانی در قفس حبس شده بود ، توصیف گردیده‌است . هنگامیکه تاجر درصدد برمیآید سفری بهند کند ، ازطوطی خودمی‌پرسدچه تحفه‌ای رادوست میداردطوطی ازاوخواهش میکند پیامی ازطرف او به‌طوطیان هندبرساند مبنی بر اینکه طوطی درقفس حبس گردیده و آرزوی دیدار سایر طوطیان را دارد . بازرگان قبول میکندووقتی که بهند میرسدودرجنگل به‌عده‌ای ازطوطیان برمیخورد ، پیام طوطی‌را به همجنسانش میرساند . یکی ازطوطیان وقتیکه

پیام اورا میشنود ، میلرزد و برزمین میافتد چنانکه توگوئی مرده است . تاجر بخانه خودباز میگردد واین حکایت شگفت آور رابه‌طوطی عزیزخود میگوید . طوطی که در قفس بود میلرزد و آنا جان میسپارد . تاجر بسیار متأثر میشودوچون چاره‌ای برای درمانش نمی‌یابد ، طوطی راازقفس بیرون آورده بدورش میافکند .

بمجرد اینکه طوطی خودرا از قفس خارج میبیند ، پرواز میکند و بالای شاخه بلند درختی قرار میگیرد و بدینسان آزاد میشود ..

«... فضیلت عدم خودپرستی در داستان دیگری تشریح شده است شخصی درخانه دوستش دق‌الباب میکند . وقتیکه‌دوستش ازاومیپرسد کیستی اوجواب‌میدهد«منم» دوستش دررا باز نمیکند . پس‌ازچندوقت دوست‌مجددا دق‌الباب میکند وموقعیکه از او سئوال میشود «کیستی» میگوید توئی دوست‌دررا بازمیکند .

کسانیکه بایك‌مقصد نیك ویایك مردنکوکار مخالفت میکنند در حقیقت باخدا مخالفت کرده‌اند . دوست حقیقی‌مانند آئینه‌ئی است که درآن شخص‌خودرا عینا همانطوری که هست می‌بیند . فعالیت آدمی باید برای خداباشد نه برای رسیدن باغراض شخصی ..

«... مولوی‌مانند سایرصوفیان به‌اهمیت دل اعتقاد داشت وعقیده‌مند بود که دل یك‌شئی نورانی‌غیرعادی‌است که مقامش‌پائین تراز نفس‌الهی و بالاتر ازروح نفسانی‌است. دل‌ازلحاظ درونی، با نفس الهی‌روبروست واز جنبه خارجی‌به روح نفسانی‌متمایل‌است . دل‌از نفس‌الهی‌روشن‌میشود وروح نفسانی‌راروشن‌میکند .

نفس‌حقیقی‌را بستاره‌ی‌درخشان ودل را به شیشه‌ای که از درونش نور میتابد وروح‌نفسانی‌را به روغن‌چراغ‌تشبیه کرده‌اند. همانطور که دریا درعین‌اینکه امواجش‌متلاطم‌است، دراصل‌یکی بیش‌نیست‌هم‌چنان‌هستی‌حقیقی یکی‌بیش‌نیست اگرچه تعیناتش‌متعدداست ...

«...عشق‌حقیقی وحس حق‌شناسی در داستان لقمان وار بابش آشکار گردیده. لقمان برده‌ای بود که‌مولایش‌دوستش‌میداشت‌واحترامش‌میگذاشت روزی ارباب یك قاش خربزه را بریده وآن‌را ازروی لطف و مهربانی به

لقمان‌داد. لقمان قاش خربزه را بامیل ورغبت خورد. مولایش‌چون‌دید باچه ولع ولذت لقمان میوه را میخورد، یك‌قطعه دیگرازهمان خربزه باو داد. لقمان آن‌راهم بابی‌میلی خورد ارباب بقیه خربوزه رابتدریج بریدو بلقمان داد تااینکه یك قاش باقی‌ماند. برای اینکه مزه‌اش‌را بچشد ، ارباب قاش آخر راخودش خورد ولی متاسفانه برخلاف انتظار آنرا خیلی تلخ وبدمزه یافت .ازلقمان پرسید : چرا این خربوزه تلخ را با اینهمه لذت و ولع خوردی! لقمان جواب داد: «من‌از دست توخیلی‌چیزهای شیرین گرفته و خورده‌ام واز این رو خیلی احساس خجالت کردم که‌این خربوزه تلخ را نخورم »

«بدنبال این داستان جلال‌الدین مولوی عشق‌رامیستایدومیگوید از عشق‌ماهیت هرچیزدگرگون میشود بطوریکه‌عشق تلخ راشیرین ومس‌را طلا وشیررا موش وشیطان را پری میکند ؛ عشق میوه دانش است ؛ خدا بیشتردوست دارد بندگانش عاشق‌او باشند تااینکه باجرای‌تشریفات‌مذهبی بپردازند(۱)...»

مثنوی ولدی‌دربیان‌اسرار احدی

مثنوی با۲۶هزار بیت،دریائی‌است بیکران که ازهرموجش‌هزاران‌در شاهوار میریزد . بقدری درمثنوی معنوی شوروهیجان نهفته‌است که‌میتوان بجرأت گفت آئین مثنوی آئین شوروجذبه‌است. آئینی استکه جز تحریک عواطف واحساسات وظیفه‌ای ندارد .

مولوی باتمیلها وتشبیهات دلنشین ، حقائق عرفانی و نکات جالب روحانی راتشریح کرده ومثنوی خود را بصورت نردبان معراج حقائق درآورده‌است .

شیوه مولوی دراثبات نظریات خود اینستکه داستان میان داستان

---

(۱) نقل از Outlines of Islamic Culture
تألیف Prof. Abbas Shushtry

میآورد وبعداز چند قصه تودرتو ، باز بداستان نخستین برمیگردد و نتیجه میگیرد . گاهی برای تأکید نکته‌ای ، یك مطلب را چندین‌بار تکرار میکند .

داستانهای مولوی مملواست ازعجایب افکار ونوا در امثال ولطایف تعبیرات وحقایق جالب روانشناسی .

حیرت اندر حیرت آمد زین قصص   بیهشی خاصگان اندر اخص

پس‌عجب نیست اگر«این‌نامه غیبی از همان وقتی که بحلیت عبارت آراسته شده وبه سلك نظم در آمد، تا بامروز معشوق سالکان و طالبان حقیقت ومکمل وراهنما ومونس‌وپناه ارباب معرفت وسرمایه شادمانی جان ودل اصحاب‌ذوق وحال بوده است»✡

عجب نیست اگرصائب بگوید :

از گفته مولانا مدهوش‌شدم صائب   این‌ساغرروحانی صهبای دگردارد

مثنوی علاوه بر آنکه یك‌بحر مواج ازپند و امثال وشو ر وهیجان است ، مجموعه‌ای گرانبها ازقصص نیز میباشد که‌اکثراً از منابع شرقی مخصوصاً منابع هندی وادبای ایرانی (مانند سنائی، نظامی، عطار، وعوفی نقل شده) مولوی‌این‌حکایت‌هارا طوری نقل میکند که گوئی وسیله‌ای بیش برای بیان افکاراو نیستندو آنچه گفته است درد دلهای خود اوست . بنابرین مولوی حق دارد اگر ادعا کند :

عاریت کس نپذیرفته‌ام   آنچه دلم گفت بگوگفته‌ام

پس‌ازمطالعه مثنوی باآقای‌شجره همداستان‌میشویم« که روح مولوی جوهری سیال را ماند که برای کشف حقیقت‌دائماً درسیروحر کت‌میباشد.» زیرا درموقع مطالعه مثنوی درهمه‌جا بافکار مردی برمیخوریم که ازتقلید وجمودفکری‌نفرت داشته‌مدام‌درتحقیق وتکاپوست .

بااینکه مثنوی کتاب سهل وساده‌ای‌نیست مع‌ذلك هر کس ازهر طبقه‌ای‌بخواهد باشد ، میتواند چیزی ازآن‌درك کند وازاین‌خرمن‌معرفت ، خوشه‌ای بچیند .

✡ازمقاله بدیع‌الزمان فروزانفردرباره جلال‌الدین‌مولوی

غزلیات مولوی

غزلیات مولوی که معروف به «غزلیات شمس تبریزی» است بقدری شیوا ودلنشین است که گفته اند «اگر آثار دیگری نمی‌داشت همین غزلیات شیوا که ازمنبع روح عالی او ملهم شده کافی میبود که وی را نماینده تصوف و عشق معرف کند»

نیکلسن درخصوص مثنوی ودیوان اینگونه اظهار نظر مینماید:

«یکی مثل رودخانه عظیمی است که بسیار عمیق وآرام در زمین‌های مختلف جریان میبابد ودر فرجام باقیانوسی که کرانه‌اش پیدانیست وارد میشود درصورتیکه دومی گردباد وطوفانی را ماند که آنچه درمسیر خود می‌یابد همه‌را زیرورومیکند!»

مولوی دراین کتاب در ۵۵ بحر مختلف شعر گفته وروی‌همرفته ۳۵۰۰۰ غزل سروده است.

کلیات شمس تماماً شرح مثنوی است واگرما مثنوی را باتوراة تشبیه کنیم، کلیات شمس را باید «تلمود» بیانگاریم.

موسیقی دراشعار مولوی

تعجب نیست اگر شور وهیجانی عجیب درغزلیات ومثنوی مولوی می بینیم زیرا اشعار او مملو ازموسیقی است: من باب مثل بعضی۱ اشعار پر ازموسیقی اورا ذیلا نقل میکنیم:

وحدت اندر وحدت است این مثنوی
از سمک رو تاسماک این معنوی

☆

پروانه دمسازم، میسوزم ومیسازم   وز بیخودی ومستی، میافتم ومیخیزم

☆

نه ابرم من نه برقم من، نه ماهم من، نه چرخم من
همه عشقم، همه عقلم، همه جانم بجانانه

☆

تو بگوش گل چه گفتی که بخنده‌اش شکفتی
بدهان نی چه دادی که گرفت قند خائی

☆

ای قوم بحج رفته، کجائید کجائید؟
معشوق همین جاست بیائید بیائید
معشوق تو همسایه دیوار بدیوار
در بادیه سر گشته شما درچه هوائید
گرصورت بی‌صورت معشوق ببینید
هم حاجی وهم کعبه وهم خانه‌شمائید
گر قصد شما دیدن آن خانه جانست
اول رخ آیینه به صیقل بزدائید
احرام چو بستید ازآن خانه برستید
از خرقهٔ ناموس بکلی بدر آئید

تواضع مولوی

مولوی به سنائی‌وعطار ارادت خاصی داشته وآنها را برتراز خود انگاشته وبطریق ذیل‌ستایش وتحسینشان نموده‌است:

هفت شهر عشق را عطار گشت
ما هنوز اندر خم یك کوچه‌ایم

☆

ترك جوشی کرده‌ام من‌نیم خام
از حکیم غزنوی بشنو تمام

عطار روح بود وسنائی دوچشم او
ما از پی سنائی وعطار آمدیم

ودر باره سنائی گفته است : کلام حق مثل شیر است و «الهی نامه» بمنزله «سرشیر» منظورش ازالهی نامه «حدیقه سنائی» بوده است .

شوریدگیهای مولوی

ذیلا من باب مثل اخگر هائی از کوره آتشین فکر مولوی نقل میکنیم:

آب کم جو ، تشنگی آور بدست — تا بجوشد آبت از بالا و پست

☆

هر که نقص خویش را دید وشناخت — اندر استکمال خود دو اسبه تاخت

☆

ذره ذره کاندین ارض و سماست — جنس خود را همچو کاه و کهرباست

☆

هزار بار پیاده طواف کعبه کنی — قبول حق نشود گر دلی بیازاری

☆

ناگه آن را که سالها جستم — با دل خویش همنشین دیدم

☆

چونکه بیرنگی اسیر رنك شد — موسئی با موسئی در جنك شد

☆

پای استدلالیان چوبین بود — پای چوبین سخت بی تمکین بود

☆

علم را دو پر، گمان را یك پر است — ناقص آمد ظن بپرواز ابتر است
مرغ یك پر زود افتد سرنگون — باز بر پر و دو گامی یا فزون
افت و خیزان میرود مرغ گمان — با یکی پر بر امید آشیان
چون ز ظن وارست وعلمش دو نمود — شد دو پر آن مرغ و پرها بر گشود

دفتر صوفی سواد وحرف نیست — جز دل اسپید همچون برف‌نیست

☆

منبسط بودیم و یک گوهر همه — بی‌سر و بی پابدیم آن سر همه
یك گهر بودیم همچون آفتاب — بی گره بودیم و صافی‌همچو آب
چون بصورت آمدآن نور سره — شدعدد چون سایه های کنگره
کنگره ویران کنید از منجنیق — تا رود فرق از میان این فریق

☆

جمله عالم خود عرض بودند تا — اندرین معنی بیا مدهل اتی
این عرضها از چه زائید ازصور — این‌صورهم ازچه زائید ؟ ازفکر
این‌جهان‌یك‌فکرت‌است‌ازعقل کل — عقل کل شاهست ، صورتهارسل

☆

گر که لفظت کژ بودمعنیت‌راست — آن کژی لفظ مقبول خداست
وربود معنی کژ و لفظت نکو — آن‌نکوئی لفظ نرزد یك تسو

☆

گفت معشوقی بعاشق کای فتی — تو بغربت دیده‌ای بس شهرها
پس کدامین‌شهر از آنهاخوشتراست — گفت آن‌شهری که‌دروی دلبراست

☆

من ندیدم در جهان جست‌وجو — هیچ اهلیت به از خلق نیکو

☆

کار پاکان را قیاس‌ازخود میگیر — گرچه باشد در نوشتن شیرشیر

☆

سینه خواهم شرحه‌شرحه ازفراق — تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کودورماندازاصل‌خویش — بازجوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم — جفت بدحالان وخوش‌حالان‌شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من — ازدرون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست — لیکن‌چشم‌و گوش راآن‌نورنیست
تن‌وجان وجان زتن‌مستور نیست — لیك کس را دید جان‌دستورنیست

آتشست آن بانك نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد

آتش عشق است کاندر نی فتاد
جوشش عشق است کاندر می فتاد

☆

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای
زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای

☆

مه‌فشاند نور و سك عوعو کند
هر کسی بر طینت خود می تند

☆

همچنان که قدر تن از جان بود
قدر جان از پرتو جانان بود

☆

حرص تو چون آتشی است اندر جهان
باز کرده صد زبانه هر دهان

پیش عقل این زر چو سرگین ناخوش است
گرچه چون سرگین فروغ آتش است

☆

تا نگرید طفلك حلوا فروش
دیگ بخشایش نمی‌آید بجوش

☆

اینکه گوئی این کنم و آن کنم
خود دلیل اختیار است ای صنم

هدف‌های عملی مولوی

دراینکه مثنوی معنوی یکی از شاهکارهای فکر بشری است شکی نیست ولی تردیدی هم درین نمیتوان داشت که این کتاب درعین حال که دارای پند وامثال حکیمانه وحکایات جالب ودلنشین است، مملو از بدآموزیها ومشحون ازموهومات مذهبی است . تکیه گاه مولوی ماوراءالطبیعه (یعنی پوچ!) است وتم اصلی او «آخرت» یعنی «دروغ مقدس» است . درهمه جا مولوی ازمادعوت میکند ازمال دنیا چشم بپوشیم وصبروقناعت راپیشه خودسازیم و زندگی این دنیارا بمنزله پلی لرزان وبی ثبات، برای عبور بسرای آخرت بدانیم باائدك مطالعه میتوانیم پی ببریم مولوی این افکار خداپسندانه (!) را بچه منظور بااینهمه شاخ وبرگ تشریح میکند.

مولوی‌مانند هگل میکوشید با فلسفه ایده‌الیستی‌خود منافع‌اربابان فئودالیست خودراحفظ کند. وباتجلیل‌ازفقروبدگوئی‌ازتوانگری، پایه‌های سرمایه‌داری‌فئودالهای‌عصرخودراتقویت کنداوبااین ایده‌ئولوژی میکوشید طبقات ناراضی ممالك اسلامی را که درنقاط مختلف سربشورش برداشته بودند، راراضی نگه بدارد.

مولانا مانند هگل به‌تحول و تکامل نیزعقیده داشت و معتقد بود زندگی درسیر تکاملی خود، چهره خویش رامدام تغییر داده و هردم بصورتی درمیآید:

آمده اول باقلیم جماد — وزجمادی درنباتی اوفتاد
سالها اندر نباتی عمر کرد — وزجمادی یاد ناورد ازنبرد
وزنباتی چون بحیوانی اوفتاد — نامدش حال نباتی هیچ یاد
جزهمان میلیکه دارد سوی‌آن — خاصه دروقت بهار و ضیمران
همچو میل کودکان بامادران — سرمیل خود نداند درلبان
بازازحیوان سوی انسانیش — میکشد آن خالقیکه دانیش
همچنین اقلیم تا اقلیم رفت — تاشد اکنون عاقل و دانازفت
عقلهای اولیش یاد نیست — هم‌ازاین‌عقلش تحول کردنیست

مولوی عشق را موجد این تغییر و تحول دئمی دانسته وبرای آن مقامی بس‌بلند قائل‌شده‌است:

گرنبودی عشق هستی کی‌بدی — کای‌زدی‌نان برتووتو کی‌شدی
نان توشد ازچه‌زعشق‌وزاشتهی — ورنه‌نان‌راکی بدی‌درجان‌رهی
عشق نان مرده‌ای را جان کند — جانکه فانی بود جاویدان کند

مولوی مانند هگل به‌ثنویت معتقدبودوعقیده داشت ضدین‌منبع توسعه و تکامل‌اند:

اهل نار و اهل نور آمیخته — درمیانشان کوه قاف انگیخته
اهل‌نار و نور باهم درمیان — درمیانشان بحر ژرفی‌بیکران
همچودرکان‌خاك‌وزر کرداختلاط — درمیانشان صدبیابان و رباط
هم چنانکه عقد در در و شبه — مختلط خون میهمان یك شبه
صالح و طالح بصورت مشتبه — دیده بگشا بوکه گردی‌منتبه

بحر را نیمیش شیرین چون شکر — طعم شیرین رنگ روشن چون قمر
نیم دیگر تلخ همچون زهر مار — طعم تلخ و رنگ تیره قیره‌وار
هردو برهم میزنند از تحت و اوج — برمثال آب دریا موج موج
صورت برهم زدن از چشم تنگ — اختلاط جانها در صلح و جنگ

مولوی

موجهای صلح برهم میزنند — کینه‌ها از سینه‌ها برمیکنند
موجهای جنگ برشکل دگر — مهرها را میکنند زیر و زبر

مهر تلخان را بشیرین میکند — زآنکه اصل مهرها باشدرشد
قهر شیرین را به تلخی میبرد — تلخ باشیرین کجا اندر خورد
تلخ‌وشیرین زین‌نظر ناید‌پدید — ازدریچه عاقبت تانند دید
چشم آخر بین تواند دید راست — چشم آخور بین‌غروراست‌وخطاست
ای‌بسا شیرین که چون‌شکر بود — لیک‌زهراندر شکر مضمر بود

بعبارت دیگر مولوی میخواهد بگوید : «ای‌بینوایان وای‌محرومان جامعه ، اگر زندگیتان تلخ‌است وبسختی‌میگذرد، تلخی‌را تحمل کنید زیرا درهمین تلخی، شهدی نهفته است که میتواند زندگی تلخ شماراشیرین کند. ولی شرطش‌اینست کهٔ تلخی‌راتلخی ندانید وآن‌را بانیروی تلقین وخیال ، شیرین تصور کنید! »

ازلحاظ جهان بینی ، فرق‌فلسفه مولوی بافلسفه هگل اینستکه در حالیکه هگل‌ردپای برکلی‌راگرفته‌و برای ضدیت باماتریالیست‌ها جهان مادی رابکل منکراست،مولوی‌عالم‌خارج‌راقبول‌داردمنتهی آن‌راباتصورات ایده‌آلیستی‌وعرفانی آرایش‌میدهد !

خیام وافکار او

فیتزجرالد، شاعر وارسته انگلیسی که با ترجمه رباعیات عمرخیام موجبات اشتهارحکیم‌نامورایرانی‌درمغرب زمین‌را فراهم کرد درطی‌نامه‌ای بدوستی‌چنین‌نوشت :«من دراینجا دفتررا ازهرچه نوشتنی‌وخواندنی‌است شسته‌ام وجز رباعیات خیام هر کتاب دیگری را کنار گذاشته‌ام.» چرا فیتزجرالد تااین اندازه شیفته خیام شد ؟ علت شیفتگی فیتزجرالدآن بود که عمرخیام نمیتوانست چون شترمرغ سرش‌را توی‌خاك پنهان کند و واقعیت را نادیده بگیرد؛ اونمیتوانست کابوس موهومات را دراطراف خود به بیند و خاموش بنشیند . اونمیتوانست حقیقت را فدای دروغ کند و فرشته عقل‌را دربرابر بت ایمان قربانی نماید . اینها عللی بود که‌موجب شد عمرخیام در نزد شیفتگدان حقیقت (امثال‌فیتزجرالدو کلارنس‌دارو) محبوبیت پیدا کند وسرمشق‌شجاعت وشهامت قرارگیرد .

زندگی خیام

خیام(۱) باغزالی همعصر بود ودردوران پادشاهی الب ارسلان وملکشاه سلجوقی زندگی میکرد. متأسفانه ازجزئیات زندگی دوران طفولیت او چندان اطلاعی دردست نداریم. تنها حکایتی که ازدوران طفولیت او نقل شده مربوط به ایام تحصیل او با نظام الملك وحسن صباح است . حتی این داستان مجعول دانسته شده واغلب مورخان واقعی بودن آن را انکار کرده‌اند . قدرمسلم اینستکه خیام اهل سیاست نبود وماننداغلب فلاسفه ودانشمندان درحال انزوا میزیست وتراژدی رقت‌انگیز زندگی را ازبیرون گود تماشا میکرد. القفطی مینویسد که خیام بتدریس علوم یونان می پرداخت ودرحکمت ونجوم بی‌مانند بود و اطلاعات کافی درطب ، فقه ، لغت ، ریاضیات وتاریخ داشت .

زکریا بن محمد بن محمود بن قزوینی مینویسد که عمرخیام «درعصر سلطان ملکشاه میزیست واین سلطان اموال فراوانی بوی داد تاآلات رصد کواکب را خریداری کند ولی بزودی سلطان برحمت ایزدی پیوست واین مهم انجام نیافت .»

شهرروزی درباره قدرت حافظه خیام مینویسد که وی کتابی را در اصفهان هفت مرتبه مرور کرد وچون به نیشابور مراجعت نمود ازصفحه حافظه آن را نقل کرد وچون با نسخه اصلی آن را مقابله کردند تفاوتی درمیان نبود .

هم ودر «تاریخ الحکما» مینویسد :«کان تلوابی علی فی اجزاء علوم الحکمة وکان عالماً باللغة والفقه والتواریخ .»

ولی تخصص خیام درریاضیات وعلم نجوم بود . گویند در زمان خود درنجوم بی نظیر بوده‌است . درنتیجه شایستگی اودرین فن بود که «وقتی که ملکشاه تصمیم گرفت تقویم را اصلاح کند ، ازجمله هشت نفری که برای

---

(۱) نام کاملش غیاث الدین ابو الفتح عمر بن ابراهیم الخیامی است

این کار انتخاب شدند یکی عمرخیام بود ، ونتیجه این اصلاح تاریخ‌جلالی است که از نام جلال‌الدین گرفته شده‌است .» (۱)

بعلاوه خیام یك جدول نجومی بنام زیج ملکشاهی تصنیف کرد که بعدها شهرت فراوان یافت ومورد استفاده عده‌ای زیاد از دانشمندان قرار گرفت .

خیام دور ازدربار ومردم ، خارج ازشهر نیشابور در کمال قناعت زندگی میکرد. درآمد سالیانه او (۱۲۰۰) مثقال طلا بود. خیام‌زن نگرفت ودر طول عمر دراز خود، پیوسته سرگرم مطالعه وتحقیق و تفحص بود .

خیام درسال ۱۱۲۳ میلادی سر در نقاب خاك کشیدودر نزدیکی شهر نیشابور بخاك سپرده شد .

آثار او

۱ - **رساله فی الاحتیال بمعرفة مقدار الذهب والفضه فی جسم مرکب منهما** (درباره شناختن مقدار زروسیم‌موجود درجسمیکه مرکب‌از طلا ونقره است .)

۲ - **رسالة فی جبر ومقابله** که بعربی نوشته‌شده و در زمان خود یکی ازبزرگترین ومستندترین کتابهای ریاضی بشمار میرفته است .

۳ - **رسالة فی‌شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس (درعلم هندسه)**

۴ - **درطبیعیات**

۵ - **لوازم‌الامکنه** - درتغییرات فصول و شرایط تبدیل آب و هوا درممالك وشهرهای مختلف .

۶ - **روضة‌القلوب** (که بهترین سند برای شناختن مشرب فلسفی خیام دانسته شده)

۷ - **نوروزنامه** (بفارسی)

(۱) تاریخ جلالی از ٤٧١ هجری شروع میشود .

۸ ـ رباعیات عمر خیام (که نظیرش تا کنون در هیچجای دنیا نوشته نشده است)

۹ ـ زیج ملکشاهی (که خیام یکی از مؤلفین آن بوده است.)

فلسفه خیام

«تم اصلی، رباعیات خیام عبارت از بی ثباتی دنیا، ترغیب به اغتنام فرصت، تعریف شراب، مسئله جبر، ومعصومیت وبیچارگی بشراست از همه بیشتر خیام درباره حقارت بشر وبی ثباتی عمر اندیشیده وپیوسته اندرز میدهد که سعی کنیم درعالم بی‌خبری بسر بریم زیرا که «یکدم تنگدل بودن به بحر و بر نمی‌ارزد.»

بعقیده او ثمری که آدمی درین جهان دودربدست میآورد چیزی جز خون‌دل خوردن‌نیست. لذا باحسرت فریاد میزند: «آسوده کسی که خود نزاد ازمادر» وبا کمال بیچارگی میگوید: «گر آمدنم بمن‌بدی نامدی.» زیرا دنیائی که «مالعبتگانیم وفلک لعبه باز» همان بهتر که بکل نابودشود

مع‌ذلك خیام ارگذرعمر ناراحت است وعمر گذران را تشبیه میکند به «آب بجویبار وبادبدشت» وبما اندرز میدهد برای غلبه برزندگی و انقیاد و استشمار آن، دم را غنیمت شمریم و خوش باشیم. غصه خوردن فایده‌ای ندارد زیرا خواهی نخواهی «از آمدن بهاروازرفتن‌دی ـ اوراق‌وجود ماميگردد وطی»

پس‌حالا که «درچنگ اجل هلاك می باید شد» بهتر آنست که قدر اوقات گذران رابدانیم «وین یکدمه عمررا غنیمت شمریم» وغم فردا را نخوریم. زیرا فردا عمری‌است دیگر که معلوم نیست آن را بما بدهند. نباید نقدرا ازدست داده به نسیه دست دراز کرد. وچون ما زرنیستیم که «درخاك نهند وبازبیرون آرند» بلکه مانند لاله‌ایم که یکبار که پژمرد دیگرهرگز نخواهد شکفت، باید تا دیر نشده دم را غنیمت شمریم و خوش باشیم.

دم

این قافله عمر عجب میگذرد   دریاب دمی که باطرب میگذرد

خیام میگفت: زندگی چیزی‌است که باید بر آن غلبه کرد. چگونه میتوان بر زندگی غلبه کرد؟ بادم‌غنیمت‌شمردن و مرگ راب‌چیزی نگرفتن! این عمر گریزپای را تنها بیك طریق میتوان بدام انداخت و آن‌از طریق استفاده از لحظات گریزپائی‌است که مدام درسراشیبی فنا فرومیریزند. احمق پی جاه وجلال وثروت میرود وبارفتن بدنبال این بازیچه‌ها، سعادت خودرا پایمال وسلامتی خودرا بخطر میاندازد ولی عاقل، بی آنکه بدیگری زیان برساند، دم‌راغنیمت میشمردومیکوشد ازمظاهر زیبای‌طبیعت استفاده کند وبرای‌فرار ازبیابان سوزان‌حیات به «واحه هنر» پناه‌می برد.

موضوع استفاده از «دم» بقدری برای‌خیام اهمیت‌دارد که پیوسته آن را تذکرمیدهد:

شادی بطلب که‌حاصل‌عمر دمی‌است   هرذره‌زخاك کیقبادی وجمی است
احوال‌جهان واصل‌این‌عمر که‌هست   خوابی‌وخیالی وفریبی ودمی است

☆

ای بی‌خبران شکل‌مجسم هیچ است   وین‌طارم نه‌سپهرارقم هیچ است
خوش‌باش که درنشیمن کون‌وفساد   وابسته یك‌دمیم وآنهم هیچ است

برای اینکه ازدم استفاده کنیم بایدعلاوه برترك تجملات‌غم‌های گذشته رادفن کنیم‌وبفکر فردا نباشیم:

روزی که‌گذشته است‌ازاویاد مکن   فردا که نیامده است فریاد مکن
برنامده و گذشته بنیاد مکن   حالی خوش باش وعمر بربادمکن

وباید باین‌حقیقت ایمان بیاوریم که‌آنچه‌واقعاً گرانبها وباارزش‌است آسودگی‌خاطراست وبس‌چراکه:

دوزخ شرری زرنج‌بیهوده ماست
فردوس دمی‌زوقت آسوده ماست

واین حالت خوش آسودگی خاطررا بایستی حتی درموقعیکه‌مرگ

مارا تهدید میکند ، ازدست ندهیم :

چون عاقبت کارجهان نیستی است
انگار که نیستی،چو هستی خوش باش!

باز آمدنت نیست ، چو رفتی رفتی !

چنانکه ازمصرع فوق برمیآید طرز برخورد خیام بامرگ وزندگی کاملا مادی بوده است . برای اودرماوراء قبر نه پاداشی و نه عقوبتی وجود ندارد . او به بقای روح اعتقاد نداشته ولی به بقای ماده معتقد بوده است . یعنی او هم‌مانند سایر مادیون اعتقاد داشته است که پس از مرگ جسد ما متلاشی شده وبعناصر جداگانه تبدیل یافته ومجددا مورداستفاده‌موجودات زنده دیگر قرارمیگیرد بعبارت دیگر :

از تیغ اجل فرو چکد آب حیات
کز نوش گرفته‌اند کیفیت نیش

خیام نه‌تنها بدنیای موهوم ماورای قبر اعتقاد ندارد بلکه‌آنرا بباد‌تمسخر میگیرد :

گویند بهشت عدن باحور خوش است
من میگویم که آب انگور خوش‌است
این نقد بگیرو دست از آن نسیه بدار
کآو از دهل برادر ازدور خوش است

خیام ، زندگی کوتاه وحقیر بشررا باتحقیر یاد میکند :

آمد شدن تو اندرین عالم چیست
آمد مگسی و نا پیدا شد !

و چون از این زندگی پست ، کوتاه ، کثیف و بهیمی فوق‌العاده ناراضی بوده است ، آرزو میکرده که ایکاش میتوانست دنیا را ویران بسازد :

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
بر داشتمی من این فلک را ز میان

خیام صانع این‌عالم را ـ اگر صانعی داشته باشد ! ـ مانند هنرمند دیوانه ودائم‌الخمری می بیند که کارش ساختن و شکستن دائم مصنوعات خویشتن است .

در تمام رباعیات خیام سایه تاریك مرك‌سنگینی میکند واز پس لذت های گریزان زندگی ، جمجمه مرده اداوشکلك درمی آورد . بهمین جهت شادی خیام همیشه باغم نیستی و خنده‌اش باگریه ، توام است . حتی‌موقعی که خیام میگوید :

می خور که چنین عمر که غم درپی اوست
آن به که بخواب یا بمستی بگذرد !

ازخوشی واقعی محروم می‌باشد زیرا اندیشه مرك که حتی یکدم از یادش نمیرود ، چون‌خار درقلبش میخلد .

برای خیام‌دنیا منظره گرم وامیدبخشی نداشت وزندگی درنظرش ، سرتاپا فاجعه غم‌انگیزی بود که بزور بر انسان تحمیل گشته . او هم مانند اغلب‌فلاسفه ، انسان را زاده‌ی‌هوس وعمر را وابسته بدمی میدید وتصور نمیکرد درچنین دنیائی که درآن قدم بقدم مرك در کمین نشسته ، انسان سعادتمندی‌یافته‌شود . درفضای‌وسیع اندیشه‌اش که چون‌شب‌عمیق وبیکرانه بود ، خیام‌زندگی راچون کرم شب‌تابی میدید که بیهوده‌مزاحم ظلمت‌عمیق نیستی گشته است . ولی‌خیام پیوسته محدودیت وعجز بشررا در نظر داشت واز این‌رو سعی میکرد همیشه فکر و عمل خود را باواقعیت تطبیق دهد بهمین جهت درعین اینکه خیام ، نظرخوش نسبت به‌حیات ندارد ، وی ازما دعوت میکند ، دم را غنیمت شمریم و از همین چند صباحی که زنده‌ایم تا آنجائیکه ممکن است ، ازلذات دنیا (اگر چه همه موهومند !) بهره بر گیریم .

«حالی‌خوش‌باش زآنکه مقصود اینست » آری ما که بمنزله پلی دربین دوعدمیم ، بایدسعی کنیم حتی‌الامکان ازلذائذ دنیابهره‌مندگردیم و بابرخوردار شدن ازلذات زندگی ومردن بدون ترس ، بصورت‌هم مرك و هم‌زندگی‌تف‌اندازیم‌وهردو رااز روببریم!

نیشخندهای خیام

قسمت اعظم رباعیات خیام نیشخند است. ذیلاچند تا از رباعیات طنز آمیز اورا نقل میکنیم:

گویند که می مخور بشعبان نه رواست | نه نیز رجب که آن مه خاص خداست
شعبان ورجب مه خدایند و رسول | ما می رمضان خوریم کان خاصه ماست

☆☆☆

طبعم بنماز و روزه چون مایل شد | گفتم که مراد کلیم حاصل شد
افسوس که این وضو ببادی بشکست | وآن روزه به نیم جرعه باطل شد

☆☆☆

گویند که ماه روزه نزدیك رسید | من بعد بگرد باده نتوان گردید
در آخر شعبان بخورم چندان می | کاندر رمضان مست بخسبم تا عید

شجاعت خیام

امروز اگر کسی قصه‌های پوك و بی‌سروته مذهبی رامسخره بکند، هنری نکرده‌است زیرا علوم بطلان آنهارا ثابت کرده‌اند ولی اینکه عمر خیام در آن دوران تاریك و پروحشت توانسته‌است پرده از موهومات مذهبی بردارد و مغاره‌های دگماتیسم مذهبی را درهم کوبد، دلیل آنست که وی بی‌اندازه شجاع و بی‌پروا بوده‌است. عمر خیام بدترین دشمن موهومات مذهبی در دوران خود بود. تعجب ندارد اگر القفطی در باره رباعیات خیام چنین بنویسد: باطن آن اشعار برای شریعت مارهای گزنده وسلسله زنجیرهای ضلال بود...»

رباعیات خیام هرگز کهنه نمیشود

صادق هدایت درین باره چنین مینویسد :

«فلسفه خیام هیچوقت تازگی خودرا ازدست نخواهد داد. چون این ترانه‌های درظاهر کوچك ولی پرمغز تمام‌مسائل مهم وتاریك فلسفی که در ادوار مختلف انسان‌را سر گردان کرده وافکاری که جبراً باو تحمیل‌شده و اسراری که برایش‌لاینحل‌مانده مطرح‌میکند . خیام ترجمان این شکنجه‌های روحی‌شده : فریادهای اوانعکاس دردها ، اضطرابها ، ترسها، امیدها ویأسهای میلیونها نسل بشراست که پی‌درپی فکر آنها راعذاب داده است. خیام سعی‌میکند درترانه‌های خودش بازبان وسبك غریبی همه‌این‌مشکلات معماها ومجهولات راآشکار وبی‌پرده حل‌بکند . او زیرخنده‌های عصبانی ورعشه‌آور مسائل دینی وفلسفی رابیان میکند . بعدراه حل‌محسوس‌وعقلی برایش‌میجوید .»

«بطورمختصر، ترانه‌های خیام آئینه‌ای‌است که هر کس‌ولو بی‌قید ولاابالی‌هم باشد یك‌تکه‌ازافکار، یك‌قسمت ازیأسهای خودرا درآن می‌بیند وتکان‌میخورد. ازین رباعیات یك‌مذهب‌فلسفی مستفادمیشود که امروزه‌طرف توجه علمای‌طبیعی‌است وشراب گس‌وتلخ مزه خیام هرچه‌کهنه ترمیشود برگیرندگیش میافزاید ...»

بالاخره چیزی که رباعیات را همیشه ازفنا محفوظ خواهد داشت لحن‌غم‌انگیز آن‌است . تذکراین‌نکته که عمردرگذر است وماهمه فناپذیر هستیم ، موضوعی است که‌هرفردحساسی‌راتحریك میکند وباظهارهمدردی نسبت به‌خیام وامیدارد . روح مضطرب‌وحساس خیام، شکاکیست‌او، بیزاری اوازاین عمر کوتاه وپردردسر وبی‌معنی ، خامه‌بت‌شکنش، میل‌او باستخفاف دنیا و استهزاء زهد و تقوی فروشی ، اینها همه عواملی است که رباعیات خیام‌راجاودانه‌زنده نگاه‌خواهند داشت .

مابايد بنوبه خود بامطالعه ترانه‌های خیام، ازروح فیضان اوسیراب

شویم که گفته‌اند :

چون صبح فیض صحبت صاحبدلان دمی است
اما دمی که باعث احیای عالمی است

تحقیر دنیا

یکی از خدمات بزرك خیام آنستکه بشررا از مقام بلندی که برای خود قائل‌شده ، پائین آورده و تاج اشرافیت را از سرش برداشته حقارت او ودنیائی که در آن بسرمیبرد آشکار نموده است :

ای بیخبران شکل مجسم هیچ است
وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است

خوش باش که در نشیمن کون و فساد
وابسته یك دمیم و آن هم هیچ است

در نظر خیام همه‌ستارگان نحسند . ستاره سعدوجود ندارد . زندگی شر است وچون شراست بهتر اینست که آدمی هرچه زودتر این دنیا را ترك گوید :

خرم دل آنکه زین جهان زود برفت
و آسوده کسی که خود نزاداز مادر !

خیام جبری بود ولی به‌قضاوقدرمذهبی اعتقاد نداشت. جبریأس آلودی که‌خیام تعلیم میدهد دارای هیچگونه پاداش وسزائی نیست . بعبارت‌دیگر درقاموس خیام ، بهشت وجهنم ، مجازات ومکافات و روز رستاخیز وجود ندارد. مردی که خود ودنیارا شناخته‌است نمیتواند بااین‌نوع تخیلات‌شیرین خودرا فریب بدهد .

بهمین سبب بود که‌خیام به‌این‌دنیا « که باهمه‌عظمتش هدفی ندارد و بجزضرورت واحتیاج عبث عامل‌ومحرکی دیگر برایش نتوان یافت بانظر بی‌اعتنائی مینگریست‌وقوه قریحه وقدرت‌علمی‌خودرا درین‌راه‌صرف‌میکرد که اوضاع درهم برهم‌عالم‌را مسخره کند وبغیر ازلذت مقصدی برای حیات

تشخیص ندهد »

وباز بعلت جبری بودن ، خیام ، انسان را مسئول اعمال و کردار خود نمیداند :

از آب و گلم سرشتهٔ من چه کنم — وین پشم وقصب تو رشتهٔ من چکنم

هر نیك وبدی که ازمن آید بوجود — تو بر سر من نوشتهٔ من چکنم

روح شکاکیت و بدبینی

ازخصوصیات بزرك خیام روح شکاکیت اوست . خیام سیلی نقدرا برحلوای نسیه ترجیح میدهد ولذت‌های آلوده به‌زهر این دنیارا بسی بهتر ازسعادت سرمدی آن دنیا میداند :

جامی ومئی و ساقئی برلب کشت — اینجمله مرا نقد وترانسیه بهشت

مشنو سخن بهشت ودوزخ از کس — که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت

ترانه های خیام باناله های جانگداز توام است . درداو (بقول صادق هدایت) یك درد فلسفی ونفرینی است که به اساس آفرینش میفرستد . خیام ازاین زندگی کوتاه وبهیمی متنفر است وتنفر خودرا در اغلب ترانه های خود (ازجمله ترانه زیرین) آشکار میکند :

گر آمدنم بمن بدی ، نامدی — ور شدن بمن بدی ، کی شدمی ؟

به‌زان نبدی که اندرین دیر خراب — نه آمدمی ، نه شدمی نه بدمی

☆

تا آمدگان اگر بدانند که ما — از دهر چه میکشیم ، نایند دگر

وماننده شوپنهاور زندگی راخواب وخیالی بیش نمیداند :

احوال جهان واصل این عمر که هست

خوابی وخیالی و فریبی و دمی است

وآن هم‌خواب وخیالی که هرلحظه ممکنست قطع شود :

از باده دوشین قدحی بیش نماند

ازعمر ندانم که چه باقی مانده است !

کوزه گر

خیام «صانع» را بکوزه گر تشبیه میکند :

این کوزه گرد هر چنین جام لطیف
میسازد و باز بر زمین میزندش

وازاین کوزه گر بی‌رحم و بی‌ملاحظه گله میکند :

ابریق می مرا شکستی ربی — برمن در عیش را به بستی ربی
برخاك بریختی می لعل مرا — خاکم بدهان مگر تومستی ربی ؟

بااینکه خیام برای‌این کوه‌زگر احترام واهمیتی قائـل نیست ، اورا خوش‌اخلاق‌تر ومهربانتر از آنچه روحانیون نقاشی‌اش کـرده‌اند ، معرفی میکند . این کوزه گر ازرجر وعذاب کوزه های معیوب خودلذتی‌نمی‌بردو اگر آنها را میشکند باین‌علت است مانند یـك هنرمند واقعی درجستجوی کمال است وازکار پرنقص وپرعیب خود ناراضی است .

گناهکاران بیگناه

چون خیام به‌ضعف های‌بشری پی‌برده بود ، مـانند آناتـول‌فرانس همدردی زیاد نسبت به‌اوداشت وبشر را مسئول گناهانی که مرتکب میشود نمیدانست . گناه در نظر او محصول غرائز وحشی ولگـام گسیخته طبیعی است که خواهی نخواهی آدمی را بسوی گناهکاری میکشانند . او تصور میکرد انسانها طبیعتا ضعیف‌النفس وتباهکار خلق شده‌اند وبرای‌کار های احمقانه‌ای که میکنند مسئول نیستند . اعمال انسانها مانندگردش سیارات بیخودانه است وحول نوامیس خاص طبیعی دور میزند که تغییر ناپذیر و مطلق وخارج از کنترول بشر اند .

بهمین سبب‌خیام‌عقیده بروزرستاخیز نداشت . اونمیتوانست خالق‌را تااین اندازه ظالم تصور کندکه از مخلوقات ضعیف ومعیوب خـود اینهمه

توقع بیجا داشته باشدو برای اعمالی که آنها مسئولش نبوده‌اندمجازاتشان نماید. درنظراو تئوریهای توخالی ودروغین متصوفین ومتدینین، چیزی جزنیرنگی برای‌خرکردن عوام ساده‌دل‌نیست. خیام بافکر تیزبین و رای رزین خودپرده‌ازاین‌نوع‌توهمات رابرداشت وباافکارپیشرو وشجاعانه خود بسیاری ازگمراهان ساده‌دل‌را نجات داد.

اخلاق خیام

تو فخر همی کنی که من می نخورم
صد کار کنی که می غلام است آن را!

خیام‌مردی قانع، منیع‌الطبع وراستگو بود.وی‌مانند شعرای دیگر قلم خودرا باتملق آلوده نکرد وازتزویر، ریاکاری و دروغگوئی سخت نفرت داشت بهمین‌جهت طبع آزاده‌اش پیوسته او را بانتقاد از زاهدان دروغین وروحانیون ریاکار برمی‌انگیخت.

خیام‌باگفتن رباعی زیرین مشت محکمی بر زاهدان ریاکار کوبیده است:

زاهد بزن فاحشه گفتا مستی — وز خیر گسستی وبشر پیوستی
زن گفت چنانکه مینمایم هستم — تو نیز چنانکه میمائی هستی؟

و باربا‌عی زیرین وجدان افراد گناهکاری که خود را خیلی معصوم میدانند بیدار کرده وضمنا تذکر دوستانه‌ای به«صانع» پرتوقع‌روحانیون میدهد:

ناکرده گناه درجهان کیست‌بگو — وآن کسی که گنه‌نکردچون‌زیست‌بگو
من بدکنم و تو بدمکافات دهی — پس‌فرق میان من وتو چیست بگو

کوتاه سخن: «جنگ‌خیام با خرافات و موهومات محیط خودش در سرتاسر ترانه های اوآشکار است وتمام‌زهرخنده های اوشامل‌حال زهاد وفقها والهیون میشود وبقدری بااستادی وزبردستی دماغ آنها را میمالاند که نظیرش دیده‌نشده (۱)»

(۱) نقل ازمقدمه صادق هدایت در «ترانه‌های خیام»

آیا خیام صوفی بود؟

علی‌رغم آنکه در رباعیات عمر خیام افکار ضد صوفی زیاد دیده میشود مع‌ذلك بعضی افراد اورا صوفی دانسته‌اند. حقیقت آنستکه خیام صوفیانه زندگی میکرد ولی معتقدات صوفیانه نداشت وی ماتریالیست و بدبین بود درحالیکه صوفی ایده‌آلیست وخوشبین است. ماتریالیسم او مخصوصا بدبینی او مانع ازآن بود که وی باصوفیان سازش کند.

همانطور که هانری ماسه میگوید: «برخلاف مشهود خیام شاعر و ریاضی‌دان ازعرفان وتصوف بر کنار است وفقط بشکل داهیانه‌ای بطور مختصر ومفید، پرده‌از اضطراب ودلهره‌ی بشر دربرابر اسرارسر نوشت بر میدارد.»

مزاح خیام

خیام مانند برناردشاو وولتر تمایل به‌مزاح داشته و مزاح های او اکثراً نیشدار و پرمعنی بود. ازجمله حکایت میکنند که «درنیشابور مدرسه کهنه بود که برای ترمیم وتعمیرش الاغها آجر در مدرسه میآوردند. یك روز موقعی که حکیم عمرخیام باچندتن‌از شاگرداتش درمدرسه قدم‌میزد، اتفاق افتاد الاغی‌ازداخل شدن درمدرسه امتناع داشت! حکیم‌چون این‌را بدید تبسمی کرده وپیش‌رفت واین رباعی را بالبدیهه انشاء فرمود:

ای رفته وباز آمده بلهم (۱) گشته — نامت ز میان مردمان گم گشته
ناخن همه جمع آمده و سم گشته — ریشت ز عقب‌در آمده دم گشته

«الاغ پس‌از استماع رباعی فوق وارد مدرسه گردید! چون‌علت آن راازحکیم سئوال کردند چنین گفت:

---

(۱) کلمه بلهم برای محققین وفضلای اروپائی تولیدزحمت نموده بود ولی بامراجعه به‌قرآن مطلب معلوم میشود.

«روحی که فعلا درجسد این‌الاغ حلول کرده سابقا دربدن یکی از خطبا ومدرسین این‌مدرسه بوده وازآن جهت نمیخواست وارد شودمبادا همکارانش اورا بشناسند ولی‌چون ملتفت شد او را شناختند مجبورا وارد گردید !» (۱)

اشعار عربی خیام

خیام اشعار زیادی بعربی گفته است که ذیلا نمونه‌هائی ازآن درج میگردد :

اصوم علی الفحشاء جهراً و خفیة — عفافاً وافکاری بتقدیس خاطری
وکم‌عصبة ضلت‌عن‌الحق فاهتدت — لطرف‌الهدی من فیضی‌المتقاطر
فان صراط المستقیم بصائر — نصبن علی وادی‌العمی کالقناطر

☆☆☆

اذا رضیت نفسی بمیسور بلغة — یحصلها بالکدکفی و ساعدی
امنت تصاریف الحوادث کلها — فکن یازمانی موعدی اومواعدی
متی باعدت دنیاك کان مصیبة — فواعجبا من ذالقریب المباعد
اذا کان محصول الحیوة منیة — فسیان حالا کل ساغ و قاعد

☆☆☆

فکم الفت و کم اخیت غیر اخ — و کم تبدلت بالاخوان اخوانا
و قلت للنفس لماعز مطلبها — بالله ما تالفی ، ماعشت انسانا

---

(۲) نقل ازتحقیق درزندگی ورباعیات عمرخیام تالیف آقای حسین شجره .

عصر عمر خیام

دوران عمرخیام دوران پرآشوبی بود . استبداد حکومت سلاجقه و نابسامانی اوضاع اجتماعی عده‌ای‌را وادار بکناره گیری از دستگاه قلدر سلجوقی وبرخی را هم مجبور باطاعت ازآن وبعضی راهم انقلابی نموده بود . عمرخیام ازافرادی بود که طریق اول‌را درپیش گرفت . غزالی،فخر رازی ونظام الملك وجدان خودرا درگرو دولت وقت گذاشتند وبه‌حمایتش پرداختند . ولی‌حسن‌صباح که نماینده طبقات ناراضی بودراه‌عصیان‌وشورش را درپیش گرفت وباکمك فدائیان خود ضربات مهلکی بردستگاه‌ملکشاه سلجوقی وارد آورد .

برای اینکه خوانندگان گرامی بتوانند اندازه قدرت حسن‌صباح را مجسم کنند ، ذیلا بعنوان نمونه حکایتی ازامام فخر رازی نقل میکنیم :

روزی فخررازی درطی یك‌سخنرانی درباره حسن صباح و پیروانش میگفت :

«پیروان ملاحده که خداس‌نگونشان کند چنین وچنان میگویند و حال‌آنکه برهانی قاطع برحقانیت خود ندارند !»

وقتیکه این‌خبر به‌حسن صباح میرسد ، وی‌یکی ازفدائیان خود را به‌حوزه درس‌فخررازی میفرستد تاگوشمالی واجب به امام بدهد . فدائی مزبور پس‌ازچند روز بحدی اعتماد امام‌را بخود جلب‌میکند که روزی امام باواجازه میدهد که وارد اطاق‌کار اوشده ودرخلوت بااو بصحبت بپردازد فدائی مزبور بمجرد اینکه خودرا دراطاق امام می‌یابد ، استادرابادودست بلندکرده باملایمت بر زمینش میکوبد و آنگاه‌کاردی بیرون درآورده فریاد میزند : «سیدنا(مقصود حسن‌صباح) میفرمایداینست برهان برنده ما که‌سزاوار فهم تومیباشد ! امااز‌آنجاکه احترام برخی ازفضائل توبرما لازم است ، دومین‌برهان را هم فرستادیم . این کیسه‌پراز سیصد دینار زر سرخ نیشابوری است وهرساله نیزهمین مبلغ ازوکیل‌ما ، درری‌ابوالفضل نباتی برای‌تو برقرار خواهد بود وخواهد رسید مگر آنکه بازبار دیگر

زبان‌درازی نمائی که برهان نخستین را خواهی یافت (۱)»

گویند فخررازی از آن ببعد دیگر سربسر اسمعیله نمیگذاشت وقتی که علت عدم‌مداخله‌رااز اوسئوال کردند ، وی‌درپاسخ لبخندی زده گفت :

«برهان قاطع ایشان‌را بچشم خوددیدم !»

ابن مسکویه

ابوعلی احمدبن محمد معروف به‌ابن مسکویه که درقرن دهم‌میلادی میزیسته‌وپس‌ازطی‌یك‌عمرطولانی درسال ۱۰۳۰ میلادی‌درگذشته است،یکی از بزرگترین حکماءایرانی بوده ودرلغت،منطق، ادب، شعر وطب نیز دست داشته است.

این مسکویه درآغاز زردشتی و بعد اسلام‌آورد ومدتی دراستخدام محمدبن‌المهلبی وزیرمعزالدوله بود. وسپس نزد ابن‌العمید بسمت کتابدار مشغول خدمت گردید.

این مسکویه عمرخود را وقف تحصیل وتعلیم دانش نمود ودر۹صفر ۴۲۰دراصفهان درگذشت ودرتخت فولاد دفن گشت.

«اهمیت‌این مسکویه بیشتردرروش‌اخلاقی اوست. درنظروی وصول بکمال‌ازراه‌خیراست وبرای اجتناب ازشروتوجه بخیراستعداد کمال، شرط لازم شمرده‌میشود واین‌استعداد خیروشرنیز دردودسته فطری‌است وتغییری نمی‌یابد.میان این دودسته طبقه‌یی وجود دارند که مفطور بخیر یاشرنیستند وآنان را ازراه تربیت وتأدیب میتوان متمایل بخیرومتوجه بکمال وجود انسانی کرد. هرکس که مصدرافعال انسانی باشد مفطور به خیراست ولی چون حقیقت انسانیت درافرادبدرجات متفاوت موجوداست، پس‌خیرنزدهمه واحد نیست وبعبارت دیگر بدرجات متفاوت درآنان وجود دارد. بنابراین برخوردار شدن ازجمیع خیرات جزازطریق استعانت از اخیارامکان ندارد وبدین ترتیب اجتماع افراد ومحبت‌آنان بیکدیگرواجتناب ازاعتکاف و رهبانیت لازم میشود. بدین شرح موضوع مهم درروش اخلاقی ابن‌مسکویه

---

(۱) نقل ازدانشمندان اسلام تألیف خیری

محبت افراد اجتماع بهمه‌واستعانت ازیکدیگر است واحکام شریعت نیز اگر درست اجرا شود مفضی بهمین غایت خواهد بود.» (۱)

آثار او

۱ - **الطهارة فی علم الاخلاق** - درحکمت واخلاق (۲)

۲ - **کتاب جاویدان خرد** - دراخلاق

۳ - **فی جواب المسائل الثلث**

۴ - **الفوز الاصغر** - درفلسفه

۵ - **احوال المتقدمین وصفات انبیاء السالفین واحوالهم**

۶ - **تجارب الامم** - درتاریخ

۷ - **کتاب السعادة** - درباره خوشبختی وطریقه وصول بآن

۸ - **دفع الهم عند وقوع الموت** - درباره غلبه بر ترس ازمرگ

۹ - **الفوز الاکبر**

۱۰ - **انس الفرید** - مجموعه‌ای ازاشعار وحکم وامثال

۱۱ - **کتاب الجامع**.

۱۲ - **کتاب السیر** - دراخلاق

۱۳ - **آداب العرب والفرس** - در ذکر آراء اخلاقی دانشمندان ایران، یونان، هند وعرب

۱۴ - **کتاب السیاسة**

۱۵ - **کتاب مختار الاشعار**

۱۶ - **کتاب مجموعة الخواطر**

۱۷ - **کتاب المستوفی** - منتخباتی ازاشعار

---

(۱) تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی تالیف دکترصفا

(۲) همین کتاب است که خواجه‌نصیرالدین طوسی باجزئی تصرف بفارسی ترجمه کرده وآن راتحت عنوان اخلاق ناصری منتشر نموده است.

طریق تحصیل سعادت

«... طریق تحصیل سعادت را ابن‌مسکویه در کتاب تهذیب اخلاق‌و کتاب السعادات یا کتاب ترتیب‌السعادات چنین توجیه میکند که هر کسی غایتی برای خود درنظرمی گیرد وبدان توجیه می کند وآن را سعادتی برای خود میداند، برخی‌دنبال لذت وثروت‌میروند وگروهی‌درطلب‌صحت یاغلبه یا علم می‌ایستند وعلت این اختلافات آنست که مردم سعادت قصوی را درنظر نمیگیرند وگرنه همهٔ لذتهارا رهامی کردند ودرجست‌وجوی‌آن میرفتند. دسته‌یی‌ازسعادتهاست که درانسان وحیوان عمومیت دارد ولی‌این دسته ازسعادتها درحقیقت سعادتی برای‌مانیست زیرا درزمرهٔ کمالیات انسانی قرارندارند، اماآن دسته که خاص انسان از جهت انسانیت اوست میتوان سعادت بمعنی‌واقعی خود نامیده شود منتهی این‌معنی برای همهٔ افراد آدمی عمومیت دارد. سعادتها که خاص انسان است برچند دسته میشوند. دسته‌یی برای همه افرادآدمی عمومیت دارد ودسته‌یی خاص انسان بمعنی‌واقعی‌خود است ودسته‌یی‌خاص‌الخاص‌است وآن‌عبارت‌ازسعادتی است که همه سعادتهادر آن ونتیجه‌آنست ودرحقیقت میتوان آن‌را آخرین‌غرض وبالاترین کمال دانست. آن دسته ازسعادات که‌بین انسان‌وحیوان عمومیت داردعبارتست از خوردن وآشامیدن وانواع دیگر آسایشها واین‌را درحقیقت‌نمیتوان سعادت خواند زیرا کمال‌آدمی‌وقصد نهائی‌ازخلقت‌اودرآن‌نیست.

وآن دسته که بین همه افرادآدمی ازآن جهت که انسانند تعمیم‌دارد عبارتست ازصدور افعال براثر تفکر وتمیزوامثال‌آن واین معنی سعادتی است‌که برای هریك ازفرزندان آدم موجود است وهرکس میتواند بقدر بهرهٔ خوداز انسانیت ازآن‌نصیبی داشته باشد واین امر موهوب وفطری است واختلاف مراتب مردم نتیجه کیفیت استفاده ازاین استعداداست. اما سعادت خاص‌انسان بمعنی واقعی خود سعادتی‌است که صاحب علم یاصناعت فاضله‌یی بدان‌میرسد ومردم بنابراختلاف درعلوم وصناعات با یکدیگر در

این مقام اختلاف درجه دارند. برهرفرد از آدمیانست که بحسب طبقه‌ومرتبهٔ خود سعادتی را که خاص‌اوست بکامل ترین وجه وبالاترین حد امکان و تا آنجا که‌در توانائی اوست بدست آورد. اگرچه سعادت بسیار وازانواع مختلف‌است لیکن سعید واقعی آنست که جمیع اجزاء فلسفه راتحصیل کرده وهمه‌صناعات را فهمیده وازحکمت بهرهٔ کامل برده باشد. کسی که بسعادت قصوی‌رسیده باشدهمواره‌شادمان وخرم، گشاده، آرزو، امیدوار، ودارای آرامش‌قلب وآسوده خاطراست، باموردنیا جز بمقدار کم توجه نمی کند، بامردمان د ـظاهرمناسبات ونزدیکی‌وارتباط داردامابا طن اوباآنان مباین است واودرحقیقت بانفس‌خود سرگرم وبدان خوشدل‌است نه‌بغیر آن‌واین حال ملازم ویست وتغییر نمی‌پذیرد.»(۱)

اخوان الصفا وخلان الوفا

اخوان الصفا یاانسیکلو پیدیست‌های عالم اسلامی درقرن چهارم هجری میزیستند وازعده‌ای ازدانشمند ایرانی وتازی تشکیل شده بودند. اخوان‌الصفا وفرقه اسماعلیه میکوشیدندبانشرافکارفلسفی مختلف، تزلزلی درارکان آئین اسلام ایجاد کنند وآن رادگرگون سازند. انجمن آنها پنهانی‌در بصره تشکیل‌میشد. وچون مؤلفان رسائل دسته‌ای انقلابی بودند، ازترس تعقیب‌قرار گرفتن نام خودرا افشاء نمیکردند. ولی‌تاریخ‌نام‌عده‌ای ازآنها راضبط کرده‌است که عبارتند از:

ابوسلیمان محمدبن معشربستی معروف به‌مقدسی وابوالحسن علی‌بن هارون زنجانی‌وابواحمدمهرجانی وعوفی وزیدبن‌رفاعه ومعصومی‌ابوالعباس وابوالمأمون اسپهانی.

اعضای انجمن مزبور هر کدام درفن ویاعلمی متبحربودند ومطالب مربوط‌بآن فن‌ویاعلم راتحت نظارت‌هیئت‌بخصوصی برشته‌تحریردرمیاوردند وانتشارش‌میدادند.

---

(۱) ازعلوم عقلی تألیف استاد دکترذبیح‌الله‌صفا

نویسندگان اخوان‌الصفا برای فرار از تکفیر نه‌تنها اسامی خودرا انشاء نمیکردند بلکه گاهی مطالب ومقاصد خودرا ارزبان حیوانات مینوشتند (مانند رسالهٔ حیوان وانسان)

بطورخلاصه درباره رسائل اخوان‌الصفا میتوان گفت که این رسائل یك دائرة‌المعارف فلسفی است که برشالوده علوم طبیعی برطریق اختصار نوشته شده ودرپس آن اغراض سیاسی نهفته است.

ازلحاظ چگونگی فلسفه اخوان‌الصفا باید گفت که الهیات، روانشناسی، متافیزیك اخوان‌الصفا شباهت زیاد به‌معتقدات فلاسفه نو افلاطونی دارد و اخلاقیات آنان مخلوطی است ازفضائل تازی و هند ایرانی ولی بروی اساس معتقدات فلاسفه یونان نهاده‌شده.

اخوان‌الصفا باماتریالیست‌ها مخالف بودند وماتریالیسم رارد میکردند ولی ازلحاظ ایده آلیسم، پیرو مکتب واحدی نبودند وازفلسفه ومذاهب مختلف ایده آلیستی الهام میگرفتند.

هرکجا که لازم میشد، برای تشریح جزئیات مطلب تشبیهات، حکایات وامثال میآوردند.

«این جماعت ازطرفی بروش فیثاغوریان وافلاطونیان جدید ومبانی فلسفه اشراقی وازطرفی دیگر باصول عقائد ایرانیان وهندوان وعبرانیان و تاحدی هم بطریقهٔ معتزله واسمعیلیه ومبانی نظریه‌های صوفیه ودرموارد لزوم خاصه درمنطقیات وطبیعیات بحکمت مشاء توجه داشتند واعتقادات خود را بااستفاده ازاین مبانی مختلف توضیح میدادند.

«... علوم اخوان‌الصفا ازچهاردسته کتب دینی وریاضی اخذشده‌است واین قوم دراخذ علوم واطلاعات خود بهمهٔ کتب دینی متوسل میشده وجمله آنهارا ازتورات وانجیل وقرآن ویا آثار علمای مختلف مانند هرمس و سقراط وافلاطون وارسطو ودیگران بیك نظر مینگریسته وبااینحال سقراط وافلاطون را برارسطو ترجیح میدادند. (۱)»

از: علوم عقلی دکترصفا

رسائل اخوان الصفا

«رسائل اخوان الصفا شامل کلیه مسائل علوم منطقی و ریاضی و طبیعی والهی وحکمت عملی است و بادقت درمطالب آنها دریافته میشود که نویسندگان این رسائل پس از تدقیق وامعان نظر درمسائل فوق وبا علم وافر بنوشتن آنها دست زده ودر بسیاری ازموارد بتطبیق عقاید و اصطلاحات فلاسفه بااصطلاحات واصول دینی وتأویلاتی در آنها مبادرت کرده‌اند. این رسائل به‌چهار قسمت شده است:

۱ - رسائل ریاضیه تعلیمیه شامل چهارده رساله در موضوع: عددو خواص آن (ارثماطیقی) - هندسه (جومطریا) - نجوم (اسطرنومیا) - موسیقی - جغرافیا - نسب عددیه - صنایع علمی نظری - صنایع عملی و حرفه‌ئی - بیان اختلاف اخلاق ایساغوجی - قاطیغوریاس - باری‌ارمینیاس - انالوطیقای اول - انالوطیقای ثانی»

۲ - رسائل جسمانیه طبیعیه شامل هفده‌رساله راجع به: هیولی و صورت- السماء والعالم - الکون‌والفساد - الآثار العلویه - کیفیت تکوین معادن - ماهیت طبیعت - اقسام نبات - انواع‌حیوان - ترکیب جسم - حاس ومحسوس - نطفه وچگونگی ترکیب نفس‌با آن بعدازورود دررحم - در معنی‌قول‌حکما براینکه انسان عالم‌صغیراست- کیفیت نشرنفوس جزئیه در اجساد بشری واجسام طبیعی - بیان طاقت‌انسان درمعارف که مقصود غائی ازبحث درآن معرفت وجود واجب است - ماهیت‌موت‌وحیات - ماهیت‌لذات وآلام جسمانی وروحانی -علل‌اختلاف‌السنه.

«۳ - رسائل نفسانیه عقلیه شامل ده‌رساله در: مبادی‌عقلی بنا بر رأی فیثاغوریان - مبادی‌عقلی بنابر رأی اخوان‌الصفا و خلان‌الوفا - شرح قول‌حکمابراینکه‌عالم انسان کبیراست - عقل‌ومعقول-الاکواروالادوار - ماهیت عشق - ماهیت‌بعث وصور ونشور وقیامت و حساب و کیفیت معراج کمیت انواع حرکات و کیفیت اختلاف ومبادی‌وغایات‌آنها- علل‌ومعلولات

«٤ ـ رسائل ناموسیهٔ الهیه و شرعیهٔ دینیه شامل یازده رساله در : آراء ومذاهب دینی وفلسفی ـ کیفیت وصول بخداوند ـ اعتقاد اخوان الصفا در بقاء ارواح بعداز جداشدن از اجساد ـ کیفیت معاشرت اخوان الصفا با یکدیگر ـ ماهیت ایمان وخصال مؤمنین برحق ـ ماهیت ناموس الهی ووضع شرعی ـ کمیت و کیفیت انواع سیاسات ـ کیفیت ترتیب عالم که درآن بیشتر بوحدت عالم چون جسم یك فرد انسان یاحیوان توجه شده است ـ ماهیت سحر وعزائم .

«در پایان این رسالات یك رساله که جامع تمام مسائل مذکور دررسالات فوق است آمده ودرمقدمهٔ آنها هم یك رساله در شرح مطالب هررساله و دسته بندی وغرض ازتألیف آنها قرار داده شده است. بنابرین مجموع همه این رسالات به ٥٤ میرسد ومجموع رسالات اصلی کتاب ٥٢ استاما قفطی عدد آنهارا ٥١ ذکر کرده (۱)»

علم و علوم

در نظر اخوان الصفا «علم عبارتست ازصورت معلوم درنفس عالم و مفهوم مخالف آن جهل است . نفس عالم علامة بالقوه است . علم حاصل نمیشود مگرازراه تعلیم وتعلم ، تعلیم وتعلم درآوردن علم ازقوه بفعل و بعبارت دیگر تعلیم آنست که نفس علامة بالفعل نفس علامة بالقوه رااز حیث امری بیاگاهاند و تعلم آنکه نفس صورت معلوم را تصور کند و این از سه راه ممکن است : نخست از طریق حواس دوم ازراه برهان وسوم ازطریق فکر ورویه .

«علوم درنظر اخوان الصفا بردودسته اصلی منقسم میشود . نخست صنایع علمی علوم نظری است ودرین مورد صورتی را که درفکرداریم بصورت هیولائی مصنوع درمیآوریم و این علوم بر سه دسته است : (۱) علوم ریاضیه (۲) علوم شرعیه وضعیه (۳) علوم فلسفیه حقیقیه .

---

(۱) نقل ازتاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی ـ دکتر صفا

«علوم ریاضیه علم بآدابی‌است که غالباً برای طلب معاش واصلاح کارزندگی وضع‌شده وبرنه قسم‌است : نوشتن وخواندن ، علم‌لغت ونحو، علم حساب و معاملات ، علم شعر و عروض ، علم زجر و فال ، علم سرو عزائم و کیمیا وحل، علم پیشه‌هاوصنایع ،علم‌خریدوفروش‌وبازرگانی وزراعت، علم‌سیرواخبار .

«علوم‌شرعیه که برای درمان روانها وطلب آخرت وضع‌شده برشش نوع‌است : علوم‌تنزیل ، علم تأویل ، علم‌روایات واخبار ، علم‌فقه وسنن و احکام ،علم تذکارومواعظ وزهدوتصویب گزارشها خوابها ...»

علوم فلسفیه برچهار نوع است : ریاضیات ، طبیعیات و الهیات . ریاضیات خودبرچهار نوع ارثماطیقی (حساب) وجومطریا (هندسه) و اسطرنومیا (نجوم) وموسیقی تقسیم‌میشود ومنطقیات به‌انواع قاطیفوریاس وباری‌ارمینیاس وانالوطیقا وریطوریقاوطوبیقا وبوطیقا وسوفسطیقاباضافه مدخل(ایساغوجی) منقسم‌میگردد .

«علوم طبیعیه برهفت نوع‌است .

(۱) علم مباری جسمانی یعنی معرفت هیولی وصورت وزمان ومکان وحرکت .

(۲) السماء والعالم یعنی‌معرفت جواهر افلاك‌و کواکب‌و کمیت‌و کیفیت ترکیب وعلت‌دوران آنها ...

۳ـ علم کون وفساد یامعرفت ماهیت جواهر ارکان اربعه و کیفیت استحاله آنها بیکدیگر .....

٤ـ علم حوادث جو یعنی معرفت کیفیت تغییرات هوا.

٥ـ علم معادن یعنی‌معرفت جواهرمعدنی

٦ـ علم‌نبات که معرفت هررستنی‌است که برزمین‌و کوهها ودردریاها ورودها بروید .

۷ـ علم حیوان ...

... اخوان‌الصفا دربیان این‌علوم مختلف هم بتوضیحات علمی‌ومنطقی بازبان ساده متوسل میشده‌اند وهم بتمثیل و گاهی اساس رساله وتوضیح یك موضوع غامض علمی رابرتمثیل وبیان حکایات مفصل مینهاده‌اند ودر

این‌مورد از کتب قصص وروایات خاصه از کتب پهلوی (منقول بعربی) بشدت متأثر بوده‌اند ... (۱)»

نظریه معرفت

در نظر اخوان‌الصفا حصول علم ازسه‌طریق میسر میشود: نخست از طریق حواس پنجگانه که پیشاپیش همه طرق قرار دارد واستفاده از این طریق‌ازآغاز کودکی شروع میشود وهمه‌افراد بشر باهم وباحیوانات دراین امرشریکند.

دوم طریق‌عقل که خاص انسان است واستفاده ازآن بعد از کودکی وهنگام بلوغ آغاز میشود. سوم طریق برهان که خاص دسته‌یی ازعلماست وبعداز مطالعات هندسی ومنطقی حاصل میشود.. (۲)

اخوان‌الصفا نیزمانند متصوفین‌تصور میکنند که اشراق ووحی‌والهام موهبتی است که فقط نصیب یك‌عده معدود از برگزیدگان نوع بشر میشود وعقیده‌دارند‌برای حصول یك‌چنین شایستگی آئینه نفس باید اززنگارهوی وهوس‌پاك گردد وجلاوروشنی یابد ودرعالم روحانی‌سیر کند.

ذکریای رازی

ابوبکرمحمدبن‌زکریای‌الرازی که‌دراروپا به **Rhazes** شهرت دارد، فیلسوف‌وطبیب بزرك‌ایرانی‌است که‌از بعضی‌لحاظ‌بسی برترازابن‌سیناست‌ولی شهرتش بین عوام‌الناس کمتر است.

زکریای رازی درسال ۲۵۱ هجری در«ری» شهرباستانی ایران که‌روزگاری پانصدهزار نفر درآن‌زندگی میکرده‌اند وازحیث عظمت و اهمیت باندازه لندن وپاریس مهم بوده است بدنیاآمد.

---

(۱) از علوم عقلی دکتر صفا

(۲) نقل ازعلوم عقلی دکترصفا

رازی در شهر «ری» بتحصیل فلسفه ، ریاضیات ، نجوم و ادبیات پرداخت ودرهمه این علوم سر آمد همگان گردید (۱)

یك تصادف کوچك موجب گردیدرازی بتحصیل طب بپردازدوعمر خودرا وقف طبابت نماید اتفاق مزبور آن بود که رازی در نتیجه تجاربیکه در کیمیا نموده بود ، دچار بیماری چشم گردید . این عارضه موجب شد رازی عمر خودرا وقف تحصیل طب نماید .

رازی بااینکه گرفتار بیماری چشم بود بمطالعات خود ادامه داد و در اثر کثرت مطالعه و تحریر ، بآبریزی چشم مبتلی شد و سر انجام کور گردید .

وفات اودرسال ۳۱۲ هجری رخ داد .

آثار رازی

از آثار زکریای رازی فقط معدودی باقی مانده است . آثار او در طبیعیات، مابعدالطبیعه،طب،وفلسفه بوده است . ازجمله کتابها ورساله‌هائی که از زکریای رازی بیادگار مانده ، اینهاست :

سمع الکیان - الهیولی الصغیر والهیولی الکبیر - فی الزمان والمکان- للذه - فی العادة-المدخل الی المنطق- فی ان للجسم مرکامن ذاته طبعا- کتاب البرهان - فی الفلسفة القدیمه - کیفیة الاستدلال - العالم الالهی علی رأی سقراط - العالم الالهی الکبیر - رساله‌درانتقاد اهل اعتزال - قصیدةالهیه- الحاصل- النفس الصغیر- النفس الکبیر- فی السیرة الفلسفیه- الطب الروحانی امارات الاقبال والدولة- فی النبوات - حیل المتنبین معروف به‌مخاریق الانبیاء

علاوه بر کتابهای فوق رد های مختلفی بر مخالفانش نوشته وشرح جامعی بر آثار ارسطو وافلاطون بیادگار گذارده‌است. کتابی‌هم در منطق

---

(۱) سلیمان بن حسان مینویسد: «در اوان جوانی عود مینواخته‌و آواز میخوانده ، پس از آنکه خط عذارش دمید بسوی فلسفه وطب و کیمیاشتافت تا آنکه پیشوای این علوم گردید .»

تدوین کرده و کتابی درباره فلسفه فیثاغورث نگاشته است.

اثرمهم طبی او الحاوی است که حقا یك دائرةالمعارف طبی خوانده شده. دیگر کتاب «منصوری» و «الفصول» است.

رازی قریب ۲۳۸ کتاب ورساله نوشته است که متأسفانه اغلب آنها مفقود شده وامروز فقط ۳۰ جلد از آثاراو برجای مانده است و آنها هم اغلب بزبان عربی نوشته شده.

روش تجربی زکریای رازی

رازی روی اصول تجربی Empericism کار میکرد. بینش او بینش مادی بود. وی ازخرافات سخت نفرت داشت.

بهمین جهت متدینین قشری زبان بطعنش گشودند، مثلا کعبی درباره‌اش چنین گفت: «تو ادعای کیمیاگری کردی درحالیکه نتوانستی ده دینار کابین زنترا درمحضر قاضی بپردازی. تومدعی طبابت هستی درحالی که نتوانستی چشمانت را درمان کنی ونابینا شدی!»

علاوه براکتشافات مهمی که رازی درقلمرو طب نمود، الکل واسید سولفوریك(جوهر گوگرد)رانیز کشف کرد(۱) وقرع وانبیق‌های مخصوصی برای انجام تجارب شیمیائی خود ساخت.

روش او در درمان

رازی روش خاصی دردرمان بیماریها داشت. وی به‌درمان روانی اهمیت بسیار میداد وبابیماران باخوشروئی ومهربانی سلوك میکرد وحتی‌المقدور ازافراد بی‌بضاعت حق ویزیت نمیگرفت و حتی گاهی داروی مجانی در اختیار آنان میگذاشت.

---

(۱) رازی الکل‌را باتقطیر مواد قندی ونشاسته وجوهر گوگردرا باتجزیه سولفات دوفر (زاج‌سبز) بدست آورد.

وی برای نخستین بار در دنیا کورس «انترنی» را برقرار کرد و شاگردانش را وادار نمود تحت نظر رئیس بیمارستان بدرمان بیماران اقدام کنند همچنین وی نخستین کسی بود که رسم تهیه گزارش درمورد هر بیماررا معمول داشت و در بیمارستان ها نظم بخصوصی برقرار کرد که بعداً مورد تقلید اروپائیان قرار گرفت.

از گفته های معروف اوست: «هرگاه طبیب عالم و مریض مطیع باشد درنك بیماری کم میشود درابتدای بیماری تاقوه ونیروی بیمار از بین نرفته باید بسرعت بدرمانش پرداخت.»

دراثر شایستگی فوق‌العاده‌ای که زکریای رازی در درمان بیماران نشان داد، خلیفه‌عباسی اورا به بغداددعوت کردتابیمارستان بغدادرا اداره کند.

زکریای رازی بیمارستان بغدادرا بچندین بخش‌جداگانه تقسیم کرد ودرهربخش بیماران بخصوصی رادرمان مینمود. در واقع وی در بغداد الگوی بیمارستان‌های معاصررا ریخت وراه‌را برای لیسترها و پاستور ها هموار کرد.

مخالفت او باادیان

زکریای رازی مخالف جمیع ادیان بود وپیامبران را شیاد ومزور وعامل اصلی ایجاد نفاق وهرج‌ومرج درمیان جوامع بشری میانگاشت(۱) وی معتقد بودبرای رهائی جوامع بشری ازهرج ومرج ونفاق بایدازفلسفه واستدلال منطقی مدد گرفت.

زکریای رازی باعقیده اینکه جهان قدیم وابدی است مخالف بود و اعتقاد به‌پنج اصل ابدی‌داشت که عبارتند ازخالق، روح‌جهان، ماده ویا

---

(۱) زکریای رازی دردو کتاب «النبوات»معروف به «نقض‌الادیان» وکتاب «حیل‌المتنبیین»معروف‌به «مخاریق‌الانبیاء» به‌جمیع ادیان مخصوصاً به‌مانویه، دیصانیه ومحمره حمله کرده‌است.

هیولی اول، زمان مطلق و مکان مطلق. ابوریحان بیرونی عقیده دارد که زکریای رازی اعتقاد خویش را بقدماء پنجگانه از یونانیان گرفته ولی عده‌ای دیگر معتقدند که این عقیده را از معتقدات فلسفی ایرانیان اقتباس نموده است مثلا مسعودی مینویسد که «مجوس معتقد به قدماء خمسه یعنی اورمزد، اهرمن، گاه (زمان) وجای (مکان) وتوم (طینت و ضمیره) هستند. اهرمن ازاین راه پدیدآمد که خداوند در ملالت از تنهائی دچار وحشت شد واز بیمناکی اوهام براومستولی گشت واین خیالات تجسم یافت وبظلمت بدل شد واهرمن ازآن بوجود آمد (۱)»

اصول عقائد او

«اصول عقائد محمدبن زکریاءالرازی بنابر نقل ابی حاتم اینست که: خداوند همهٔ بندگان خودرا مساوی خلق کرده و هیچکس رابردیگری برتری نداده است واگر بگوییم که برای راهنمایی آنان حاجت بانتخاب کسی داشت حکمت بالغهٔ وی میبایست چنین اقتضا کند که همه را بمنافع و مضار آنی وآتیشان آگاه سازد و کسی را ازمیان ایشان بردیگران برتری ندهد ومایهٔ اختلاف ونزاع آنان نگردد وباانتخاب امام. وپیشوا باعث آن نشود که هرفرقه تنها ازپیشوای خودپیروی ودیگران راتکذیب کند وبانظر بغض بدانان بنگرد وجماعات بزرگی برسراین اختلاف ازمیان بروند. معجزات متنبیان نیزچیزی جزخدعه ونیرنگ نیست وغالب آنهاازمقولهٔ افسانه‌های دینی است که بعدازآن پدیدآمد. مبانی واصول ادیان باحقایق مخالفت و مغایرت دارند وبهمین سبب هم میان آنها اختلاف دیده میشود وعلت اعتماد و اعتقاد مردم بادیان واطاعت از پیشوایان مذهبی تنها عادت است. ادیان و مذاهب علت اساسی جنگها ومخالف بااندیشه‌های فلسفی وتحقیقات علمی هستند. کتابهایی که بنام کتب مقدس آسمانی معروفند، کتبی خالی از ارزش واعتبارند وآثار کسانی ازقدما مانند افلاطون و ارسطو و اقلیدس و

---

(۱) ازعلوم عقلی دکترصفا

بقراط خدمت مهمتر ومفیدتری به بشر کرده است .(۱)»

مخالفت با ارسطو

زکریای رازی رویهم رفته ماتریالیست بود ودرافکاراو شباهت‌هائی زیاد باشرایع دموکریت‌واپیکور توان‌یافت . رازی باارسطو بشدت‌مخالفت میکرد وطرفدار افلاطون بودوافتخارمیکرد که ازاستاد جلیل‌القدری‌مانند افلاطون‌پیروی میکند .

روزبه پارسی

روزبه پارسی‌پسردادویه معروف به‌عبدالله‌بن مقفع که‌یکی‌ازمترجمان برجسته ودانشمندان بنام ایران قرن دوم‌هجری‌است ، درفیروزآباد پارس بدنیا آمد . روزبه دربصره بعنوان مولی در خاندان «آل‌هاشم» پرورش یافت ودراثر آمیزش باتازیان زبان عربی‌را بنحو احسن فراگرفت‌ودرآن بمرحله استادی رسید .

پدرش زردشتی وازنژاد اصیل‌ایرانی‌بود . روزبه اگرچه ظاهراً مسلمان شد،تاپایان عمرزرتشتی باقی‌ماند .(۲)

---

(۱) نقل‌ازعلوم عقلی دکترصفا

(۲) داستان زیرین دلیل برآنست که روزبه پارسی کیش آباء و اجدادی خود راهرگزترک‌نکرد :

«ابن‌المقفع نزدعیسی‌بن علی شد وگفت مسلمانی دردل‌من‌راه کردو خواهم بدست‌تو مسلمانی گرفتن . عیسی گفت اسلام آوردن توفردا بمحضر قواد ووجوه مردمان سزاوارتر است وچون عشا بگستردند.ابن‌المقفع برخوان هم برسم مجوسان زمزمه گرفت و عیسی بدو گفت بانیت مسلمانی نیز زمزمه آری ! گفت آری نخواهم شبی رابی‌دین بروزکردن.» بنقل‌ازهیثیم بن‌عدی .

روزبه چون عربی را فصیح حرف میزد ومینوشت، شغل نویسندگی باو تفویض گشت. وی دیر زمانی منشی افرادی سرشناس مانند مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی وعیسی بن علی بود.

ابن مقفع در ۳۶ سالگی مورد غضب منصور واقع شد وبدست یکی ازعمال پلیداو یعنی سفیان والی بصره بطرزی فجیع بقتل رسید. (۱)

اخلاق روزبه

روزبه ازلحاظ سجایای اخلاقی، نمونه شرافت، انسانیت، نجابت، مناعت، گذشت وشجاعت بود. «قدردوستی را نیك میدانست نفس خود را خوب تربیت میکرد وآنچه که باعث شرف وعزت ونجابت وبزرگواریست بدان تحمیل میکرد. بحال رعایا وزیردستان توجه کامل داشت. حال مالکین وزیردستان رانیز اصلاح مینمود. ازحیث معاشرت ونیك خوئی واجتماع بهترین مزایارا داشت. بانرمی وملایمت وخوش روئی وظرافت وآداب دوستی باطبقات خاصه ورجال رابحدا کمل دارابود؛ باذوق وسلیقه واستعداد ولیاقت و کفایت درهمه چیز بود ...»

«... بزرگوار وسخی بود، خانه او باز وخوان او همیشه گسترده و طعام اوبهمه کس میرسید؛ هر که باو احتیاج داشت بی اندازه کمك و انعام میدید؛ ازپیشکاری وانشاء داودبن عمر ثروتی عاید اوشده بود، جماعتی ازاهل بصره و کوفه راازهمان مال اداره میکرد. بهریکی ازآنها ماهانه پانصد الی دوهزار درهم میداد. اوباعبدالحمید کاتب دوست بود. روزی با هم نشسته بودند که تنی چند مأمور کشتن عبدالحمید وارد شدند. آنها عبدالحمید را ندیده ونمیشناختند، ازآن دویار پرسیدند کدام یك ازشما عبدالحمید است؟ هر یك از آنها گفت: من عبدالحمید هستم! عبدالحمید ترسیدابن مقفع را بجای او بکشند، گفت شتاب مکنند؛ چند نفر ازشما

---

(۱) گویند تنوری رابرتافتند وابن المقفع را زنده زنده مثله کرده، اعضای تن اورا یك یك در تنور انداختند تااینکه تمام جسدش طعمه آتش گردید.

نزد ما باشند که ما را نگاه دارند وچندتن دیگر بروند . علایم و نشانهای مرا بپرسند مبادا دوست من بجای من کشته شود آنها چنین کردند .»

«جاحظ میگوید او کریم وسخی وشجاع وسوار توانا وزیبا وخوشرو بود ...» (۱)

اصمعی میگوید از ابن المقفع پرسیدند : ادب را از که آموختی گفت ازخویشتن . چه نیکوئی های مردمان برداشتم وبدی‌ها فروگذاشتم .»

علاوه براخلاق نیك «... اودارای اطلاع عمیق بود وبدوزبان پارسی وعربی تکلم میکرد .. جعفر بن یحیی چنین گفته است : « عبدالحمید ریشه وسهل ابن هرون شاخ وبرك و احمدبن یوسف شکوفه ومقفع میوه است.»

آثار او

۱ ـ الادب الصغیر .

۲ ـ الادب الکبیر یایتیمه .

۳ ـ رسالة الصحابة .

٤ ـ کلیله ودمنه .

الادب الصغیر درباره تهذیب اخلاق است وبصورت کلمات قصار گفته شده ومعانی‌اش بیکدیگر پیوستگی و ارتباط ندارد .

الادب الکبیر نیز حاوی نکات فلسفی است ولی بر خلاف الادب ـ الصغیر مرتب ومنظم نوشته شده‌است در کتاب الادب الکبیر روزبه در باره موضوع دوست ودوستی داد سخن داده ودوستی‌را بزرگترین و مهمترین سرمایه‌زندگی معرفی کرده وشرایط دوستی راذکر نموده است .

در کلیله ودمنه که از پهلوی ترجمه کرده است ودراصل ازیك کتاب هندی بنام Panchatantra ترجمه گشته ، ابن مقفع وسیله‌ای برای‌انتقاد از بدرفتاریهای حکام ونابسامانی اوضاع روز ومحیط فاسد خود پیدا کرده واز زبان حیوانات آنچه بطریق عادی غیر قابل اظهـار بود ، بیان‌داشته است .

---

(۱) از «پرتو اسلام» تالیف عباس خلیلی

علاوه بر کتابهای فوق ، روزبه کتاب های زیررا نیز ازپهلوی ترجمه کرده بود :

(۱) کتاب‌التاج درسیرت انوشیروان .

(۲) کتاب خداینامه درباره وقایع تاریخی ایران

(۳) کتاب مزدك درباره تعالیم مزدك .

بعلاوه روزبه در میان مسلمانان نخستین کس بوده که فن منطق را بعربی ترجمه کرده ومسائل برهانی رادراختیار مسلمانان گذاشته‌است . روزبه درعلم کلام هم تألیفاتی داشته ورد‌ی‌هم برمعتزله نوشته است

« کسی که آثاروتألیفات ابن‌مقفع را مطالعه کند یقین حاصل مینماید که اویك شخص تربیت شده وادب وعلم آموخته وتهذیب پارسی رابادب عربی مقرون کرده وبرای ملت خود یك‌تعصب قوی واحساس پاك داشته که آثار وآداب ومآثر وسیاست وتاریخ ایران‌را بابهترین صورتی نقل‌وترجمه ومنتشر نموده ، معایب ومفاسداجتماعیه عصرخودرا شرح وآنچه‌را که برای سیاست واجتماع مفید میدانست ازآثارایران‌نقل‌وبر احوال‌مردم‌آن‌روزگار تطبیق واصلاح اوضاع‌را خاطر نشان می‌نمود .» (۱)

ضمنا ناگفته نماند که پسر روزبه (یعنی حنین) مانند پدر ارجمندش مردی فاضل و دانشمند بود و یکی از کتابهای معروف ارسطو یعنی Nichomacean Ethics رابزبان عربی ترجمه کرد .

ابوعلی سینا (۲)

ابن‌سینا که قریب بپانصد جلد کتاب ورساله از خود بیادگار گذاشته است ، درسوم صفر ۳۷۰ درافشنه که دیهی‌دربخارابود، پای به‌عرصه‌هستی گذاشت.

---

(۱) نقل از «پرتواسلام» تالیف عباس خلیلی

(۲) نام کامل ابن‌سینا چنینست : حسین‌بن عبدالله بن حسن‌بن علی‌بن سینا ملقب به‌حجة‌الحق‌و شرف الملك وامام‌الحکماء معروف به‌شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا .

ابن‌سینا ازطفولیت هوش سرشاری داشت‌چنانکه درطفولیت شروع بآموختن ریاضیات در نزدیك بقال نمود وفقه رااز اسمعیل زاهد یاد گرفت. سپس ابوعبدالله ناتلی باومنطق وهندسه ونجوم آموخت وابن‌سینا بآسانی بمسائل اقلیدس والمجسطی آشنا گردید وطبیعیات وماوراءالطبیعه راپیش خود فرا گرفت وآنگاه شروع بیادگرفتن علم‌طب در نزد ابومنصور حسن‌بن نوح نمود و در عرض مدتی کوتاه آنرا بخوبی فرا گرفت بطوریکه در۱۷ سالگی بیماری نوح‌بن منصور سامانیرا معالجه کرد وازمقربان‌پادشاه سامانی گردید.

درنتیجه مشاهده هوش فوق‌العاده ابن‌سینا، شاه سامانی باواجازه داد که از کتابخانه مخصوص سلطنتی استفاده کند. ابن سینا که حافظه‌ای بسیارقوی‌وهوشی سرشار داشت، درزمانی‌بس‌کوتاه قسمت‌های مهم کتاب های‌این کتابخانه راخواند ودر۲۱ سالگی‌شروع بتألیف کتابهای خود نمود.

ابن‌سینا بااینکه فوق‌العاده باهوش‌بود، زحمت زیاد درتحصیل علم میکشید واغلب اوقات درهنگام شب آنقدر کتاب میخواند تاخواب براوچیره میشد واگرچه بکمك باده سعی‌میکرد نخوابد وبنوشتن‌ومطالعه ادامه‌دهد، معذلك اجباراً بخواب میرفت وگاهی درحین‌خواب، بعضی‌مسائل مشگل لاینحل‌ر حل کند.

ابن سینا برای مطالعه کتاب‌ها فقط دریك مورد دچار مشکلات زیاد درفهمیدن مطلبی در کتاب مابعدالطبیعه ارسطو شد. بقول خود او بیست بار آنرا از نو خواند و چیز مهمی از آن نفهمید. حالا از زبان خودش بشنوید:

«درهمان روزها روزی‌چاشتگاه در بازار کتابفروشان بودم، دلالی مجلدی دردست داشت‌و مرا خواند و آنرا بمن‌نمود و من بسختی رد کردم و پنداشتم که از آن سودی دراین دانش نیست. مرا گفت این را ازمن بخر که ارزانست. به سه درهم بتو میفروشم و خداوند آن بهای آن

نیاز مند است . پس من آنرا خریدم و آن کتاب از ابونصر فارابی بود دراغراض کتاب مابعدالطبیعه . بخانه‌ام بازگشتم وبخواندن آن شتافتم و در همان زمان اغراض این کتاب برمن گشاده شد بدان جهت که در دل من آماده بود و ازآن شادی کردم و روز دیگر چیز بسیار بتهی‌دستان دادم .»(۱)

ابن سینا خیلی بسرعت میخواند و بسرعت مینوشت . وی چون حافظه‌اش بسیار قوی بود ، اغلب بدون مراجعه بکتاب چیز مینوشت . ابن سینا چنان بسرعت مینوشت که ۱۸ جلد کتاب شفارا درعرض ۲۰ ماه بپایان رساند .

تعجب آوراینستکه ابن‌سیناهرگز ازکارخسته نمیشدچنانکه‌هنگام‌روز بکارهای دیوانی میپرداخت‌وهنگام شب آثارخودرامینوشت .

وی‌هنگام مرگش پنجاه وسه‌سال بیشترنداست وناپلئون هم تقریباً درهمین‌سن‌درگذشت وهردوی‌اینها درمدت کوتاه عمرخود بقدری‌انرژی و نبوغ ازخودنشان‌دادند که نظیرش دیده‌نشده .

نکته شگفت‌انگیز اینستکه ابن‌سینا هرعلمی رادرمدتی‌بسیار کوتاه فرامیگرفت ودرآن استادمیشد چنانکه ابوعبیدگورگانی نقل‌میکند :

«روزی شیخ دربرابر امیرنشسته بود وابومنصور جبایی حاضربود و درلغت مسئله‌ای‌پیش آمد . شیخ آنچه ازبرداشت گفت .

ابومنصور رو باو کرد و گفت توفیلسوف وحکیمی اما ازلغت چیزی نخوانده‌ای که سخن ترا پسندیده کند . شیخ ازاین سخن روی ترش کرد وسه‌سال درخواندن کتاب لغت کوشیدو کتاب تهذیب‌اللغة را که گردآوردهٔ ابومنصور ازهریست ازخراسان خواست بدوهدیه کنند وشیخ درلغت بدان پایه رسید که کمتر برای کسی پیش‌میآید وسه‌قصیده سرود ودرآنها الفاظ شگرف ازلغت آورد وسه کتاب نوشت یکی بروش ابن‌العمید و دیگری برروش صابی ودیگری بروش صاحب وفرمان دادکه آنها راجلدکنند و جلدها راکهنه کنند . سپس باامیر سازش کرد واین مجلدهارا باابومنصور جبایی نمود و گفت که این مجلدها رادربیابان هنگام شکار یافتم وواجبست

---

(۱) ترجمه آقای‌سعید نفیسی

که به آنها بنگری و بگوئی در آن چیست . پس ابومنصور در آنها نگریست ودر آن دشواری بسیار یافت . شیخ اورا گفت آنچه ازین کتاب نمیدانی درفلان جا از کتابهای لغت آنرا یاد کرده‌اند وبسیاری از کتابهای معروف درلغت را برای او یاد کرد که شیخ این الفاظرا از بر کرده بود وابومنصور سربسته چیزی از لغت میدانست ودراین کار ثقه نبود. ابومنصور دانست که این رسائل گرد آورده شخصی است و اینکه امروز برای او آورده بواسطه آنست که آن روز درپیش روی وی گفته است. پس شرمگین شد و از او پوزش خواست سپس شیخ کتابی درلغت گرد آورد و آنرا لسان‌العرب نامید ودرلغت مانندآن گرد نیاورده‌اند و آن کتاب پاکنویس نشد تا اینکه وی در گذشت وپیش‌نویس آن ماند که کسی از ترتیب آن سر-درنیاورد.» (۱)

☆☆☆

شیخ الرئیس ابن سینا بترتیب دردربارهای گرگان ، ری ، همدان واصفهان خدمت کرد . ومکرر ازطرف امرای مستبدی که اورا استخدام میکردند تحت تعقیب وآزارقرار گرفت وچندبار تبعید گشت وسرانجام در اثرکار زیاد وافراط درمیخواری وخوشگذرانی درسال ۱۰۳۷ میلادی در ۵۳ سالگی در گذشت .

گفتگوی ابن سینا باابوسعیدبن ابوالخیر

«آورده‌اند که فیلسوف دانا شیخ‌الرئیس در بدایت حال آنگاه که برمدارج کمالات چنانچه باید ارتقاء نجسته بود وقتی بمجلس ابوسعیدبن ابوالخیردر آمدو برزبان آن‌عارف کامل سخنی‌ازطاعت‌ومعصیت گذشت‌وحرمان اهل عصیان وعفووغفران‌خداو نداز نکال حرفی‌درمیان‌آمد، شیخ‌الرئیس‌این رباعی‌را درمجلس بگفت :

مائیم به‌عفو تو تولا کرده   وز طاعت و معصیت تبرا کرده

(۱) نقل از «پورسینا» سعیدی نفیسی

آنجا که عنایت تو باشد باشد ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده
ابوسعید درجواب آن رباعی بدیهة برگفت :
ای نیک نکرده و بدی ها کرده وآن گاه خلاص خود تمنا کرده(۱)
برعفو مکن تکیه که هرگز نبود ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

☆☆☆

آثار مهم ابن سینا

۱ - **کتاب الشفا** - درهمه ابواب فلسفه یعنی منطق ، ریاضی ، طبیعی والهی .

۲ - **النجاة** - خلاصه کتاب فوق الذکر است .

۳ - **کتاب القانون** - درطب که مدتها دردانشگاه مونت پلیه بعنوان کتاب درسی تدریس میشد .

۴ - **کتاب الانصاف** - درداوری بین حکمای شرقی وغربی - ازاین کتاب فقط قطعاتی باقیمانده .

۵ - **کتاب الاشارات والتنبیهات** - درحکمت

۶ - **عیون الحکمه** - درفلسفه

۷ - **دانشنامه علائی** (بفارسی)

۸ - **الحکمة العروضیه** - نخستین کتابی است که ابن سینا نوشته

۹ - **الحکمة المشرقیه یاحکمة المشرقیین** - دربیان عقائد حکمای بغداد . (مشرقیین) دربرابر شارحین اسکندرانی ارسطو (غربیین)

۱۰ - **مجموعه سبع رسائل**

۱۱ - **ارجوزه** (درطب)

۱۲ - **جامع البدایع**

۱۳ - **رسائل عرفانی** ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا

۱۴ - **کتاب النفس**

۱۵ - **رساله نبضیه** (بفارسی)

---

(۱) نقل ازلغت نامه دهخدا

۱۶ - رسالة فی العشق درروانشناسی

۱۷ - رساله حی بن یقظان (در تصوف)

۱۸ - فی ماهیة الحزن : در باره علل حزن

۱۹ - تحقیق الانسان

۲۰ - رسالة تعلق النفس بالبدن

۲۱ - بقاء النفس الناطقه

۲۲ - الموجز الکبیر (والصغیر) درمنطق

۲۳ - احوال النفس نظریه‌های خودرا در باره نفس درین کتاب شرح داده .

۲۴ - فی المنطق در باره منطق

۲۵ - رساله فی تعریف الحکمة واقوال الحکما درحکمت

۲۶- حاصل و محصول (در ۳۱ مجلد)

۲۷- کتاب البر و الاثم .

۲۸- لغات سدیدیه (دراصطلاحات طبیعیه)

۲۹- رساله درالحان موسیقی

۳۰- مقاله در قوای طبیعیه

۳۱- قصیده عربی درمنطق

۳۲- کتاب درعلم کیمیاو درهیأت صور فلکیه

۳۳- کتاب مبداء ومعاد (در نفس)

۳۴- کتاب معاد

فلسفه ابن سینا

«مونك دانشمند معروف گوید : فلسفه ابن سینا مبتنی برحکمت مشاء است ودرتمام آن آثار جدیت اسلوب آشکار وهویداستة ابوعلی سعی دارد شعب مختلفه علوم فلسفه را در سلسله محکم و استوار مقید کند و روابط

ضروریه آنهارا بیکدیگر نشان دهد.

«در کتاب شفاابن‌سینا علوم رابسه قسمت بخش کرده است:

۱ – علم‌اعلی (مابعدالطبیعه)

۲ – علم ادنی (طبیعیات)

۳ – علم اوسط (ریاضیات)

«دراین تقسیم‌وی پیروی ارسطو کرده و برخلاف پیشوای خویش در همه‌جا صراحت بیان وروشنی اداء دیده میشود درصورتیکه ارسطو دراین مباحث مبهم ومعلق سخن میراند.

«ابن‌سینا با آنکه اصول‌فلسفه خویش را میخواهد بامتکلمین اسلامی وفق دهد، درباب قدمت عالم باحکما موافق‌است. وهمچنین علم باریتعالی رابرامور کلیه متعلق میشمارد وعلم بر امور جزیهٔ را بنفوس فلکیه نسبت میکند. مسئله روح درفلسفه ابوعلی دارای دقت‌خاص است ومعتقد است که ارواح بشری باقی است وهم‌بوجود وحی ایمان دارد و میگوید مابین روح آدمی وعقل اول‌رابطه‌طبیعیه هست‌بی‌آنکه بعقل مکتسب محتاج‌باشد. با این‌همه باید گفت که‌ابن‌سینا مجموع عقاید حکمیهٔ خویش راباصول اسلامی توفیق نداده است وازاین‌روست که غزالی کتاب تهافت‌الفلاسفه را دررداو نوشته است.»(۱)

آقای بروخیم مینویسد:

«ابن سینا درفلسفه‌دودسته‌بزرگ عقائد راازهم‌جدا کرده و آنها را متمایز میسازد: نخست یك فلسفه نظری که منظور واحد و غایت مقصود آن (حقیقت) است، وسپس یك فلسفه عملی که غایت مقصود آن (خیر) می‌باشد.

فلسفه نظری شامل سه‌دانش‌است:

الف: علوم سفلی یاپست شامل فیزیك

ب: علوم متوسط شامل‌ریاضی

ج: علوم علیا یاعالی شامل‌حکمت الهی

فلسفه عملی‌نیز شامل‌سه قسمت‌است:

الف: اخلاق که «انسان چه باید باشد» رامطالعه‌میکند.

---

(۱) نقل‌ازلغت نامه دهخدا

ب : اقتصاد که وظائف وسازمان خانه‌را مطالعه می نماید .

ج : سیاست که سازمان شهر و کشور رامطالعه میکند .

«هریك ازسه، ازعلم فلسفهٔ نظری به‌علوم خالص یااولی وعلوم‌عملی یاثانی تقسیم‌میگردد . فیزیك خالص (غیرعملی)فیزیکی است که موجودات راکلامطالعه مینماید . فیزیك‌عملی وتجربی‌شامل‌طب، ستاره شناسی، تعبیر رؤیا ، علم کیمیا وطلسم‌است .

ریاضیات خالص (غیرعملی) شامل‌حساب ، هندسه، نجوم ، وموسیقی است . ریاضیات عملی و تجربی موضوعات جبر، حساب اعشاری ، هندسه ، اندازه فضاها وسطوح مکانیك ، اندازه گیربارها ، توزین ترازوها ، آئینه‌ها ، مقادیر آبی، طرح جداول‌استاره‌ها ... وغیره رامورد مطالعه قرار میدهد .

«حکمت الهی خالص ، علم مفاهیم ذهنی را دربردارد درصورتیکه حکمت خداشناسی‌عملی‌شامل‌علم‌الهامات‌و کشفیات وخوشی ولذت ورنج‌های آن جهانی است .

«درروانشناسی نیز، ابن‌سینا همان نظریهٔ‌عقل‌الفارابی‌راپیش کشیده وکامل‌نمود . ازنظرابوعلی :

«عقل یانفس عاقله به‌عقل عملی وعقل‌نظری تقسیم‌میشود .عقل‌عملی درحقیقت نیروی محرکه‌ای‌است که قدرت اعمال رادردست‌دارد. درصورتی که‌عقل نظری همان عقل خالص وذهنی‌است .

«عقل نظری‌نخست به‌سه بخش‌تقسیم میشود :

الف : (عقل مادی) که تنها یك‌امکان مطلق‌شناسائی است.

ب : (عقل‌ممکن) که بنسبت اولی عقل‌بالفعل‌است زیرا که‌خودحقائق اولی‌لازم راکسب کرده است .

ج : (عقل مأخوذ) که همان عقل بالفعل‌فارابی‌است .

«عقل فعاله درنظر هردویکی‌است . ابن‌سینا شکل‌آخری هم بآن اضافه میکند که این شکل آخری فقط درمورد بعضی از اشخاص صادق‌است : و آن روح‌القدس‌است که فوراً بحقایق اشیاء پی‌برده وازقلمرو اشراق سرچشمه میگیرد .

«درمتافیزیك (اعم ازماوراء ومابعدالطبیعه) ابن‌سینا طرفدارنظریه (تدارك تدریجی موجودات) می‌باشد که عبارت‌است از:
«مافوق همه‌ودربالای‌همه «موجود لازم‌وحتمی» است که اصل‌اصول است. آنچه دراولین وهله ازاوخارج میشود جهان اندیشه‌ها و نظریات است. اوعقل کل وخالص‌است که درتمام مدت حیات وجهان عقل‌کامل و ابدی خواهد بود. سپس جهان ارواح یادنیای انفاس میآید وجوهر آنها جوهرعقلانی است، و کاملا از(ماده) بدور نیستند. درآخرین دسته، دنیای مادی وجسمی پدیدارمیشود که‌شامل نیروهای درهم وقدرت‌های‌مبهم است. اینها همه کاملامادی‌است (۱)»

تصوف

تصوف معجون عجیبی‌ازمکاتب مختلف‌فلسفی است. درتصوف‌عقائد برهمن‌ها، بودائی‌ها، رواقیان، نسطوریان، فلسفه‌اشراقی یونان عقائدمسلمانان زاهد، عقائد افلاطویان جدید و حتی‌نکاتی از آئین زرتشتیان‌می‌توان‌یافت.
درباره معنی‌تصوف، عقائد مختلفی ابراز شده عده‌یی تصوف را از باب تفعل وبمعنی پشمینه پوشی گرفته‌اند برخی‌هم‌تصور کرده‌اند که تصوف از«بنی‌صوفه» که خدمتگزاران کعبه بوده‌اندمشتق شده‌برخی‌دیگررابطه‌یی بین‌تصوف و Theosophy یعنی‌حکمت‌الهی وهمچنین Philosophy یعنی‌دوستدارحکمت دیده‌اند.
تصوف ازقرن دوم‌هجری به‌بعدپدید آمد ودرقرن سوم افرادی‌صوفی خوانده میشدند که درمبارزه بابدی مقاومت منفی رادرپیش میگرفتند یعنی گاندی واردست دوستی بسوی دشمن دراز وباا‌و همکاری میکردند.
درقرن چهارم تصوف دوره ترقی راپیمود. درین قرن سازمانهای صوفیانه تشکیل‌شد وخانقاه‌ها دائرگشت وچون تصوف فقر و بیکاری را

---

(۱) نقل‌ازتحولات فکری درایران تألیف دکتربروخیم.

میستود ، سرمایه داران به خانقاه ها کمك مالی مینمودند تا بفعالیت خود توسعه دهند و با دعوت مردم به‌فقر و اعراض‌ازدنیا، کیسه‌های‌خودرا بیش‌ازپیش پر نمایند .

درقرن پنجم تصوف توسعه بیشتری یافت و درین قرن بود که متصوفین بزرك ظهور کردند و موجبات گسترش آن دربین عوام‌الناس را فراهم نمودند .

تصوف از قرن هفتم الی نهم در اثر حمله چنگیز و تیمور لنگ عمومیت یافت ومایه تسلی توده وسیع اجتماع که حقوقشان زیرسم‌ستوران مهاجمین پایمال شده بود، گشت .

باظهور نادرشاه، تصوف‌روی بانحطاط گذاشت ولی‌مجدداً دردوره قاجاریه بکمك محمدعلی باب که ازطرف روسهاحمایت میشد ، نضج گرفت وبعداً بصورت آئین بهائی استقرار گرفت . انگلیسها برای حفظ منافع استعماری خوداز آئین بهائی که‌مقاومت‌منفی‌را تعلیم میدهدو تسلیم دربرابر زوررامیستاید ،تقویت کردند .

مقامات صوفیه

وجد که منتهی‌الآمال یك‌نفر صوفی‌است امری درونی وعاطفی است وبرای حصول‌آن صوفی‌باید مراحلی‌راطی کند که‌دراصطلاح عرفا«احوال» و«مقامات» نامیده میشود . سیروسلوك درین مقامات(۱) مستلزم مجاهدت وفداکاری است . ازجمله این فداکاریها آنستکه صوفی از حطام دنیاوی چشم پوشد وتوکل وتسلیم‌ورضا راپیشه خویش‌سازد. چنانکه سعدی درین باره دراخلاق درویشان مینویسد : «ظاهردرویشی جامهٔ ژنده‌است و موی

(۱) ابونصر سراج مقامات راهفت واحوال راده‌دانسته‌است .مقامات عبارتند ازتوبه ، ورع ، زهد ، فقر، صبر، توکل‌ورضا ؛ واحوال عبارتند از مراقبت ، قرب ، محبت ، خوف ، رجا ،شوق ، انس ، اطمینان ، مشاهده و یقین .

سترده وحقیقت آن دل زنده ونفس مرده ، طریق درویشان ذکر است وشکر وخدمت وطاعت وایثار وقناعت وتوحید وتوکل و تسلیم وتحمل . هر که بدین صفتها که بیان کردم موضوفست بحقیقت درویش است و گر درقباست .»

سمبولیسم درتصوف

صوفیان بطور کلی بزبان ایماء واشاره مقاصدخودرا بیان میکردند . مثلا درنزدآنان ، شراب، زلف رخ، خال وغیره معانی عادی خودرا نمیدهد. شاعردرین معنی چنین میگوید :

شراب عشق نبود ز آب انگور ره نوشیدنش هم ازگلو نیست
از این پیمانه و جام و سبو ها غرض پیمانه وجام وسبو نیست
بدان معنی که عارف زلف گوید نظردرپیچ وتاب هیچ مو نیست
بیان عارفان را اصطلاحی است که جزعارف کسی را گفتگو نیست

تصوف بعنوان وسیله‌ای برای تهذیب نفس

ابومحمد جریری (بضم جیم) درتعریف تصوف گفته است «التصوف الدخول فی کل خلق سنی والخروج من کل خلق دنی» یعنی تصوف داخل شدن درهرخوی بلند وعالی وبیرون شدن ازهرخوی زشت وپستی است .» متصوفین خود را و اصلان بارگاه حقیقت میانگاشتند و ادعا داشتند مقامات معنوی را طی کرده‌ودر تهذیب نفس ، طهارت قلب‌ونوزانیت باطن توفیق یافته‌اند .

صوفیان میگفتند درپی حالند ونه قیل‌وقال . لذا برای علم و هنر اهمیتی قائل نبودندوپاکدامنی وازخودگذشتگی رادرآن‌میدیدند که‌عزلت گزینند و خاموش نشینند و صحنه‌تر اژیك زندگی راازدور تماشا کنند آنان از ریا نفرت داشتند و هر عمل زشتی را بهترازریاکاری میدانستند چنانکه حافظ‌میگوید :

حافظا می‌خور و رندی کن‌وخوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

وبازدرهمین معنی میگوید :

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند

صوفیان دنیا را میهن‌خود میدانستند وباهر نوع تعصب خشک‌ظاهری مخالف بودند . بهمین سبب بهمه ادیان بیك‌چشم نگاه میکردند و فرقی بین‌مسجد ودیرو کلیسا نمی‌دیدند :

مسجد و دیر و کلیسا همه جا خانه اوست
هرکجا گوش کنی خطبه شاهانه اوست

تصوف غزالی و مولوی

غزالی سعی‌میکرد تصوف را بیشتر بجانب اسلام وایده‌آلیسم متوجه سازد وجنبه‌های مترقی وانقلابی آن‌را از بین ببرد. طریقه تصوف مولوی طریقه‌ای‌خاص بود. مسلك او به‌مسلك‌عرفاء ومتصوفه معمولی شباهت‌نداشت وی بطرز بی‌سابقه‌ای‌فلسفه‌های‌هندی‌ویونانی‌رادرهم آمیخت وهیچ‌ضرورتی نمیدید آن را براصول آئین اسلام استوار کند حال‌آنکه غزالی عقیده داشت تصوفی که مبنایش بر قرآن و حدیث پیغمبر نباشد، پایه و بنیادی ندارد .

کوتاه سخن . تصوف غزالی با تقشف همراه بود نه باتعشق ولی تصوف مولوی برپایه عشق استوار بود و از مسیحیت الهام میگرفت .

تصوف و وحدت وجود

میگویند مقصودمنصورحلاج از اناالحق گفتن ، ادعای خدائی نبوده بلکه قیام برعلیه قدرت واهمیت مخصوص‌خدا بوده است مقصود حلاج هرچه

بوده باشد درین‌شك نیست که تقریباً کلیه متصوفین وحدت وجودی بودند مثلا بایزید بسطامی میگوید : سی‌سال خدای تعالی آئینه من بود . اکنون من آئینه خود هستم‌یعنی آنچه بودم دیگر نیستم ... من‌میگویم آئینه خود هستم زیرا خداست که بتوسط زبان‌من‌حرف‌میزند .»

وحلاج گوید :

انا من اهوی و من اهوی انا نخن روحان حللنا بدنا
و اذا ابصر تنی ابصرته و اذا ابصرته ابصر تنا

ودیگری گوید :

دیدم بسی بخویش و ندیدم بغیر یار
کردم بخویش جلوه معشوقی اختیار

منطق الطیر

درمنطق‌الطیر دشواریهائی که درراه نیل به‌زندگی روحی ومعنوی وجوددارد چنین تشریح شده‌است .

«فریدلدین عطار کتاب‌را این‌طورشروع میکند که جمیع پرندگان دریك جاجمع میشوند تاسلطانی برای‌خود انتخاب کنند . هدهد مأمور اجرای مراسم میشود و پرندگان شروع به‌بحث درباره انتخاب پادشاه میکنند . هدهد ویا رئیس‌جلسه توضیح میدهد که پادشاه بزرگ برای پرندگان قبلا انتخاب شده ونام اوسیمرغ‌است ودر کوه قاف که جهان را فراگرفته است ، بسرمیبرد واضافه میکند که برای رسیدن بحضور او پرندگان بایدازهفت دره (هفت وادی تصوف) صعب‌العبور، بگذرند . پس از مباحثه زیاددرباره سودمند بودن‌ولزوم اقدام بچنین‌کار دشوار، بالاخره تصمیم گرفته میشود باین‌سفردشوارتن دردهند ودرنتیجه وارد نخستین دره یعنی درهٔ تحقیق که در آن شخص باید‌ا سعی کند راه صحیح‌راپیدا کند وبرای نیل‌باین منظور استقامت را پیشه خود سازد ، میشوند . بسیاری از پرندگان طاقتشان طاق‌میشود واز ادامه سفرصرفنظر میکنند ولی‌عده‌ای دیگر وارد دره دوم یعنی‌وادی عشق میشوند . این دره‌را دشوارتراز دره

نخستین می یابند زیرا آنها در اینجا باید نه تنها برای خود بلکه باید برای معشوق خود هم زندگانی کنند و بعلاوه باید کلیه مصائب وجور وجفا در راه معشوق را تحمل نمایند. عقل انسانی نمیتواند در این راه کمکی بکند زیرا عشق اعتنائی به عقل نمیکند. آنجا که عشق است، کمیت عقل لنگ است. بسیاری از پرندگان قادر نمیگردند در این راه استقامت کنند واز اینرو تسلیم میگردند ولی کسانیکه عاشقان حقیقی بودند، مستی عشق بر آنان غلبه میکند ودر نتیجه وارد مرحله سوم که مرحله دانش است میشوند - دانشیکه نمیتوان از طریق استدلال عقلی وتجربه بدست آورد بلکه باید چون موهبتی از طرف خدا الهام شود. این دانش بی آغاز و بی انجام بوده وقلب آدمی را بتناسب گنجایش ووسعتش روشن میکند. قلوب کسانیکه از این نور روشن گردیده، جلوه ی جمال اعلی رادر هر ذره می بینند. بسیاری از پرندگان تاب تحمل نوراورا نمیآورند ولی آنهائیکه نورانی میگردند وارد مرحله چهارم میشوند واین مرحله عبارتست از اعراض از تعلقات دنیوی. آنها از احتیاجات مادی بینیاز گشته نه خواهان تملك چیزی هستند ونه از فقدان چیزی متأثر میگردند. پس از گذشتن از این تنگنای دشوار، آنها وارد مرحله پنجم یعنی مرحله وحدت میشوند. در اینجا کثرت رامستهلك در وحدت می بینند فرق کمیت و کیفیت، سپیدوسیاه، پست وبلند از میان برمیخیزد. همانطور که کندوی عسل شکلهای مختلف داردولی چون درهم فشرده شد، آن شکلها هم محوونابود میشود، این کثرت هم بهمین ترتیب به وحدت مبدل میشود. پس از عبور از این وادی، برخی از پرنده ها به مرحله ششم که مرحله حیرت است میرسند در اینجا فرق میان من وتو ازمیان برمیخیزد. بطوریکه پرندگان حتی فراموش میکنند که چیستند وعاشق کیستند وچرا عاشقند وحتی آنها از یاد میبرند که از چه دین ومسلکی پیروی میکنند. قلوبشان پرو درعین حال خالی از هرگونه علاقه ومحبت میشود. پس از عبور از این مرحله شگفت آور که مرحله ای مغشوش و گیج کننده است، عده ای معدود از پرندگان وارد مرحله هفتم که مرحله فناست میشوند. در اینجا از خود آگاهی اثری باقی نمی ماند. پرندگان لال و کر میشوند واز هر چیز بغیر از معشوق قطع علاقه میکنند.

آنهاهم بودند وهم نبودند زیرا جسماً از آلودگیهای مادی رهائی یافته بودند. جنبه فناناپذیر وجودآنان ازبین‌رفته وفقط جنبه جاودانی‌آن باقی‌مانده ودربرابر نورعظیم خورشید جاودانی قرارگرفته بودازمیان صدهاهزار نفرفقط سی‌نفردارای چنین امتیازمیشوندکه دربرابر شاه‌جهان قرارگیرند ولی‌حتی‌این ۳۰ نفرپس‌از آن‌همه جستجودرمی‌یابندکه پادشاهی راکه میجستند کسی جزخودشان نبوده‌است وبدین طریق درمی‌یابند که سیمرغ همان سی‌مرغ‌است وآنها به‌سیمرغ مبدل میگردند وقتیکه برخود نظرمیافکنندودرمی‌یابندکه آنها سی‌نفر نیستند بلکه یکی‌هستند. دراین موقع این‌جملات رامیشنوند: «من آینه‌ام. هر کس درون‌من نگـاه بکند، بخویشتن نگاه کرده‌است حتی‌اعمال‌نیک‌شماچون‌تحت نظارت اراده من‌انجام یافته ازآن‌منست. توخودت راچون‌سیمرغ می‌بینی ولی‌من جـوهرسیمرغ هستم. اگرتوخودرا درمن نابود کنی، تودرمن باقی‌خواهی‌ماند. سایه درنورخورشید ها نابدید میگردد.» بدینسان آنهاهم خودرا پیدامیکنند وهم سیمرغ را وبدین ترتیب معمای‌بزرگ «وجود»ومسأله‌دردناک«من» و«تو» حل‌میشود. (۱)»

هدفهای عملی تصوف

منظور اصلی ازتصوف، کوبیدن غرائز سالم طبیعی وآماده کردن انسانها برای‌تحمل فقرو بیچارگی‌است.چنانکه آقای زین‌العابدین‌مؤتمن در کتاب «شعروادب‌فارسی»دراین باره‌چنین‌مینویسد:

«صوفی‌باید ناهمواریها ومشکلات‌روزگار رابجان‌استقبال کند وبر بدخلق صبرنماید وبردبار ومتحمل‌باشد. بقول‌سعدی«خرقه درویشان‌جامه رضاست هرکه دراین کسوت تحمل بی‌مرادی نکند مدعی‌است وخرقه براو حرام» نه‌تنها ازفقر وتهیدستی تنالد بلکه اساساً حب مال‌وحطام دنیا را ازدل بیرون کند. فقربرای صوفی‌ثمین‌ترین پیرایه‌است. توانگری ونعمت

---

(۱) نقل از Outlines of Islamic Culture

دنیا حجاب راه سالك است باید درفکر توشهٔ آخرت بود. این‌جهان باهمه عرض‌وطولش منزل کوتاهی بیش‌نیست . منازل بین‌راه رابرای اقامت‌دائم نساخته‌اند . زخارف‌دنیوی وزیبائیهای صوری‌ونعمت‌های ظاهری همه‌چون عشوه سرایند ازظاهر باید گذشت وبعالم درون بایدپرداخت استغنا وبلند نظری بال وپرصوفی است . آنجاکه عروض نظرمردانست ماه و خورشید بمثابه سیبی‌هستند که طفلی بهوا افکنده است . صوفی درعین آنکه گرد آلود فقراست ازهمت‌بلندخود شرم دارد که‌دامن‌بآب چشمهٔ خورشیدتر کند دیگ این دریا را خورشید هم بجوش نتواند آورد . بی‌نیازی‌صوفی‌خاك درچشم نیاز می‌آکند ودوداز‌دودمان حاجت برمیانگزاند خرمن مه‌وخوشه پروین درنظرهمت درویشان جوی نیرزد آنجاکه دست همت فقیران راه نشین از آستین بی‌نیازی برآید کمترین گوی میدان ، ماه و خورشید خواهند بود :

فقر بیقدر کند سلطنت عالم را هوس ملك نباشد پسر ادهم را

«صوفی‌نه چون خود بنیان بجنگ این وآن برمیخیزد و نه‌مانند غازیان واهل شریعت‌جهاد باکفار راثوابی عظیم میشمرد . اوقبل‌ازهرخصم بادشمن نفس همخانه است. جهاداعظم درنظر صوفی جهاد بانفس‌سرکش است که هرچه باآن مسالمت بیش‌کنند دشمنی زیاده کند . نفس‌سرکش همچون اژدهای فسرده‌ای مترقب هوای مساعد وتجدید حیاتست بایدآن‌را منکوب کرد . بعدازهمه اینها صوفی بمعلم ومربی محتاج‌است طی‌این‌راه های پرپیچ وخم وقطع این‌مراحل خطرناك وصعب‌العبور جز بمدد انفاس کاردانان تیزهوش ورهبران منزل شناس میسر نیست . سکندرراهم نرسد بی‌پیر درخرابات قدم گذارد . صوفی باید مشکلات خویش را بساحت قدس مرشدی بیدار دل که بتأیید نظرحل معما میکند عرضه بدارد وبداند که او بخود بسرمنزل عنقا راه نبرد و قطع این مرحله بی‌راهنمائی مرغ سلیمان امکان‌پذیر نیست.»

آقای سعیدنفیسی درمقاله «تصوف ایران از نظرفلسفی» دراین‌باره مینویسد :

«تصوف ایرانیان اساساً یادگار دوره‌ایست که ایرانیان ازامتیازات طبقاتی و Dogmatisme جان‌آزار زمان ساسانیان بتنگ آمده بودندو درهمان آغاز دورهٔ ساسانی تعلیمات مانی خود مقدمه‌ای برای نفی این امتیازات بود زیراکه دردین مانی سلسله مراتب تنهابرروی برتری‌اخلاقی

وفضیلت معنوی و ریاضت و مجاهدت گذاشته شده بود . هر کس که در پست‌ترین مراحل وارد میشد در نتیجه عبادت های معین بعالی ترین مراتب ارتقاء می‌یافت و مانندسرباز عادی بود که میتوانست بعالی‌ترین پایگاه‌های نظامی برسد .»

سپس آقای سعید نفیسی مینویسد که دستگاه خلاقت انتخابی راشدین که بسلطنت موروثی بنی‌امیه تبدیل شد موجب گردید که ایرانیان بکمک تصوف امتیازات نژادی وطبقاتی وحتی دینی را از میان بردارند.

وقتیکه درنظر بیاوریم که تصوف ایران همیشه طریقت بوده نه شریعت یعنی همیشه یك نوع مسلک فلسفی بوده نه مذهب ، بحقیقت گفته بالا پی‌میبریم .

الفاظ واصطلاحات خراباتی

«درهیچ مسلك ومکتبی باندازه مکتب تصوف اصطلاحات وتعبیرات گوناگون وجود ندارد. وقتی خمریات وعشقیات عرفانی را بااشعار عاشقانه و خمری شعرای غیرصوفی مقایسه کنیم اندازه این تفاوت در وسعت دائره لغات واصطلاحات بخوبی معلوم میشود .درخمریات قدماغیرازمعدودی الفاظ خاص مانند ساتکین وجام ونبید وباده وامثال آن نمی توان یافت لیکن درخمریات صوفیانه که ازلحاظ سبك واسلوب بکلی باآن متفاوتست صد ها لغات و اصطلاحات گوناگون ازقبیل میخانه ، میکده، صومعه، دیر، خرابات مغان ، صدرمصطبه ، مغ، مغ بچه، پیرخرابات، پیر باده‌فروش، ساقی، ساغر ، پیاله، ایاغ، قدح، صهبا، صراحی، خم، محتسب، رند، نعره‌مستانه، کوی‌می‌فروشان، آستان‌پیرمغان، باده‌الست، سیه‌مست، نامه سیاه، حریق شبانه، عصمت‌سرای دخترزر ، طارم انگور، ، رطل گران، پیمانه سرشار ، خانه خمار ، خرقه‌آلوده ، دستار آشفته، بهارتوبه‌شکن ، صاف ودرد ، شراب تلخ مرد افکن، کرشمه ساقی، قهقهه مینا، گریه صراحی، آب آتش‌دم، جام‌جم، پیاله سفالین، شورمستی، ذوق باده کشی، لب‌خندان جام، دل خونین ایاغ ، مستی وبی‌پروامی و امثال آن یافت میشود که هریك به‌تنهائی واجدمفاهیم وسیع وتعبیرات گوناگونی‌است (۱)»

(۱) نقل ازشعروادب فارسی تألیف زین‌العابدین مؤتمن .

بخش هفتم

فلسفه تازی

Call No..........

Date........... ....

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

یعقوب بن اسحق الکندی

ابو یوسف یعقوب بن اسحق الکندی که اعراب اورا بافخر «فیلسوف العرب» میخوانند اصلا یهودی (۱) بوده و بعداً علی الظاهر مسلمان شده است .

پدرش اسحق بن الصباح در عهد مهدی و هادی ورشید امیر کوفه وازمتمکنین بود. یعقوب در بصره متولدشد ودر بغداد پرورش یافت ودرطب، فلسفه ، منطق، حساب، هندسه ونجوم تبحر یافت.

الکندی درزمان مأمون، معتصم والمتوکل میزیست ودردربار مأمون والمعتصم تقرب بسیار یافت ولی مغضوب المتوکل قرار گرفت علتش اختلاف مسلك او بامسلك المتوکل بود .

الکندی درفلسفه‌های یونانی وایرانی وهندی وارد بود ودرموضوعات مختلف ازقبیل موسیقی ، هندسه ، حساب، طب ، نجوم ، منطق الهیات و سیاست کتاب ورساله نوشت . گفته‌اند ۲۶۳ کتاب ورساله نوشته است ولی اکثراین آثاراینك مفقودشده .

---

(۱) اسم الکندی و بخل شدیداو ثابت میکند که وی یهودی بوده است . در وصیتی که الکندی به پسرش نموده وی تأکید کرده است که ازپول خود بوجه احسن نگاهداری کند . وصیت اوچنین است : «یابنی، الاب رب ، والاخ فخ ، والعم غم ، والخال وبال، والاقارب عقارب، وقول «لا» یصرف البلا، و قول «نعم» یزیل النعم . و سماع الغناء برسام حاد، لان الانسان یسمع فیطرب ، و ینفق فیسرف ، فیفتقر فیغتم فیعتل فیموت ، والدینار محموم ، فان صرفته مات . والدرهم محبوس، فان اخرجته فروالناس سخرة ، فخذشیئهم واحفظ شیئك !»

آثار او

مهمترین آثار الکندی عبارتند از : المدخل المنطقی (بتفصیل)، المدخل المنطقی (باختصار) ، فی المقولات العشر، فی البرهان المنطقی، من سمع الکیان، فی بطلان قول من زعم ان جزء الایتجزاء ، فی جواهر الاجسام، فی الابانه عن وحدانیة الله، فی ان النفس جوهر بسیط غیر داثر ، فی التوحید ، فی مائیة العلم و اقسامه ، فی مائیة الشی، الذی لانهایة له ، فی الابانه انه لایمکن ان یکون جرم العالم بلا نهایة ، فی مائیة العقل و الا بانة عنه ... رسالة فی النفس.

همچنین الکندی چند کتاب فلسفی از زبانهای سریانی ،یونانی وپهلوی ترجمه کرده است .

الکندی درفلسفه ۲۲ کتاب، درحساب ۱۱ کتاب ، درنجوم ۱۹ کتاب، درهندسه ۲۳ کتاب ، درفلکیات ۱۶ کتاب ، درطب ۲۲ کتاب ، درجدل ۱۷ کتاب، درسیاست ۱۲ کتاب ، دراحداث ۱٤ کتاب ، درطبیعیات ۲۳ کتاب ، درکرویات ۸ کتاب ، در منطق ۹ کتاب ، در موسیقی ۷ کتاب ، در احکام ۱۰ کتاب ، درعلم النفس ۵ کتاب ، درابعاد ۸ کتاب، درتقدمة المعرفة ۵ کتاب نوشته است .

فلسفه او

الکندی درفلسفه ازافلاطونیان جدید ارسطو مسلک متابعت میکرد. و مانند فارابی میکوشید دین را بادانش آشتی بدهد . او فلسفه راتابع الهام و استدلال و عقل را تابع اشراقات پیامبران قرار دارد وبه بقای روح اعتقاد داشت منتهی نمیتوانست دلائل فلسفی برای اثبات روز معاد فراهم آورد .

الکندی مانند بعضی ازافلاطونیان جدید یونان ،علم نجوم را یك

جزء از فلسفه میدانست و نخستین فیلسوف اسلامی بود که بریاضیات هند آشنائی پیدا کرد .

طبابت و نظریه معرفت

در بحث های پزشکی ، الکندی ریاضیات را با نظریه خود راجع به دارو های مرکب تطبق نموده است . درواقع او فعل این داروها را بر تناسب هندسی بنا کرد .... امر در داروها امریست که با کیفیات محسوس تناسب دارد . بدین قرار گرمی ، سردی ، خشکی ، تری. وقتی میخواهی گرمی دارو بدرجه یك باشد ناچار باید گرمی آن دو برابر گرمی ترکیب متعادل باشد ، وهر گاه بخواهی گرمی دارو بدرجه ۲ رسد ، باید حرارت آن چهار برابر حرارت متعادل باشد »

تئوری معرفت الکندی بر «اثنینیت» یعنی محسوس ومعقول مبتنی است بعبارت دیگر در نظر الکندی معرفت یاحسی است ویاعقلی وبین این دوقوه متخیله میباشد که الکندی آن را «قوه میانه» میخواند . حواس جزئیات رادرك میکند وعقل جنبه کلی جهان را . ازاینرو هر چه محسوس است از جهان محسوسات وهرچه بعقل دربیاید ، ازجهان معقولات است .

«الکندی عقل را بچهار بخش تقسیم مینماید : نخستین آن عقلی است همیشه بالفعل و آن علت وحقیقت هر معقولی است در وجود ، و آن خداست یا عقل نخستین. دوم عقلی است که بالقوه در نفس انسان میباشد ، سوم عقل بالملکه است و آن در نفس است بالفعل وهروقت اراده شود بکار بردن آن ممکن میباشد مانند قوه نویسندگی در نویسنده ؛ چهارم عقل است و آن فعلی است که نفس بواسطه آن هرچه در آن بالفعل می باشد ، آشکار میسازد . عقل اخیر عبارت است ازفعل عادت نخستین یعنی عقلی که همیشه بالفعل میباشد. عقلی که ازقوه بفعل آید ، بخشش الهی است باین جهت عقل سومی عقل مستفاد نامیده میشود . (۱) »

---

(۱) نقل از فلسفه دراسلام تألیف دبور

عقائد جالب دیگر الکندی

الکندی سقراط را شهیدبت‌پرستی آتن‌میدانست ودر باره اوومحنت هایش کتاب‌های‌متعدد نوشت . همچنین الکندی علاقه‌زیاد به‌فلسفه افلاطون داشت واز فلسفه اووفلسفه افلاطونیان جدید و فیثافورث تقلید میکرد و عقیده داشت که ریاضیات کلید فلسفه است .

ابن‌رشد اندلسی

ابوالولید محمدبن احمدبن‌رشد اندلسی (۵۲۰ـ ۵۹۵) که دراروپا به‌Averrhoes شهرت دارد درقرطبه بدنیا آمد . درجوانی بتحصیل فقه واصول پرداخت وسپس‌درنزد ابوجعفرهرون‌ترجیلی ، طب وریاضی وعلوم فلسفی‌را فراگرفت‌و کتابی درطب‌تحت عنوان «الکلیات» تالیف‌نمود که از کتابهای معروف طبی بشمارمیرود .

ابن‌رشد به‌شعروادب نیزعلاقه وافرداشت وقسمت اعظم آثارمتنبی‌را ازبرنموده درحین نطق‌ازاشعار اوشاهدمیآورد .

ابن‌رشد درسال ۵۴۸ درزمان خلافت المؤمن به‌مراکش وارد شد . اطلاعی دردست نیست که آیا او بااین خلیفه ارتباطی پیداکرد یانه ولی قدرمسلم اینستکه بتوسط ابن‌طفیل باپسر خلیفه مزبور یعنی ابی یعقوب یوسف آشناشد .

خلیفه مزبور اورا قاضی اشبیلیه کرد . اطلاعات وسیع‌اودراحکام و قدرت اودرشرح وتفسیر فلسفه ارسطو،موجب گردید درنزد خلیفه‌محبوبیت فوق‌العاده تحصیل کند وبسمت‌قاضی قرطبه منصوب گردد.

پس‌ازدرگذشت خلیفه یوسف، پسرش یعقوب‌المنصور که مانند پدر دوستدار حکمت ودانش بود ، برتخت‌شاهی نشست . او نیز به‌بزرگداشت ابن‌رشد همت میگماشت‌ومقام اورا دربار خود بسی بالابرد . ولی تفتین

حاسدان و خصومت بدخواهان موجب شد که ابن‌رشد بعنوان ملحد تکفیر وسپس به یسانه (قریه‌ای بود در جنوب قرطبه) تبعید گردد. نه‌تنها حکم تبعیداوصادر گشت بلکه مطالعه آثار فلسفی‌او نیز قدغن‌وحتی بسیاری از آثارش سوزانیده‌شد.

مجدداً پس‌ازچهارسال ابن رشدموردعفوسلطان‌مراکش‌قرار گرفت‌و به دربار خلیفه مراجعت کرد. ولی‌دوران آزادی او زیاد طول نکشید زیرا پس از چند ماه‌یعنی‌روز پنجشنبه۹ صفر ۵۹۵ هجری در ۷۵ سالگی درگذشت.

ابن‌رشد در آغاز درمراکش‌دفن گردیدوسه‌ماه بعد درقرطبه بخاك سپرده‌شد.

درباره اخلاق‌ابن‌رشدنوشته‌اند که‌وی مردی‌شریف،فاضل،منیع‌الطبع وفوق‌العاده متواضع‌بود.

نفوذ عظیم ابن رشد در اروپا

بااینکه ابن‌رشد درنوشتن تفاسیر بر آثارارسطو ازترجمه‌های ناقص وتحریف شده آثارمعلم اول‌استفاده کرده بود،(۱) مع‌هذا تفاسیراومدتها درجهان غرب بعنوان برهان قاطع مورد استفاده‌قرار میگرفت.

در مغرب زمین نه‌تنها ابن‌رشد را بزرگترین شارح و مفسر فلسفه ارسطومیانگاشتند بلکه کلام اورا هم‌وزن کلام معلم‌اول می‌پنداشتندوحتی گاهی‌ابن‌رشد رابرارسطوترجیح میدادند.

(۱) آثارارسطورا که ابن‌رشد بزبان عربی‌خوانده بود، اززبان سریانی بعربی ترجمه‌شده‌بود. مترجمان این‌آثار بدون‌آنکه بروح‌مطلب پی‌برده باشند، آنراتحت اللفظ ترجمه کرده‌بودند. ازسوی دیگر ابن‌رشد آثار مفسرانی را میخواند که بفلسفه ارسطوصبغه‌ی‌افلاطونی زده، آن را دگرگون ساخته‌بودند. اینهاهمه موجب گردید که ابن‌رشد گاهی‌استنباطات غلطی بنماید و مطالبی‌را بارسطونسبت بدهد که هرگز وی‌نگفته‌بود.

ابن‌رشد به‌ارسطو با نظر اعجاب مینگریست و تصور میکرد «حقیقت» بدست او کامل شده‌است . بهمین جهت شروح او در اروپای قرون وسطی که شیفته ارسطو بود ، بسیار مورد استقبال قرار گرفت تا بحدیکه موجب پیدایش مکتبی خاص بنام فلسفه الرشدیه گشت و پیروان ناموری از قبیل ساوونارولا، اسپی نوزا ،لایب نتز، دانته پیدا کرد . دانته او را «شارح کبیر» و ساوونارولا «عقل الهی» خواندند و «ارنست رنان» رساله‌ای تحت عنوان «ابن‌رشد و رشدیه» نوشت که‌شهرت زیاد دارد .

آشتی بین عقل و ایمان

موقعیکه شریعت اسلام با فکر یونانی اصطکاک حاصل کرد، موجب پیدایش مشکلات عدیده‌ای که هم از لحاظ عوام و هم از نظر خواص مهم بود، گردید . از لحاظ عوام مشکل آشتی دادن بین‌عقل و وحی پیش آمد و از نظر خواص مشکل آشتی دادن عقائد اسلامی با تعالیم فلاسفه یونان به‌جلوه گری پرداخت .

این اصطکاک ثمرهٔ نیکوئی بخشید زیرا دراثر این اصطکاک افکار و آراء جدید پیدایش یافت و اسلام از چهار چوب شریعت متحجر بیرون آمد .

ولی ازسوی دیگر اختلاط فلسفه یونان با آئین اسلام موجب آشفتگی ودودستگی شد و عده‌ای را برانگیخت که برای نجات تعالیم اسلامی که دردست زورمند افکار یونانی بحال نزع افتاده بود ، بین‌عقل و ایمان آشتی برقرار سازند .

ابن‌رشد یکی از افرادی بود که مذبوحانه‌سعی کرد بین‌حکمت یونانی وشریعت اسلامی همزیستی مسالمت آمیز برقرار کند ودرعین‌حال دیوار آهنین بین آنها برقرار سازد تا شاید بدینوسیله بتواند کبوتر ایمان رااز چنگال شاهین فلسفه نجات بدهد .

حقیقت مضاعف

فلاسفه عرب معتقد بودند که قیاس در یقین دارای سه جنبه میباشد: (۱) برهانی (۲) جدلی (۳) خطابی. قیاس برهانی مقدماتش یقینی و نتیجه‌اش هم یقینی است و شك و گمراهی در آن وجود ندارد. واما قیاس جدلی مقدماتش احتمالی و نتیجه‌اش هم احتمالی و اطمینانی بآن نیست.

قیاس خطابی ضعیفتر از قیاس جدلی است. چه هم مقدماتش شك بردار است وهم نتیجه‌اش غیر قابل اعتماد. این طبقه بندی را ابن رشد اساس نظریه ویژه‌ی خود قرارداد و گفت مردم سه گروهند: یا اهل برهانند ویا اهل جدل ویا پیرو قیاس خطابی. فلاسفه همگی اهل برهانند ولذا استدلال آنها متکی بر عقل است وشك وریب در بر ندارد. متکلمین اهل جدلند. ایشان به علم یقین نزدیك میگردند ولی بآن نمیرسند. عوام پیرو قیاس خطابی ویا به عبارت دیگر پیروایمان اند که مبتنی بر هیچگونه برهان واستدلال نبوده امری تعبدی وتقلیدی است.

حال این مسأله پیش میآید: اگر عقول مردم تا این حد باهم اختلاف دارد وهمه قادر نیستند حقیقت رادرك کنند، پس «وحی» چه معنائی در بردارد؟ برای رهائی «وحی» ازاین بلاتکلیفی، ابن رشد متشبث به نظریه‌ای میشود که بسیاری ازفلاسفه از آن حمایت کرده‌اند و آن اینستکه وحی دارای دوجنبه است:

ظاهری و باطنی روحی درموقع صحبت از حقائق دقیقه به مجازروی میآورد وبخیال وتمثیلات متوسل میگردد وبدین طریق معنی اصلی‌اش گم ومخفی میشود. عوام باین جنبه ازوحی که جنبه مجازی آنست، توجه‌دارند وپافراتر نمیگذارند. ولی فلاسفه بتأویل وتفسیر میپردازند و درباطن وحی میکاوند ومعنی حقیقی آن را کشف میکنند.

بدین ترتیب وحی ازیك سوی تمام مردم رامورد خطاب قرارداده و آنها را بانجام تکالیف دینی واخلاقی فرامیخواند واز سوی دیگر چهره

زیبای حقیقت را بدون حجاب تمثیلات وحکایات برفلاسفه منکشف میسازد ـ وآنان را بطریقی دیگر بانجام تکالیف اخلاقی فرامیخواند.

روح جاودانی نیست!

ابن‌رشد به‌بقای روح قائل نبود. وجودعالم‌عقبی راهم انکارمیکرد. وی در منظومه فلسفی خود بوجود اسراری که بالاتر ازعقل باشند، رد میکند. وی‌میگوید: «غیرازپاداشی که‌انسان ازاعمال‌خود دردنیا می‌بیند جزاوسزائی درکار نیست.»!

نتیجه استدلالات فلسفی ابن‌رشد آن شدکه اهل‌ایمان اورا تکفیر کنند واهل حکمت، طرفداری او از «ایمان» را مورد انتقاد قرار دهند.

عدم رضایت این دودستهٔ بحدی گردید که همان حرفی که ابن‌رشد درباره غزالی زده بود تااندازه‌ای دربارهٔ خود او هم صدق پیدا کرد. «غزالی سخنانی گفت که شریعت و حکمت هر دورا خراب کرد و شاید مقصود اصلیش همین بود. واگرهم نیتی خوب داشت نتیجه‌اش بدازکار درآمد.»

معرفت انسان ومعرفت خدا!

بعقیده این‌رشد معرفةمبادی، محتاج به براهین وادله نیست زیرا براهین تعلق به‌حقائق مرکب میگیرد درحالیکه مبادی اولیه برپایه حقایق بسیط استوار است. زیراا گردرمورد مبادی‌برهان بکار برده شود، برای اثبات وجودآن باید ازسببی به سبب‌دیگر متوسل شویم ودرین صورت به تسلسل ودور برمیخوریم وهرگز به‌مسبب الاسباب نمیرسیم.

بنابرین جوهر بسیط و عرض مرکب است. خدا بسیط است ولذا نامحدود است منتهی مامیتوانیم حدودنسبی وتقریبی برای اوقائل شویم و

بگوئیم : اوموجود اول‌وجوهری است که قائم بالذات است ، اومبدا اول است وسبب اول .

ابن‌رشد بین «واحد» و «بسیط» فرقی نمی بیند لذا اعم ازاینکه بگوئیم خداواحد است ویا بگوئیم خدا بسیط است فرقی نمیکند .

بعقیده ابن‌رشد درحالیکه عقل انسانی «منفعل ومعلول» است ، عقل خدا «عقل محض» وعلت است وباعقل انسانی غیرقابل مقایسه است زیراعلم اوسبب وعلم انسان نتیجه‌است؛ انسان ازدرك کیفیت علمی که خدادارد عاجز است وهرگز هم آن‌را درك نخواهد کرد زیرا بمجرد اینکه کیفیت‌علم‌خدا رادرك بکند ، خوداوهم خدا میشود !

جمهوریت فاضله

ابن‌رشد یك‌مدینه فاضله‌شبیه به‌مدینه فاضله افلاطون‌تصور نموده‌است که‌درآن فلاسفه‌مأمورندمردم را بمراعات قانون ومتابعت ازفضیلت ، وادار کنند .

ابن‌رشد عقیده داشت مهمترین حکومت ، حکومت خلفای راشدین بودکه برعدل ومساوات استوار بود ، ولی معاویه بار بودن‌زمام از اسلاف خود ، حکومت مستبد مملو ازمفاسد خودرا تاسیس کرد .

ابن‌رشد مانند افلاطون بمساوات بین‌مرد وزن قائل است وعقیده‌دارد که‌عقل زن نوعاً باعقل‌مردفرق ندارد واگراختلافی هست ازلحاظ کمیت است لذا کارهائیکه‌مردها انجام‌میدهند ،اوهم‌میتواند انجام بدهد . بعقیده‌او زن میتواند حتی فلسفه تحصیل‌ودرامور سیاسی وحکمرانی دوش بدوش مرد ، فعالیت کند .

ابن‌رشد عقیده دارد که زن میتواند ازعهده بسیاری ازکارها که مرد هادرانحصارخودقرار داده‌اند ، برآید منتهاوی‌استعدادخاص‌در هنرمخصوصا درموسیقی دارد .

ابن‌رشد این‌نکته‌را تأکید میکند که اگرزن دراجتماع عقب مانده

است دراثر آنستکه درکارهای اجتماع باواجازه داده‌نشده فعالیت کند و اگر نه‌زن‌هم مانند مرد درصورت تربیت صحیح میتواندکارهای برجسته‌ای انجام بدهد.

عقائد دیگر ابن‌رشد

«ابن‌رشدکار خودرا بطریق نقدوبرنامه معینی جریان داد ومذهب ارسطو راگاهی باختصار وزمانی بتفصیل تشریح نمود وشرحهای مختصر یامبسوط برای بررسی‌مافراهم کرد. بطوریکه سزاوار است اورا«شارح» بخوانیم واین‌لفظی است که دانته در «کمدی‌الهی» براو اطلاق کرده‌است

«ابن‌رشد برای منطق ارسطو تعصب بسیار بخرج میداد وعقیده داشت که سعادت بدون آن برای هیچکس فراهم نمیشود. منطق راه را برای معارف‌ما بازمیکند تاازجزئی محسوس بحقیقت عقلی‌مجرد بالابرد! وامامعرفت‌عامه پیوسته بحس تعلق‌داشته ودرگمراهی فرورفته کوتاهی فطرت وکمی معارفشان باضافه عاداتی از صفات پست همگی مانع کمالند. منتهی البته زمینه‌ازوجود دسته‌ای که بتواند بمعرفت حقیقی‌دست‌یابند خالی‌نیست..»

«... ابن‌رشد عقیده داشت که‌زندگی بتنهائی برای پیشه‌و هنر ویا علوم سودمند نیست وبرهر فردی اعم‌از مرد یازن لازم‌است در خوشبختی جامعه دست داشته‌باشد. درین‌جا ابن‌رشدباافلاطون توافق نموده است..»

«ابن‌رشد دین‌را هم بادیده یك مرد سیاسی مینگریست وآن را بنا بغایات اخلاقی که درآن منظور است‌گرامی میداشت. اوغزالی‌راسرزنش میکرد که چرافلسفه رادرمسلك دینی خود مؤثر ساخته است (۱)

آثار ابن‌رشد

ابن‌رشد یکی‌ازشارحین بزرگ آثارارسطو بود. بعضی‌ازاین‌شرحها را «شرح وجیز» وبرخی را «شرح متوسط» و پاره‌ای را «شرح کبیر»

---

(۱) ازتاریخ فلسفه دراسلام (تاح.دی‌بور) ترجمه آقای‌عباس شوقی

خوانده‌اند. وی شروحی برفلسفه افلاطون، اسکندر الا فرودیسی و نیقولاس الدمشقی و بطلیموس وجالینوس وفارابی وابن‌سیناوغزالی وابن اباجه نوشته است ابن‌رشد شرحی نیز برمدینه فاضله افلاطون‌نوشته که متاسفانه مفقود گشته است.

بعضی از کتابهای ابن‌رشد رامسلمانان متعصب از بین برده‌اند ازجمله این‌دو کتاب، یکی تلخیص‌الالهیات لنیقولاوس ودیگری بدایةالمجتهد و نهایةالمقتصد میباشد.

ابن‌رشد کتاب‌های متعددی در بارهٔ‌منطق، نفس‌وعقل، زمان‌وحرکت، جدل‌فلسفی،طب ،فقه و کلام نیز تألیف نموده‌است. ذیلا نام برخی‌از آنها ذکر میگردد.

شروح وتفسیر

۱ـ افلاطون

ابن‌رشد جمهوریت افلاطون را تحت عنوان «جوامع سیاسةافلاطون» خلاصه کرده بود. نسخه عربی‌این کتاب مفقودگشته ولی‌ترجمه عبری و لاتینی آن‌موجودمیباشد.

۲ـ ارسطو

از آثار ارسطو، کتاب‌المنطق والبرهان والطبیعیات وهفت مقاله از کتاب‌الحیوان و کتاب‌مابعدالطبیعه‌و کتاب‌الاخلاق راتلخیص نموده‌وشروح نامبرده زیررانوشته‌است:

۱ـ شرح کتاب‌القیاس

۲ـ شرح کتاب‌البرهان

۳ـ شرح کتاب‌النفس

۴ـ شرح‌السماع‌الطبیعی

۵- شرح کتاب السماء والعالم

٦- تفسیر ما بعد الطبیعه

بدین ترتیب ابن رشد بغیر از کتاب «سیاست» ارسطو تفاسیری بر بعضی را آثار معلم اول نوشته و برخی را هم تلخیص نموده است.

۳ - اسکندر الافرودیسی

اسکندر الافرودیسی یکی از شارحین ارسطو بود. ابن رشد «شرح مقالة فی العقل» را در باره‌ی افرودیسی نوشته است. ترجمه عبری این شرح هنوز موجود میباشد.

۴ - نیقولاس الدمشقی

تلخیص الالهیات

۵ - بطلیموس

مختصر المجسطی (ترجمه عبری این کتاب موجود است)

٦- جالینوس

ابن رشد، کتاب‌های نامبرده زیر را از جالینوس تلخیص کرده است:

کتاب القوی الطبیعه - کتاب العلل والاعراض - کتاب الحمیات - کتاب المزاج - المقالات الخمس الاولی من کتاب الادویة المفردة - کتاب الاسطقسات.

کتابهای «القوی الطبیعه» و «العلل والاعراض» «والحمیات» بزبان عربی هنوز موجود و بقیه مفقود گشته است.

۷ - الفارابی

ابن رشد مقاله‌ای در مواردیکه فارابی با ارسطو مخالفت کرده است، نوشته.

۸ - ابن سینا :

شرح ارجوزه ابن سینا فی الطب (نسخه عربی آن موجود میباشد) الرد علی ابن سینا فی تقسیمه الموجودات الی الممکن علی الاطلاق و ممکن بذاته، والی واجب بغیره وواجب بذاته (ترجمه‌ای از آن بزبان عبری موجود است) - الفحص عن مسائل وقعت فی العلم الالهی فی کتاب لشفاء

۹ - الغزالی
مختصر المستصفی : (در فقه)

۱۰ - ابن اباجه
رسالة اتصال العقل بالانسان

سایر تألیفات ابن رشد

۱ - در منطق
الضروری فی المنطق (قطعاتی از آن به عبری بجامانده است) مقالة فی المقدمة المطلقه - مقالة فی المقاییس الشرطیه - مقاله فی القیاس - مقالة فی المقول علی الکل.

۲ - درباره نفس و عقل
مقالتان فی علم النفس - مسألة فی علم النفس - مقالة فی اتصال العقل المفارق بالانسان (ترجمه عبری آن موجود است) مقالة فی العقل (قطعاتی از آن بعربی موجود میباشد)

۳ - درباره زمان و حرکت
مقالة عن حرکة الجسم السماوی - کلام علی المحرک الاول - مقالة فی الوجود السرمدی والوجود الزمانی - مسألة فی الزمان .

۴ - حکمت و جدل فلسفی
مسائل فی الحکمه - مسأله فی ان الله یعلم الجزئیات - تهافت التهافت (از مهمترین آثار ابن رشد و در رد تهافة الفلاسفه غزالی نوشته شده)

۵ - در طب
الکلیات - مقاله فی التریاق - مقالة فی حمیات العفن - مسألة فی نوائب الحمی .

۶ - در فقه
بدایة المجتهد و نهایة المقتصد .

۷ - در کلام
فی ما بین الحکمة والشریعه من الاتصال (در ین کتاب بن ارشد سعی کرده است بین دین و فلسفه آشتی برقرار سازد) الکشف عن مناهج الادله فی عقائد الملة .

ابوالعلاء المعری

ابوالعلاءالمعری ،روز جمعه ۲۷ ربیع‌الاول سال ۳٦۳ درمعرة که‌در ۲۰ میلی حلب‌واقع بود، بدنیا آمد . سه‌سال بعددراثرابتلاء به‌آبله، ابوالعلاء دوچشم‌جهان بینش‌را ازدست‌دادوبرای‌همیشه نابینا گشت .

ابوالعلاء درآغاز زیر دست پدرش که شاعرودانشمند بود، پرورش یافت و آنگاه به حلب رفت و بتحصیلات خود ادامه داد . سپس به معره برگشت و پانزده سال دیگر دراین شهر درنهایت قناعت زندگی کرد .

ابوالعلاء برای تکمیل علوم عقلی و نقلی بانطاکیه رفت ودرآنجا به‌فکر یونانی‌وفلسفه مسیحی آشنائی یافت . سپس عازم طرابلس گشت و ازکتابخانه های طرابلس بحداکثراستفاده کرد وچون‌حافظه‌ای‌بسیارقوی داشت، معلومات ذیقیمتی‌اندوخت.

آنگاه به‌بغداد، که درآن‌زمان پایتخت‌پایتخت‌ها بود عزیمت کرد . ابوالعلاء دربغداد باعده زیادی ازبزرگترین فضلاء و شعرای جهان اسلامی آشنائی‌یافت وبکمك دانشمندان وفضلای ایرانی به‌فلسفه‌های ایران باستان وتااندازه‌ای هم‌بزبان فارسی آشنائی‌یافت . ظاهراً بنظرمیرسد که ابوالعلاء شیفته زبان فارسی شده‌است زیرا دراشعاراوتعداد زیادی لغات‌فارسی دیده میشود ازجمله بیت زیرین‌است :

اذا اعظموا کیوان عظمت واحداً-یکون کیوان اول ساجد .

ابوالعلاء پس‌ازیك‌سال ونیم اقامت دربغداد که درطی‌آن، علاوه برفلسفه ایران باستان ، به‌مذاهب هند وتصوف هم آشنائی پیداکرد ، به معره مراجعت نمود . علت مراجعت فوت‌ناگهانی مادرعزیزش بود .

ابوالعلاء از فرط غم ، در خانه را برخویش و بیگانه بست و رویه خودرا درزندگی عوض کرد یعنی گوشتخواری راترك‌وبه‌ریاضت وزهد و انزوا-روی آورد . مسلماً این تغییرناگهانی درطرززندگی‌محصول آشنائی

بافلسفه هند بوده‌است .

ابوالعلاء تاپایان عمر درعزلت و انزوا بزیست وبرطبق فلسفه خود اززن گرفتن خودداری کرد . به‌فقراءوتیره بختان کمك مالی میکردونسبت به‌همه (حتی‌حیوانات) بی‌اندازه مهربان‌بود .

درزمانیکه ۷٤ سال ازسنش میگذشت، ناصرخسرو درضمن مسافرت های خود، دیداری هم ازابوالعلاء نمود . ناصرخسرودرباره شرح‌این‌ملاقات درسفرنامه‌خود چنین‌مینویسد :

درآن‌شهر(معرة‌النعمان) مردی‌بودکه وی‌راابوالعلاء معری میگفتند

ابوالعلاء معری

نابینا بود ورئیس شهراوبود ؛ نعمتی‌بسیارداشت وبندگان و کارگذاران فراوان و خود همه شهراورا چون بندگان بودند وخودطریق زهد پیش گرفته بود .گلیمی پوشیده ودرخانه‌نشسته نیم‌من نان جوین رابند گرده

کرده شبانه روز بگرده ، قناعت کند وجز آن هیچ نخورد ومن این معنی شنیدم که درسرای باز نهاده است و نواب وملازمان او کار شهر میسازند مگر بکلیات که رجوعی باو کنند و وی نعمت خویش را ازهیچکس دریغ ندارد و خود صائم الدهر قائم اللیل باشد و بهیچ شغل دنیا مشغول نگردد واین مرد در شعر وادب بدرجه ایست که افاضل شام ومغرب وعراق به فضل وعلم وی مقرند و کتابی ساخته آن را الفصول والغایات نام نهاده وسخنها آورده است مرموز ومثلها به الفاظ فصیح وعجیب که مردم بر آن واقف نمیشوند مگر بر بعضی اندك ونیز آن کسی که بروی خواند چنانکه او تهمت کردند که تو این کتاب بمعارضهٔ قرآن کردهٔ وپیوسته زیادت ازدویست کس ازاطراف نزدوی شعر وادب خوانند وشنیدم که اورا زیادت ازصدهزار بیت شعر باشد کسی از وی پرسید که ایزد تبارك وتعالی اینهمه مال ونعمت ترا داده است چه سبب است که مردم را میدهی و خویشتن نمیخوری جواب داد که مرا بیش از این نیست که میخورم و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز درحیات بود .»

ابوالعلاء معری پس ازطی یك عمر دراز وسودمند در ۸٤ سالگی در گذشت . ۸٤ نفر سرقبر او ، رثاء گفتند وشهر معرة درعزای او ، غرق غم وغصه گردید .

گویند قبل از مرگ وصیت کرده بود روی سنگ قبرش بیت زیرین راحك کنند :

هذا جناه ابی علی   وماجنیت علی احد

آثار او

لزوم مالایلزم ـ راحة اللزوم ـ سقط الزند ـ کتاب المواعظ السنیه ـ کتاب امالی ـ کتاب العظة والزهد ـ کتاب القائف (به اسلوب کلیله ودمنه) کتاب منار القائف (درشرح کتاب القائف) ـ کتاب خماسیه الراح ـ ملقی السبیل (درمواعظ) ـ مبهج الاسرار ـ رسائل المعونة ـ تاج الحرة ـ جامع الاوزان ـ

الخمسه - رسالة السندیه - رسالة الغفران - رسالة العروض - رسالة المینح - رسالة الاغریض - کتاب خادمة الرسائل - نظم السور - الحقیر النافع فی النحو اختصار دیوان بحتری - شرح شواهد جمل زجاجی موسوم به عون الجمل (ناتمام) کتاب الشاذن - اقلید الغایات - کتاب الایك والعفون تضمین الآی - کتاب تفسیر الهمزة والردف - کتاب سیف الخطبة - کتاب نشر شواهد الجمهرة - کتاب دعاء وحرز الخیل - کتاب مجد الانصار فی القوامی - کتاب دعاء وساعة - کتاب سجع الحمائم - کتاب زجر التابح - کتاب متعلق بزجر النابح موسوم به - بحر الزجر - کتاب السجع السلطانی - کتاب سجع الفقیه - کتاب سجع المضطرین - کتاب ذکری حبیب درغریب شعرا - کتاب عبث الولید فیما یتصل بشعر البحتری - کتاب الریاش المصطفی - کتاب شرف السیف - کتاب - تعلیق الجلیس معروف به جمل - کتاب اسعاف الصدیق - کتاب قاضی الحق - الطل الطاهری - کتاب مختصر الفتحی - کتاب ضوء الحقط تفسیر غریب سقط الزند - کتاب دعاء الایام السبعة - کتاب رسالة علی لسان ملك الموت کتاب بعض فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - کتاب ادب العصفورین - کتاب سجعات العشر - کتاب شرح سیهبویه - ظهیر العضدی یتصل باالکتاب العضدی فی النحو - رسالة الفرض - کتاب رسائل قصار - کتاب عظات السور - کتاب الراحلة الحفیة - کتاب مثقال النظم فی العروض - کتاب اللامع المعزیزی.

قدرت حافظه ابوالعلاء

حکایت زیر، قدرت حافظه عجیب ابوالعلاء معری را نشان میدهد:

«ابوزکریای تبریزی شاگرد ابوالعلاء گوید چندین سال در خدمت ابی العلاء تلمذ میکردم. روزی درمسجد معرة النعمان نزدوی بودم ویکی از تصانیف اورا بروی قرائت میکردم وسالها بود که هیچکس ازمردم تبریز بدین شهر نیامده بود. دراین وقت ناگهان یکی ازهمسایگان من به تبریز برای نماز به مسجد درآمد ومن اورا بدیدم و بشناختم وسخت شادشدم. ابوالعلاء گفت چه رسید ترا؟ ماجری بگفتم. گفت برخیز وبا وی سخن گوی.

گفتم اجازت فرمائی تا سخن بپایان رسد گفت برخیز من منتظر تو خواهم نشست . برخاستم و نزد همشهری خویش شدم و بزبان آذری دیری بایکدیگر سخن گفتیم و هرچه خواستم ازوی بپرسیدم چون بازگشتم ابوالعلاء گفت این چه زبانی است گفت من این زبان ندانم وفهم نکنم لکن آنچه باهم گفتید من حفظ کردم وهمه الفاظ مابی زیاده ونقصان تکرار کرد و همسایه مرا سخت شگفت آمد و گفت چگونه سخنانی را که معنی آن نداند ازبر کرد .»

نکوهش اهل دنیا

ابوالعلاء قطعه زیر را درنابینائی خود در نکوهش اهل دنیا گفته است :

اباالعلاء بن سلیمانا ... عماك قد اولاك احسانا
انك لوابصرت هذاالوری ... لم یرانسانك انسانا
الا انماالایام ابناءواحد ... وهذی اللیالی کلهااخوات
فلاتطلبن من عندیوم ولیله ... خلاف الذی مرت به سنوات
من راعه سبب اوهاله عجب ... فلی شماتون حولالااری عجبا
الدهر کالدهر والایام واحده ... والناس کالناس والدنیالمن غلبا

فلسفه ابوالعلاء معری

فلسفه ابوالعلاء دارای الوان مختلف است زیرا ازیك سوی ابوالعلاء درمسائل اجتمائی ازارسطو پیروی میکند واز سوی دیگر دراخلاق از افلاطون متابعت مینماید وبرترین مقام را بفضیلت مطلق میدهد واز سوی دیگر درامورروحانی پیرومکاتب هنداست ودربرخورد به مسأله زندگی پیرو بوداست . نسبت به سرشت بشر بدبین است وعزلت را براجتماع ترجیح میدهد . زندگی را شر میداند و خود داری از تولید مثل را عملی خردمندانه . از لحاظ اعتقاد به خدا پیرو مکتب لاادری و اعتقاد به روزقیامت وبهشت وجهنم ندارد .

مذاهب در نظر ابوالعلاء معری

ابوالعلاءالمعری مذهب را وسیله حکومت و فرمانروائی ثروتمندان برطبقات پائین میدانست وی در «لزومیات» ورساله‌غفران ، روزرستاخیز ، عرصه محشر، جن‌وپری ، شیطان وعقیده شفاعت را مسخره کرده است از جمله درطی قصیده‌ای وی چنین‌میگوید: «این‌مذاهب‌وسائلی‌است که‌دنیارادر کف‌رئیسان‌میاندازد. بیدارشوید بیدارشویدای گمراهان که‌دیانت‌شمانیرنگی است ازپشینیان . منظورشان آن‌بوده که دارائی جهان‌را گردآورند .

وبرای این منظورمردم‌را بدام‌گمراهی کشانیده‌اند و رفته‌اند ! اما بدعت‌هائیکه گذارده‌اند برقرارمانده و مایه ضلالت ابدی عوام گردیده است ! »

ابوالعلاء مردم‌را بدودسته تقسیم میکند : (۱) آنهائی که‌عقل‌دارند و دین ندارند (۲) و آنهائی که‌دین دارند و عقل ندارند :

اثنان اهل‌الارض ذوعقل‌بلا دین وآخر دین‌لاعقل‌له

همودرزم مذاهب گوید : «شریعت‌ها میان ما کینه هائی‌بپا کردند و اشکال گوناگون دشمنی برای مابجا گذاشته‌اند.»

☆☆☆

ابوالعلاء عقیده‌داشت دین‌محصول‌مغز بشری‌است‌وهیچگونه رابطه‌ای باماوراءالطبیعه ندارد . وی‌دینداران را افراد ساده لوحی‌میدانست که در اثرتقلید کورکورانه وعادت وتعلیم وتربیت دوران کودکی بمعتقدات خاصی خوی گرفته‌اند .درنظراودین افسانه‌ای است که قدماء بافته‌اند تا افراد ساده‌لوح‌را استثمار کنند .

ابوالعلاء معری دین‌را به‌زنی‌تشبیه میکند که نقاب برچهره خوددارد و روحانیون بکمك همین نقاب اسرار آمیز ، مردم را درظلمت و ضلالت نگاهداشته‌اند . درنظر اوابهت وجلال مذهب فقط تاهنگامی‌باقی است که نقاب‌اسرارآمیز مزبور برچهره‌اش آویخته شده . همینکه نقاب رابرداریم

(یعنی بمجرد اینکه بماهیت وحی و معجزات پی‌بریم) ابهت وجلال‌دین هم ناپدید میگردد .

بااینکه روح شکاك وخرده گیرابوالعلاء مخالف باقوانین متحجر و اصول جزمی‌مذهب بود معهذاوی وجدانی پاك‌وقلبی دلسوز داشت وبرای فضیلت چنان‌مرتبه‌ای عالی‌قائل‌بود که میگفت‌فضیلت‌پاداشی ندارد ؛ پاداش فضیلت خود فضیلت‌است .

عقل و هوای نفس

ابوالعلاء مانند شوپنهاور معتقد بود که عقل‌منقاد هوی‌وهوس است . فضائل ورذائل آدمی امری است که موجبات‌زدوخورد دائمی بین«سرشت» و«عقل» رافراهم میکند . بعبارت دیگر درحالیکه سرشت مارا به شر و رذیلت‌برمیانگیزد، عقل مارا به‌فضیلت وخیرخواهی‌دعوت‌میکند . ولی‌نفس اغلب پیروزشده وعقل‌را بانقیاد درمیاورد . بهمین سبب‌است که در حیات اجتماعی مردم ، همیشه فساد حکمفرمائی میکند و فضیلت منکوب و منقاد میگردد .

وبهمین سبب‌است که ابوالعلاء به فاسدبودن فطرت انسان معتقدشده ونسبت بزندگی اظهار یأس‌نموده مارا به‌عزلت و کناره گیری از اجتماع دعوت میکند .

مصیبت باده پرستی

درنظرابوالعلاء آنچه باعث میشود عقل‌بکلی مقهورنفس قرارگیرد، زن وباده‌است . این‌دو ، دشمن جانی عقل‌اند وخردمند همیشه اززن وباده میگریزد .

باده پرستی علاوه بر اینکه عقل‌را زائل میکند ، آدمی را بارتکاب جرم واداز مینماید وفقر وبیچارگی ببار میآورد وبدترین عیب‌باده آنست

که شرم راازمیان برده راه‌را برای فسق وفجور بازمینماید :

ام‌الحباب وان‌امیت لهیبها بمزاجها وافت کام حباب

هتکت‌حجاب المحصنات وجشمت مهن العبید تهفم الاربـاب

زن آتش است !

درنظر ابوالعلاء زن‌مانند آتش‌است : ازدورزیبا وفریبنده‌وازنزدیك سوزان ونابود کننده‌است.

هی‌النیران تحسن من بعید و تحرقن الا کف اذا لمسنه

ولی‌وی عقیده ندارد که زن بالفطره فاسداست‌بلکه معتقداست که خطرزن از ضعف او سر چشمه میگیرد . زن‌چون ضعیف است زود تسلیم شهوت مرد میشود و برای اینکه از این خطر جلو گیری شود ، بعقیده ابوالعلاء بهتر آنست که زن درحجاب باشد واز رفت وآمد اودراجتماعات جلوگیری‌شود .

همچنین بعلت ضعف‌اوست که زن مجذوب منجمین،فال بینان ورمالان میشود وازفکر علیل و گمراه آنان، انتظاررهبری‌دارد . چون ازطریق‌فال بینان ورمالان ، فجایع‌اخلاقی تأثرانگیزی ممکنست رخ‌دهد، لذا بایدزنان راازرفت‌وآمد درنزد رمالان و ساحران سخت ممانعت کرد تاازپیش آمدن وقایع دردناك جلو گیری‌شود.

همچنین نباید بزن اجازه داد زیاد بازینت آلات و وسائل آرایش بزك کند . بهترین‌زینت برای زن‌عفت‌و تقوی است :

تحلی بتقوی او تحلی بعفة

فذلك خیر من سوار و خلخال

ابوالعلاء مردان‌رامتنبه میکند که ازمکرزن برحذرباشند وازضعف‌او بترسند که قدرت ، اودرضعفش‌نهفته‌است .

درنظرابوالعلاء زن بالفطره استعداد فراوان درفریب‌دادن مرددارد و بوسیله نگاه،آرایش‌وصحبت، مرددراشکارواسیرخودمیسازد .

ازدواج

پیداست کسی که بازندگی مخالف است ، با ازدواج هم مخالف میباشد زیرا ازدواج طریقی است که به بقای زندگی کمك میکند . بعبارت دیگر ازدواج انسان راقادر میسازد که بجنایت کبری یعنی تولید مثل دست یازد بهمین سبب ابوالعلاء بشدت با ازدواج مخالفت میکند ومیگوید « اگر میخواهی روزی همسری برای خود اختیار کنی بهترین زنان عالم عقیمشان میباشد »

اذا شئت یوماً وصله بقرینة

فخیر نساءالعالمین عقیمها !

وبه‌قوم یهود حمله میکندچون نازائی زن‌در نزد آنان موجبات‌طلاق را فراهم میکند(✩)

همچنین به‌نظام اسلامی که تعددزوجات‌را جایزدانسته حمله میکندو میگوید که این رسم فایده‌ای جزاین‌ندارد که به مرد اجازه میدهدبه نفس بهیمی خود تسلیم شود .

وی درامرازدواج ازمسیحیت پیروی‌میکند باین معنی که ازیك سوی ازدواج بین پسران ودختران عمو وعمه را تحریم‌میکند وازسوی دیگر میگوید چنانچه اجباری درکار باشد ، مرد نباید بیش‌ازیك‌زن‌بگیرد . ولی بطورکلی ابوالعلاء نصیحت میکند برای فرار از مصائب و بدبختی‌های بچه‌داری و بمنظور رحم براطفل بیگناه آینده که‌در صورت بدنیا آمدن مجبورند بار سنگین زندگی‌را بردارند واین عمر دردناك مسخره را از سرگیرند، همان‌بهتر که‌تن بازدواج‌ندهیم وباسرکوب نمودن‌شهوت‌جنسی اژدهای زندگی‌را نیزازپای در آوریم .

(✩) ان‌الیهودی خلی جهله‌امراة

کانت عقیماً وخیر النسوة العقم

شر در نهاد بشر جبلی است

الخیر بین الناس رسم داثر والشر تحج والبریة معلم
طبع خلقت علیه لیس بزائل طول الحیاة ، و آخر متعلم

ابوعلاء معری نسبت به فطرت بشر بدبین بود و آدمی را بدسرشت میدانست. در نظر اودرحالیکه شرجبلی است، خیر زاده‌ی تکلف وزحمت است بهمین جهت انسانها عموما به فساد و تبهکاری متمایلند و نکو کار واقعی کمیاب و نادراست .

ابوالعلاء مقامی بس بلند برای نیکی قائل است واندرز میدهد که باید بکوشیم گوهر نیکی را بهرقیمت شده تحصیل کنیم زیرا اخلاق فاضله بهتر ازتاج شاهان است .

ابوالعلاء معری و متنبی

« گویند ابوالعلاء هواخواهی متنبی کردی واورا بر بشار وابی نواس وابی تمام فضیلت نهادی وسیدمرتضی متنبی رادشمن داشتی. روزی درمحضر مرتضی ذکرمتنبی میرفت وسید مرتضی عیوب اورا برمیشمرد وویرا تنقیص میکرد . معری گفت: اگرمتنبی راجزاین قصیده که مصرع « لك یا منازل فی القلوب منازل» آغازمیشود نبود، نمودن فضل اورا بسنده وکافی بود. سید مرتضی چون این بشنید به خشم شد وفرمود تا اورا کشکشان ازمجلس بیرون بردند وسید روی بحضار کرده گفت: مقصود این کور را ازذکر قصیده دانستید ؟ گفتند سید نقیب بهتر داند . گفت ازاین قصیده مراد او این بیت است .

واذا اتتك مذمتی من ناقص — فهی الشهادة لی بانی کامل(۱)»

یکبار دیگر ابوالعلاء معری اظهارداشت که گوئی متنبی اورا درنظر داشته است وقتیکه گفته :

انا الذی نظر الاعمی الی ادبی — واسمعت کلماتی من به صمم

---

(۱) نقل ازلغت نامه دهخدا

بنی آدم اعضای یکدیگرند

ابو العلاء معری فرقی بین سیاه و سفید، فقیر و توانا ، پیر و جوان نمی بیند. در نظر او همهٔ افراد بشر از یك خانواده اند .

لا یفخرن الهاشمی		علی امریء من آل بربر
فالحق بجلف ما علی		عند الا کقنبر

همچنین از لحاظ مراتب اجتماعی نیز وی فرقی بین رئیس و مرؤوس ، غنی و فقیر نمی بیند .

این مساوات در نظر او در سه چیز نهفته است یکی اینکه همه از یك جا سرچشمه گرفته اند و دیگر اینکه همه در زندگی خاضع قضا و قدر واحدی هستند. سه دیگر آنکه همه بسوی قبرستان رهسپارند .

فساد حکام

ابو العلاء معری از استبداد شدیداً متنفر بود علتش هم آن بود که عصر او عصر استبداد و ظلم بود .

او مانند روسو اعتقاد داشت که مردم مصدر حکومت اند و حاکم، خادم مردم است نه فرمانروای آنان . او دموکرات بمعنی واقعی بود و بی اندازه نفرت داشت از آن حکامی که مقدرات مردم را بازیچه هوی و هوس های خود قرار داده آنها را در وادی تیره بختی سرگردان میسازند او تا بحدی با حکام زورگوی دوران خود مخالف بود که حتی آنها را دزد و راهزن خطاب میکرد

قد عمنا الغش و ازری بنا
فیء من اعوز فیه الخصوص
و کل من فوق الثری خائن
حتی عدول المصر مثل الاصول

ولی سرزنش او به حکام محدود نبود . او حتی خود مردم را هم مورد

سرزنش قرار میداد. زیرا آنها هستند که حکام قلدرخود را بزرگ میکنند و باو اجازه میدهند که برسرشان مشت بکوبد :

قد ینصف‌القوم فی‌الاشیاء سیدهم
ولواط قواله ربیالرابوم
لم یقدروا أن یلاقوه بسیئة
من‌الکلام ، فلما غاب عابوه

اومردم‌را سرزنش میکردچون‌عقیده‌داشت‌مشت‌زن‌را مشت‌خوربوجود میآورد .

مشت‌زن رامشت‌خورپرورد زیرا در جهان
مشت زن پیدا نشد تا مشت‌خور پیدا نشد
«حالت»

ابیاتی چند از ادب علائی

والشرفی‌الجد القدیم‌غریزة	فی کل نفس منه عرق صارب

✫

لقدفعلوا الخیر القلیل تکلفاً	وجاؤواالذی‌جاؤوه‌من‌شرهم‌طبعا

✫

القلب کالماء والاهواء طافیة	علیه مثل حباب‌الماء فی‌الماء

✫

تفرقوا کی یقل شرکم	فاغا الناس کلهم وسخ !

✫

سج وصل وطف بمکة زائراً	سبعین لاسبعاً فلست بزائر !

✫

اما الیقین ، فلایقین وانما	اقصی اجتهادی‌ان اظن واحدسا

✫

اری الخیرفی عمری حسرة	لانی عن فعله عاجز

☆

اصاح هـی الدنیا تشابه میتة   و نحن حوالیها الکلاب النوابح
فمن ظل منها آکلا فهو خاسر   و من عادمنها ساغباً فهو رابح

☆

ما باختیاری میلادی و لاهرمی   ولاحیاتی ، فهل لی بعد تخییر؟

☆

دین و کفر ، و انباء تقص و فر
قان ینص و توراة و انجیل
فی کل جیل اباطیل یدان بها
فهل تفرد یوماً بالهدی جیل ؟

☆

عاشوا کما عاش آباء لهم سلفوا
و اورثوا الدین تقلیداً کما وجدوا
فما یراعون ما قالوا و ما سمعوا
و لایبالون من غی لمن سجدوا

☆

قد عشت دهراً طویلا ماعلمت به
حساً یحس لجنی و لا ملک

☆

و لا تطیعن قوماً مادیانتهم
الا احتیال علی اخذ الاتاوات
و انما حمل التوراة قارئها
کسب الفوائد لاحب التیلاوات

☆

و اذا اردتم بالبنین کرامة
فالحزم اجمع ترکهم فی الاظهر

☆

و المرء نصل حسام والحیاة له
سل و اصون للهندی لو غمدا

☆

افی المنازل قبر یستراح به
و افضل اللبس فیما اعلم الکفن

ابن خلدون : پایه گذار فلسفه تاریخ

عبدالرحمن بن‌حسن بن‌خلدون قاضی‌القضاة حضرمی اشبیلی‌الاصل — تونسی‌الولاده مکنی‌با بی‌زید یا ابومسلم مشهور با بن‌خلدون مالکی‌المذهب وملقب به ولی‌الدین که یکی از بزرگترین مورخان جهان است، درسال ۱۳۳۲ میلادی (رمضان ۷۳۲ هجری) درشهر باستانی تونس پای برعرصه هستی گذاشت.

ابن‌خلدون که بحق به‌لقب «فیلسوق المورخین» و «مونتسکیوی عرب» ملقب گشته‌است، عضوخانواده‌شریف‌ونبیلی بود که‌اصلا اندلسی بودودر اواسط قرن هفتم هجری به تونس‌مهاجرت کرده بودند.

ابن‌خلدون مقدمات علوم رادر نزد پدر شریفش تحصیل کرد ولی‌در ۱۷ سالگی با نخستین‌فاجعه زندگی‌خودروبروشد : یعنی‌پدر ومادر وتمام افراد خانواده خودرا دریك اپیدمی طاعون ازدست‌داد.

مرگ نابهنگام پدر و مادرضربه‌مهلکی بود که براین خلدون وارد آمد. ابن خلدون‌دراثر این‌ضربه بقدری مأیوس شد که قصد جلای وطن‌را نمود ولی حاکم تونس اورا ازاین‌کار بازداشت وباستخدام خود درآورد.

ابن‌خلدون در نزد سلطان ابوعنان مرینی در فاس استخدام گردید ولی‌چهارسال بعد دراثر شکایت حاسدان، مدت دوسال زندانی‌شد. پس‌ازآزاد شدن اززندان، ابن خلدون به غرناطه مهاجرت ودر آنجا نزد سلطان اندلس، ابوعبدالله سومین پادشاه سلسله بنی‌احمر استخدام گردید. پس‌ازسه‌سال اقامت دراندلس ابن‌خلدون با اجازه سلطان سرزمین

مزبوررا ترك كرد وازطريق دريا به« بجايه» رهسپارشد . در بجايه سلطان ابوعبدالله استقبال گرمی ازاونموده وبالاترين منصبی كه ممكن بود باوداده شد، باابن‌خلدون تفويض كرد .

ولی متأسفانه پس‌ازيكسال سلطان مزبور در كارزاری كشته شد و ابن‌خلدون مجبور گرديد بجايه را ترك گويد وبه «بيسكره» برود. در «بيسكره»ابن‌خلدون مدت‌شش‌سال‌زندگی‌راحتی‌داشت ودرعين‌حال باندازه

ابن‌خلدون

كافی وقت پيداميكرد كه دروضع زندگی باديه نشينان مطالعه كند ومواد لازم را برای تاريخی كه‌درنظرداشت در آينده بنويسد، فراهم آورد.

پس‌ازشش‌سال اقامت در بيسكره‌ابن‌خلدون‌مجدداً عازم اندلس گشت

ودرغرناطه دراستخدام سلطان اندلس درآمدولی مجدداً دراثرسعایت حاسدان، ابن خلدون بمغرب میانه تبعید شد.

ابن خلدون پس از تبعید از اندلس، مدت چهارسال درقلعه ابن سلامه که برفراز قله بلندی ساخته شده ومشرف بردشت‌های وسیعی بود، طی کرد ودرعرض چهارسال مزبور مشغول نوشتن اثر بزرگ خودیعنی کتاب تاریخ، موسوم به «کتاب العبر ودیوان المبتدأ والخبر فی ایام العرب والعجم والبربر» گشت.

«ابن خلدون هنگامیکه باین قلعه رسید چهل ودوسال عمرداشت ومدت درازی اززندگانی خودرا که پرازحوادث وانقلابات دشواربود، پشت سر گذاشته بود.

اودرخلال این زندگانی سیاسی نیز ازمطالعه ودانش دست نکشیده بود ولی احساس میکرد که سیاست وی را ازدانش باز میدارد وآرزومیکرد که بطورهمیشگی دست ازسیاست بردارد تابتواند بافراغ بال وآسودگی کامل بمطالعه وکسب دانش بپردازد.

«این قلعه دورافتاده باکاخی که در آن برافراشته شده بودبهترین جایگاهی بود که میتوانست بآرزوی وی جامه عمل پوشد. بهمین سبب ابن خلدون مدت چهارسال در آن اقامت گزید ودرین مدت بانشاط وفعالیت تمام به‌اندیشه وتأمل فرورفت وبتألیف پرداخت. اودرین مدت بتألیف تاریخ ونوشتن مقدمه آن درعالم تنهائی وانزوا درین قلعه دورافتاده آغاز کرد. وی درترجمه زندگانی خود روش کارخویش رادرعباراتی کوتاه بدینسان وصف میکنید.

«در آن قلعه فارغ ازکلیه مشاغل واعمال اقامت گزیدم وهنگام اقامت در آن بتألیف این کتاب آغاز کردم ومقدمه آن رابدین شیوه شگفت که در آن عالم تنهائی بدان رهبری شدم تکمیل کردم.»(۱)

ولی ابن خلدون مجبورشد برای بدست آوردن مدارك لازم ومراجعه بمنابع به تونس مسافرت کند. درتونس وی درعین حال که مشغول مطالعه و تحریربود، دردانشگاه تدریس هم میکرد.

---

(۱) ابن خلدون ترجمه آقای پروین گنابادی

پس از فراغت حاصل نمودن از کار تألیف، ابن خلدون به قصد حج رهسپار مصر شد ولی در مصر باصرار الملك الظاهر برقوق سلطان مصر از عزیمت به مکه منصرف شد و بسمت قاضی القضاتی در قاهره مشغول کار گردید.

ابن خلدون چون خود را در مصر ماندنی یافت، اعضای خانواده خودرا از تونس طلبید. ولی متأسفانه تمام افراد خانواده‌اش در اثر غرق شدن کشتی، طعمهٔ امواج دریا شدند.

ابن خلدون در سال ۱۴۰۰ میلادی بامعیت برقوق به دمشق رفت و بحضور تیمور لنگ که به سرزمین سوریه حمله کرده بود، باریافت. ابن خلدون تفاصیل ملاقات خود با تیمور را در اتوبیوگرافی خود ذکر نموده است. ابن خلدون در ۸۰۸ درگذشت و آخرین اثر او اتوبیوگرافی او بود.

☆☆

چنانکه از مطالب فوق استنباط میشود، دوران ابن خلدون دوران ملوك الطوایفی دول اسلامی بود - دورانی بود که درطی آن عالم اسلامی رو بانحاط وزوال میرفت ابن خلدون در عصری پر آشوب و پرهرج ومرج زندگی میکرد- عصری که در هر گوشه از عالم اسلامی امیری پیدا شده وامراء پیوسته باهم میجنگیدند واموال یکدیگر را غارت میکردند.

در نتیجه فرمانروائی یك چنین اوضاع در اندلس وشمال افریقا، ابن خلدون مجبور شد برخلاف میل خود مدت یك ربع قرن در گرداب سیاست فرو رود ودرعین حال در دانشگاههای مختلف دنیای اسلامی از قبیل جامع کبیر غرناطه، جامع قرویین فاس، جامع زیتونیه تونس ومدرسه عادلیه دمشق، مشغول تدریس گردید.

همچنین اوضاع زمانه کمك بسیار کرد که وی علاوه برعلوم نقلی، درعلوم عقلی (ریاضیات، منطق وفلسفه) نیز کار کند و آثاری دررشته‌های مزبور ازخود برجای گذارد.

بنیان گذار فلسفه تاریخ و جامعه‌شناسی

«استفانو کولوزیو» مینویسد: «هیچکس نمیتواند انکار کند که ابن‌خلدون مناطق مجهولی را در عالم اجتماع کشف کرده‌است. وی بر ماکیاولی ومنتسکیو وویکو در ایجاد ووضع دانش نوینی که عبارت از نقد تاریخی است پیشی جسته‌است ...

«افتخار بنیان گزاری نظریه جبر اجتماع نصیب وی میشود که قرنها پیش‌از پیروان فلسفه اثباتی ودانشمندان روانشناس درین باره بحث کرده‌است، این مورخ مغربی عظیم، اصول و نظریات عدالت اجتماعی واقتصادی وسیاسی را پنج قرن بیش‌از کونسیدران ومارکس وباکونین کشف کرده‌است ...

«همچنانکه نظریات ابن‌خلدون در بارهٔ اجتماع متشکل او را در نخستین صف فلاسفه تاریخ قرار میدهد افکار وعقائد او در بارهٔ نقش کار ومالکیت ومزد نیز اورا پیشوا وپیشقدم دانشمندان اقتصاد این عصر جلوه گر میسازد» (۱)

کولوزیو مینویسد: «ابن‌خلدون نخستین نویسنده‌ایست که در جهان در موضوع فلسفه تاریخ به بحث وتحقیق آغاز کرده است.»

ناتانیل اشمیت امریکائی مینویسد :

«وی در دانش جامعه شناسی بمقامی نائل آمده‌است که حتی او گوست کنت دار نیمه قرن نوزدهم بدان نرسیده‌است.» (۲)

لازم بتذکر نیست که فلسفه تاریخ ابن‌خلدون در بسیاری از مورخین مغرب

---

(۱) مقدمه ابن‌خلدون ترجمه آقای پروین گنابادی نقل از مقدمه مترجم «ابن‌خلدون میدان تاریخ حقیقی وطبیعت وماهیت آن‌را کشف کرد او فیلسوفی است مانند هربرت سپنسر و فلسفه تاریخ او مانند فلسفه هگل تحلیلی از قضا وقدر نیست، منظور او از آوردن آیات قرآن درضمن تحقیقاتش اینستکه بخواننده بفهماند فلسفه او با نصوص قرآن موافق است.

(۲) مقدمه ابن‌خلدون ترجمه آقای پروین گنابادی- مقدمه مترجم

زمین اثر گذاشت مثلا اشپنگلر در نوشتن تاریخ «زوال وانحطاط غرب» و توینبی در نوشتن کتاب «مطالعه در تاریخ» بدون شك از ابن‌خلدون الهام گرفته‌اند . همچنین «ویکو» ، «هیگل» و «شلینگ» مستقماً و یا بطور غیرمستقیم ازفکار اومتأثر شده‌اند .ذیلاشباهت زیادی که بین افکار «توینبی» وفلسفه ابن‌خلدون وجود دارد، بعنوان مثال درج میگردد :

عصبیت بعنوان عامل تکامل

بعقیده ابن‌خلدون «اساس تشکیل سلسله‌ها روی عصبیت مبتنی‌است . انقراض آنهاهم دراثرضعف وفقدان عصبیت پیش‌میآید . سلسله هارا بلحاظ اینکه سلسله دینی یاسلسله غیردینی وخانوادگی باشد طبقه بندی مینمابدو برای هریکی عصبیتی ثابت‌میکند وازروی‌همین‌قاعده وتئوری که کشف کرده برای سلسله‌های سلطنتی یك‌عمر طبیعی صدو بیست‌ساله تعیین‌مینماید کد چهل‌سال اول آن‌دوره زنده بودن عصبیت ودرچهل‌سال دومی آن‌عصبیت کم کم‌ضعیف میشود تااینکه درچهل‌سال آخری آن‌عصبیت فراموش‌شده و بکلی‌ازبین‌میرود وبااز بین‌رفتن‌عصبیت سلسله سلطنتی‌هم که‌علت مبقیه‌خودرا ازدست داده‌در معرض انقراض قرارمیگیردومنتظر یك‌دست قوی‌میماند که‌پیداشده‌و باپشتیبانی عصبیت نام سلسله بی‌عصبیت‌را ازصفحه وجودمحو نماید .

«مراد ابن‌خلدون از عصبیت دولت واضح‌نیست احساسات وتمایلات شدید وجدی‌مشترك یك‌عده را درباره یك‌شخص یایك‌خانواده یایك‌عقیده که‌آن‌عده را وادار بفداکاری‌واقدام نماید ابن‌خلدون‌عصبیت مینامد منشاء عصبیت هم‌یاقرابت وعلقه‌خانوادگی‌است یاعقاید مذهبی‌ولی بعقیده‌ابن‌خلدون درتشکیل سلسله‌هاعصبیت خانوادگی‌مهمتراز‌عصبیت‌مذهبی‌است. سلسله‌های دینی‌وخلافت‌های اموی‌وعباسی بدون‌عصبیت‌خانوادگی تشکیل نمییافت.» (۱)

---

(۱) تاریخ‌فلاسفه‌اسلام آقای‌مرتضی مدرسی چهاردهی

ابوبکر بن باجه

ابوبکر محمد بن باجه (بتشدید جیم) و یا «ابن الصائغ» که در اروپا Avempace خوانده شده است. یکی از بزرگترین فلاسفه نازی در اسپانیا بود.

ابن باجه فیلسوف، طبیب و ریاضیدان و در ادب و موسیقی نیز وارد بود.

ابن باجه شرحهائی بر طبیعیات ارسطو نوشت و کتاب‌های ریاضی ابتکاری برشته تحریر درآورد و کتابی هم تحت عنوان راهنمای زاهد نشر داد.

متأسفانه اغلب کتاب های ابن باجه ناتمام است و آنهائی هم که تمام شده بسیار باشتاب تحریر یافته است. امروز فقط ترجمه های لاتینی و عبری آثار ابن باجه مانده است.

ابن باجه نخستین کسی است که فلسفه را در میان عرب اسپانیا نشر داد متأسفانه آزاد اندیشی او موجب گردید بکفر و الحاد متهم و در عنفوان جوانی مسموم گردد.

فلسفه او

در باره مقام فضل و دانش ابن باجه همین بس که بگوئیم ابن ابی اصیبعه او را در ردیف فارابی قرار میدهد وحتی افضل از ابن سینا میداند.

ابن باجه برخلاف فارابی که فلسفه خود را پایه «وجد» صوفیانه قرار داد، راه رستگاری را در اعراض از حطام دنیاوی میدانست. همچنین برخلاف فارابی که عشق را بهترین وسیلهٔ «اتصال» میانگاشت ابن باجه زهد را یگانه راه وصول به «حق» میدانست

ابن طفیل

ابو بکر محمد بن عبدالملك معروف به ابن‌طفیل اندلسی ، شاگرد ابن باجه بود .

ابن‌طفیل در سال ۱۱۰۰ میلادی در نزدیکی قرناطه بدنیا آمدو در سال ۱۱۸۵ در مراکش در گذشت . وی فیلسوف ، ادیب ، ریاضیدان ، طبیعیدان وشاعر بود . اثرمعروف‌اوحی بن یقظان است که درطی آن ابن‌طفیل میکوشد بصورت داستان سیرفکرو وفلسفی آدمی‌را بیان کند . منظور ابن طفیل از نوشتن این کتاب آنست که ثابت کند هر کس عقل‌وشعور کافی داشته باشد میتواندبدون کمك گرفتن از کتاب های‌مقدس ومرشد وراهنما، به‌حقائق ازلی دست یابد .

خلاصه داستان حی بن یقظان چنین لست :

پسری دریك جزیره دوردست نزدیك خطاستواء بدنیامیآید و تحت سرپرستی ماده آهوئی‌پرورش می‌یابد . موقعیکه بسن بلوغ میرسد ،وی علاقه شدید پیدامیکند که بتحری حقیقت پردازدو پرده از اسرار این‌عالم بردارد . نخستین‌موضوعی که توجهش‌را بخودجلب میکند اینستکه‌درحالیکه سایر حیوانات‌دارای پوشش طبیعی ومسلح‌اند اوبلادفاع وعریانست .بتدریج پی‌میبرد که باپشم میتواند پوششی برای‌خود فراهم کند سپس وی آتش را کشف‌میکند وکلبه‌ای جهت‌سکونت خود میسازد درین‌ضمن ماده آهو که بسیار پیر شده بود ، فوت میکند . پسر بحیرت فرو میرودو میکوشد در سراپرده‌ای اسرار آمیزمرگ رخنه کند و از اسرار آن‌سردربیاورد .برای نیل باین‌منظور جسدماده آهورا میشکافد و تمام‌احشاء و اعضای آن رامورد مطالعه قرارمیدهد و سرانجام‌باین نتیجه میرسد که عضو اصلی بدن او، قلب‌است .

آنگاه‌وی مطالعاتی‌درباره معادن ، نباتات وحیوانات میکند و صدای آنها را تقلیدمیکند . سپس‌مظاهر گوناگون طبیعت توجهش‌را بخودجذب میکند و از « کثرت» پی به «وحدت» میبرد و بوحدانیت «او» ایمان

میاورد (۱)

آنگاه درباره نفس خود میاندیشد و تفکر برون ذاتی او به تأمل درون ذاتی تبدیل میگردد. بعبارت دیگر وی به روح و بقای آن پی میبرد و قانونی برای رفتار و سلوك وضع میکند و از شکار حیوانات امتناع میورزد و گیاهخوار میشود.

تحولات روحی او ادامه می یابد و بتدریج وی پی میبرد که استدلالات منطقی او را بجائی نمیرساند و حطام دنیاوی مخل آسایش فکر اوست. لذا وی به حطام دنیاوی پشت پا میزند و غرق در تاملات عرفانی میشود.

در یك جریره دیگر که کنار همین جزیره بود، مردی دیگر بنام ابسال بنحوی دیگر بعلوم بشری آشنائی پیدامیکند. ابسال به «حی» زبان می آموزد و پس از اینکه «حی» زبان را یاد میگیرد با ابسال به بحث میپردازد و در پایان بحث درمی یابد که هردو بیك «حقیقت» رسیده اند منتها از طرق مختلف: یکی از طریق مطالعه در دانشگاه طبیعت و دیگری از طریق ایمان مذهبی و عقل فلسفی.

همانطور که خوانندگان حدس زده اند، هدف و منظور ابن طفیل در «حی بن یقظان»، جمع حکمت و شریعت است. او هم مانند سایر فلاسفه اسلام سعی میکند بین فلسفه و مذهب آشتی برقرار سازد.

☆☆☆

ابن طفیل علاوه بر اینکه در اجزاء حکمت و فنون سرآمد همگنان بود، شعر نیکو میسرود و نویسنده ای چیره دست بود. از اشعار او چند قطعه در کتاب «المعجب» و یك قصیده در «نفح الطیب» نقل شده است.

ابن طفیل مانند شوپنهاور عقیده داشت دین فلسفه عوام و فلسفه دین خواص است. بعبارت دیگر فرقی بین دین و فلسفه نیست جز اینکه در حکمت، حقائق صریح و روشن بیان میشود و در مذهب حقیقت در لباس تشبیه و کسوت مجاز و امثال تشریح شده.

---

(۱) ابن طفیل عارضی بودن کثرت را بطریق ذیل توجیه میکند:
«... روح موجود در افراد هرنوعی یك چیز است، و علت اختلاف آنست که بر قلبهای متعدد قسمت شده و اگر ممکن گردد که آنچه در قلبها متفرق است جمع کنند و در یك ظرف بریزند، همه یك چیز خواهند بود، مثل آب یا شراب واحد که در ظرفهای بسیار ریزند و بعد از آن همه را در یك ظرف قرار دهند و آن بی شك در حال تفرقه و جمع یك چیز است و کثرت آن عارضی و از بعضی جهات است...» نقل از زنده بیدار ترجمه آقای فروزانفر

ابن عربی

ابوبکرمحی الدین محمدبن علی‌حاتمی طائی اندلسی درسال ٥٦٠ در مرسیه (اسپانیا) بدنیا آمدو در۸سالگی بافامیل خودباشبیلیه رفت‌ومقدمات علم رادر آنجا فراگرفت.

بسال ٥۹۰ ازاشبیلیه به‌تونس وازتونس به مکه‌و بغدادو آسیای‌صغیر مسافرت کرد ودر سال٦٣٨ دردمشق درگذشت قبر اودر دامنه جبل‌قاسیون هم اکنون پابرجاست.

ابن‌عربی قریب ۲۰۰ جلد کتاب نوشته‌است که قسمت اعظم آنهامشحون از خرافات و اندیشه‌های پادرهواست. معروفترین آثار اوعبارتند کتاب فتوحات مکیه ـ کتاب فصوص‌الحکم ـ کتاب تاج‌الرسائل ومنهاج‌الوسائل کتاب‌العظمة ـ کتاب‌السبعة ـ کتاب حلیة‌الابدال ـ کتاب محاضرات‌الابرار ـ کتاب‌التدبیرات‌الالهیه ـ کتاب مفاتیح‌الغیب ـ کتاب‌التجلیات ـ کتاب‌الخلوه کتاب‌المدخل الی معرفة‌الاسماء ـ کتاب‌النقباء ـ کتاب عقیدة اهل‌السنة ـ کتاب‌المقنع من‌ایضاح‌السهل‌الممتنع ـ کتاب‌الهویة‌والاحدیه ـ کتاب‌الاتحاد‌ـ العشقی‌ـ کتاب‌الجلاله ـ کتاب‌الازل ـ کتاب‌عنقاء مغرب ـ کتاب شمس‌المغرب کتاب ختم الاولیاء ـ کتاب‌الشواهد ـ کتاب مناصحة‌النفس ـ کتاب‌الیقین و مشکوة‌الانوار ـ مجموع‌الرسائل‌الالهیه.

ابن عربی اشعارصوفیانه نیز گفته است. وی‌اصولا بیشترصوفی بود تا فیلسوف.

«ابن عربی درالهیات ازمکتب ظهیری پیروی میکرد ولی از نظر تصوف، خودرا شاگرد خضر میدانست. همچنین اوادعا داشت با جمیع پیامبران سابق مصاحبه‌های خیال نموده ودارای نورباطن است .....»

«نظریات اوروی اصول متعارفی تصوف قراردارد نهایت آنکه این اصول باتفصیل بیشتری‌تشریح گردیده‌است. فصوص‌الحکم اودارای ۲۷فصل است وهرفصلش بنام پیغمبری‌خوانده شده‌و شبیه به‌فصول هجویری است که عنوانهای عبادت روزه، وغیره دربردارد. درهر فصل‌یك جنبه ازعرفان مورد بحث قرارگرفته است. این روش کمی‌مصنوعی و گیج کننده است و حتماً برای افرادیکه آشنائی بموضوع ندارد، درکش مشکل است. بسیاری از عقائد راهم [illegible] کرده و باطناً [illegible] پرداخته است و ازینرو نوشته او کسل کننده است.....» (۱)

(۱) نقل از تصوف ترجمهٔ مؤلف این کتاب

K UNIVERSITY LIB.

DATE LABEL

Date.......... ....

Call No..........

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

DATE LABEL

Call No.........

Date........... ....

Account No.........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped abo
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The boo
kept beyond that day.

DATE LABEL

Call No.........
Date.......... ....

Account No.........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped abo
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The boo
kept beyond that day.